رجال آذربایجان

در عصر مشروطیت



مؤلف : مهدی مجتهدی

به کوشش : غلامرضا طباطبائی مجد

مهدی مجتهدی

رجال آذربایجان
در
عصر مشروطیت

به کوشش: غلامرضا طباطبایی مجد



۶۲۹

رجال آذربایجان در عصر مشروطیت

نویسنده : مهدی مجتهدی
به کوشش : غلامرضا طباطبایی مجد
چاپ یکم ـ .
تیراژ : ۲۲۰۰ نسخه
حروفچینی و صفحه‌آرایی : سهند آذربایجان
لیتوگرافی : گلسرخ
چاپ : قیام
صحافی : تاجیک
انتشارات زرین ـ بهار شمالی، شهید کارگر ۳۵، کد پستی: ۱۵۶۳۷ ـ تلفن : ۷۵۰۹۹۹۸

شابک X-۱۴۵-۴۰۷-۹۶۴ ISBN 964-407-145-X

بسم‌الله الرّحمن الرّحیم

فهرست مطالب



دکتر مهدی مجتهدی نفر سوم از سمت چپ

یادداشت

کتابی که پیش رو دارید ترجمهٔ احوال و اقوال و آثار یکصد و یازده نفر از رجال ادب و سیاست و دین آذربایجان است که مؤلّف در طول هفتاد سال زندگی خویش با اکثر آنان محشور و مأنوس بود، لذا با توجّه به این نکته که آرای این کتاب دربارهٔ هر یک از رجال عقیدهٔ شخصی مؤلف است و در نتیجه نیاز به بازنگری و توضیح و تکمیل دارد، باید قبول کرد که کتاب حاضر نه تنها یکی از منابع مهم جهت دسترسی به احوال رجال مهمّ آن روز آذربایجان به عنوان سنگربانان مشروطیت ایران است، بلکه مأخذ مختصر و گویایی است در شناخت تاریخ معاصر ایران؛ از صدر مشروطیت تا اواسط دوران پهلوی.

مرحوم مجتهدی، بنا به تصریح خود، قبل از اینکه دست به تألیف و تدوین کتاب حاضر بزند، کتاب کم حجمی در سال ۱۳۲۲ شمسی با عنوان «تاریخ زندگانی تقی‌زاده»* در معرفی سیّد حسن تقی‌زاده به رشتهٔ تحریر می‌کشد. مطالعه در زندگانی تقی‌زاده وی را به دو مطالعهٔ دیگر رهنمون می‌شود: یکی مطالعه در زندگی سایر رجال آذربایجان در عصر مشروطیت و دیگری مطالعه در روابط ایران و انگلیس. مطالعه در روابط ایران و انگلیس حاصلش تألیف کتابی است با عنوان «ایران و انگلیس» که در تیرماه ۱۳۲۶ چاپ و منتشر می‌شود و محصول مطالعه در زندگی رجال آذربایجان کتاب حاضر است که در مدّت چهار سال آماده می‌گردد و در سال ۱۳۲۷ شمسی با عنوان «رجال آذربایجان در عصر مشروطیت» در ۲۲۶ صفحه توسط خود مرحوم مجتهدی چاپ می‌شود.

*- *چاپ دوّم این کتاب با اضافات و اصلاحاتی از طرف مؤلّف با عنوان «تقی زاده؛ روشنگری‌ها در مشروطیت ایران» سال ۱۳۷۵ شمسی چاپ و منتشر شده است.*

امروز که درست پنجاه سال از تألیف کتاب می‌گذرد اگر مرحوم مؤلّف زنده بود شاید در مقداری از عقاید و نظریات خود تجدید نظر می‌کرد و احتمالاً در متن پاره‌ای از بیوگرافی‌ها تغییراتی می‌داد و اصلاحیه‌هایی به عمل می‌آورد. ولی چون انجام چنین کاری خارج از وظیفهٔ نگارنده است، لذا کتاب را به همان صورت چاپ اوّل تقدیم می‌دارد و تنها به اضافه کردن مطالبی در بخش توضیحات که در روشنگری پاره‌ای از مطالب و یا اکمال آنها کمکی به خواننده می‌کند بسنده می‌نماید، کمااینکه خود مؤلّف هم پس از فراغت از تألیف کتاب ضمن دستیابی به یک عدّه استدراکات جدید که به نحوی به موضوعِ مطرح شده در کتابش ارتباط داشته، آنها را در آخر کتاب با عنوان «ملحقات و تصحیحات» آورده است. نگارنده هم این استدراکات را، جهت تتمیم مطلب، در پایان هر مدخل با اضافه کردن [تکمله] عیناً آورده است تا تمامی مطالب و توضیحات مربوط به شخص واحد که ترجمهٔ احوالش در آن فصل آمده، آورده شود.

البته این گونه کتابها نوعاً کمال‌پذیر هستند و هر قدر مؤلّفِ چنین کتبی در تدوین آن سعی و تلاش خود را به کار گیرد بازهم نکات ناگفته و ناقص به چشم خواهد خورد. از این لحاظ برای آیندگانِ علاقه‌مند به تاریخِ آذربایجان و تاریخ معاصر ایران، دو وظیفهٔ مهم در جهت تکمیل این چنین کتابها به نظر می‌رسد. یکی تکمیل مطالب و نکاتی است که در زمان تألیف کتاب برای مؤلّف روشن و معلوم نبوده است؛ مثلاً حوادثی که پس از تألیف کتاب متوجّه صاحبان ترجمه شده و یا ادامه و تکمیل شرح حال افرادی که به عنوان ذیل و حاشیه ضمن ترجمهٔ حال شخصِ بخصوص آورده شده. یکی هم افزودن مدخل‌های تازه در مورد شرح حال افرادی که شهرت و عملکرد اجتماعی و سیاسی آنان کمتر از افراد مطرح شده در کتاب مورد نظر نیستند.

به عنوان مثال مطرح نشدن مردان بزرگی همچو علی‌مسیو و حاج علی دوافروش ـ که با دوراندیشی مرکز غیبی را ایجاد کردند، دستهٔ مجاهدین را پدید آوردند و در روزهای سخت تبریز مسئولیت سازماندهی مقاومت شهر را بر عهده داشتند ـ حیدرخان عمواوغلی، سید حسن شریف زاده، یارمحمّدخان کرمانشاهی، خلیل ملکی و حسین خان باغبان ـ که ستارخان تأمین امنیّت بازار را در روزهای بحرانی تبریز به او محوّل کرده بود ـ یکی از نواقصی است که در

کتاب حاضر به چشم می‌خورد.*

نگارنده در حدّ توان خود تلاش براین داشته است که با آوردن توضیحات و تعلیقاتی در آخر کتاب و نیز در پانوشت همان صفحه، به قسمتی از نواقص کتاب در جهت تکمیل مطالب، از جمله قید تاریخ فوت افراد و یا دیگر موارد مشابه کمکی بکند و آرزومند است با عنایت خداوند، در آینده‌ای نزدیک شرح حال رجالی که نامشان در این مجموعه نیامده گردآوری شود و به سبک و روال همین کتاب تقدیم علاقه‌مندان گردد.

* * *

مؤلّف در تدوین کتاب خود از سه منبع سود برده است: **مکتوبات**؛ اعم از کتب مثل تاریخ مشروطیت ایران تألیف احمد کسروی و روزنامه‌ها و دیگر منابع چاپی و غیرچاپی از جمله یادداشتهای آصف‌الدّوله (بیوگرافی ۱) **مشاهدات** و **مسموعات** از جمله تقریرات شفاهی حاج میرزا محمّد شمس‌العلما برادرزادهٔ شهید ضیاءالعلما (بیوگرافی ۵۴) که «از بدو جوانی حوادث آذربایجان را تعقیب کرده و تاریخ ناطق تبریز به شمار می‌رفت و تاریخ خانواده‌های بزرگ تبریز را نیکو می‌دانست و نوادری از رجال و خانواده‌ها را در خاطر داشت.

* * *

به نظر نگارنده قلم مرحوم مهدی مجتهدی در خلق کتاب حاضر همواره روش انصاف پیموده است. با اینکه خانوادهٔ وی طرفدار استبداد بود و تقی‌زاده طرفدار مشروطیت و در نتیجه کشمکش و جدال بین دو خانواده پایدار، مؤلّف جهت حرمت نهادن به عدالت و انصاف کتابی تحقیقی در معرفی تقی‌زاده و بیان قابلیت‌ها و محسنات او نوشته است.

همچنین علی‌رغم اینکه مخالف افکار و آراء احمدکسروی است و از بابت خلق لغات تازهٔ فارسی از سوی وی، آثار او را «حقیقتاً کسالت‌آور و مُملّ» معرفی می‌کند و از بابت کارهای ناشاسیت وی مثل کتک زدن مدیر روزنامهٔ آفتاب، او را مستحق بستری شدن در دارالمجانین می‌داند، وی را «در خدمت دولتی مردی پاکدامن» معرفی می‌کند که «رشوه نمی‌گرفت» و «تحت تأثیر مقامات بالاتر نمی‌رفت» (بیوگرافی ۶۲)

** - البته مؤلّف در پیشگفتار کتاب از خوانندگان تقاضا کرده است «نام اشخاص از قلم افتاده را با ذکر مختصری از تاریخ زندگانی آنان» برای وی بفرستند. این تقاضا را نگارنده تکرار می‌کند.*

و نیز با اینکه با برنامه‌های دموکرات‌ها و پیشه‌وری مخالف بود (بیوگرافی ۲۳ و ۲۰) ولی کارهای اصولی و خوب وی را می‌ستاید. از جمله در ترجمهٔ حال سیّد غلامرضا صفی‌نیا یکی از حقوقدانان مبّرز و آگاه آذربایجان مقیم تهران (بیوگرافی ۵۲) خاطرنشان می‌سازد که کانون وکلاء تبریز «که در عهد پیشه‌وری تأسیس یافته و وزارت عدلیه می‌خواست آن را منحل کند، در اثر مساعی او [= صفی‌نیا] آن مؤسسهٔ مفید ابقاء شد.»

* * *

مجتهدی معتقد به وحدت ملّی بود. اگر چه با حرکات شوونیستیِ زمان خود مبنی بر رواج زبان ترکی در تمامی شئون زندگی مردم مخالف بود، در عین حال به کسانی هم که می‌خواستند مردم آذربایجان حتی در منزل خودشان هم حتماً فارسی صحبت کنند، به‌شدّت می‌تاخت و آن را مردود می‌شمرد. به همین جهت ضمن نکوهش این نوع کارها در ترجمهٔ حال حاج رضا صرّاف (بیوگرافی ۵۰) می‌گوید:

> این کار سخت بچه‌گانه است و عملی نیست. فرانسه نتوانسته است آلزاس را فرانسه زبان کند. آلمان نتوانسته لورن را آلمانی زبان سازد. باید این فکر را دور انداخت و همّت را صرف توسعهٔ معارف و ادبیات فارسی در آذربایجان نمود و حرفی از زبان به زبان نیاورد.

شاید از این منظر است که اصل شیعه بودن آذربایجان را یکی از امتیازات این استان در خلق شعرای مرثیه‌گو مثل حاج رضا صرّاف می‌داند.

* * *

مؤلّف گاهی در شرح حال یکی از مشاهیر و یا شرح واقعه‌ای در زمان حیات صاحب ترجمه، عنان قلم را در ترجمهٔ حال فردی به جولان می‌اندازد که در ظاهرْ هیچ ارتباطی به مطلب اصلی ندارد، ولی با کمی دقّت می‌توان به راحتی دریافت که ذهن مؤلّف پر است از وقایع و اتّفاقات زادگاهش آذربایجان که نمی‌تواند به سادگی از آنها بگذرد. در نتیجه، همواره مترصّد فرصتی است که گوشه‌ای از آن جریانات را به نحوی از انحا در تاریخ ماندگار سازد.

در شرح حال محبوبعلی شاه مراغه‌ای (بیوگرافی ۶۶) که صحبت از

مشایخ وی و نحوهٔ خرقه گرفتن این «پیرقطب» پیش می‌آید، نامی از حاج کبیر آقا از عارفان اواخر سدهٔ سیزده و اوایل سدهٔ چهارده مراغه برده می‌شود. صحبت از این پیر طریقت، کلام را به میرزا ربیع آقا (ژنرال کبیری دورهٔ پیشه‌وری) می‌کشاند و حشر و نشر وی با شجاع الدّوله و تأسّی‌اش از حرکات و قیام خیابانی ـ «که اگر او شیخ خیابانی است من هم میرزا ربیع آقا بیابانی هستم» ـ و رسیدن به وزارت پست و تلگراف در زمان پیشه‌وری و بالاخره گرفتاری و به دار آویخته شدن و در پای چوبهٔ دار دفاع شجاعانه از خود کردن.

و یا در همین فصل وقتی که صحبت از مشایخ صاحب ترجمه به میان می‌آید و مطلب به لامع قزوینی می‌رسد، مؤلّف بد نمی‌داند که مبالغی در فضل و کمال و ادب علاّمهٔ فقید محمّد قزوینی سخن گوید و آرزو کند که «کاش آذربایجانی بود. در این کتاب چندین صفحه در باب او می‌نوشتم».

در شرح حال میرزا حسن رشدیه (بیوگرافی ۳۳) فرصت را غنیمت می‌شمارد و ترجمهٔ حال تعدادی از خدمتگزاران معارف آذربایجان از جمله میرزا ابراهیم خان شمس آبادی، حاج میرزا باقرخان حکمت، میرزا ابوالقاسم فیوضات، میرزا محمّدعلی صفوت را ارائه می‌کند.

***

مرحوم مهدی مجتهدی بغیر از کتاب حاضر و کتاب «تقی زاده؛ روشنگری‌ها در مشروطیت ایران» و کتاب «ایران و انگلیس» سه کتاب دیگر نیز تألیف کرده است. یکی کتابی است با عنوان «آشوب آذربایجان» مربوط به تاریخ یکسالهٔ حکومت دموکرات‌ها در آذربایجان که متأسفانه نه تنها چاپ نشده بلکه کمّ و کیف دستنویس آن برای نگارنده معلوم نشده است. گویا متن دستنوشته به نظر مرحوم تقی‌زاده رسیده بود و قرار بود که وی برای آن مقدّمه‌ای بنویسد، ولی بنا به تصریح خود مرحوم مجتهدی* تقی‌زاده فرصت مقدّمه نویسی بر آن را پیدا نکرد. دو کتاب دیگر، یکی «پوکرنامه» است که با نام مستعار حاجی دبیر منتشر شده و دیگری سفرنامهٔ «آمریکا و اندیشه‌ها» که یادگار مسافرت مؤلّف به آمریکاست.

از آن مرحوم همچنین سلسله مقالاتی در روزنامهٔ «آذرآبادگان» ارگان فداکاران آذربایجان در سالهای ۳۰-۱۳۲۹ هجری شمسی چاپ شده است. در آن

* ـ *تقی‌زاده؛ روشنگری‌ها در مشروطیت ایران*، ص ۳۷۹

مقالات تلاش نویسنده بر این است که سرنوشت ملّی تاریخی آذربایجان و برخورد دولت مرکزی با مسائل اقلیّت‌های قومی بخصوص آذربایجان را به تصویر کشد و احیاناً رهنمودها و پیشنهادهایی در مسیر تحکیم وحدت ملّی ارائه دهد. می‌توان گفت این مقالات ادامهٔ بحثی است که مؤلّف در پیشگفتار کتابِ حاضر و نیز در بعضی از تراجم احوال رجالْ آن را مطرح کرده است؛ به طوری که در بیوگرافی مربوط به محبوبعلی‌شاه سابق‌الذکر (بیوگرافی ۶۶) ضمن نکوهش عملکرد غلط و اشتباه‌آمیز دولتِ وقت در به وجود آمدن ماجرای دموکرات‌ها در آذربایجان، می‌نویسد:

> سیاست حکومت ایران در آذربایجان تا سقوط پیشه‌وری سیاست تعلّل و اهمال یا به اصطلاحِ عامیانه سیاست ماستمالی و باری به هر جهت بوده. این سیاست همواره یاغی‌ها را نواخته و جان و مال مردم آذربایجان را به عنوان باج سبیل به گردنکشان واگذاشته...

* * *

مجتهدی علاوه بر توانائی و استعداد خلق آثاری در نثر فارسی، ذوق خود را در نظم نیز آزموده و ابیاتی با تخلّص **عاکف تبریزی** از وی به یادگار مانده است. وی در اواخر عمر سید حسن تقی‌زاده قصیده‌ای چهل بیتی در مدح وی گفت و در جلسه‌ای خصوصی آن ابیات را برای ممدوح خواند. نُه بیت از این قصیده در کتاب «تقی‌زاده؛ روشنگری‌ها ...» به مطلع زیر آمده:

ای شوخ! قاشدا فتنه و بلوا سن ای دوست! ساشدا لیلهٔ یلدا سن

و نیز یک مثنوی در پنجاه و هفت بیت با عنوان «ناتمام مثنوی» به زبان آذری سروده که تقدیم می‌شود:

ای اوچاق! اوچ، آیه اوچ، پروینه اوچ تربت پاک جلال الدینه اوچ
ای اوچاق! اوچ، اَنفسه، آفاقه اوچ ای اوچاق اوچ «کعبة‌العشاقه» اوچ
ای اوچاق اوچ، آستان قدسه اوچ رومه اوُز قوی، خانقاه اُنسه اوچ

مثنوی‌دن ایستیردم الهام آلام خانقاه قونیه‌ده آرام آلام
«نی» کیمی منده حکایت ائیله‌یم آیریلیقلاردان شکایت ائیله‌یم

نی نیستاندان کسیلدی آغلادی   هجر شرحین وئرمه که بئل باغلادی
هرکس اؤز ظنیله یار اولدی اونا   هر کس اؤز فکریله زار اولدی اونا
بیر نفر نی‌دن حقیقت سورمادی   آغلاماقلاردان حکایت سورمادی

من که هجرانه گرفتار اولموشام   عمردن ای دوست بیزار اولموشام
ایستیردم حرمانیمی تحریر ائدەم   نی کیمی هجرانیمی تقریر ائدەم
نظم ائدەم تورکی دیلینده مثنوی   عدّ اولام آذر ائلینده مولوی
مولوی‌له، نی له هم آواز اولام   آذری‌ده مثنوی پرداز اولام

مولوی عشق اولکه سینده شاه ایدی   حکمتین اسراریـنه آگاه ایدی
ایسته‌دی احباب اوچون یازسین کتاب   نظمینه بو وزنی ائتدی انتخاب
مثنوی وزنینده اؤز اشعارینی   خلسه‌ده مکشوف اولان اسرارینی
آلتی دفترایچره انشاء ائیله‌دی   حق قاپیسین آچدی، افشا ائیله‌دی

عشق وادی سینده من آواره‌یەم   ایتمیشم بو چؤلده چوخ بیچاره‌یەم
لیک سینه‌م عشقیله مشحون دور   اود، یانیر قلبیمده، گؤز جیحون دور
بو اودیله یانماغین وار لذتی   بو اودون ای دوست وار چوخ قیمتی
بو اود اولسون، آیری بیرزاداولماسین   بو اود اولسون خاطریم شاد اولماسین
گؤسته‌ریب بو اود عجائب معجزات   وئردی بو اود عالم کونه حیات
بو اود ایچره داد و فریاد ائیله‌ردەم   آذری نظمینده بیداد ائیله‌ردەم
گر بو اود، بیر گون منه رهبر اولار   مثنویم نه آلتی، مین دفتر اولار

شمس تبریزی که مطلق نورایدی   مولوی نین صیدینه مأمورایدی
بیر نظرله صیدی آرام ائیله‌دی   خلقتین اسرارین الهام ائیله‌دی
مولوی، استادایدی، ملا ایدی   علم دین ده صاحب فتوا ایدی
شمس، بیلمزدی ندور فقه و اصول   ائتمه میشدی ظاهری علمی قبول
شمسی گورجک مولوی شاد الدو، شاد   صید اولدو بیسواده با سواد
شمسی گؤرجک نفسدن اولدو خلاص   صید اولدو بیر عوامه بیر خواص
چکدی ال سجاده‌دن، محراب‌دن   اوزدی ال احباب‌دن، اصحاب‌دن
ائتمه‌دی اغیاریله بحث و جدل   یازدی شمسین افتخارینده غزل

سؤیله‌دی: شمسه گرفتار اولموشام	عـاشقم، صـیادیمه زار اولمـوشام
من که علمین بیر گنیش دریاسی‌یه‌م	بلخی آتدیم، تـبریزین شـیداسـی‌یه‌م
من که علمین بـیر دریـن کـهریزی‌یه‌م	رومی ساتدیم، من بوگون تبریزی‌یه‌م

قونیه‌نی تـرک ائتدی شـمس بـیوفا	سـاربان! تـبریزه‌سور، ائـتمه جـفا
گل گئده‌ک تبریزه، یـولدا نـی چـالاق	قـونیه‌نی، بـلخی سـاتاق تـبریز آلاق
سـاربان! تـبریز دور، بـوردا دایـان	«شـهر تـبریز است و کـوی دلبـران»
بـو گـؤزدل اؤلکـه نشـاطانگیز دور	ساربان قارداش! بو یـئر تـبریز دور
حسـنله بـو شـهر مـالامال دور	اهـل حـاله، کـعبهٔ آمـال دور
بو گؤزدل یـئر دور وطـن صـیادیمه	سسله گلسین بلکه چـاتسین دادیـمه

مقصده چاتدیم، یاخینلاشدی وصال	حیف قلبیم وصـله وئـرمیر احـتمال
من یورولدوم، دیزده قووت قالمادی	ضـعف گـلدی، اسـتقامت قـالمادی
نبض چیر پیر، تب کئچیب اندازه‌دن	قدرتیم یـوخدور کـئچه‌م دروازه‌دن
کئچ گـیلن دروازه‌دن سـرخـابی گـز	ششگـلانی، نـوبری، اهـرابـی گـز
قارداشیمسان، کوچه‌نی، بازاری گـز	یولداشیمسان، باغی گز، گلزاری گـز
ارکه چـیخ، ویـجویه، لیـلاوایـه بـاخ	سـنجرانـه، انگـجه، شـاوایـه بـاخ
دلبـران شـهریندە گـز، دلداری تـاپ	عطری تعقیب ائت، گئنه عطاری تـاپ
آخـتاریب تـاپسان اگـر جـانانیمی	نـقل ائـیله قـصه‌می، دسـتانیمی

مولوی‌نین قصه‌سی

من جمادی دن اؤلوب، اولدوم نـبات	بـوستانه، گـلشنه وئـردیم حـیات
هـم نـباتی‌دن اؤلوب جـان آلمـیشام	ارتـقاده مُـلک حـیوان آلمـیشام
دورمادیم حیواندا، اؤلدوم بـو سـفر	عشقیله یولداش اؤلوب، اُولدوم بشر
آدمـیت دن اؤلوب اؤلدوم مـلک	ائـیله‌دیم جـبریله، مـیکاله کـمک
ایستیره‌م بـو یـول مـلائکدن اوچـام	بیر اؤلوملە حـق قـاپی سـینی آچـام
ایسـتیره‌م آزاد اولام، آزاد اولام	وَهـمیوَه یـئرلشمه‌ین بـیر زاد اولام
عـقل وار مـنده، فـلک‌دن کـئچمیشم	عشق وار مـنده، ملک‌دن کـئچمیشم

سوندی اود سینه‌م ده کُند اولدی قلم
همت آلچاقلاندی، طبعیم دوشدی خام
مـن عـدم اولدوم، عـدم اولدوم، عـدم
مـثنوی ای دوست! قـالدی نـاتمام!*

در آخرین روزهای حروفچینی و صفحه‌بندی، طبق روال قبلی در تماس تلفنی که با استاد ایرج افشار داشتم تا نظرشان را در مورد چاپ و پخش کتاب حاضر بدانم، ایشان خبر آماده شدن کتاب توسط ایشان را به نگارنده دادند و چون اشتیاق بنده در چاپ آن را ملاحظه فرمودید به این جهت که چاپ آن توسط یک آذربایجانی و در تبریز اولویت دارد، با آن فضیلت و سماحت علمی کار خودشان را تعطیل کردند و اجازه دادند این کتاب در شهر تبریز زادگاه آن فاضلِ فقید و به دست یک آذربایجانی به چاپ برسد.

بالاخره مؤلف پس از هفتاد سال عمر پربار که سهم بیشتر آن در تحقیق و تألیف و شغل قضا سپری شد، در شهریور ۱۳۶۵ در تهران زندگی را بدرود گفت. روحش شاد باد. گویا قطعه‌ای به زبان ترکی سروده بود تا بر روی سنگ مزارش نقر کنند. نمی‌دانم آن نیّت برآورد شده یا نه. علی ایّ‌حال ما به همان نـیّت ایـن قطعه را تقدیم می‌کنیم:

قبریم اوسته

اگـر اؤلسـم، مـنی کُـوشَنده دفـن اِئت
گُوزل معشوقه‌مه تِل وور، خـبر وئـر
جنازم اوسته گول سَپ، یـاسمن سپ
باشارسان قبره زیـنت مـختصر وئـر
اگـر مـعشوقه گـلسه، احـترام ائت
گـتیر قـبر اوسـتونه او بـیوفانی
سوروشسا ئولمه‌گیمدن شرح و تفصیل
اونـا سـویله تـمام مـاجرانی
مزاریم اوسته اک بیر کؤل قیزیل گول
مشـامیم قـبرده اولسـون مـعطّر
اوتورسونلار گوزللر قـبریم اوسـته
اوخـوسونلار آنـا دیـلده غـزللر
منیم دیوانیمی خوش خط چـاپ ائـیله
بـیلینسین خـلقه عشـقین مـاجراسی
فـقط بـومصرعی یـاز قـبریم اوسـته
«قارا گوز دلبرین، یوخموش وفاسی»**

غلامرضا طباطبایی مجد
تبریز بهار ۱۳۷۷

* – *مجلّهٔ تبریز، س اوّل، ش ۳ (مهر ۱۳۷۱)، ص ۱۳-۱۴.*

** – *مجلّهٔ وارلیق، س چهارم، ش ۵ و ۶ (مرداد و شهریور ۱۳۶۱)، ص ۴۵.*

مقدّمه

ما اقرار داریم که بضاعت علمی ما برای تألیف کتابی جامع در بارهٔ «رجال آذربایجان در عصر مشروطیت» کافی نبوده است و دست به کار بزرگی زده‌ایم. امّا چون تا حال کسی تا آنجا که اطّلاع داریم به این کار اقدام نکرده بود، برای اینکه پاره‌ای از اطّلاعات را که در صفحات کتب و اوراق یا در افواه مردم پراکنده بود در یک کتاب جمع‌آوری کرده باشیم، به این کار اقدام کردیم. حسن نیّت ما عذرخواه نواقص این کتاب خواهد بود. در این کتاب به نکاتی چند توجّه شده که لازم می‌دانیم آنها را به اطّلاع خوانندگان محترم برسانیم.

اوّل اینکه سعی داشته‌ایم که کتاب حاضر به منزلهٔ ذیلی باشد نسبت به تاریخ دارالسّلطنهٔ تبریز* تألیف شاهزاده نادرمیرزا در قسمت تاریخ خانواده‌های بزرگ تبریز؛ چه، درک حقیقت تاریخ تبریز و آذربایجان از سالهای مشروطیت تا سلطنت پهلوی و فهم رموز جریانات اجتماعی این سامان که همانا قسمتی مهمّ و قابل توجّه از تاریخ مشروطیت ایران است جز با توجّه به تاریخ خانواده‌های مهمّ تبریز و روابط آنها با یکدیگر میسّر نیست. افراد این خانواده‌ها بودند که در آذربایجان نفوذ داشتند و به یک معنی هیئت حاکمهٔ وقت بودند. جریانات نامطلوب اخیر** و افکار نامناسب از وقتی در آذربایجان قوّت گرفت که حکومت مرکزی ایران تحت تأثیر عوامل مختلف من جمله نفوذ هیئت حاکمهٔ طهران به نفوذهای محلّی در آذربایجان خاتمه داد و همه چیز را در طهران به خاطر طهران متمرکز ساخت.

---

* – *این کتاب با عنوان «تاریخ و جغرافی دارالسّلطنهٔ تبریز» به تصحیح نگارنده در ۶۸۸ صفحه توسط انتشارات ستودهٔ تبریز به سال ۱۳۷۳ شمسی چاپ و منتشر شده است.*

** – *مراد واقعهٔ دموکرات‌ها در آذربایجان است.*

دوّم اینکه خواسته‌ایم این کتاب نسبت به «دانشمندان آذربایجان»* تألیف مرحوم میرزامحمّدعلی‌خان تربیت نیز به منزلهٔ ذیل باشد. امّا برخلاف مؤلّف مزبور به ذکر مستخرجات از کتب و رسایل به شکل فهرست اکتفا نکرده‌ایم و به خود اجازه داده‌ایم در حیات صاحبان ترجمه وارد شده، نقاط ضعف یا قوّت آنان را نشان دهیم، در تأثیرشان در اجتماع آذربایجان و ایران بحث کنیم. بالاخره کوشیده‌ایم که مراتب بین صاحبان ترجمه را محفوظ داریم، به طوری که از خواندن کتاب فرق بین آنان روشن گردد. بنابراین در بارهٔ رجال آذربایجان با بی‌طرفی کامل قضاوت کرده، به علّت مسلک و عقیده از فضایل اشخاص چشم نپوشیده‌ایم و بدیهای آنها را پنهان نساخته‌ایم.

انجام دادن این منظور کاری آسان نبود؛ چه، صاحبان ترجمه در عصری می‌زیسته‌اند که پرآشوب بوده است. در این عصر ملّت ایران از خواب چندهزارساله بیدار شده، دست به کار نهضتی مهمّ زده است که در تاریخ ایران نظیر نداشته است. در این عصر استبداد قرون و اعصار به مشروطیت، مشروطیت به هرج و مرج، هرج و مرج به دیکتاتوری و حکومت نظامی‌ها بالاخره دیکتاتوری به اشغال شدن مملکت و دموکراسی فعلی** تبدیل یافته است. طبیعی است در چنین عصر که هیچ چیز پایدار نبوده و حکومت‌ها در تغییر بوده‌اند، افراد نیز خود را تغییر دهند. فقط در این میان اراده‌های آهنین می‌توانستند ثابت و پای بر جای بمانند.

ما در این کتاب با نظر رئوفانه و ارفاق‌آمیز در بارهٔ اشخاص قضاوت کرده‌ایم و مشکل‌پسند نبوده‌ایم. ما نمی‌توانستیم و نمی‌بایست صاحبان ترجمهٔ خود را با مقیاس و میزانی که در ممالک مترقی می‌سنجند بسنجیم. زیرا که ایران ما مملکتی عقب‌افتاده است. در چنین محیط اگر عدّه‌ای ترقی کرده از دیگران جلوتر بیفتند، خالی از ضعف نخواهند بود. انصاف اقتضا می‌کند که در بارهٔ آنان با توجّه به محیط حکم شود. مثلاً خوب نیست ستّارخان مجاهد مشروطیّت را با

* – *این کتاب نیز بزودی با ویرایش جدید و چاپ منقّح در اختیار علاقه‌مندان قرار خواهد گرفت.*

** – *مراد دموکراسی بین سالهای ۱۳۲۱ تا ۱۳۲۷ شمسی است.*

ژرژ واشنگتن قهرمان استقلال آمریکا مقایسه کنیم و در صورت شکست او در این مقایسه، شایستهٔ احترامش ندانیم.

ما مثل نویسندگانِ دست چپ اشخاصی را که پس از استقرار حکومت دیکتاتوری در دستگاه دولتی وارد شده‌اند، نه اینکه خائن نمی‌دانیم، بلکه مستحقّ ملامت نیز نمی‌شماریم. این اشخاص تقصیری نکرده‌اند که در یک حکومت تشکیل یافته وارد شده و خدمت نموده‌اند. همچنین اشخاصی را که از روی عقیده مشروطیت را مضر دانسته با آن مبارزه کرده‌اند مقصّر و گناهکار ندانسته‌ایم. زیرا که در این دوره معنی مشروطیت روشن و محاسن آن آشکار شده است و به طور قطع در ایران استقرار یافته است. امّا در بدو امر معنی این کلمه هم برای موافقین، هم برای مخالفین واضح نبود و به طور قطع نیز ملتفت نشده بودند. عدّه‌ای از مشروطه‌طلبان به نام مشروطیت مرتکب خطا و اشتباه می‌شدند و مخالفین را در عقیدهٔ خود راسخ‌تر می‌ساختند.

بنابراین ما برای اوّل بار بی‌طرفی کامل را بین موافقین و مخالفین مشروطیت رعایت می‌کنیم. پس از استقرار قطعی مشروطیت روشنفکران و ارباب قلم بنابه‌اصل «وای بر مغلوب» گناه همه چیز حتی افراطهای بعضی از مشروطه‌خواهان را به گردن مخالفین انداخته‌اند. چنانکه سیّداحمد کسروی در تاریخ مشروطیت خود حاج احمد نقاش[1] جانی مخوف انقلاب مشروطیت را تقریباً تبرئه کرده و فخرالمعالی مدعی‌العموم مقتول در عصر نوبری را واجب‌القتل معرفی نموده است. بادامچی[2] در «تاریخ زندگی شیخ محمد خیابانی» میرزایوسف قائم‌مقام[3] را که بعضی از بستگان فاسد نوبری را به مجازات رسانیده است خاین و وطن‌فروش و میرزا اسمعیل نوبری را منزه از هر عیب و نقص شمرده است.[4]

اینک از موقع استفاده کرده در این مقدمه عقیدهٔ خود را در بارهٔ چند موضوع بیان می‌کنیم:

به نظر ما مشروطیت نهضتی بوده لازم و مفید برای اصلاح وضع ایران. بنابراین باید اشخاصی را که در این راه زحمت کشیده و فداکاری نموده‌اند تقدیر کرد. ما نیز مانند آقای تقی‌زاده معتقدیم که اگر نجات ایران مقدر و میسر باشد،

جز با مشروطیت نخواهد بود. در بارهٔ نهضت دمکرات‌ها عقیدهٔ ما این است که بیشتر از نصف مستدعیات آنان با اینکه نمایندهٔ حقیقی آذربایجان نبودند عادلانه بود. امّا چون آلت دست خارجی و مجری نیات اجنبی بودند، نهضت‌شان جنبهٔ اخلاقی نداشت. به مجرد اینکه سیاست بیگانه حمایت خود را از ایشان دریغ داشت، قیام و تشکیلات دمکراتیک از بین رفت.

ما آرزومندیم که تمام مقررات قانون اساسی اجرا شود. انجمن‌های ایالتی و بلدی با اقتدار و امتیاز کافی تشکیل یابد. مرکزیت شدید فعلی از بین رفته آذربایجانِ آزاد در ایرانِ آزاد به وجود آید. این آرزو مخصوص ما نیست، بلکه آرزوی ایرانیهای حقیقت‌بین و آزادیخواه و آذربایجانیان علاقه‌مند به ایران و وطن‌پرست جز این نمی‌باشد.

از صد سال به این طرف در اثر مساعی عبّاس‌میرزا نایب‌السّلطنه و قایم‌مقام فراهانی و میرزاتقی‌خان امیرکبیر و رجال دیگر، تمدن و محیطی مخصوص در داخل تمدن ایران بلکه در عرض آن در آذربایجان به وجود آمده که از چند جهت بر تمدن قاجاری پایتخت و محیط مستوفیهای فراهان و آشتیان برتری داشته است. در بیست سال اخیر عده‌ای از مأمورین خواستند بقایای آن را از بین ببرند ولی موفق نشدند. ما در این کتاب تا اندازه‌ای خوانندگان را با این محیط آشنا خواهیم ساخت، از این حیث نیز تاریخ دارالسّلطنهٔ تبریز را تکمیل خواهیم کرد.

در این کتاب از ورود در زندگی خصوصی اشخاص مطلقاً خودداری شده است، مگر در جائی که ورود در آن برای درک حیات اجتماعی اشخاص لازم بود یا زندگی داخلی صاحبان ترجمه و خصوصیت شخصی‌شان در امور اجتماعی مؤثر واقع شده است. خوانندگان محترم به دشواری وظیفه ما واقف هستند و می‌دانند که نوشتن شرح حال اشخاصی که بعضی حیات دارند و بعضی به تازگی درگذشته‌اند و اولاد بلافصل‌شان زنده هستند، چقدر مشکل است.

در انتخاب صاحبان ترجمه نظر ما بیشتر به طبقهٔ زمامداران، ادبا و شعرا، روحانیون و بالاخره ریش‌سفیدان بوده است و ملاک انتخاب را همانا شهرت و مقام و تأثیر در اجتماع قرار داده‌ایم. ممکن است نام عده‌ای از قلم افتاده باشد از

خوانندگان محترم تقاضا داریم نام اشخاص از قلم افتاده را با ذکر مختصری از تاریخ زندگانی آنان برای ما بنویسند. همچنین اشتباهات ما را به ما تذکر دهند تا در چاپ دوم کتاب این نواقص را جبران بنمائیم.

در خاتمه متذکر می‌شویم که در این کتاب از رجال کُرد یعنی از رجال ساوجبلاغ مکری صحبتی نکرده‌ایم؛ چه، اطلاعات ما در این باب کافی نبود. در عوض از رجال زنجان که از بسیاری جهات به رجال آذربایجان شباهت داشته‌اند نام برده‌ایم. اشخاصی را که در سال ۱۳۲۴ هجری حیات داشته‌اند از رجال عصر مشروطیت محسوب داشته‌ایم.

۱
آصف‌الدّوله

میرزاصالح خان آصف‌الدّوله فرزند حاجی میرزاعلینقی باغمیشه‌ای معروف به حاجی کلانتر بود. باغمیشه از محلّات تبریز است.(۵) طبق نوشتهٔ نادرمیرزا، کلانتریِ تبریز سابقاً در عهدهٔ خانواده‌ای بود که حسب ادعای خودشان از اولاد شیخ صدوق قمی بودند. در اواسط سلطنت ناصرالدّین شاه این منصب به حاجی مهدی پدر حاجی میرزاعلی‌النقی رسید.

میرزاصالح خان در بدو امر «وزیر اکرم» لقب داشت و از اعیان تبریز بود و غالباً به حکومت ولایات مهمّ از قبیل قزوین انتخاب می‌شد. داماد ساعدالملک فرزند میرزاتقی‌خان امیرکبیر بود، به همین علّت اولاد او برای خود «امیرکبیریان» را نام خانوادگی انتخاب کرده‌اند.

هنگامی که محمّدعلیشاه برای از بین بردن مشروطیت نقشه می‌کشید، وزیر اکرم حاکم تهران بود. چون علاقه‌مند به مشروطیت بود با شاه بر ضد مشروطیت همداستان نشد و از کار برکنار گردید. امّا در آزادیخواهی به این اندازه قناعت نکرد، بلکه وقتی که مجلس به توپ بسته شد با کسان خود که همه آذربایجانی بودند از مجلس دفاع و با قزاقهای لیاخوف جنگ کرد. دفاع وزیر اکرم از سایر دفاع‌ها که از مجلس به عمل آمد مهمّ‌تر و جدی‌تر بود. متأسفانه در اثر عدم مساعدت اوضاع این فداکاری نتیجه‌ای نبخشید. دفاع از مشروطیت و نجات آن به عهدهٔ سایر آذربایجانیها محول شده بود. پس از سقوط مجلس، قوای دولتی خانه‌های میرزاصالح خان را در باغمیشه غارت کردند. آن غارت یکی از مقدمات بلوای تبریز به شمار می‌رود.

نگارنده یادداشتهای آصف‌الدّوله را خوانده است. از آن یادداشتها معلوم

می‌شود که وی مردی حساس و وطن‌پرست بوده است. مثلاً هنگام ورود قشون روس به قزوین که آن موقع حاکم آنجا بود قریب به این مضمون در یادداشت خود نوشته است: «چند شب است که نخوابیده‌ام و گریسته‌ام.»*

ذیل

میرزا ابراهیم‌خان شرف‌الدّوله برادر آصف‌الدّوله، کلانتر تبریز بود. امین‌الدّوله صدراعظم مظفرالدّین شاه پس از آنکه فرمانفرمای آذربایجان گردید، به تصوّر اینکه کلانتر در نان شهر اخلال و کارشکنی می‌کند او را به فلک بست. این عمل وحشیانه در تبریز اسباب اضطراب شد. اشخاصی که به حیثیت خود علاقه‌مند بودند به وحشت افتادند. آبرو و حیثیت خود را خطر دیدند و در صدد اصلاح اوضاع و تحدید اختیارات مأمورین حکومت برآمدند. آزادیخواهان از این عمل قبیح حداکثر استفاده را کرده اذهان عموم را برای قبول مشروطیت آماده ساختند.

در هر حال این توهین اسباب محبوبیت و احترام شرف‌الدّوله شد. مردم او را قربانی حکومت مستبده دانسته با احترام و تجلیل او می‌خواستند از حکومت مرکزی انتقام بکشند. چنانکه طولی نکشید که مشروطیت اعلام شد و اعیان تبریز شرف‌الدّوله را به نمایندگی خود انتخاب کردند.

دلتنگی از عمل قبیح امین‌الدّوله اختصاص به طبقات عالی نداشت، بلکه تودهٔ تبریز نیز که نیکوکاریها و دستگیریهای حاج کلانتر را در مجاعهٔ ۱۲۹۴ قمری به یاد داشت و تصنیف مربوط به این دستگیری‌ها را با وصف گذشت زمان ترنّم می‌کرد،** از این امر برآشفت و تصنیف دیگر در هجو امین‌الدّوله

---

* - امید است که خانوادهٔ کلانتری اقدام به چاپ این یادداشتها بکنند.

** - برگردان تصنیف این بود:

انبار دریندی حاج کلانتر
سوبی سریندی حاج کلانتر.
الله کریمدی حاج کلانتر

(مجتهدی)

ساخت،* یعنی بی‌طرف نماند.

شرف‌الدّوله مردی صریح‌اللهجه بود و یادداشتی از او به جای مانده است که تمام جریانات مهمّ مشروطیت را نوشته است و از چندین صد صفحه متجاوز است. متأسفانه نگارندهٔ این کتاب این یادداشتها را ندیده است.** وی تا آخر عمر از قضیّهٔ توهین دلتنگ بود. خود را مظلوم می‌دانست و حکایت می‌کرد که پدرم حاجی کلانتر مردی مزاح و شوخ‌طبع بود. یک روز به عزم گردش از شهر بیرون رفتیم. پدرم به یک نفر دهاتی که سگی همراه داشت و به شهر می‌رفت خطاب کرد و گفت: عمو، کدخدای ده را کجا می‌برید؟ دهاتی که پدرم را شناخته بود، گفت: چون در کدخدایی ده کفایت به خرج داده، می‌برم در شهر کلانترش کنم. پدرم خندید. ده تومان به او انعام داد و عهد کرد که دیگر شوخی نکند و شوخی نکردن را به تمام فرزندانش وصیّت کرد.

یکی از فرزندان آصف‌الدّوله، سهام‌السّلطنه امیرکبیریان است که از اعیان تبریز است. از مخالفین جدّی پیشه‌وری بود. در عهد او زحمات بسیار دید. مردی صریح‌اللهجه و نیک‌نفس است.

یکی [دیگر] از فرزندان شرف‌الدّوله، مهندس عنایت‌الله کلانتری است که در مسکو تحصیل کرده و فعلاً رئیس بلدیهٔ تبریز است.

طبق نوشتهٔ نادرمیرزا خانوادهٔ کلانتری‌های تبریز با میرزایوسف مستوفی‌الممالک قرابت داشته‌اند.

آصف‌الدّوله صاحب ترجمه را نباید با آصف‌الدّوله شاهسون که مورد تعقیب مجلس شورای ملّی واقع شد، اشتباه نمود.

---

* – برگردان تصنیف هجویّه این بود:

من گلمیشم شاعرلردن شر (شعر) دوتام
اوّل اول کلانتره سخ (سخت) دوتام
(مجتهدی)

** – *آقای یحیی ذکاء آن را دیده و قسمتی از آن را در مجلهٔ سخن سال شانزدهم (۱۳۴۵) به چاپ رسانیده است.*

۲
حاج میرزا ابراهیم آقا تبریزی

حاج میرزا ابراهیم آقا تبریزی از شهدای انقلاب مشروطیت است. وی فرزند حاج شیخ علی زنجانی بود،* از روحانیون روشنفکر عصر خویش به شمار می‌رفت. با اینکه در محیط روحانیت پرورش یافته بود، از غالب اعیان عصر به مقتضیات روز واقف‌تر بود.(۶)پس از اعلان مشروطیت از طرف اصناف تبریز به نمایندگی دورهٔ اول مجلس انتخاب گردید و به همراهی سایر وکلای آذربایجان به طهران عزیمت کرد.(۷)از روز اول در مقابل محمّد علی‌شاه قاجار و اطرافیان او قد علم کرد. در تصویب قانون متمم قانون اساسی پافشاری نمود، و از دربار نترسید. در قضیهٔ اقبال‌السّلطنهٔ ماکوئی میرزاعلی اصغرخان اتابک را استیضاح کرد و کابینهٔ او را بی‌پروا انتقاد نمود.(۸)در خارج از مجلس نیز فعّالیّت می‌کرد. رئیس انجمن غیرت بود.

میرزا ابراهیم آقا در مجلس مدافع مشروطیت بود، تا در واقعهٔ بمباران مجلس در ۲۳ جمادی‌الاول ۱۳۲۶ در باغ امین‌الدّوله مقتول گردید.(۹)تقی‌زاده در مجلهٔ کاوه وی را از لایق‌ترین فرزندان ایران محسوب داشته و حسین کاظم‌زادهٔ ایرانشهر در مجلهٔ ایرانشهر او را از بزرگان ایران دانسته است. در هر حال وی از مشاهیر رجال آذربایجان است.

---

* - و خواهرزادهٔ مرحوم حاج میرزاحسن مجتهد بود.

ذیل

حاج شیخ علی زنجانی از علمای تبریز و داماد حاج میرزاباقر مجتهد بود. نسب او گویا به شیخ شهاب‌الدّین سهروردی می‌رسید.

مستبدین تبریز حاج میرزا ابراهیم آقا را برای خود خطرناکتر از سیدحسن تقی‌زاده می‌پنداشتند. برادر حاج میرزا ابراهیم آقا حاج میرزا علی‌اکبر آقا بیش از نود سال دارد. از مجتهدین تبریز است. فرزند او حاج میرزا عبدالله آقا از شاگردان مرحوم آیةالله حاج شیخ عبدالکریم یزدی از مجتهدین تبریز می‌باشد.

۳
میرزا احمد تبریزی نایب‌الولایه

میرزا احمدبن عبدالحق تبریزی نایب‌الولایه، رئیس سلسلهٔ ذهبیه است و در شیراز سکونت دارد. وی پیرمردی لاغر و کوچک‌اندام است و از ظاهر زندگی او آثار وارستگی از دنیا پیدا است.

قبل از فوت ناصرالدین شاه قاجار در اوّل جوانی، بلکه در طفولیت، تبریز را ترک کرده به خدمت قطب سلسلهٔ ذهبیه رسیده است. از آخرین قطب آن سلسله لقب طریقتی نایب‌الولایه گرفته است. پس از وفات قطب با اینکه کسی بالصراحه به جای او معین نبود، ذهبی‌ها میرزا احمد را که در ریاضت و تقوی سرآمد دیگران بود به این دلیل که نایب به منزلهٔ منوب عنه است قطب شناختند. اگرچه وی می‌گوید که قطب نیستم، امّا تمام ذهبیه او را قطب می‌دانند. از همه ولایات روی به سوی او دارند، برای زیارت او به شیراز می‌روند و از وی کرامتها نقل می‌نمایند.

میرزا احمد مردی ساده است. هنوز فارسی را پس از پنجاه سال اقامت در شیراز خوب تکلم نمی‌کند و لهجهٔ ترکی را از دست نداده است. از عرفان و تاریخچهٔ سلسلهٔ ذهبیه و زندگی اقطاب این سلسله اطلاعات فراوان دارد. چند رساله نوشته که یکی از مریدان او به نام مشهدی اسمعیل تبریزی آنها را به چاپ رسانیده است و بعضی از رسالات متقدمین منجمله صفوة‌الصفا* را تصحیح نموده و منتشر ساخته است.

** - این کتاب متضمّن احوال و اقوال و کرامات شیخ صفی‌الدّین اردبیلی است که در سال ۱۳۲۷ ش. توسط صاحب ترجمه چاپ شده و در سال ۱۳۷۳ ش. با مقدّمه و مقابلهٔ نه نسخه توسط نگارنده تصحیح و چاپ گشته و چاپ مجدّد آن در سال ۱۳۷۷ توسط انتشارات زریاب منتشر شده است.*

ذیل

نگارنده، میرزا احمد را در فروردین و اردیبهشت ۱۳۲۰ شمسی در شیراز ملاقات نمودم. تقاضا کردم در بارهٔ مسلمانان که از هر طرف مورد فشار هستند (آن موقع در یوگوسلاوی آتش جنگ روشن بود) دعا کند. وی گفت: من کیستم و کدام سگم که دعای من در پیشگاه خداوند مقبول باشد؟ ثانیاً از کجا معلوم است که مسلمانانْ موردِ نفرینِ قبلی واقع نشده‌اند؟ بعد حکایت کرد که وقتی در نجف وبا ظاهر شد، یکی از زهاد شهر در حرم مطهر اعتکاف کرد، هر چه دعا نمود، وبا از بین نرفت. آخر کار از ضریح مطهر گرفت و با حضرت علی‌بن ابی‌طالب عتاب آغاز نمود و گفت: «یاعلی! تو خود گفته‌ای هر کس از صمیم قلب از من چیزی بخواهد دعای او مستجاب خواهد شد. پس چرا دعای مرا قبول نمی‌کنی؟» بعداً خوابی به وی دست داد. در عالم رؤیا شنید که می‌گویند: «قبل از تو زاهدی دلشکسته [تر از تو] این شهر را نفرین کرده و برای اهالی آن وبا خواسته است.»

وی می‌گفت: «هر وقت در شیراز یکی از همشهریهای خود را اگرچه ذهبی نباشند می‌بینم، خوشوقت می‌شوم و چند ساعتی با آنان ترکی صحبت می‌کنم، به یاد تبریز و ایام صباوت خود می‌افتم. تبریز ما به سلسله ذهبیه قطبی داده است که در عرفان مقامی بلند داشته است او نجیب‌الدّین* رضا بود که برای مثنوی دفتر هفتم سروده است» مفصلی از اشعار او را خواند و کراماتی از او نقل کرد. در مقابل اظهار نگارنده که امروز هم جای خوشوقتی است که در رأس این سلسله یک نفر تبریزی دیگر وجود دارد، آهی کشید و گفت: «من کجا! نجیب‌الدّین رضا کجا!»

میرزا احمد از علماء و آقای حاج ذوالریاستین** شیرازی گله می‌کرد که ذهبیه را به هشت امامی بودن متهم می‌کنند. اشعاری از نجیب‌الدّین رضا و سایر ذهبیه می‌خواند و تشیع ذهبیه را ثابت می‌کرد. آن وقت در شیراز می‌گفتند که ذهبی‌ها قائلند به اینکه حضرت رسول اکرم خلافت و وصایت و ولایت را در خود جمع داشتند. پس از وفات آن حضرت، خلافت که سلطنت ظاهری باشد به خلفای راشدین و بنی‌امیه و بنی‌عباس رسید و ولایت و وصایت در ائمهٔ اطهار،

** – نجیب‌الدّین رضا معاصر شاه عباس کبیر بود در (۱۰۷۵) فوت شده است. (مجتهدی)*

*** – حاج ذوالریاستین رئیس یکی از فرق سلسلهٔ نعمت‌اللهی است و حیات دارد. (مجتهدی)*

علیهم‌السلام، جمع بود تا پس از وفات حضرت ثامن‌الائمه وصایت به حضرت امام جواد و ولایت به معروف کرخی رسید. گویا ذهبیه بین وصایت و ولایت فرقهائی قائلند. نگارنده از لحاظ ادب در این قسمت با میرزا احمد وارد بحث نشدم. قضیه برای نگارنده همچنان تاریک ماند.

در ذهبیه القاب طریقتی وجود دارد، ولی برخلاف سایر فرق صوفیه این القاب به لفظ شاه منتهی نمی‌شوند، بلکه به لفظ ولایت منتهی می‌شوند، چنانکه لقب میرزا احمد نایب‌الولایه است.

مؤسّس سسلهٔ ذهبیه که در خراسان و آذربایجان و گیلان فراوانند و میرزا احمد ما رئیس فعلی آنست، میرشهاب‌الدّین عبدالله برزش‌آبادی است که یکی از خلفای خواجه اسحق ختلانی بود. خواجه، سیّدمحمّد نوربخش را خلیفه و جانشین خود قرار داد و امر کرد که سایرین به وی بیعت کنند. میرشهاب‌الدّین از بیعت سیّدمحمّد امتناع کرد و از مجلس خارج شد. خواجه گفت «ذهب عبدالله» مریدان دو دسته شدند. قسمتی ذَهَب را به معنی «رفت»، یعنی از حلقه خارج شد ترجمه کردند به سیّدمحمّد نوربخش بیعت کردند. این دسته را نوربخشیه گویند. دستهٔ دیگر را که ذهب را به معنی «طلا شد» گرفته از میرشهاب‌الدّین عبدالله اطاعت کردند، ذهبیه خوانند.

یکی از ذهبی‌های آذربایجان حاج اسمعیل‌خان سرابی بود که در تحت تأثیر گفتهٔ یک نفر غیبگو که در ایران پادشاهی به نام شاه اسمعیل ظهور خواهد کرد، پس از خاتمهٔ جنگ و تخلیهٔ آذربایجان از قوای روس، به دولت یاغی شد و توسط قشون دولتی مغلوب و مقتول گردید. این واقعه اوّلین اقدام دولت ایران بود در راه از بین بردن یاغی‌های داخلی آذربایجان.

۴
دکتر ارانی

دکتر تقی ارانی اهل تبریز بود.[۱۰]در ۱۳۱۸ در زندان قصر قاجار طهران درگذشت. پس از اتمام تحصیلات متوسطه به برلن رفت و در رشتهٔ فیزیک به درجهٔ اجتهاد رسید. آن وقت آلمان با رژیم جمهوریت ویمار اداره می‌شد؛ دولتی ضعیف و ملّتی قوی داشت. آلمانیها توانسته بودند اصول و نظریه‌های سیاسی را از مرحلهٔ علم به مرحلهٔ عمل آرند و مملکت خود را آزمایشگاه اجتماعی سازند. کمونیست‌ها، سوسیالیست‌ها، دمکرات‌ها، کاتولیک‌ها، ناسیونالیست‌ها بالاخره ناسیونال سوسیالیست‌ها با همدیگر رقابت و جنگِ قلمی داشتند. هر دسته برای اثبات مدعی خود از فرهنگ بزرگ آلمان و گفتار فلاسفه و متفکرین آن سامان از کانت تا فروید وانشتن استفاده می‌کردند.

ارانی که محصل فیزیک بود در این محیط تحت تأثیر عقاید سوسیالیست‌ها و بالاخص کمونیست‌ها قرار گرفت و عقاید مادی مارکس را پسندیده و از پیروان عقیدهٔ مادیت تاریخی گردید. بر آن شد که طبق جبر تاریخ عمل کند و ایران را به راه کومونیسم یا دست کم سوسیالیسم اندازد. با رفقای خود در برلن روزنامه‌ای به نام «پیکار»* تأسیس کرد و از رژیم رضاشاهی انتقاد نمود. رضاشاه که از هیچ چیز به اندازهٔ مطبوعات نمی‌ترسید و حاضر نبود که در اقصی نقطهٔ دنیا روزنامه‌ای از او و حکومتش انتقاد کند، از طریق سیاسی آن قدر تشبثات کرد که دولت آلمان پیکار را توقیف کرد. دکتر ارانی بعداً به ایران آمد و در آلمان زمامداری هیتلر به مباحثات سیاسی خاتمه داد.

دکتر ارانی در مدرسهٔ فنی طهران به سمت استادی و در وزارت صناعت به عضویت انتخاب گردید. افکار خود را به جوانان تلقین نمود، و مجله‌ای به نام

---

*- مدیریت روزنامهٔ پیکار به عهدهٔ مرتضی علوی برادرِ بزرگِ **بزرگ علوی** بود.

«دنیا» منتشر ساخت.[۱۱] قضایای علمی و اجتماعی را به مشرب مادی تحت بحث قرار داد. عرفان و مسئلهٔ جبر و تفویض و این قبیل موضوعات را با این اصول توجیه کرد. این مجله در یک محیط محدود در طهران جالب توجه واقع گردید، امّا دیری نگذشت که توقیف گردید. بعداً خود دکتر ارانی را به اتفاق ۵۲ نفر دیگر که همه از روشنفکران و دکترها و لیسانسیه‌ها بودند توقیف کردند.[۱۲] این توقیفِ دسته‌جمعی از وقایع مهمّ سلطنت رضاشاه بود؛ چه، قبل از این تاریخ، رضاشاه فئودال‌ها، گردنکشان از قبیل سیمیتگو و غیره را توقیف و حبس می‌کرد و آنها را مقتول می‌ساخت،[۱۳] امّا این دفعه طبقهٔ جوان و روشنفکران مورد توقیف واقع می‌شدند. این امر اثبات می‌کرد که جوانان از حکومت رضاشاه دلتنگ هستند و اصلاحات اساسی را آرزو دارند.

محاکمهٔ آنها برای اینکه حکومت رضاشاه حکومت دیکتاتوری معرفی نشود علنی انجام یافت. همهٔ متهمین خود را بی‌تقصیر خواندند و استرحام کردند جز دکتر ارانی که شهامت بسیار به خرج داد و گفت: «من به اصول اشتراکی از لحاظ علمی معتقدم ولی عملاً در این قسمت اقدام نکرده‌ام. صِرفِ داشتنِ یک عقیده هم جرم نیست».

این دفاع که متن آن بعداً از طرف حزب توده چاپ شده و منتشر گردیده است نشان می‌دهد که وی در بین آن ۵۳ نفر در شخصیتْ از همه ممتازتر بوده است. غالب متهمینْ به زندان محکوم شدند. دکتر ارانی در کنج زندان رهبر حقیقی زندانیان بود تا در اثر فشار زندان درگذشت. به قولی با شپش تیفوس کشته گردید.[۱۴]

پس از سقوط رضاشاه، زندانیان از محبس آزاد شدند و حزب تودهٔ ایران را که خواهان پیشرفت سیاست روس در ایران بود تشکیل دادند و برای تهییج احساسات افراد حزبی چون شهیدی لازم داشتند، ارانی را به عنوان شهید راه آزادی و این قبیل معانی انتخاب کردند، بر قبر او رفتند متینگها دادند،* رسالات او را دومرتبه چاپ کرده در دسترس مردم گذاشتند. به قدری در بارهٔ او غلو کردند که شخصیت او را به پایهٔ شخصیات بزرگ تاریخ رسانیدند. ما همین قدر می‌گوئیم که وی از مشاهیر آذربایجان بود و در یک محیط مخصوص تأثیر کرده است.[۱۵]

* - در ۱۴ بهمن ۱۳۲۰.

۵
پرنس ارفع‌الدّوله دانش

دانش از تبریز و حُسن از گُرج خیزد در جهان
حبّذا شهری که دارد حسن و دانش توأمان
فتح‌الله شیبانی

پرنس میرزارضاخان ارفع‌الدّوله متخلص به دانش (پرنس صلح) در سال ۱۲۷۰ قمری در تبریز متولد گردید. پدر وی حاج شیخ حسن معروف به مهاجر ایروانی از جملهٔ مهاجرینی بود که پس از جنگهای ایران و روس از ایروان به تبریز مهاجرت کرده بودند.

ارفع پس از قدری تحصیل در تبریز به سمت منشیگری یک نفر تاجر به اسلامبول رفت. در آن شهر قدری فرانسه و انگلیسی یاد گرفت. از اسلامبول به قفقاز رهسپار گردید. طرف توجه علاءالملک ژنرال قونسول تفلیس واقع، بالاخره مترجم قونسولگری ایران در تفلیس شد. در سال ۱۲۹۶ رساله‌ای به نام «رسالهٔ رشدیه» در نواقص الفبای عربی و طریق اصلاح آن نوشت و به چاپ رسانید. انتشار این کتاب در آن زمان تا اندازه‌ای اسباب شهرت و ترقی وی گردید تا به وزیرمختاری ایران در پطرسبورگ نایل گردید.

در سال ۱۸۹۹ میلادی برای جلوگیری از جنگ، کنفرانسی در شهر لاهه از نمایندگان دول مختلف تشکیل گردید. انعقاد این کنفرانس از طرف علاقه‌مندان به صلح با خوشوقتی تلقی شد. صلح‌دوستهای دنیا تصور می‌کردند با این اقدام صلح عمومی استقرار خواهد یافت. ارفع‌الدّوله از طرف دولت ایران به نمایندگی

در این کنفرانس انتخاب گردید و یک مثنوی به نام «مثنوی صلح» سرود و آن‌را به تمام سلاطین و رؤسای جمهور ارسال داشت؛ به اصطلاح امروز در بارهٔ اثر خود به پروپاگاندا شدید دست زد.

کنفرانس اگرچه نتوانست صلح عمومی را حفظ کند، ولی اقداماتی کرد که برای بشریت خالی از فایده و اهمیت نبود. اصولاً تشکیل یک کنفرانس تنها به منظور حفظ صلح از نمایندگان دول بزرگ و کوچک خود امری مهمّ و زیبا بود، به همین جهت مثنوی صلح ارفع‌الدّوله نمایندهٔ یک دولت ضعیف آسیائی، در اثر تبلیغ خود شاعر و باب روز بودن موضوع آن، محل توجه واقع شد و به چند زبان ترجمه گردید.

انجمن صلح بلژیک پنج مجسمه از ارفع‌الدّوله تهیه کرد و به دارالفنون لوون، به انجمن صلح بلژیک، به دبستان دانش* طهران، به گالری صلح دانشگاه مناکو و به انجمن صلح بین‌الملل پرنس آلبرت در مناکو فرستاد.

دارالفنون لوون از بلاد بلژیک به وی عنوان دکتری در ادبیات شرقی و انجمن صلح پاریس به وی لقب «پرنس صلح» داد. خلاصه در ظرف مدّتی کم، صاحب ترجمهٔ ما در اثر انتشار یک اثر متوسّط در یک موقع مناسب، معروفیت کامل بلکه جهانی پیدا کرد. علاقه‌مندان به صلح می‌خواستند از یک نفر تقدیر کنند، قرعهٔ این فال را به نام او زدند.

باری، پرنس ارفع غیر از مثنوی صلح متجاوز از ده رسالهٔ منظوم و منثور در السنهٔ فارسی و ترکی و فرانسه منتشر کرده است. صورت مفصل آن رسالات در کتاب «ارفع نامه» که منبع تحقیق ما در این فصل بوده مندرج است.

ارفع‌الدّوله در نزد آزادیخواهان حسن وجهه نداشت؛ چه، در سال ۱۳۱۷ قمری که وزیرمختار ایران در دربار تزار بود به وساطت او دومین قرضهٔ ایران از روس به مبلغ چهل و پنج کرور منات با ربح صدی پنج به شرط اینکه تا دولت ایران این قرضه را نپرداخته است از دولت دیگری قرض نگیرد و گمرک‌های شمالی گرو آن باشد، انجام یافته بود. چنانکه معلوم است این قرضه مصروف

*- این دبستان را خود ارفع‌الدّوله تأسیس کرده بود. (مجتهدی)

مسافرت مظفرالدین شاه شد و جز خسارت از آن نتیجه‌ای حاصل نشد. آزادیخواهان او را مسئول این وام شوم می‌دانستند و همچنین تصور می‌کردند که وی دولت عثمانی را وادار کرده است که میرزا آقاخان مدیر روزنامه نالهٔ ملّت را اخراج نماید.(۱۶)

پرنس ارفع پس از مشروطیت چند بار سفیر و دومرتبه وزیر شد و هفت سال تمام نمایندهٔ اول ایران در جامعهٔ ملل بود. شعر او متوسّط بود. به گفته خودش فتح‌الله شیبانی(۱۷)شاعر بزرگ و معروف او را به خط شعر انداخته است. این دو نفر با همدیگر مکاتبات ادبی و شعری داشته‌اند. شیبانی قصیده‌ای در مدح ارفع‌الدّوله سروده است که بیت اوّل آن‌را در صدر فصل آورده‌ایم. منظور او از شهری که حسن و دانش را توأمان داشته است تفلیس است که دانش در آن اقامت داشته است.

حال قدری در خصوصیات این مرد که مدّت‌ها متصدی مقامات بزرگ بوده است وارد می‌شویم. ارفع‌الدّوله اهل تظاهر و خودنمائی بود. هر چه می‌کرد آن را به رخ دیگران می‌کشید و از آن به نفع خود حداکثر استفاده را می‌برد. خود را برای دولت ایران و رجال درباری عنصری لازم معرفی می‌نمود. به زور تبلیغ با شعر متوسّط خود را اوّل شاعر، با نثر متوسّط اوّل نویسنده، با فکر متوسّط اوّل متفکر و صاحب نظر قلمداد می‌کرد و در این امر موفق شده بود. حتی به ارباب جراید پول می‌داد تا از او تعریف کنند. عکس وی که او را غرق در نشان‌های مختلف چندین دولت نشان می‌دهد، خود نشانی از روحیه اوست.

ارفع‌الدّوله حس کرده بود که در ایران به زور نشان همه چیز را می‌توان از پیش برد. این بود که از بیست و یک دولت بیست و یک نشان داشت و به آن نشانها تفاخر می‌کرد. در هر حال از هر چیز، از شعر، علم، نشان، مجسمه، کتاب به نفع خود استفاده می‌کرد. در وزارت خارجهٔ ایران از این قسم مأمورین فراوان هستند.

حال به محاسن وی می‌پردازیم. در موقعی که رجال ایران اهمیتی به علم و سواد و معلومات نمی‌دادند، وی سعی داشت خود را باسواد معرفی کند و نسبت به علم و معلومات اظهار خضوع و خشوع می‌کرد. در موقعی که هیچ کس به ملّت و تربیت آن توجه نداشت، وی مدرسه باز می‌کرد و معارف را ترقی می‌داد. در موقعی که رجال ایران به بسیاری از معانی بیگانه بودند، وی آن معانی را درک

می‌کرد و آنها را به خود نسبت می‌داد. خلاصه ارفع‌الدّوله خامد نبود. نشاط داشت. می‌خواست منشاءِ اثر باشد. وی جزو کسانیست که معارف جدید را در ایران رواج داده‌اند و توجه به آن را به اصطلاح مد نموده‌اند. توجه او به الفباء هم در اثر این روحیه بوده است. وی در این باب از پیروان میرزافتحعلی آخوندوف متفکّر آذربایجانی است.(۱۸)

ذیل

می‌گویند از پرنس پرسیدند که خانوادهٔ شما از کجا شروع می‌شود. در جواب گفت: از خودم.

می‌گویند از وی پرسیدند که این همه نشان‌ها را چطور به دست آورده‌اید؟ در جواب گفت: در عوض چهل سال حقوق از دولت ایران گرفتن و کسب تشخّص و مال کردن از آن.

پرنس در مثنوی طول عمر اثبات کرده است که عمر طبیعی صد و بیست سال است و می‌گفت که تصمیم گرفته‌ام صد و بیست سال عمر کنم. یکی از ظرفای طهران گفته بود «این ترک حالا با سن خود به ما پز می‌دهد.»

پرنس میرزارضاخان هر سال سلطان احمدشاه و ایرانیان معتبر را برای خوردن غذای ایرانی و آش رشته به دانشگاه مناکو دعوت می‌کرد. دانشگاه مناکو خانهٔ ارفع بود. آن موقع فرهنگستان این کلمه را برای دارالفنون انتخاب نکرده بود.

یکی از پسران وی سرهنگ ابراهیم ارفع بود که از هواپیما افتاد و فوت شد. دیگری سرتیپ حسن ارفع است که مدّتی رئیس ارکان حزب ایران بود. در اثر فشار روس‌ها در ایام زمامداری قوام‌السّلطنه مقارن نهضت خودمختاری آذربایجان از کار برکنار شد و بلافاصله توقیف گردید. وی مخالف پیشه‌وری و نهضت او بود. برای جلوگیری از آن قشونی به آذربایجان فرستاد که در شریف‌آباد قزوین از طرف روس‌ها متوقف شد.(۱۹) با وصف، این دست از فعّالیّت نکشید. کاری کرد که دامنهٔ نهضت به جای دیگر نکشد؛ به اصطلاحْ دورِ پیشه‌وری دیواری از قوای مسلح کشید و به ناراضیان از انقلاب آذربایجان مادةً و معناً کمک کرد. خدمات او را در این باب نباید فراموش کرد. وی را از رجال آتیهٔ ایران باید محسوب داشت.(۲۰)

۶
حاج ارفع‌الملک جلیلی

حاج ارفع‌الملک جلیلی از اعیان تبریز بود و در خدمات دولتی متصدی مشاغل درجهٔ دوّم می‌شد. یک دفعه رئیس بلدیهٔ تبریز گشت. سپس از خدمات دولتی برکنار بود تا در سال ۱۳۱۴ سیل بزرگی که اسباب خرابی تبریز شد آمد او را با اختیاراتْ رئیس بلدیهٔ تبریز کردند.[۲۱]

امیرلشگر عبدالله‌خان طهماسبی هنگامی که در تبریز فرمانده لشگر شمالغرب بود، اقدام در عمران تبریز و ایجاد خیابان کرد. پس از آنکه وی مغضوب شد و از کار برکنار گشت، عمران شهر چندی به تعویق افتاد، تا میرزامحمّد علی‌خان تربیت متصدی بلدیهٔ تبریز شد و با عشق و علاقهٔ خاص، اقدامات امیرلشگر طهماسبی را تعقیب کرد و می‌توان گفت که صورت ظاهری تبریز را تا اندازه‌ای تغییر داد.

پس از او اشخاص نالایق را از طهران برای مدّت‌های کوتاه به ریاست بلدیه می‌فرستادند و آنان کاری انجام نمی‌دادند، چنانکه اهالی هر قدر تأکید می‌کردند که باید برای جلوگیری از خطر سیل اقدام کرد، اقدامی از ناحیهٔ آنان به عمل نیامد، تا در سال فوق‌الذکر سیل مهیبی به طرف تبریز سرازیر شد. سد غیر محکم را شکست و خرابی بسیار وارد آورد. حکومت مرکزی صلاح دانست که رئیس بلدیه‌ای از خود تبریزیها انتخاب شود. این بود که حاج ارفع‌الملک را به‌ریاست بلدیه انتخاب کردند.

حاج ارفع‌الملک که هم درستکار بود و هم کار خود یعنی ریاست بلدیه را

جدی تلقی می‌کرد، با نهایت صرفه‌جوئی سدّ تبریز را ایجاد کرد. رودخانهٔ مهرانرود را که از وسط شهر می‌گذرد، در بعضی جا سه برابر و در بعضی جا چهار برابر وسعت داد. برای این امر بزرگ که از عهد امیر جهانشاه قراقویونلو اقدامی به آن عظمت در تبریز نشده بود کمتر از یک میلیون تومان (فقط از محل عایدات خود بلدیه) خرج کرد. یک شهر را از خطر سیل برای همیشه نجات داد.

حاج ارفع‌الملک در ایام ریاست بلدیهٔ خویش عمارت بلدیهٔ تبریز را که از عمارات معتبر تبریز است با کمتر از صد و پنجاه هزار تومان خرج بنا کرد.(۲۲) این بنایِ رفیعْ آبروی تبریز است.* در ایّام پیشه‌وری مرکز انعقاد انجمن ایالتی بود. صرفه‌جوئی حاج ارفع‌الملک اسباب تعجب رضاشاه پهلوی گردید.

جلیلی در اواخر سلطنت رضاشاه در موقعی که رئیس بلدیهٔ تبریز بود وفات کرد. تشییع مجللی از جنازهٔ او به عمل آمد. پس از فوت او فعّالیّت بلدی تبریز تقریباً تعطیل گردید تا دمکراتها پس از روی کار آمدن در این قسمت اقداماتی کردند.

ذیل

هنگامی که سیل اسباب خرابی تبریز شد، عدّه‌ای از تجّار تبریز به وزارت داخله تلگرافی کردند به این مضمون: تبریز خراب، کیهان سلامت. کیهان آن وقت رئیس بلدیهٔ تبریز بود.

می‌گویند هنگام توسعه دادن رودخانهٔ مهرانرود و تغییر مسیل آن، شاهسونی به تبریز وارد شد و در مراجعه به ایل گفت پادشاه می‌خواهد تبریز را برگرداند.

بعضی از ظرفای تبریز می‌گفتند که حاج ارفع‌الملک را سیل آورده است.(۲۳)

*- *نگارنده پیشنهاد تبدیل این ساختمان قدیمی و آبرومند به کتابخانهٔ «مشاهیر آذربایجان» را به مقامات فرهنگی تبریز ارائه کرده است.*

۷
اسکندری

آقای امیرنصرت، نصرةاللّه اسکندری فرزند اسکندرخان فتح‌السّلطان کشیکچی‌باشی محمدعلی‌شاه است. فتح‌السّلطان از خوانین متشخص آلان از محال تبریز بود و محمّدعلی‌شاه به وی نهایت درجه اعتماد داشت و محرم اسرار شاه بود.

امیر نصرت از بدو جوانی وارد خدمت دولت گردید، در اثر ثبات رأی و مشیْ یکی از اعیان ذی‌نفوذ تبریز گشت. در دورهٔ ششم تقنینیه با اینکه دولت می‌خواست وکلای بخصوصی را به آذربایجان تحمیل کند، با وصف مخالفت دولت، به زور خود به نمایندگی مجلس انتخاب شد و به ضرب شست خود بالاخره به مجلس راه یافت. چون مخالفت دولت با وی شدید نبود در دوره‌های بعدی چند بار وکیل شد. او فی‌الحقیقه وکیل طبیعی طبقهٔ مالکین و خرده‌مالکین تبریز می‌باشد.

در اواخر دورهٔ پهلوی در موقعی که وکیل مجلس بود به حکومت اصفهان منصوب شد. در آنجا با صحّت عمل و دلسوزی مشغول کار گردید. اصفهان که بواسطهٔ کارخانه‌های ریسندگی و بافندگی مرکزیتی یافته بود در اثر مساعی او آباد و قشنگ شد.

اینجا اضافه می‌داریم که اصفهان قسمتی از آبادی و زیبائی جدید خود را به دو نفر حاکم آذربایجانی: میرزا ابوالقاسم‌خان صور و آقای امیرنصرت اسکندری مدیون است، همچنانکه مشهد زیبائی جدید خود را به‌سه نفر حاکم آذربایجانی: تقی‌زاده، جم و پاکروان مدیون می‌باشد.*

* - مبالغی از ترجمهٔ احوال هر سه نفر در همین کتاب آمده است.

پس از سقوط حکومت رضاشاهی، به همراهی آقاحاج شیخ اسدالله ممقانی[۲۴] و آقای هیئت در تأسیس کلوپ آذربایجان اقدام کرد. در دورهٔ چهاردهم مجلس با وصف مخالفت نهانی روس‌ها، به وکالت مجلس انتخاب شد. وی در مجلس مزبور با اینکه جزو دست راست‌های افراطی نبود حتی از مخالفین کابینهٔ صدر هم بود، همواره مورد حملهٔ روزنامه‌های دست چپ و طرفداران پیشه‌وری بود. پیشه‌وری رد شدن اعتبارنامهٔ خود را در اثر تشبّثات وی می‌دانست. این بود که در غالب نطق‌های خود به وی حمله می‌کرد و املاک او را مصادره نمود.

پس از سقوط پیشه‌وری در دورهٔ پانزدهم از شهر تبریز به نمایندگی انتخاب گردید و فعلاً یکی از رؤسای نمایندگان آذربایجان است و از عوامل مؤثر مجلس به شمار می‌رود. در حیات شخصی بسیار منظم و مرتب است و اینْ سرِّ موفقیّت اوست. با برادر خود آقای بهاءالسّلطان اسکندری کاملاً صمیمیت دارد و صمیمیت این دو برادر در تبریز ضرب‌المثل است.

۸
اعتصام‌الملک

میرزایوسف‌خان اعتصام‌الملک (اعتصامی) در ۱۲۵۲ شمسی در تبریز متولد شد و در ۱۳۱۶ شمسی در طهران در سن شصت و سه سالگی وفات یافت. پدر او میرزا ابراهیم‌خان مستوفی اصلاً از آشتیان بود.(۲۵)

میرزایوسف‌خان در تبریز تحصیل کرد، ادبیات فارسی و عربی و قدری از فقه و اصول و حکمت قدیم را فراگرفت، از علوم جدیده اطلاعاتی کسب نمود. در زبان فرانسه و ترکی زحمتها کشید، در ادبیات عربی به مرتبه‌ای رسید که نظیر او در ایران بلکه در مصر و عراق و شام کمتر پیدا می‌شد. چنانکه در جوانی کتابی به نام «قلائدالادب فی شرح اطواق‌الذهب» در شرح «اطواق‌الذهب» زمخشری که موضوع آن نصایح و حکم و اخلاق است، در زبان عربی تألیف کرد. طبق نوشتهٔ آقای دهخدا این کتاب در مصر حُسن انعکاس یافت و جزو کتب کلاسیک گردید. معلوم شد که خاک تبریز از پروردن مردانی نظیر خطیب عاجز نیست. کتاب عربی دیگر وی نیز به نام «ثورة‌الهند» مورد تقریظ ادبای مصر واقع گشت.

در جوانی با صرفه‌جوئی شخصی از خرج جیب که از پدرش می‌گرفت مطبعهٔ سربی به تبریز آورد. بعد از مطبعهٔ سربی که در عهد عبّاس میرزا نایب‌السّلطنه در تبریز دائر بود این دوّمین مطبعهٔ سربی بود که در تبریز دائر می‌شد. در این مطبعه، وی کتاب خود به نام «تربیت نسوان» را در بارهٔ حقوق و آزادی زنان به چاپ رسانید. او از اوّلین کسانی است که در این خصوص چیزی نوشته‌اند.(۲۶)

اعتصام‌الملک مترجمی توانا بود بیش از چهل جلد از آثار نویسندگان و ادبای اروپا را به زبان فارسی ترجمه کرده است که بعضی از آنها چاپ شده

انتشار یافته‌اند. از بین آنها «خدعه و عشق» تألیف شیلر شاعر آلمانی و دو جلد «تیره‌بختان» تألیف ویکتور هوگو نویسندهٔ فرانسوی را یاد می‌کنیم. آقای دهخدا ادیب دانشمند معاصر در خصوص ترجمهٔ تیره‌بختان می‌نویسد:

مطالعهٔ تیره‌بختان و مطابقه آن با اصل فرانسوی بروشنی آفتاب شرق واضح می‌کند که این دُرَر الفاظ و غُرَر تعبیرات جز از بحر فضلی ذخّار و دریای ذوقی لبریز و سرشار نتراویده است. اگر هوگو خود به نفسه این کتب را به فارسی می‌نوشت، بی‌شبهه همین الفاظ منتخب و عبارات بدیع را اختیار می‌کرد.

اعتصام‌الملک مردی کم‌معاشرت و انزواطلب بود. مدّت‌ها از شغل دولتی که شغل پدر وی بود امتناع کرد و به میراث متوسّط پدر ساخت؛ به ترجمه و تألیف پرداخت. در دورهٔ دوم مجلس وکیل بود.(۲۷)در اواخر عمر ریاست کتابخانهٔ مجلس را داشت(۲۸)با وجود پیری در این ایام به چندین هزار جلد کتاب آن کتابخانه فهرست علمی نوشت. بنابه نوشتهٔ آقای دهخدا این فهرست «نظیر بهترین و کامل‌ترین افراد نوع خویش و جامع همهٔ ممیزات و مشخصات هر کتاب و یکی از شاهکارهای این صناعت و فن است.»(۲۹)

خدمت بزرگ اعتصامی به عالم معارف ایران انتشار مجلهٔ بهار است که آن‌را در دو دوره در ۱۳۲۹ قمری و ۱۳۴۱ قمری انتشار داده است.(۳۰)آن مجله‌ای بود ادبی، علمی، اخلاقی سیاسی که جنبهٔ ادبی آن بر سایر جنبه‌ها غلبه داشت. منظور از انتشار آن این بود که مطالب متنوعه که دانستن آنها مهمّ است به علاقه‌مندان عرضه شود. اعتصام‌الملک با انتشار بهار طرز مجله‌نگاری را به مردم ایران آموخت. ابوالفتح اعتصامی فرزندش در سال ۱۳۲۱ دورهٔ دو سالهٔ مجلهٔ بهار را بار دیگر به چاپ رسانیده است و آقای دهخدا در مقدمهٔ آن شرح حال اعتصام‌الملک را نوشته است که ما در این فصل به آن نظر داشته‌ایم.

خصوصیت عمدهٔ اعتصام‌الملک در این است که وی دارای مکتبی در نثر فارسی است که در نثر نویسندگان معاصر مؤثر افتاده است. نثر وی اگرچه به پایهٔ نثر محمّدعلی فروغی و طالبوف نمی‌رسد، امّا برای خود خصوصیتی دارد که قابل توجه است؛ آن اینکه قابل تقلید است. در نثر او تأثیر نویسندگان و ادبای

ترک از قبیل نامق کمال[۳۱] و توفیق فکرت و ادبای معاصر مصر و شام و شیوهٔ منشیان قاجاریه کاملاً مشهود است. چنانکه به نظر می‌رسد وی زبان فرانسه را از طریق زبان ترکی یاد گرفته است.

اعتصام‌الملک از رفقای تربیت، تقی‌زاده، طالبوف و از نویسندگان مجلهٔ گنجینهٔ فنون تبریز قبل از مشروطیت بوده است. از جمله اشخاصی است که در ثروتمند ساختن زبان فارسی رنج کشیده‌اند. با توجه به اینکه او به خارج ایران مسافرت نکرده و هر چه یاد گرفته در تبریز یاد گرفته است، مترقّی بودن محیط تبریز قبل از مشروطیت از حیث معلومات قدیمه و جدیده برای ما روشن خواهد شد. به جدّ می‌توان گفت که او شعرای مشهور دنیا از قبیل شکسپیر، گوته، شیلر، هوگو، میلتون، تریلو ایطالیائی، تولستوی و ماکسیم گورکی را به ایران شناسانیده است.

ذیل

پروین اعتصامی دختر اعتصام‌الملک از شعرای بزرگ در ایران قرن اخیر بود بعضی او را اشعر شعرای قرن چهاردهم هجری می‌دانند. دیوان او دو بار به چاپ رسیده است. در نظم شیوه‌ای خاص دارد که مخصوص خود اوست. بنابه نوشته ملک‌الشعراء بهار تأثیر اشعار ناصرخسرو علوی در گفتار او محسوس است. وی تمام دیوان خود را به موضوعات اجتماعی و اخلاقی تخصیص داده است و از این حیث کسی از متقدمین و متأخرین به پایهٔ او نمی‌رسد. در جوانی درگذشت. چون این کتاب مربوط به رجال است بیش از این در این خصوص نمی‌نویسیم. خوانندگان را به مقدمهٔ دیوان پروین راهنمائی می‌نمائیم.[۳۲]



اعتصام‌الملک در جوانی



دخترش پروین

۹

افشار

مجدالسّلطنهٔ افشار از اعیان ارومیه بود. به مناسبت اقامت در عثمانی و روسیه به تمدن جدید اروپائی آشنائی و علاقه داشت، به همین جهت پس از مشروطیت از آن نهضت هواخواهی کرد، اما در این امر زیاد تند نرفت. اهالی ارومیه پس از اعلان مشروطیت به دو دسته تقسیم شدند. عده‌ای طرفدار او و عده‌ای مخالف او بودند. در اثر این اختلاف صاحب ترجمهٔ ما شهر ارومیه را ترک کرد، در املاک وسیع خود اقامت نمود. اما پس از عزیمت وی در شهر ناامنی پیدا شد. قونسول روس تقاضا کرد که باید به‌فوریت امنیت شهر حفظ شود. در اثر این تقاضا انجمن تبریز به زحمت و اشکال افتاد.

انجمن این گرفتاری را داشت که کردهای اطراف ارومی به دهات ارومی ریختند و به غارت پرداختند. مجدالسّلطنه که خود از صاحب‌منصبان قشون دولتی بود، قشونی تجهیز کرد که جلو کردها را بگیرد، در ضمن از انجمن ایالتی تبریز کمک خواست. انجمن یک دسته مجاهد و مقداری اسلحه و مهمّات به کمک او فرستاد. اهالی ارومیه نیز در اثر این واقعه از نفاق دست کشیدند و به یاری مجدالسّلطنه برخاستند. بالاخره مجدالسّلطنه موفق شد کردها را شکست دهد و آنان‌را عقب راند. اما در ۲۱ جمادی‌الاخره ۱۳۲۵ ناگهان سپاهیان عثمانی ظاهر شدند و با توپ و تفنگ به قشون مجدالسّلطنه که با وصف شنیدن صدای توپ باور نمی‌کرد که آن قشون از عثمانیها باشد، حمله کردند. وی به پاشای عثمانی پیغام فرستاد که ما با شما دستور جنگ نداریم، لکن عثمانیها دست از جنگ برنداشتند تا او را مغلوب ساختند. در اثر این شکست اثاثیه و بنهٔ اردو به تاراج رفت و دهات اطراف ارومی غارت شد. عده‌ای از سربازان ایران کشته شدند.

مجدالسّلطنه به شهر مراجعت کرد و اسمعیل آقا سیمیتگو یاغی کُرد به اطراف ارومیه مسلط شد.(۳۳)

از این تاریخ به بعد تا اوایل سلطنت رضاشاه پهلوی این سامان عرصهٔ تاخت و تاز کردها و جلوها و آسوری‌ها شد. زندگی در این شهر تلخ و غیرقابل تحمل گردید. حیات اقتصادی و بلکه اجتماعی فلج گشت و املاک از قیمت افتاد.

در هر حال مداخلهٔ عثمانیها در آذربایجان و شکست اردوی مجدالسّلطنه برای دولت ایران اشکالات مهمّ سیاسی فراهم کرد که در تواریخ مشروطیت ذکر شده است. دولت ایران با این اشکالات دست به گریبان بود که جنگ بین‌الملل اوّل درگرفت. عثمانیها به این بهانه که روس‌ها در آذربایجان قشون دارند و جناح ما را تهدید می‌کنند و این برخلاف بی‌طرفی است، به آذربایجان قشون وارد کردند.* مشروطه‌طلبان من‌جمله مجدالسّلطنهٔ افشار که شیفتهٔ عقاید اتحاد اسلام و اتحاد ترکها بودند، به علّت بدرفتاری‌ها که از عمال تزار دیده بودند به آنان کمک کردند. عثمانیها پس از سقوط تزار تمام آذربایجان را تصرف کردند و مجدالسّلطنه را به فرمانفرمائی آذربایجان برگزیدند. وی در تبریز روزنامه‌ای بنام آذرآبادگان به زبان ترکی منتشر ساخت** و در تبریز و ارومی و سایر بلاد آذربایجان جمعیت‌های طرفدار اتحاد اسلام تشکیل داد.

پس از شکست ترکها وی به ترکیه رفت و بعداً مراجعت نمود. مدّتی در تبریز و ارومی زندگی کرد تا درگذشت. از وی چهار نفر دختر به جای ماند که دو تن از آنان مستوره خانم افشار و آلجای خانم افشار از بانوان صاحب فضل هستند و در مجلات و جراید مقالات آنها سابقاً بسیار دیده می‌شد. داماد او میرزاحسین‌خان افشار چند دوره وکیل مجلس بود. در اروپا در رشتهٔ ریاضیات تحصیل کرده است و از اعیان ارومیه است. در دورهٔ پیشه‌وری مورد تعقیب و آزار واقع شد.

* – شعبان ۱۳۳۶.

** – *روزنامهٔ آذرآبادگان با پول مجدالسّلطنه، به مدیریت میرزامحسن‌خان رفعت و به نویسندگی میرزاتقی‌خان رفعت به زبان ترکیِ استانبولی منتشر می‌شد.*

۱۰
اقبال‌السّلطنهٔ ماکوئی

مرتضی قلیخان اقبال‌السّلطنهٔ ماکوئی فرزند تیمورخان اقبال‌السّلطنه حکمران ماکو و سرحددار ایران رئیس ایل بیات‌های ماکو بود. ایل بیات در عهد سلاجقه از ترکستان به ایران راه یافتند و در نقاط مختلف ایران منجمله در ماکو سکنی گرفتند. اجداد اقبال‌السّلطنه در سالیان قدیم در منطقهٔ ماکو حکومت و ریاست داشتند و همواره از خوانین متنفذ و مقتدر ایران به‌شمار می‌رفتند.

اقبال‌السّلطنه پس از اعلان مشروطیت از افتتاح انجمن ماکو جلوگیری کرد. عذر او این بود که من سرحددار ایران و عثمانی و روس هستم و مسئول امنیت این خطهٔ مهمّ می‌باشم. اگر انجمن در ماکو باز شود رشتهٔ امور از دست من بیرون می‌رود در نتیجه رشتهٔ انتظام این حدود می‌گسلد. امّا انجمن تبریز به کمک خواهرزاده اقبال‌السّلطنه، عزت‌الله‌خان سالار مکرم* علی‌رغم [میل] اقبال‌السّلطنه موفق به تأسیس انجمن ماکو گردید و اقبال‌السّلطنه را بیرون راند. وی به خاک قفقاز رفت.** ماکو بی‌حکمران ماند و آشوب و عدم امنیت پدید آمد.
مشروطه‌خواهان در هر ده انجمنی برپا کرده به مردم اذیت نمودند. عزت‌الله‌خان را نیز از کار برکنار ساختند و به طرفداران اقبال‌السّلطنه حمله نمودند. صاحب ترجمه که در نخجوان چندفرسخی ماکو اقامت داشت، به کمک طرفداران خود آمد.(۳۴) مشروطه‌خواهان را مغلوب نمود، اما او نیز به نوبهٔ خود به مخالفین خود سخت گرفت و کردهای او از آزار مردم فروگذار نکردند. این

---

*– و نیز به کمک نصرت‌اللّه‌خان پسر امیرامجد. این دو تظاهر به مشروطه‌خواهی می‌کردند.
**– رک: نصرت لشکر، *تاریخ انقلاب آذربایجان و خوانین ماکو*، ص ۴۵ـ۴۶.

اقدام از طرف میرزاعلی‌اصغرخان اتابک با خوشوقتی تلقی گردید و تلگراف اتابک به اقبال‌السّلطنه به دست مردم افتاد و دستاویز مخالفین اتابک شد. آن موقع هم مشروطه‌طلبان و هم مستبدین از اتابک سوءِظن داشتند، مَثَلِ او مَثَلِ قوام‌السّلطنه بود در این عصر.

پس از آنکه محمدعلی‌شاه مجلس را در طهران به توپ بست، سپهدار و عین‌الدّوله را برای تسخیر تبریز به آذربایجان فرستاد. عین‌الدّوله از اقبال‌السّلطنه کمک خواست. اما آمدن اردوی اقبال‌السّلطنه مرکّب از کردهای جلالی و شکّاک و خود ماکوئیها به دراز کشید و اسباب طعنهٔ مشروطه‌چی‌ها به مستبدین شد و اشعاری درین خصوص گفته شد که مفصل است و مطلع آن این بود:

اردوی ماکو دوشوبدی لنگه
اهل دَوَه‌چی گلیبدی تنگه

در هر حال اردوی اقبال‌السّلطنه در بلوای تبریز نقش مهمّی بازی کرد. کردها آسیب زیادی به مشروطه‌طلبان وارد آوردند.

پس از جنگهای مشروطیت، اقبال‌السّلطنه همچنان در ماکو بود و حکومت می‌کرد تا پس از کودتا رضاشاه بر مملکت مسلط شد و امیرلشگر عبدالله‌خان طهماسبی را به آذربایجان فرستاد. طهماسبی یک روز به ماکو رفت و مهمان اقبال‌السّلطنه شد. هنگام مراجعت پس از اخذ هدایای ذیقیمت برای خود و شاه، از اقبال‌السّلطنه خواهش کرد در اتومبیل او بنشیند تا مقداری راه با هم بروند. پس از آنکه اتومبیل از ماکو فاصله گرفت به وی گفت که شما توقیف هستید. اقبال‌السّلطنه متأثر شده گفت من و پدرانم سالها سرحددار این آب و خاک بوده در دولتخواهی ضرب‌المثل بوده‌ایم. من برای خدمت به شاه حتی با ملّت جنگ کردم تا یاغی نبودن خود را اثبات نمایم. برای توقیف من این همه مقدّمات لازم نبود. ما و امثال ما سپر بلای شما مأمورین هستیم. پادشاه پس از ما به شما خواهد پرداخت.* اقبال‌السّلطنه را در تبریز محبوس نمودند و قسمت اعظم ثروت

*- خود سرلشکر عبدالله‌خان امیرطهماسب، فرمانده لشکر آن روز آذربایجان، بعدها به نحوی مرموز در لرستان کشته شد.

او را از بین بردند.* وی در زندان درگذشت. بنابه شایعه‌ای مقتول شد.[۳۵]
توقیف و حبس اقبال‌السّلطنه و فوت او، در آذربایجان به نفوذهای محلی خاتمه داد. در ۱۳۲۴ وقتی که پیشه‌وری قیام کرد نفوذی نمانده بود که در مقابل او ایستادگی کند. در این میان خانوادهٔ بیات ماکو که از مداخله در جریانات سیاسی و دولتخواهی تجارب تلخ داشتند بی‌طرفی اختیار کردند، حتی چند تن از آنان به ظاهر با دمکرات‌ها همکاری نمودند.

اقبال‌السّلطنه مردی متدیّن و نیک‌نفس بود. ماکوئیها او را خارج از اندازه دوست می‌داشتند.[۳۶] وی در اجرای عدالت سخت‌گیر بود و در حدود امکان آن‌را اجرا می‌کرد. مداخلهٔ وی به نفع محمدعلی‌شاه و شرکت او در محاصرهٔ تبریز امری عادی و طبیعی بود و نمی‌شد از وی غیر از آن متوقع بود؛ چه، او خود را نوکر شاه می‌دانست و به امر شاه بود که به این کار اقدام کرد. اذیت و آزار قشون او به مردم نیز طبیعی بود. آن وقت قشونها چه مخالفین و چه موافقین مشروطیت انضباط و دیسیپلین نداشتند و اقبال‌السّلطنه آن اندازه قدرت نداشت که جلو کردهای شکّاک و جلالی را بگیرد.

وی از ثروتمندان آذربایجان بود. دربارهٔ ثروت او حکایاتی افسانه‌آسا در افواه موجود است. من‌جمله اینکه وی ۱۸۰ لحاف نازک و زربفت خاص خود داشت. در وسط زمستان هر ۱۸۰ لحاف را روی خود می‌کشید، سپس هر شب یکی را کم می‌کرد تا در وسط تابستان بی‌لحاف می‌خوابید و سپس هر شب یک لحاف را اضافه می‌کرد در وسط زمستان با ۱۸۰ لحاف می‌خوابید و می‌گفت: به این ترتیب در حق ایام عدالت می‌کنم و حق هر شب را ادا می‌کنم. این افسانهٔ دروغ لااقل توجه مردم را نسبت به او می‌رساند.

\- بنابه تصریح شکرالله‌خان صدری (قوام‌الدّوله) دوّمین منبع ثروت رضاشاه عبارت از املاک و جواهرات و نقدینه‌های هنگفت اقبال‌السّلطنه بود که توسط سرلشکر امیرطهماسب به تهران منتقل شد.

۱۱
حاجی میرزاعبدالکریم امام‌جمعه

حاج میرزاعبدالکریم آقا امام‌جمعه فرزند حاج میرزاعبدالرّحیم* امام‌جمعه مردی ثروتمند، سخی و شجاع بود. در اثر تعلق به یک خانوادهٔ قدیمی و داشتن منصب امامت جمعه از متنفذین درجهٔ اول تبریز محسوب می‌شد.

پس از اعلان مشروطیت وی نیز مانند سایر علما طرفدار مشروطیت شد. طولی نکشید که انجمن ایالتی در همهٔ شئون مداخله کرد و صحبت از آزادی زنان و تقسیم اراضی که بدعت شمرده می‌شد از طرف بعضی از مشروطه‌خواهان به میان آمد. وی و روحانیون از مشروطه دلتنگ شدند، در عوضْ مشروطه‌طلبان نیز از متنفذین روحانیون عموماً و امام‌جمعه خصوصاً بدگوئی کردند. میرزاجوادخان ناطق در این امر بیشتر از سایرین اصرار داشت. امام‌جمعه او را طلبید و مبلغی پول داد که دیگر از او بدگوئی نکند. ولی میرزاجوادخان پول را به انجمن برد و مطلب را آشکار ساخت. این امر یعنی پول دادن به کسی برای اینکه بدگوئی نکند نه اینکه جرم نیست، بلکه امری کاملاً مشروع است. هر شخص صاحب حیثیت ممکن است به این امر مجبور شود. اما انجمن طور دیگر فکر می‌کرد، به همین علّت امام‌جمعه را بناحق از شهر بیرون کردند(۳۷) وی از آن تاریخ به بعد از مخالفین جدی مشروطیت گردیده در اسلامیه شرکت نمود. مشروطه‌طلبان نیز حاج میرزامحمّدآقا برادر جوان و بی‌طرف او را با شیخ‌الاسلام داش آتانی دستگیر و محبوس ساختند و به فجیع‌ترین شکل هر دو

---

* – وی برادر میرزاحسن مجتهد (← بیوگرافی ۲۹ در همین کتاب) است که در ۱۳۰۰ هـ ق فوت کرده است.

را مقتول کردند.* قتل برادر بیگناه و بیطرف او را در مخالفت با مجاهدین راسختر گردانید.

پس از سقوط تزار، آزادیخواهان که قوّتی یافتند باز با امام‌جمعه مخالفت آغاز کردند تا قحطی ۱۳۳۶ پیش آمد. دمکراتها او را به انبارداری و کارشکنی نسبت به کمیسیون آذوقه که خود تشکیل داده بودند متهم می‌نمودند. اما حقیقت این بود که میرزا اسمعیل نوبری که مردی بی‌باک و بی‌پروا بود و به حزب دمکرات پیوسته و شیخ محمّد خیابانی را تحت‌الشعاع قرار داده بود، از او دویست هزار تومان که آن وقت تقریباً با پول امروزی سه میلیون تومان ارزش داشت مطالبه نمود.(۳۸) وی اظهار عجز می‌کرد و می‌گفت اگر پولی گرفته شود باید تحت نظارت عده‌ای از معتمدین خرج شود. بالاخره میرزا اسمعیل نوبری با رضایت ضمنی حکومت دست به ترور گشاده به کمک چند تن از مهاجرین قفقازی عده‌ای را که آخرین آنها امام‌جمعه بود مقتول ساخت. در ۸ جمادی‌الاخره ۱۳۳۶ که مصادف با نوروز بود هنگامی که امام‌جمعه از مجلس ختم عدل‌الملک بیرون می‌آمد او را با پسرش بیوک‌آقا کشتند.** این قتل افکار عمومی را بر ضد دمکراتها مخصوصاً میرزا اسمعیل نوبری برانگیخت.(۳۹) علما نوروز آن سال را روز ماتم اعلام کردند. وجههٔ دمکراتها از دست رفت تا ترکها برای اینکه محبوب شوند بساط آنها را برچیدند و به ترور و آدم‌کشی خاتمه دادند. امّا دمکراتها بعداً در کتب خود نوشتند که چون ما با پان‌ترکیسم و الحاق آذربایجان به عثمانی مخالف بودیم گرفتار شدیم.(۴۰)

ذیل

امامت جمعه تبریز در عهد فتحعلی‌شاه به میرزالطفعلی مجتهد(۴۱) فرزند میرزا احمد مجتهد رسید(۴۲) و آن منصب در اولاد میرزا احمد تا امروز مانده است(۴۳) به این ترتیب که پس از فوت میرزالطفعلی مجتهد این منصب به فرزندش حاج میرزا اسمعیل امام‌جمعه و بعد از وی به عموزاده‌اش حاج میرزاعبدالرحیم

*- در سال ۱۳۲۶ هـ ق.

**- مؤلّف در ترجمهٔ احوال عدل‌الملک (شماره ۵۷) در همین اثر، به این مطلب باز هم اشاره کرده است.

امام‌جمعه و پس از وی به فرزندش حاج میرزاعبدالکریم امام‌جمعه صاحب ترجمه و بعد از او به برادرش حاج میرزاعلی آقا امام‌جمعه رسیده است.

کمی قبل از مشروطیت در قفقازیه بین ارامنه و مسلمانان جنگهای خونین اتفاق افتاد. چون بیم آن می‌رفت که دامنهٔ آن جنگ‌ها به تبریز بکشد و دولت ضعیف نتواند از این امر جلوگیری کند، امام‌جمعه حمایت ارامنهٔ تبریز را به عهده گرفت و از اجرای نقشهٔ آشوب‌طلبان مانع شد. قفقازیها و روزنامه‌های تفلیس و بادکوبه از امام‌جمعه گله کردند و بدگوئی نمودند. تا بودند و امام‌جمعه بود، این دشمنی را فراموش نکردند. آخر کار نیز برحسب دستور نوبری او را کشتند.

هنگام فوت او مرحوم میرزاصادق آقامجتهد تبریزی* قصیده‌ای به زبان عربی در مرثیهٔ او سرود که مطلع آن اینست ـ قسمتی از آن در «شهداءالفضیله» مندرج است:

اکـذا یـهدّالکفر دین محمد؟
والمسلمون بمنظر و بمشهد(۴۴)

می‌گویند وی همواره می‌گفت «آذربایجان مرتع مأمورین طهران است. ما باید خود در فکر خود باشیم.»

برادر او حاج میرزاعلی آقا امام‌جمعه از ریش‌سفیدان محترم و محبوب تبریز است و آقای میرزاجعفرآقا امامی نوهٔ صاحب ترجمه از اعیان تبریز و از اعضای شورای کشاورزی آذربایجان است. آقای حاج میرزامحمّدحسین مجتهدی فرزند حاج میرزامحمّدآقا شهید برادرزاده و داماد مرحوم امام‌جمعه از متشخّصین صاحب فضل و نیکوکار تبریز است. از علاقه‌مندان به امور جمهور و در اغلب مؤسسات خیریه و اجتماعی مداخله می‌کند، بلکه پیشقدم می‌شود. کتابخانه‌ای مهمّ دارد که مورد استفادهٔ علاقه‌مندان است.

[تکمله]

امام‌جمعه مردی وطن‌پرست بود و هنگامی که قشون روس تبریز را در تصرف داشت از اقدام بر ضد قوای اجنبی خودداری نمی‌کرد. چنانکه در تاریخ

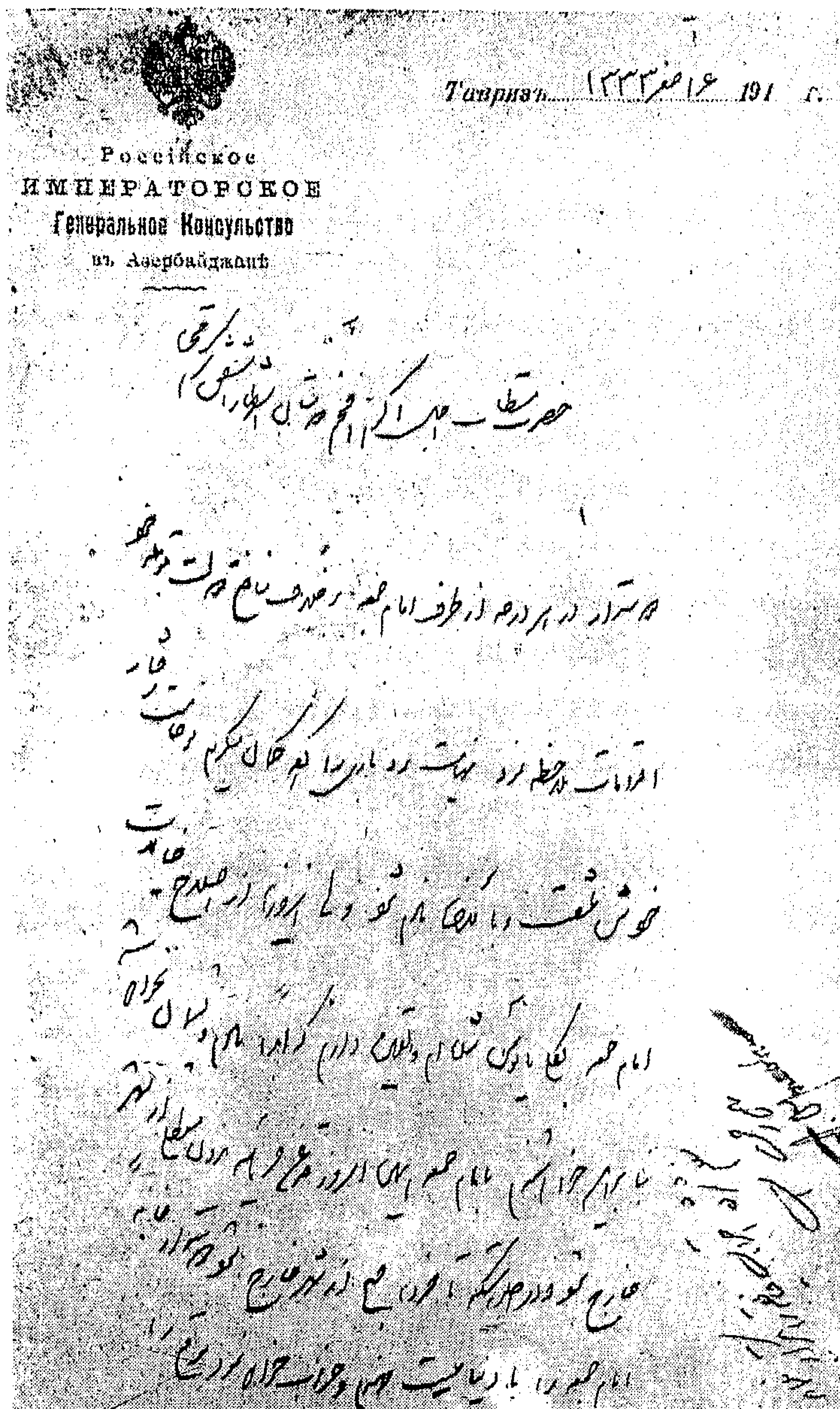
---

*- ترجمهٔ احوال وی تحت بیوگرافی شمارهٔ ۴۷ در همین کتاب خواهد آمد.

۱۶ صفر ۱۳۳۳ آرلوف ژنرال قونسول روس در طی نامه‌ای که عکس آن در این کتاب گراور شده به سردار رشید والی نوشته که اگر امام‌جمعه از شهر خارج نشود خانه‌اش را با دینامیت منهدم خواهد کرد. اصل مکتوب در ملکیت آقای حاج میرزامحمّدحسین مجتهدی است. اینک متن مکتوب:

حضرت مستطاب اجلّ اکرم افخم دوستان استظهاراً مشفق مکرم محترم

دوستدار در هر درجه از طرف امام‌جمعه برخلاف منافع دولت متبوعهٔ خود اقدامات ملاحظه نمود نهایت بردباری را کرده، گمان می‌کردم به وخامت رفتار خودش ملتفت و بالاخره نادم شود، ولی این روزها از اصلاح خیالات امام‌جمعه به کلّی مأیوس شده‌ام و یقین دارم که ابداً نادم و پشیمان نخواهد شد، بنابراین خواهشمندم به امام‌جمعه قدغن فرمائید بدون معطلی از شهر خارج شود و در صورتی که تا فردا صبح از شهر خارج نشود دوستدار خانهٔ امام‌جمعه را با دینامیت منهدم و خراب خواهم نمود. موقع را مغتنم شمرده احترامات فایقه را تکرار می‌نماید. زیاده زحمت است. امضاء


Тавризъ ۱۳۳۳ صفر ۶ 191 г.

Россійское
ИМПЕРАТОРСКОЕ
Генеральное Консульство
въ Азербайджанѣ

سندی راجع به میرزا عبدالکریم امام جمعه

۱۲
امام‌جمعه خوئی
خانوادهٔ امامی

حاج میرزایحیی امام‌جمعه خوئی از دنبلیهای خوی بود.[۴۵] دنبلی‌ها یا به اصطلاح تاریخ‌نویسان، دنابله، طایفه‌ای از اکراد بودند که خود را از نژاد برامکه معرفی می‌نمودند.[۴۶] از عهد صفویه در مغرب آذربایجان و مشرق عثمانی صاحب قوت و نفوذ بودند. در فترت بین فوت نادرشاه و استقرار سلطنت قاجار بر تبریز و خوی و سلماس مسلط شدند و تقریباً استقلال یافتند. اما بنیان سلطه و اقتدار ایشان در اثر طغیان جعفرقلیخان دنبلی از بین رفت.[۴۷] تاریخ مفصل این خانواده در بسیاری از تواریخ مسطور است از این خانوادهٔ بزرگ علاوه بر امرا و حکمرانان، رجالی در علم و ادب پیدا شده‌اند که ما از بهاءالدّین محمّدبن عبدالرّزاق دنبلی،[۴۸] حیران خانم دنبلی، عبدالرّزاق بیگ دنبلی و بالاخره حاج میرزا ابراهیم آقا دنبلی دائی صاحب ترجمه که از شاگردان شیخ مرتضی انصاری و صاحب چندین تألیف در فقه و اصول و ادبیات بود، نام می‌بریم.[۴۹] حاج امام‌جمعه تحت نظارت و مراقبت او تحصیلات خود را در خوی و تبریز و نجف به پایان رسانید.

حاج امام‌جمعه در دورهٔ اوّل مجلس در اثر نفوذ حاج میرزاحسن آقا مجتهد که به فضل و کفایت او عقیده داشت از طرف علماءِ آذربایجان به نمایندگی انتخاب گردید* و از علمای طراز اول شد که می‌بایست قوانین خلاف شرع را اگر

** - امام‌جمعه خویی به نمایندگی از طرف متشرّعه به مجلس رفت و میرزافضلعلی‌آقا از طرف شهید ثقةالاسلام به نمایندگی شیخیّه به مجلس رفت.*

تصویب شود رد نمایند. وی در مجلس وظایف خود را ایفا نمود و از تندرویها جلوگیری کرد. از طرف دیگر از مجلس در مقابل محمّدعلی‌شاه دفاع نمود تا مجلس به توپ بسته شد و از طرف عمال محمّدعلی‌شاه گرفتار گردید.

وی در دورهٔ دوم و سوم مجلس نیز نماینده بود(۵۰)و به اعتدالیها تمایل داشت. فضل و معلومات او و سه دوره نمایندگی مجلس اسباب نفوذ او گردید. او از دخالت در امور سیاسی باک نداشت و آن‌را مخالف ورع و تقوی نمی‌دانست؛ گواینکه عده‌ای از مقدسین متعصب روی این اصل از او انتقاد می‌کردند، او همچنان به خدمت به خلق و مداخله در امور جمهور ادامه می‌داد. در عزل و نصب وزرا و زمامداران اظهار نظر می‌کرد.

خانهٔ او محط رجال علما و سیاستمداران ولایات بود. چنانکه با قرارداد ۱۹۱۹ مخالفت کرد و آن‌را انتقاد نمود، و در موقع تاجگذاری رضاشاه جزو آن عدّه از علما بود که تاج را بر سر او نهادند. عده‌ای این عمل را انتقاد می‌کردند، ولی موافقین وی می‌گفتند که امام‌جمعه و علما چه می‌خواستند چه نمی‌خواستند رضاشاه، شاه شده بود و تاج بر سر می‌گذاشت، منتهی مراتب حاج امام‌جمعه خواسته است منتی از طرف علما به رضاشاه گذاشته به وی بفهماند که از دست علما تاجگذاری شده است، باید مقررات شرع را رعایت کند.

حاج امام‌جمعه در عهد رضاشاه در امور سیاسی وارد نبود. در موقعی که بیش از هفتاد سال داشت برای اجرای صیغهٔ نکاح شمس پهلوی و اشرف پهلوی به دربار دعوت شد. از موقع استفاده کرده به ملکه، مادر محمدرضاشاه گفت:

> در این دربار شما را علاقه‌مند به اسلام می‌بینم، اگر از نفوذ خود برای کمک به اسلام استفاده ننمائید فردا در پیشگاه حضرت فاطمه زهرا، علیهاالسلام، مسئول خواهید بود. من به تکلیف شرعی خود عمل کردم شما را به تکلیفتان آشنا ساختم.

این امر را که شهامت اخلاقی او را آشکار می‌سازد از خود او شنیده‌ایم.

حاج امام‌جمعه خوئی در ۱۳۲۴ شمسی وفات یافت، در حالی که متجاوز از هشتاد سال داشت.

ذیل

یکی از فرزندان او آقای جمال‌الدّین امامی است که در بلژیک تحصیل کرده است و پس از سقوط رضاشاه به دستیاری آقای علی دشتی حزب عدالت را که حزب کارمندان دولت و بورژواهای کوچک است تأسیس کرد. چندی نگذشت که خود رهبر آن حزب شد و به سمت نمایندهٔ خوی وارد مجلس چهاردهم گردید. در مجلس از مداخلهٔ متّفقین در امور داخلی ما مخصوصاً از مداخلهٔ روس‌ها انتقاد کرد و به سیاست حزب توده که عبارت از وادار کردن روس‌ها به مداخله در امور ایران بود حمله نمود. هر قدر روس‌ها بیشتر در امور ایران مداخله می‌کردند و هر اندازه سران حزب توده در اقدامات خود جسورتر می‌شدند، وی بیشتر حمله می‌کرد. این امر آن موقع خطرناک بود.

در موقعی که همه از حزب توده حساب می‌بردند و با آنها مماشاة می‌کردند و گاهی تملق می‌گفتند، امامی در مجلس به یکی از رهبران آن حزب گفت که جزای تو چوبهٔ دار است. در هر حال کار امامی در مخالفت با حزب توده و حزب دمکرات آذربایجان و پیشه‌وری به جائی رسید که رادیومسکو، رادیوباکو، ایزوستیا و پراودا او را مرتجع شماره ۲ (مرتجع شماره ۱ در نظر آنان آقای سیدضیاءالدّین طباطبائی بود) خواندند. وقتی که حزب دمکرات آذربایجان دست به کار قیام زد وی آن نهضت را غیرقانونی و خائنانه خواند.

پس از انقضای مجلس چهاردهم، قوام‌السّلطنه رئیس‌الوزراءِ وقت او را با چند تن دیگر برای خوش‌آمد روس‌ها توقیف کرد. وی در زندان بود، تا پس از تصفیهٔ آذربایجان آزاد گردید و امروز در رأس حزب عدالت است.

فرزند ارشد مرحوم حاج امام‌جمعه، آقای حاج شیخ محمّدامین صدرالاسلام امام‌جمعه جانشین پدر است و از علمای طراز اول پایتخت است. در روزهای اول مشروطیت، مجاهدین خوی حاج میرزا ابراهیم آقا دائی حاج امام‌جمعه و آقای ضیا برادر حاج امام‌جمعه را به‌ضرب گلوله مقتول ساختند. در شهر وحشت شدیدی روی داد. کسی به تشییع جنازهٔ آنان نتوانست حاضر شود.[۵۱] این دو قتل مشروطیت را در خوی لکه‌دار ساخت؛ چه، مقتولین نه اینکه مخالف مشروطیت نبودند بلکه موافق بودند. اقبال‌السّلطنه از این حادثه استفاده کرد و نفوذ مجاهدین را از خوی برای مدّتی برانداخت.

سیّدحسن تقی‌زاده در کتاب تاریخ مختصر مجلس شورای ملّی ایران نسب حاج امام‌جمعه را چنین نوشته است: حاجی میرزایحیی امام‌جمعهٔ خوئی پسر حاج میرزا اسدالله امام‌جمعه، پسر حاجی آقا حسین، پسر ملاّحسن امام‌جمعه، پسر ملاتقی طسوجی.(۵۲)

وی به دنبلی بودن امام‌جمعه اشاره نکرده است.

آقای جمال امامی نسبت به دشتی ارادت دارد. او را ترکیبی از داور و تیمورتاش می‌داند که قلم شیرین و روان را از آن دو اضافه دارد.

در خاتمه اضافه می‌کنیم که یکی از فرزندان حاج امام‌جمعه آقای نظام‌الدّین امامی خوئی داماد آقای وثوق‌الدّوله، از صاحب‌منصبان عالیرتبهٔ وزارت مالیه و فعلاً کمیسر دولت شاهنشاهی ایران است در لندن. یکی دیگر از اولاد آن مرحوم آقای نورالدّین امامی خوئی است که فعلاً نمایندگی خوی را در دورهٔ پانزدهم مجلس دارد.(۵۳)



۱۳
امیربهادر
خانوادهٔ بهادری

حسین پاشاخان امیر بهادر جنگ، سپهسالار ایران از اعیان آذربایجان بود. اجداد او از خوانین قفقاز بودند که پس از شکست قشون عباس‌میرزا آنجا را ترک کرده به آذربایجان آمده بودند. وی از درباریان ولیعهد مظفّرالدین میرزا بود. پس از وفات ناصرالدّین شاه قاجار با مظفرالدّین شاه به طهران آمد و از رجال صاحب نفوذ و مقتدر ایران گردید. مظفرالدّین شاه به او محبت و میل داشت و رئیس سواران قراجه‌داغ آذربایجان بود.

در کشاکشی که بین مردم و عین‌الدّوله اتفاق افتاد و منجر به مشروطیت گردید، عین‌الدّوله او را برای مذاکره با متحصنین حضرت عبدالعظیم فرستاد که شاید آنان را متفرق سازد. یکی از آن متحصنین نام شاه را بزشتی برد. امیر بهادر که دولتخواهی متعصب بود، از این امر اظهار بی‌تابی کرد و از آن وقت از مخالفین مشروطیت گردید.

محمّدعلی‌شاه پس از جلوس به تخت سلطنت، امیربهادر را به لقب «کشیکچی‌باشی» سرافراز کرده او را محرم خود قرار داد. بالاخره مجلس به شاد پیغام فرستاد که امیر بهادر و سعدالدّوله* را از کار برکنار سازد. شاه به این امر رضایت نمی‌داد. در اثر فشار شاهزادگان قاجاریّه و اصرار مجلس تسلیم شد و امیر بهادر را معزول کرد. او نیز در زرگنده به سفارت روس پناهنده شد.

*- میرزا جوادخان سعدالدّوله، ابوالملّه، نخست از پیشتازان مشروطه بود و در دور اوّل نمایندگی مجلس را داشت. چون به مقام ریاست مجلس نرسید، از شدّت غرور از مجلس قهر کرد و در صف مخالفین مشروطه قرار گرفت. حتّی محمّدعلی‌شاه را تشویق به بمباران مجلس کرد. ترجمهٔ احوالش در این کتاب خواهد آمد.

پس از عزیمت شاه به باغشاه از سفارتخانه بیرون آمد و به شاه پیوست. در کابینهٔ مشیرالسّلطنه آخرین کابینهٔ عهد محمّدعلی‌شاه وزیر جنگ شد و از طرف شاه «سپهسالار اعظم» لقب یافت. پس از سقوط محمدعلی‌شاه حیات سیاسی او خاتمه پذیرفت.

امیر بهادر مردی ادیب و ادب‌پرور بود. قصیده‌ای به سبک ترکستانی خوب می‌سرود. چون از دستهٔ آذربایجانیهای دربار مظفرالدّین شاه و مورد لطف او بود، طرف حسد و بدگوئی رقبای خود واقع شد. چون مردی ساده و نیک‌نفس بود مخالفین او در بارهٔ او حکایاتی ساخته و پرداخته‌اند که قسمت اعظم آنها دروغ و مبنی بر غرض است. در هر حال وی از متنفذین عهد مظفرالدّین شاه و محمّدعلی‌شاه به شمار می‌رفت و مخالفت او با مشروطیت از روی عقیده بوده است. در عزاداری حضرت سیدالشهداء اصراری بزرگ داشت و این امر را از راه تزویر و ریا نمی‌کرد، بلکه وی یک نفر شیعهٔ پاک اعتقاد بود. کتب بسیار به خرج و نفقهٔ او به چاپ رسیده است که در میان آنها شاهنامهٔ چاپ امیر بهادر را که از ممتازترین چاپها است و سه جلد کتاب وسایل را که از کتب مهمّ حدیث شیعه است یاد می‌کنیم.

ذیل

خواهرزادهٔ او حاج سطوت‌السّلطنه از اعیان تبریز بود. فرانسه را خوب می‌دانست. در زمان سلطنت محمّدعلی‌شاه از طرف انجمن ایالتی مأمور شد که به اردبیل رفته امور آن ولایت را تصفیه کند. در زمان رضاشاه حاکم ارومی و اردبیل شد و چون در مأموریت اخیر نخواست مسجدی را که در مسیر خیابان جدید واقع شده بود خراب کند، از شغل دولتی استعفا داد و خانه‌نشین شد. امّا در امور جمهور مداخله می‌کرد.

هنگامی که میرزاعبدالله مستوفی والی آذربایجان بود، به حمل غلّهٔ آذربایجان به طهران به علّت خطر قحطی اعتراض کرد. امّا مستوفی لجاجت کرد و گوش به حرف او نداد. چون قحطی پیدا شد به دربار رضاشاه نوشت که عدّه‌ای محتکر اسباب قحطی هستند، اگر به من اختیارات داده شود قحطی را خاتمه می‌دهم. پس از اخذ اختیارات، حاج سطوت‌السّلطنه و چند نفر از متشخصین را

توقیف کرد و به آذربایجانیان اهانت کرد.(۵۴)چون محصول کم بود از این توقیف فایده‌ای حاصل نشد و جز رسوائی برای والی و بدنامی برای حکومت مرکزی نتیجه‌ای عاید نگردید. مستوفی به نظر ما از مسئولین غیرمستقیم نهضت پیشه‌وری است.*

پس از سقوط حکومت دیکتاتوری، حاج سطوت‌السّلطنه توقیف شدگان دورهٔ مستوفی را از تعقیب قضیه منصرف کرد. وی معتقد بود که از این تعقیب به علّت اوضاعی که در آذربایجان حکمفرماست ممکن است عدّه‌ای استفادهٔ تبلیغاتی کنند و آن به ضرر مملکت خاتمه یابد.

حاج سطوت‌السّلطنه در موقعی که همه کس تبریز را ترک می‌کرد و جان به سلامت می‌برد، با وصف حملات شدید توده‌چی‌ها، تبریز را ترک نکرد. بالاخره در ۱۳۲۴ شمسی کمی قبل از نهضت پیشه‌وری وفات کرد. میهن‌پرستان و مخالفین پیشه‌وری موقع را برای ابراز احساسات مناسب دیده تشییع مجللی از او به عمل آوردند و در سالن دارالمعلمین تبریز برای او مجلس ترحیم باشکوه تهیه کردند. نطق‌هائی در بارهٔ زندگی او و ایرانخواهی او نمودند. این مراسم ثابت کرد که هنوز مردم تبریز با وصف بدرفتاری حکومت مرکزی، به ایران و ایرانیت علاقه‌مندند.

برادر حاج سطوت‌السّلطنه، سردار سطوت بهادری در دورهٔ چهاردهم وکیل قراجه‌داغ بود. با طرح دکتر کشاورز وکیل توده دربارهٔ شرکت زنان در انتخابات مخالفت کرد.

یکی دیگر از افراد این خانواده آقای احمد بهادری در دورهٔ پانزدهم از گرمرود و سراب وکیل شده است. از وکلای بی‌غرض و وطن‌پرست مجلس است.

* – *در مورد همین مسئله در بخش مربوط به بیوگرافی «پیشه‌وری» توضیحی تقدیم شده است.*

۱۴
امیرخیزی

حاج اسماعیل آقا امیرخیزی اصلاً از هشترود است. چون در محلهٔ امیرخیز* تبریز سکونت داشت، به این نام اشتهار یافته است. در اول جوانی تجارت می‌کرد[۵۵] تا نهضت مشروطیت پیش آمد و در آن شرکت نمود. پس از آنکه کار بین انجمن ایالتی و پادشاه به جنگ انجامید و ستّارخان در اثر شجاعت و فداکاری اعتبار یافت، انجمن ایالتی او را به منشی‌گری ستّارخان در ظاهر و مستشاری او در باطن معین کرد. اینجا لازمست اشاره شود که ستّارخان نیز با امیرخیزی و با حاج اسماعیل آقا هم‌محلّه بود.

در هر حال وی در دستگاه سردار ملّی عامل مؤثر بود و سردار جز با اشارهٔ او اقدامی نمی‌کرد تا سردار ملّی به طهران رفت و او همچنان در تبریز ماند. هنگام ورود قشون روس چون آزادیخواهان به جان خود بیمناک بودند، با چند تن از مشروطه‌طلبان از قبیل میرزا اسماعیل‌خان یکانی و امیرحشمت نیساری به خاک عثمانی مهاجرت کرد.

وی روایت می‌کند که پس از ورود به عثمانی در باش‌قلعه مهمان مظهر افندی نامی شدیم که عموئی سالخورده داشت. پیرمرد تا ما را با آن وضع اسفناک دید، این شعر را خواند:

رو به ترک آوردن ایرانیان بی‌وجه نیست
روزگار آئینه را محتاج خاکستر کند

امیرخیزی با سایر مهاجرین مدّت‌ها در اسلامبول ماند. در آن پایتخت مشغول

---

* - «امیرخیز» در اصل «امیره‌خیذ» به معنای کشتزار یا سبزه‌زار امیر بوده که در تلفظ بومی به این شکل درآمده است.

مطالعهٔ کتب قدیمی کتابخانه‌های معتبر گردید و به اطلاعات خود افزود. پس از آنکه روس‌ها آذربایجان را تخلیه کردند به تبریز مراجعت کرد. اول با عـامیون کار می‌کرد. بعداً به دمکرات‌ها پیوست. از نزدیکان شیخ محمّد خیابانی گردید. وی بود که پیشنهاد کرد که نام آذربایجان به آزادیستان تبدیل شود.(۵۶)

قبل از آن در اثر تلقین ترک‌ها اهالی باکو و اطرافْ اسم دولت جدید خود را آذربایجان گذاشته بودند. ترکها آرزومند بودند که آذربایجان ایران به آن دولت ملحق شود و دو آذربایجان تحت نفوذ ترکیه درآید. در این پیشنهاد این موضوع بی‌تأثیر نبود.* هم در آن ایّام وی به مدیریت مدرسهٔ متوسّطه محمّدیّه(۵۷) دوّمین مدرسهٔ متوسّطهٔ ایران (بعد از دارالفنون) منصوب گردید.(۵۸)

پس از قتل خیابانی از سیاست کنار گرفت و وقت خود را صـرفاً صـرف مطالعه در ادبیات و تاریخ بعد از اسلام کرد. خوشبختانه شغل وی یعنی مدیریت مدرسه با این امر کمال توافق را داشت. سعی او سالها بر این بود که زبان فارسی را در آذربایجان ترویج کند و جوانان این سامان را به فرا گرفتن رموز ادبیات فارسی تشویق نماید. روی این اصل از تشویق مادی و معنوی میرمحمّدحسین شهریار و رعدی مضایقه ننمود.** باری در اثر مطالعات ممتد و مستمر و از روی نقشه در ادبیات فارسی به مقامی بلند نائل شد. وی امروز در ایران در فن عروض اوّل استاد محسوب است. در اثر تتبع در آثار قدما در قصیده‌سرائی به مرتبهٔ استادی رسیده است. چنانکه در مسابقه‌ای که مجلهٔ ارمغان برای استقبال قصیده معروف ادیب پیشاوری به مطلع:

یکی گل در این نغز گلزار نیست
که چیننده را زان دو صد خار نیست

ترتیب داده بود، شرکت کرد. از بین تقریباً سی نفر از ادبا و شعرای ایران به اخذ جایزه موفق گردید.(۵۹)

از آثار او غیر از چند فقره کتب کلاسیک برای محصلین و مقالات متعدد در مجلات ادبی، سعدی‌نامه را نام می‌بریم. سعدی‌نامه اسم اصلی بوستان سعدی

** – این پیشنهاد سالها بعد توسط خود امیرخیزی تکذیب شد.*

*** – سالها بعد شهریار در «تصویر امیرخیزی» گفت:*

از تو زاد این سه آتشین کانون: — شهریار و حریری و رعدی

است که امیرخیزی آن را تصحیح کرده و با مقدمه‌ای فاضلانه به طبع رسانیده است و یک تذکرةالشعراءِ مفصل نوشته که متأسفانه هنوز به چاپ نرسیده است.[۶۰]

حاج اسماعیل آقا مردی درستکار و وطن‌پرست است. پانزده سال بیشتر مدیر مدرسهٔ متوسّطهٔ تبریز بود و تمام جوانان آن دوره شاگردان او به شمار می‌روند. اخیراً مدّتی رئیس معارف آذربایجان بود. در این مقام از جان و دل می‌کوشد که معارف را در آذربایجان ترویج کند و جلو تبلیغات حزب توده را بگیرد. از اشخاصی است که دردِ وطن دارد و صمیمانه آرزومند اصلاحات حقیقی است.[۶۱]

ذیل

مدرسهٔ متوسّطهٔ تبریز که امیرخیزی مدّت‌ها رئیس آن بود، در سال ۱۳۳۴ هجری در هنگام اقامت محمّدحسن میرزا ولیعهد تأسیس شده است، به همین مناسبت قبلاً نام آن، مدرسه محمدیّه بود. بعداً این نام را حذف کردند و آن مدرسه را به طور ساده «مدرسهٔ متوسّطهٔ تبریز» نامیدند. میرزاعلی‌اصغرخان حکمت وزیر معارف دورهٔ رضاشاهی نام مدرسه را به دبیرستان فردوسی تبدیل نمود. در عهد پیشه‌وری محصلین این مدرسه با رژیم او مخالفت کردند و تا آخر کار در مخالفت باقی ماندند.

شیخ محمّد خیابانی پس از قیام، قسمتی از عمارات ولیعهد را به این مدرسه تخصیص داد و مدرسه در آن عمارات دائر بود تا در عهد رضاشاه عمارت مدرسه آمریکائیها را در اختیار اولیای دبیرستان فردوسی گذاشتند و آن عمارت از عمارات معظم تبریز است به نفقهٔ یکی از نیکوکاران آمریکا ساخته شده است.

امیرخیزی مردی باذوق است. با رفقای خود شوخیهای ادبی می‌کند. مثلاً کتاب شاهین تندر کیا را که به سبکی مخصوص نوشته شده و در حقیقت بی‌معنی است، به آقای حاج محمّدآقا نخجوانی فرستاده بود و روی جلد آن نوشته بود:

هنوز گویندگان هستند اندر عراق
که قوت ناطقه مدد ز ایشان برد

[تکمله]

آقای حاج اسمعیل آقا امیرخیزی چون شرح حال خود را در این کتاب خواندند، پس از اشاره به حکایت خسن و خسین فرمودند که: من اصلاً از ارونق هستم. از ابتدای کار از طرف انجمن به سمت نظارت برای مرحوم ستّارخان

انتخاب شدم. منشی سردار کسی دیگر بود.* پس از ورود قشون روس به آذربایجان با سردار به طهران رفتم. در تغییر نام آذربایجان به آزادیستان در عهد شیخ [محمّد خیابانی] کوچکترین دخالتی نداشته‌ام و حزب عامیون همان حزب دمکرات بود و پس از قتل مرحوم شیخ دست از فعالیت سیاسی نکشیدم، بلکه فعالیت سیاسی داشته‌ام و شصت و چند سال سن دارم.**

ما با خوشوقتی کامل اشتباهات خود را به این ترتیب تصحیح می‌کنیم و ضمناً سه نکته را یادآور می‌شویم:

اوّل اینکه ما چند دفعه به آقای امیرخیزی مراجعه کردیم و از ایشان شرح حالشان را برای درج در این کتاب خواستیم. استاد بزرگوار نظر به تواضع فطری و تنفر از تظاهرات، فرمودند که «من جزو رجال نیستم و نمی‌خواهم نام من در جزو رجال نوشته شود» ولی ما که ایشان را از رجال وطن‌دوست و معارف‌پرور می‌دانستیم، برای اینکه کتاب ما ناقص نشود شرح حال این رجل خادم را از افواه رجال اخذ کردیم و از کتاب تاریخ مشروطیت کسروی گرفتیم و به این شکل چاپ کردیم. اینک سرافرازیم که در اثر این کتاب تاریخ حیات آقای امیرخیزی را به این نحو روشن کرده‌ایم.

دوّم اینکه خوانندگان محترم تصور نکنند که تمام شرح حال‌های کتاب نظیر شرح حال آقای امیرخیزی پر از اشتباه است. ما خود مدعی نیستیم که اشتباه نداریم، ولی در کلیاتْ صحتِ مندرجات کتاب را تا حدود نود و پنج درصد و در جزئیاتْ تا حدود نود درصد ضمانت می‌نمائیم.

سوّم اینکه چون پای تاریخ در میان است، ما فرمایش آقای امیرخیزی را که عامیون با دمکراتها یکی بودند نمی‌توانیم قبول نمائیم. بلکه مسلم است که عامیون و دمکراتها یکی نبوده‌اند. از زعمای عامیون آقای کربلای حسین آقا فشنگچی بود که با شیخ خیابانی کمال اختلاف نظر را داشت و طرفدار وثوق‌الدّوله بود.

* – منشی ستّارخان محمود غنی‌زاده بود.

** – مرحوم مهدی مجتهدی در جایی دیگر مرحوم امیرخیزی را «آزادیخواهی با دیانت و راستگو» نامیده است. ← نشریهٔ کتابخانهٔ ملّی، ش ۱۵، س ۱۳۵۵، ص ۲. و در جایی دیگر او را استاد خود معرّفی می‌کند ← تقی‌زاده؛ روشنگری‌ها در ...، ص ۳۴۶.



مرحوم حاج اسماعیل امیرخیزی

۱۵
امیرلشکر امین
خانواده امین

امیرلشگر محمودخان امین، فرزند حاج میرزاشفیع امین‌التجار بود. حاج میرزا شفیع اصلاً اصفهانی و از نمایندگان انجمن ایالتی بود. پس از معاهدهٔ ترکمان‌چای، تبریز مرکز تجارت شد. در اثر این مرکزیت عدّه‌ای از تجّار ولایات به این شهر آمدند و توطّن اختیار کردند. خانوادهٔ امین پس از هشتاد سال توطّن در تبریز چنان تبریزی شده‌اند که از تبریزی‌های بومی تبریزی‌تر به نظر می‌آیند.

برادر بزرگ او میرزامحسن معتمدالتّجار هم در دورهٔ دوّم، هم در دورهٔ چهارم وکیل مجلس شورای ملّی از تبریز بود. در دورهٔ چهارم با کمال شجاعت برای اوّل بار از سردار سپه که رسماً وزیر جنگ و در عمل همه‌کاره بود و در هر چیز مداخله می‌کرد استیضاح کرد و بی‌اعتدالیهای نظامیان را انتقاد نمود. این استیضاح از وقایع مهمّ تاریخ مشروطیت ایران است. در اثر آن، دسته‌بندی‌های مجلس به هم خورد و سردار سپه گرفتار اشکالات شد که تفصیل آن در تواریخ مندرج است. وی در دورهٔ بعدی مجلس وکیل نشد کمی بعد در اثر افتادن آجری از سقف اطاق روی سرش درگذشت.

امیرلشگر محمودخان امین در اسلامبول تحصیلات نظامی نمود. در جنگ بین‌الملل اوّل در جبههٔ داردانل فرماندهی یک دسته از یک آتشبار را داشته است. پس از خاتمهٔ جنگ به ایران مراجعت کرد با درجه‌ای کمتر از آنچه در قشون ترکیه داشت وارد قزاقخانهٔ ایران گردید. در ظرف مدّتی کم تا درجهٔ ماژوری ترقی کرد و به ماژور محمودخان معروف شد. در فتنهٔ لاهوتی(۶۲) فرمانده توپخانهٔ امدادی به تبریز بود. می‌گویند در آن جنگ

هنرنمائی‌ها به خرج داده است. مثلاً لولهٔ توپ قشون خصم را هدف قرار داده با ضرب گلوله آن را ترکانده است.

محمودخان در نظام آذربایجان تا درجهٔ سرهنگی رسید و به فرماندهی ساخلو کردستان منصوب شد. پس از چند فقره جنگ‌های محلی، اشرار آن سامان را آرام کرده با درجهٔ سرتیپی دومرتبه به لشگر آذربایجان منتقل شد. چون در آذربایجانیت متعصب بود با امیرلشگر محتشمی فرمانده لشگر که صاحب‌منصبان آذربایجانی را اذیت می‌کرد مخالفت کرد. امیرلشگر به رضاشاه گزارش داد که امین صاحب‌منصبی خطرناک است خیالات خطرناک از قبیل تجزیهٔ آذربایجان در سر دارد.

در اثر این گزارش، محمودخان را منتظر خدمت و صاحب‌منصبان آذربایجانی را به لشگرهای دیگر منتقل کردند. امّا طولی نکشید که دروغ بودن گزارش معلوم گردید. رضاشاه او را مورد لطف قرار داده به فرماندهی توپخانهٔ لشگر ۱ منصوب کرد. ایّام خدمت وظیفهٔ نگارنده مصادف بود با فرماندهی آن مرحوم در تیپ توپخانه که منتهی درجهٔ لطف را با من که افسری جزء بودم داشت.

وی یک نفر نظامی به تمام معنی بود. از زیردستان اطاعت می‌خواست و به بالادستان اطاعت می‌کرد. خود او روزی به نگارنده گفت که در مدّت خدمت مرتکب کوچکترین بی‌انضباطی نشده‌ام، جز اینکه اخیراً یک پرونده از پرونده‌های تبریز را به دست آوردم بدون رعایت سلسلهٔ مراتب به شخص شاه فرستادم. این پرونده جان مرا نجات داد.

سرتیپ امین در شهریور ۱۳۲۰ فرمانده لشگر مکران بود. چون شیرازهٔ اوضاع از هم پاشید و مملکت احتیاج به صاحب‌منصبان رشید و فداکار به جای افسران بزمی و اداری پیدا کرد، به سراغ این صاحب‌منصب رشید و جنگ‌دیده رفتند و وی را برای امن کردن کردستان برگزیدند. سرلشگر ما که مدّتی در کردستان فرماندهی داشت و مردم و نقاط آنجا را می‌شناخت، موفق شد امنیت را اعاده دهد، امّا در یک جنگ بی‌اهمیت جان خود را در راه وطن از دست داد. بعد از مرگ به درجهٔ امیرلشگری نایل گردید.

امیرلشگر محمودامین مردی درستکار بود. از مال دنیا چیزی نداشت، با اینکه می‌توانست ثروت سرشار برای خود تهیه کند، نکرد. این کافی است که او را از بسیاری از اقران ممتاز سازد.

ذیل

آقای دکتر رفیع امین برادر امیرلشگر در لوزان تحصیل کرده و از دکترهای مجرّب ایران است. در دورهٔ ششم وکیل تبریز بود. مهندس امین برادر دیگرش در سویس تحصیل کرده، مدّت‌ها رئیس کلّ ادارهٔ صناعت بود. از مهندسین بسیار قابل ایران است. آقای مرتضی امین برادر دیگر او در دورهٔ یازدهم وکیل تبریز و بعداً رئیس بلدیهٔ تبریز شد. یکی از اعضای فعال کمیتهٔ سعادت اسلامبول[۶۳] بود. چندی پیش درگذشت.

آقای دکتر شفیع امین فرزند معتمدالتجّار از جرّاحان ماهر تبریز و فعلاً معاون دانشکدهٔ طبّ تبریز است.

۱۶
میرزاعبدالحسین امینی

میرزاعبدالحسین امینی تبریزی در سال ۱۳۲۰ قمری متولّد گردید. چون جدّ او ملانجفعلی امین شرع بود به نام امینی شهرت یافته است. پدر او میرزا احمد تبریزی[۶۴] از علما و جدّ او ملانجفعلی (۱۲۵۷-۱۳۴۰) مردی فاضل بود و در فارسی و ترکی شعر گفته است.

امینی تحصیلات مقدماتی خود را در تبریز انجام داد، سپس به نجف رفت[۶۵] از سیّدابوتراب خونساری (متوفی ۱۳۴۶) و سیّدمحمّد فیروزآبادی (متوفی در ۱۳۴۵) تحصیل فقه و اصول نمود و از علمای بزرگ آیةالله اصفهانی، آیةالله نائینی، آیةالله حاج شیخ عبدالکریم یزدی، آیةالله شیخ محمّدحسین آل کاشف‌الغطاء اجازهٔ اجتهاد یافت. امروز از علمای طراز اوّل حوزهٔ علمیهٔ نجف است و رابط آن حوزه با دنیای خارج است. به یک تعبیر وزیر خارجه آن حوزه است.

امینی در زبان عربی عصری قلمی شیوا دارد. مؤلّف کتابی است به‌نام «شهداءالفضیله». موضوع آن ترجمهٔ حال ۱۳۰ نفر از علمای شیعه است که از قرن ۴ هجری به این طرف به مرتبهٔ شهادت رسیده‌اند.* همچنانکه در تقریظ‌نامهٔ آن کتاب نوشته شده است، مؤلّف برای تألیف این اثر نفیس که کاملاً مبتکر آن بود (از صدر اسلام تا حال در این موضوع کتابی نوشته نشده است) از

---

*- کتاب «شهداءالفضیله» در صفحهٔ عنوان چنین معرفی شده است: «کتاب فنّی، تاریخی، ادبی، مبتکر فی موضوعه، یتضمّن تراجم شهداء علمائناالاعلام، من‌القرن‌الرابع‌الهجری الی العصرالحاضر، و هم: مائة و ثلاثون شهیداً». این کتاب در سال ۱۳۶۳ با ترجمهٔ جلال‌الدّین فارسی چاپ شده است.

مسافرت‌های دور و دراز خودداری نکرده و کتابخانه‌های معتبر ایران و عراق را زیر و رو نموده است.

به عقیدهٔ شیخ محمدخلیل‌الزین‌العاملی* ادیب عربی زبان، امینی با تألیف آن، هم به زبان عربی، هم به تاریخ، هم به شیعه خدمت نموده است. این بهترین مدح برای این کتاب است. علاوه بر این ادیب، از علمای بزرگ مرحوم آیةالله سیدابوالحسن اصفهانی و آیةالله حاج آقاحسین قمی و حاج آقابزرگ طهرانی مؤلف فاضل «الذریعه» به این کتاب تقریظ نوشته‌اند.(۶۶)

شهداءالفضیله حسّ فداکاری در راه عقیده و مذهب را در انسان تحریک می‌کند. پس از مطالعهٔ آن، شخص به شیعه بودن خود افتخار می‌نماید. اما انتقادی که به نظر ما نسبت به این کتاب وارد است، اینکه مؤلّف فاضل گاهی مانند قاضی نورالله شوشتری که به شیعه‌تراش معروف شده بعضی از سنی‌ها را شیعه دانسته است و به آنها شربت شهادت نوشانیده است. مثلاً مؤلف، بدیع‌الزمان همدانی را شیعه و شهید معرفی کرده است، در صورتی که اشعاری از وی در دست است که خلاف این را می‌رساند. بعلاوه در مجلس مناظره با ابوبکر خوارزمی وی برای اینکه رأفت و حسن نظر یکی از اجلهٔ سادات را که به علّت شیعه بودنِ خوارزمی از او طرفداری می‌کرد به خود جلب کرده باشد، قصیده‌ای در مدح حضرت امیر، علیه‌السلام، گفته است. در هر حال مقصود ما این است که بدیع‌الزمان شیعه به معنی اینکه ما از آن قصد می‌کنیم و اصول آن در نجف و قم تدریس می‌شود نبوده است والاّ به عقیدهٔ غالب علمای سنّت و جماعت، حبّ آل علی، علیهم‌السلام، لازمهٔ مذهب اسلام است. از طرف دیگر شهادت بدیع‌الزمان محرز نیست. تذکره‌نویسان از قبیل یاقوت حموی به آن اشاره نکرده‌اند.

امینی مؤلّف کتاب دیگری است به نام «شعرای غدیر». در این کتاب، وی تمام شعرائی را که در بارهٔ غدیر خم در زبان عربی شعر گفته‌اند استقصا نموده و حق تتبع را کماهوحقّه ادا کرده است. آن شاهکاری از تتبع به طرز جدید

* - *وی مؤلّف «تاریخ جبل عامل» است که مرحوم امینی را این چنین می‌شناساند: العلاّمةالحجّة، علم‌العمل، مثال‌الحقیقة، رجل الدعایةالدینیة ...»*

محسوب است.[۶۷] امینی از آذربایجانیهائی است که در علم و ادب به مرتبهٔ کمال رسیده است. از فضلای معاصر آذربایجان حقاً به شمار می‌رود.

مؤلف کتاب از موقع استفاده کرده تشکرات خود و افراد خانوادهٔ مجتهدی را از ابراز لطف که در ذیل شهداءِالفضیله به این خانواده کردداند، تقدیم می‌دارد. توفیق مؤلّف فاضل را در انجام خدمات دینی و تاریخی از خداوند مسئلت می‌نماید.*



* – وفات علاّمه امینی روز جمعه ۱۲ تیر ماه ۱۳۴۹ مصادف با ۲۸ ربیع‌الثانی ۱۳۹۰ است و مدفن وی در نجف قرار دارد.

۱۷
ایرانشهر

میرزاحسین‌خان کاظم‌زاده ایرانشهر از روشنفکران مشهور و مؤثر آذربایجان است. وی در جوانی ایران را ترک کرد و به آلمان رفت.[۶۸] آنجا مشغول مطالعه بود تا پس از تعطیل کاوه به انتشار مجلهٔ ایرانشهر در سال ۱۳۴۰ هجری اقدام کرد. این مجله بعد از مجلهٔ کاوه مهمترین مجله‌ای است که در ایران مؤثر واقع شده است. انتشار آن چهار سال طول کشید. در نفاست طبع و کاغذ و گراور حتّی بر مجلهٔ کاوه نیز برتری داشت، اما از حیث عمق معانی باید اذعان کرد که به پایهٔ کاوه نمی‌رسید. این مجله بیشتر از کاوه که جنبهٔ سیاسی داشت به موضوعات اجتماعی و فرهنگی متوجه بود.[۶۹]

کاظم‌زاده معتقد بود که باید در ایران یک نهضت معنوی به وجود آید و جوانان ایران مانند جوانان ترکیه واجدِ غرورِ ملّی و احساسات تند وطن‌پرستی گردند، بر ضد خرافات و اوهام قیام نمایند و ایرانی جدید بر اساس اصل ملیّت و وطن‌پرستی بنیان نهند. روی این اصل بود که به آذربایجان که به مناسبت ترکی صحبت کردن آذربایجانیان محل توجه ژون ترکها و طرفداران پان‌ترکیسم بود، عنایت مخصوص داشت.

وی اصرار می‌کرد که در این ایالت دست به تبلیغات دامنه‌دار به نفع ملیّت و وحدت ملّی ایران زده شود و معارف ایرانی و ادبیات فارسی ترویج گردد.[۷۰] او و رفیق قلمی او رضازاده شفق اثبات می‌نمودند که آذربایجانیها از نژاد ایرانی هستند و زبان ترکی به آنها تحمیل شده است. برای اثبات ادعای خود از گفتار مارکوارت مستشرق آذربایجان‌شناس و آران‌شناس آلمانی شاهد می‌آوردند.

حتّی بر آن شدند که چهار جلد تاریخ او را در این باره منتشر کنند. بنابراین حق داریم وی را یکی از منادیان وحدت ملّی در ایران بدانیم. علاقهٔ او به ایران باستان و پارسیان هند و زردشتی‌های ایران از این طرز فکر سرچشمه می‌گرفت. کلیشهٔ مجلهٔ ایرانشهر مربوط به آثار ایران باستان بود که اسباب انتقاد روزنامهٔ حبل‌المتین گردید.

کاظم‌زادهٔ ایرانشهر پس از مراجعهٔ تقی‌زاده به ایران، رئیس حقیقی ایرانیان مقیم برلن ـ که به قول ادوارد برون همه از اهل علم و ادب و از فضلای ایران بودند ـ گردید. مجلهٔ ایرانشهر هستهٔ مرکزی این هیئت و ناشر افکار آنان بود. نویسندگان ایرانشهر برای ایران، انقلابی نظیرِ انقلابِ کمالیون آرزو می‌کردند و با شدّت با حجاب زنان مخالف بودند. نوشته‌های ایرانشهر در افکار رجال دورهٔ پهلوی مؤثر افتاد.

خود کاظم‌زاده به عرفان و تصوّف نیز به یک معنی ایمان داشت و تمدن اروپا را به شرط توافق با سنن باستانی ایران مخصوصاً با معنویات و عرفان حقیقی قبول داشت. روزبروز این جنبه در وی تقویت می‌یافت. در دورهٔ چهارسالهٔ ایرانشهر این تحول را می‌توان تعقیب نمود.

از آثار کاظم‌زاده سه جلد کتاب «راه نو» را که به بهترین شکل چاپ شده است ذکر می‌کنیم. در آن کتاب از معارف ایران که محصلین را اتکالی بار می‌آورد انتقاد و از تربیت انگلوساکسون و تربیت آلمانی بعد از جنگ تعریف کرده است. این کتاب و ترجمهٔ «سرّ تفوّق انگلوساکسون» تألیف ادموند دومولن توسط علی دشتی، انقلابی در طرز فکر اولیای معارف ایران پدید آورد. گو اینکه طرز تعلیم و تربیت عوض نشد، امّا لااقل غلط بودن طرز تعلیم و تربیت ما مورد قبول عامه واقع گردید.

یکی دیگر از آثار او تآتر رستم و سهراب و «تجلیّات روح ایرانی» است که در برلن چاپ شده‌اند. یک کتاب از او به زبان فرانسه در بارهٔ مکّه و مراسم حجّ در برلن به چاپ رسیده است.(۷۱)

یکی از خدمات بزرگ کاظم‌زاده به ایران مخصوصاً به آذربایجان این است که وی شرح حال شیخ محمّد خیابانی و کلنل محمّدتقی‌خان پسیان را تهیه و

منتشر کرده است و تاریخ حیات این دو نفر مرد را از فراموشی نجات داده است. وی در کتاب تاریخ شیخ محمّد خیابانی می‌نویسد: «من شیخ محمّد خیابانی را از نوادر رجال عهد اخیر می‌شمارم» و با کلنل محمّد تقی‌خان رفیق بود. در کاغذی که کلنل در ۷ سنبله ۱۳۰۰ به وی نوشته مرگ قریب‌الوقوع خود را خبر داده است.

کاظم‌زاده پس از تعطیل مجلهٔ ایرانشهر در تئوسوفی که عرفان عصر حاضر است غور کرد و از تمام علایق دنیوی دست کشید و فعلاً در جنگلهای سویس به ریاضت مشغول است.(۷۲)

دکتر زین‌العابدین‌خان ایرانشهر برادر او از قدمای احرار آذربایجان است. وی قیام شیخ محمّد خیابانی را انتقاد کرد و رئیس اقلیت حزب دمکرات که به تنقیدیون معروف شدند، بود. بالاخره از طرف شیخ تبعید شد.

۱۸
ایرج میرزا جلال‌الممالک

ایرج میرزا جلال‌الممالک از شعرای بزرگ عصر مشروطیت و می‌توان گفت اوّل شاعر قرن حاضر است. تاریخ حیات او در مقدمهٔ دیوانش توسط خسرو ایرج فرزندش نوشته شده است. ایرج در ۱۲۹۱ قمری در تبریز متولّد شده، پسر غلامحسین میرزا صدرالشعرا نوهٔ فتحعلی‌شاه بوده است.[۷۳] پس از وفات پدر از طرف مظفّرالدّین میرزا ولیعهد به لقب پدر یعنی به صدرالشعرائی ملقّب گشته شاعر دربار ولیعهد شده است. امیرنظام گرّوسی او را تشویق نموده است.

مدّتی منشی مخصوص امین‌الدّوله بوده،[۷۴] به همراهی قوام‌السّلطنه به اروپا مسافرت کرده، در مراجعت از اروپا رئیس اطاق تجارت تبریز شده است. در ۱۳۲۶ کابینهٔ ایالتی آذربایجان را تأسیس کرده است.[۷۵] در ۱۳۳۴ فرزند ارشدش جعفرقلی میرزا انتحار نموده زندگی را بر پدر داغدیده تلخ ساخته است.[۷۶] در ۲۸ شعبان ۱۳۴۳ بر اثر سکتهٔ قلبی درگذشته است.[۷۷] خطّ وی زیبا بود. زبان فرانسه را خوب می‌دانست. در ادبیات عربی و ترکی دست داشته و از زبان روسی بی‌اطلاع نبوده است.

این بود خلاصه‌ای از آن تاریخ حیات. ما اضافه می‌داریم که تشویقات امیرنظام گرّوسی پیشکار آذربایجان که خود از منشیانِ بزرگ بود در ایرج مؤثر شده است.

از اشعار او معلوم می‌شود که شاعر ما ترقی خود را در شعر و ادب دراثر تشویقات او می‌دانسته و از مشوّق خود با لفظ امیر یاد کرده است. اما امیرنظام با پدر ایرج دوست بوده و در منشئات خود از پدر و پسر بارها صحبت کرده است. درجهٔ علاقهٔ او را به شاعر جوان از اینجا می‌توان دانست که در ضمن نامه‌ای به وی

چنین نوشته است: «نورچشما! من شما را مانند عبدالحسین پسرم دوست می‌دارم».

ایرج در روانی طبع و سادگی گفتار بی‌نظیر بود. مخصوصاً در سرودن اشعاری سهل و ممتنع نظیر اشعار سعدی استاد بود. می‌توان ادعا کرد که در ظرف صد سال اخیر کسی از این حیث به پایهٔ او نرسیده است. روی این اصل اشعار او بیشتر از اشعار سایر معاصرین در بین مردم شایع شده است.

دورهٔ ارتقای طبع او مقارن بود با فاصلهٔ مشروطیت و سلطنت رضاشاه. درین عصر چهار نفر که عبارت از ایرج، بهار، عارف و عشقی باشند در بین شعرا از همه معروفتر و هر کدام نظر به خصوصیتی مورد توجه جامعه بودند. درین میان به نظر ما ایرج از عشقی و عارف استادتر بود و در سادگی گفتار و روانی طبع بر ملک‌الشعرا ترجیح داشت؛ گو اینکه اشعار او در استحکام به پایهٔ کلام ملک نمی‌رسید و معلومات ادبی او را فاقد بود.

اشخاصی که دیوان ایرج را مطالعه کرده‌اند تعجب نموده‌اند از اینکه چطور شده است این شاعر خوش‌قریحه و ساده‌گوی، طبع روان خود را غالباً در هزلیات به کار انداخته است؟ ما اینک سعی می‌کنیم با استعانت از اشعار خود شاعر و تاریخ معاصر و محیط او تا حدّی این امر را روشن سازیم.

ایرج به شاهزاده بودن خود می‌بالید و به اصل و نسب خود افتخار می‌کرد. در این معنی چنان غرق بود که به سایر معانی توجه نداشت. مثلاً وی با اینکه در تبریز متولد شده بود و تا ۲۳ سالگی در این شهر به سر برده بود، به آذربایجانی بودن خود کمترین اشاره‌ای نکرده است. شاعر ما مانند اعراب جاهلیت خود را به خانوادهٔ خود منتسب می‌دانست. به تعبیر دیگر و به عبارت جدیدتر خود را بستهٔ خون می‌دانست نه بستهٔ خاک، چنانکه غالب شاهزادگان و اشراف ایران مانند او خود را متعلق به یک ولایت بخصوص نمی‌دانند. بنابراین باید به محیط اشراف و شاهزادگان ایران در دورهٔ ایرج نظر افکنیم و کلید معما را در آنجا جستجو کنیم.

ایرج خود را از اشراف ایران می‌دانست و از اعضای محیط اشرافی طهران بود. اشعار او را می‌توان یک نوع از ادبیات اشرافی تلقی کرد. ایرج در اشعار خود زندگی و طرز فکر شاهزادگان و اشراف از کارافتادهٔ دورهٔ بعد از مشروطیت را که روزنامه‌های آن عصر از آنان به «اعیان پوسیده» تعبیر می‌کردند توصیف کرده است. اشعار او در حقیقت آئینه‌ای است از اخلاق و عادات محیطی که

معرفی کردیم. چون این محیط منحط و فاسد بوده، به مبادی اخلاقی التزام نداشته، این اشعار هم بالطبع مخالف رسوم و اخلاق شده است.

افراد محیطی که ایرج مترجم احساسات و تمایلات آن است در اثر مشروطیت قسمت اعظم نفوذ خود را از دست داده، در مقابل تازه به دوران رسیده‌ها یعنی وکلای مجلس و روزنامه‌نویس‌ها و هوچی‌ها که خود را دیپلمات می‌نامند، و طلاّب متجدّد که کنج مدرسه را به خاطر سیاست رها کرده و سرشناس شده‌اند، و فرنگی مآب‌ها که دم از اصلاح اساسی و انقلاب می‌زنند عقب‌نشینی کرده‌اند؛ به قول خود خدمت دیوان و سررشته‌داری امور خلق را به دست آنان که حیله‌ساز، طرّار، حقّه‌باز و شارلاتان هستند رها نموده‌اند، و از دست این جماعت که آنان را سیاست‌پیشه خطاب می‌کنند و کمال تنفر را از آنان دارند و با وصف اختلافات ظاهرشان پاسدارِ هم و امّتِ واحده تصور می‌نمایند به ادارات قدیمی پناه برده‌اند و تازه در آنجا هم از دست مستوفیها و تحصیلداران قدیم که در امور دفتری و قلمی مسلط هستند و خود را برای دولت مشروطه لازم معرفی کرده‌اند در عذابند، و روزگاری به کسالت می‌گذارند. اگر پولی به دستشان از راه فروش ملک و یا حق‌الزحمه مشروع یا نامشروع می‌رسد به عیش مشغول می‌شوند وگرنه با یاد عهد شاهنشاه شهید و انتقاد از وضع حاضر شام را سحر می‌نمایند. گاهی در مهمانیهای حاجی‌های ثروتمند که در اثر پیدایش امنیت نسبی قضائی عهد مشروطیت اظهار وجود می‌کنند و راه پول خرج کردن را یاد می‌گیرند، و یا در سر سفرهٔ خوانین که در طهران مشروطه بدون ترس از میرغضب و زندان مشغول خرج کردن پول هستند و ثروتهای قدیمی را به باد می‌دهند، حضور می‌رسانند و به این‌گونه مجالس رنگ اشرافی می‌دهند و از نصرةالدّوله که شاهزاده درجهٔ اوّل و افتخار محیط اشراف است غیاباً تعریف و تمجید می‌نمایند.

قصیدهٔ معروف ایرج به مطلع «رفیقْ اهل و سرا امن و باده نوشین بود» شرح یکی از این مجالس است. در این مجلس لوازمات طرب و موجبات آسایش از لطف حاجی امین تحت تأمین است. معاشران همه خوشروی و مهربان هستند. قیافه‌های ناشناس روزنامه‌نویس، سیاست‌چی، دکتر تازه از فرنگ آمده و وکیل مجلس که ممکن است با صحبت در اطراف ناامنی و اغتشاش ولایاتْ حواسِ جمع را پریشان کند، وجود ندارند. آنجا از میلیسپو مستشار آمریکائی که مالیات

عقب افتادهٔ اعیان و اشراف را مطالبه می‌کند و از رضاخان سردار سپه که می‌خواهد پادشاه قاجار را خلع کند، از آنقره و فلسطین که ورد زبان سیاست‌چی‌هاست صحبتی در بین نیست.

عارفنامه(۷۸) نیز به نوبه خود پرده‌ای دیگر از این تمایلات و احساسات است. عارف قزوینی که به خانوادهٔ قاجار و اشراف فحش می‌دهد و دم از اصلاحات و انقلاب می‌زند،* در هنگامی که ایرج در خراسان بود به مشهد وارد می‌شود و مهمان کلنل محمّدتقی‌خان پسیان که آن هم به نوبهٔ خود اسباب ناراحتی خیال محیط اشراف است، می‌گردد. ایرج به این بهانه که چرا عارف با وجود رفاقت سابق طهران و جامع شعر و ادب در خانهٔ او منزل نکرده است او را هجو می‌کند و افکار تجدّدخواهانهٔ عارف را مسخره کرده حتی به کلنل نیز ابقا نمی‌نماید.

محیط اشرافی طهران از مشروطیت فقط این استفاده را کرده که بی‌اعتقادی قدیم خود را که سابق از ترس روحانیون و حکّام غلاظ و شداد نمی‌توانست آشکار سازد، علناً ابراز می‌دارد. حالا که از شراب خوردن پنهان راحت شده در فسق و فجور تجاهر می‌کند و از تمدن جدید که برخلاف میل او وارد ایران می‌شود آنچه را که عیش و عشرت را تسهیل می‌کند درک می‌کند. مثلاً از تجدّد، تآتر و رستوران را دوست می‌دارد که در آن دو جا وسایل تفریح فراهم‌تر است. اگر طالب رفع حجاب است برای این است که درین‌صورت آشنائی زن و مرد زودتر پدیدار می‌شود.

از اینکه گفته شد معلوم گردید که هزلیات ایرج از کجا آب خورده و علّت آن چه بوده است.

افتخار آذربایجان ما در این است که تا سال ۱۳۱۴ این شاعر خوش‌قریحه و قوی طبع را در دامان خود پرورش داده است(۷۹) امّا مسئولیت اشعار هزلی او با آذربایجان نیست. همچنانکه ایرج در شاهکار خود به نام «زهره و منوچهر» از قول ربّ‌النوع عشق گفته است:

کلنل علی‌النقی وزیری ساز را پیش من آموخته ولی از آواز او بی‌خبرم.

- عارف قزوینی نخستین خوانندهٔ موسیقیدان بود که فعّالیت اجتماعی و مواضع سیاسی داشت. قرینهٔ او اقبال‌السّلطان بود در تبریز که با آغاز نهضت مشروطیّت قفس طلایی ارباب محبوبش محمّدعلی‌شاه را رها کرد و به مشروطه‌خواهان پیوست.

آذربایجان هم اگر به شکل یک نفر انسان تجسّم می‌یافت می‌گفت که:

> ایرج طبع روان و ذوق سلیم را از من به یادگار دارد ولی از هزل‌گوئی او بی‌خبرم. این معنی را از محیط اشراف و شاهزادگان طهران یاد گرفته است.

با تمام این احوال، ایرج نتوانسته از تأثیر محیط عمومی برکنار ماند. با پیروی از تمایلات عصر در بارهٔ استقلال و وطن‌پرستی، اهمیت معارف و کارگر و غیره که مورد توجه روشنفکران و به اصطلاحْ مدِ روز بود، اشعاری گفته است که بهترین آثار اوست، والاّ وی و افراد محیطش از این قبیل معانی بیگانه بوده‌اند و درد وطن نداشته‌اند. به نظر ما وطن‌پرستی معنی‌ای بس عالی است که هر کس نمی‌تواند آن را داشته باشد. ایرج که مردی بی‌بند و بار بوده نمی‌توانسته وطن‌پرست باشد.(۸۰)

حال بحث در نقاط ضعف ایرج را کنار گذاشته به آن طرف مدال نیز نظر می‌افکنیم. «زهره و منوچهر» ایرج شاهکاری زیبا و قابل توجه است. منبع الهام شاعر در این شاهکار نفیس اساطیر یونان قدیم است.(۸۱) وی در این مثنوی که پای کم از هیچ‌یک از مثنوی‌ها ندارد، زهره ربّ‌النوع عشق را گرفتار عشق صاحب‌منصب ایرانی به نام منوچهر ساخته و شرح مغازلات عاشق آسمانی و معشوق زمینی را با بهترین اشعار بیان کرده است. وی در بیان معانی جدید در قالب عبارات و تعبیرات قدیم استاد بوده است.

غیر از «زهره و منوچهر» بسیاری از قصاید و قطعات ایرج در نوع خود شاهکار هستند. و هر کدام خصوصیتی دارند.(۸۲)

ذیل

ادوارد برون مستشرق انگلیسی در جلد چهارم تاریخ ادبیات ایران قطعهٔ «گویند مرا چو زاد مادر» ایرج را در صدر کتاب خود قرار داده است. گویا وی این قطعه را بهترین شعر فارسی تاریخ معاصر ایران دانسته است.

حسنعلی‌خان امیرنظام گرّوسی، مشوّق ایرج در ۱۲۳۶ در بیجار متولد شده، از رجال مهمّ دورهٔ ناصرالدّین‌شاه و مظفرالدّین‌شاه بود. در مدّتی زاید بر

ده سال پیشکاری ایالت آذربایجان را داشت. وی از منشیان بزرگ و در خط و ربط استاد [بود]. خوش‌نویسی و انشا را در آذربایجان رواج داده. منشآت او چند بار در تبریز چاپ شده است. علاوه بر ارزش ادبی از منابع تاریخ معاصر آذربایجان است. امیر نظام در ۱۳۱۷ فوت نمود. در ایّام قاجاریّه فرمانفرمای آذربایجان را پیشکار می‌نامیدند؛ چه، ولیعهد در تبریز نشیمن داشت و فرمانفرمای آذربایجان به یک معنی پیشکار ولیعهد می‌شد.

ایرج مردی تندخو و عصبی مزاج بود. هر کس او را می‌دید تصور نمی‌کرد که وی سرایندهٔ اشعاری باشد که لطف و خفت از آنها می‌بارد. در بین شعرا ملک‌الشعرا اعتقاد داشت که در اواخر عمر از سرودن اشعار هزلی مخصوصاً از سرودن عارف‌نامه پشیمان بوده است.

ایرج در شمیران جنب مقبرهٔ ظهیرالدّوله مدفون است. قطعه‌ای زیبا از خود شاعر بر سنگ مزارش مندرج است.



۱۹
حاج میرزاباقر آقاقاضی
خانوادهٔ قاضی و شیخ‌الاسلامی[۸۳]

حاج میرزاباقرآقا قاضی در شانزدهم محرم ۱۲۸۸ هجری قمری در تبریز متولّد گردید. مقدّمات اصول و فقه را در تبریز خواند. در سال ۱۳۰۸ قمری به عتبات عالیات رفت. از درس حاج میرزا حبیب‌الله رشتی و آقاشیخ حسن مامقانی، فاضل شربیانی و آقاسیدکاظم آقایزدی و شریعت اصفهانی استفاده کرد.

پس از مراجعت به تبریز به امور روحانی مشغول گردید. مدّتی امام مسجد مقبرهٔ تبریز بود. مسجد مقبره در مرکز بازار واقع است.[۸۴] چون حاج میرزامهدی قاضی[۸۵] جد چهارم صاحب ترجمه در آن مسجد مدفون است به این اسم معروف شده است. از حوادث زندگی او اینکه در عهد رضاشاه پهلوی به علّت اعتراض به قانون نظام اجباری مانند بسیاری دیگر از علما تبعید گردید.

حاج میرزاباقرآقا در امور جمهور مداخله می‌کرد و از ریش‌سفیدان حقیقی شهر محسوب می‌شد و به علّت کبر سن و منتسب بودن به یک خانوادهٔ بسیار قدیمی و شریف و ثروت شخصی، مورد احترام مردم تبریز بود. در روزهای سخت و تاریک هیچ‌گاه مردم تبریز را ترک نکرد تا در ۱۳۲۶ شمسی در هشتاد سالگی درگذشت.

حاج میرزاباقرآقا قاضی فرزند میرزامحمّدعلی قاضی و نوهٔ حاج میرزاهاشم قاضی بود که شرح حال شخص اخیر در تاریخ دارالسّلطنه تبریز مندرج است.[۸۶]

خانوادهٔ قاضی از سادات طباطبائی[۸۷] و از اولاد شیخ‌الاسلام امیر سراج‌الدّین عبدالوهاب می‌باشند که نسب او با ۱۸ واسطه به حضرت امام حسن

مجتبی منتهی می‌شد. ترجمهٔ حال این امیر در حبیب‌السیر و عالم‌آرا و ریاض‌العلما مسطور است. وی مانند سلطان حیدر صفوی داماد امیر اوزون حسن آق‌قویونلو بود. شاه اسمعیل صفوی او را برای اصلاح روابط با دولت عثمانی در ۹۲۱ به اسلامبول فرستاد. سلطان سلیم‌خان امیر را حبس کرد و وی بنابه نوشته عبدالله افندی مؤلف «ریاض‌العلماء» در ۹۲۷ از دنیا رفت. نادرمیرزا اشتباهاً فوت او را در ۱۰۲۸ نوشته است.(۸۸)

اولاد امیر عبدالوهاب از آن عهد تا حال چند قرن تمام متصدی منصب قضا و شیخ‌الاسلامی و نقابت بوده‌اند و شرح حال بسیاری از افراد این خانواده در کتب تراجم ذکر شده است.

ذیل

یکی از افراد معروف این خانواده حاج میرزاکاظم(۸۹)آقا فرزند حاج میرزایوسف آقامجتهد(۹۰) بود که داماد مظفرالدّین شاه قاجار بود و به همین علّت به داماد اشتهار داشت. مدّتی نایب‌التولیهٔ آستان رضوی بود. در دورهٔ تسلط دمکرات‌ها در اثر ناملایمات درگذشت. امر قابل توجه اینکه جدّ او میرزاباقرآقا نیز چون داماد میرزا احمد تبریزی مؤسس خانوادهٔ مجتهدی‌های تبریز بود به داماد معروف بود.

فرزندان میرزاکاظم آقا دکتر سیّداحمد امامی مدیر مجلهٔ صحی تندرست است که از صاحب‌منصبان عالیمقام وزارت صحیهٔ ایران است. و دیگر آقای صمد امامی از اعیان تبریز است. در انتخابات دورهٔ چهاردهم عضو انجمن نظارت بود، بر اعمال خلاف قانون حزب توده اعتراض کرد.

حاج میرزاعلی آقا قاضی فرزند مرحوم حاج میرزامهدی قاضی(۹۱)پسرعموی صاحب ترجمه از ریش‌سفیدان محترم تبریز و رئیس شورای کشاورزی آذربایجان است فرزند او آقای حسن قاضی طباطبائی از فضلای تبریز و استاد دانشکدهٔ ادبیات تبریز است.* چند هزار بیت از عرب و عجم در حفظ دارد.

** – استادِ فقید سیّدحسن قاضی طباطبایی در تاریخ ۱۸ اسفند ۱۳۶۴ پس از خروج از کلاس درس جان‌به‌جان آفرین تسلیم کرد.*

حاج میرزاعلی‌اصغر آقاشیخ‌الاسلام رئیس شاخهٔ شیخ‌الاسلامی این خانواده است. از ریش‌سفیدان محبوب و محترم تبریز است. قبل از تشکیلات داور، قاضی بود، بعداً با وصف اصرارِ داور از خدمت دولتی کناره گرفت. فرزند او آقای لطفعلی طباطبائی نیز به نوبهٔ خود از مداخله در امور اجتماعی باک ندارد. از صاحب‌منصبان عالیرتبهٔ دولت است. پس از سقوط پیشه‌وری تا ورود قشون دولتی چند روز دست‌اندر کار شد و جان و مال عده‌ای را حفظ کرد.

آقای دکتر رضی شیخ‌الاسلامی از این خانواده است. چند سال در آلمان تحصیل کرده و از اطبای مجرب و حاذق است. مدّتی از طرف متّفقین توقیف بود. فعلاً در طهران مطب دارد.

[تکمله]

مرحوم حاج میرزاباقر آقاقاضی نوهٔ برادر حاج میرزاهاشم آقا بود نه نوهٔ خود او. وی در عهد رضاشاه تبعید نشد، بلکه پس از تبعید علمای دیگر خودش خواست مدّتی از تبریز دور ماند. این بود که به میل خود مسافرت نمود.

۲۰
باقرخان سالار ملّی

باقرخان سالار ملّی قبل از مشروطیت بنّا بود.(۹۲)پس از مشروطیت مجاهد شد. ریاست مجاهدین محلهٔ خیابان* تبریز به دست او افتاد. پس از بمباردمان مجلس، به دستور انجمن ایالتی مانند ستّارخان دست به اسلحه برد و با قشون دولتی که تبریز را در محاصره داشت جنگ کرد. امّا پس از اوّلین شکست که از قشون دولتی خورد سست شده در صدد تسلیم برآمد. گویا تسلیم هم شد تا کار ستّارخان که در امیرخیز محلهٔ دیگر تبریز با دولتیان جنگ می‌کرد قوت گرفت، وی نیز سستی را از خود دور ساخته بار دیگر به جنگ با قشون دولتی پرداخت. در اثر همکاری او با ستّارخان کار مشروطه‌طلبان پیشرفت کرد و تبریز از فشار محاصره راحت شد. انجمن ایالتی تبریز باقرخان را به لقب سالار ملّی ملقب ساخت، و از او تقدیر کرد و آوازهٔ اشتهارش در سراسر ایران پیچید.

چنانکه در تواریخ مشروطیت نوشته‌اند، در اثر مجاهدت ستّارخان و باقرخان مشروطیّت نجات یافت، اما خود تبریز دیری نگذشت که به دست قشون روس افتاد. سالار ملّی و سردار ملّی در تبریز نماندند و به طهران حرکت کردند. یک استقبال شاهانه از این دو مجاهد شجاع از طرف دولت مشروطه به عمل آمد.
باقرخان در طهران منزوی می‌زیست تا قضیهٔ مهاجرت پیش آمد. او دیگر در طهران درنگ نکرد و دنبال مهاجرین رفت.(۹۳)شبی در نزدیکی قصر شیرین

---

* - *خیابان یکی از محلّات قدیمی تبریز است مشتمل بر بخش‌های واقع در جنوب رودخانهٔ آجی در شرق شهر که تا جنوب شرقی نیز می‌رسید. کوی‌های «مارالان» (شهید منتظری کنونی)، «غیاث» و «گوموش قبه» [= دمشقیه] از مضافات مهمّ این محلّه بوده است.*

عده‌ای از اکراد بر سر او و رفقایش ریختند و سرشان را بریدند.(۹۴)
باقرخان برخلاف ستّارخان که شیخی بود، از متشرعه بود. از علمای مخالف مشروطیت که متشرعه بودند جانبداری می‌کرد و به آنها احترام می‌گذاشت،(۹۵) و با ستّارخان رقابت داشت و می‌گفت: مرد آن نیست که در امیرخیز جنگ کند. مرد منم که در ساری‌داغ با قشون دولتی جنگ کرده‌ام.(۹۶)

در هر حال سالار ملّی مردی جسور و ساده بود. حقّ بزرگی به گردن مشروطیّت ایران دارد. او و ستّارخان برای مشروطیّت با قوای دولتی به جنگ برخواستند و موفق شدند و پس از آنکه مشروطیت بار دیگر مستقر گردید این دو نفر به عنوان قهرمان مشروطیت معرفی شدند؛ چه، مشروطیت برای خود قهرمان لازم داشت. سردار اسعد بختیاری و سپهدار رشتی نمی‌توانستند این عنوان را تحصیل کنند. اوّلی رئیس ایل و فئودال بود و دوّمی از اشراف بود که از شاه برگشته بود. حملهٔ آنان به طهران و تسخیر آنْ یک عملِ سیاسی بود تا یک حرکت ملّی. یفرم‌خان ارمنی اگرچه حقیقةً قهرمان و سردار لایق بود، امّا به علّت ارمنی بودن نمی‌توانست قهرمان مشروطیت ایران مسلمان گردد.(۹۷) امّا سردار ملّی و سالار ملّی شرایط را در خود جمع داشتند. این دو نفر از توده برخاسته بودند، در سخت‌ترین ایّام با اتّکاء به تودهٔ تبریز با شاه مستبد مبارزه کرده بودند، یک حرکت و نهضت ملّی را رهبری نموده بودند، مسلمان بودند و به مشروطیت ایمان داشتند. این بود که به آسانی قهرمان ملّت شناخته شدند.

علاوه می‌کنیم که در وجود آنان مشروطیت که یکی از اصول آن مساوات بود و اجازه می‌داد هر کس از هر طبقه بتواند به بالاترین مقام برسد، مجسم دیده می‌شد. چون این دو نفر پس از ورود به طهران تقریباً از کار برکنار شدند و مانند سردار اسعد و سپهدار شاغل مقامات نشدند تا مورد غبطه و حمله واقع گردند، وجههٔ آنها دست نخورده ماند.

دمکراتهای آذربایجان که نهضت خود را دنبالهٔ نهضت مشروطیت و مکمل آن و خود را وارث سنن مجاهدین آن دوره می‌دانستند، مجسمهٔ باقرخان را در میدان شهرداری تبریز نصب کردند. در ۲۴ آذر ۱۳۲۵ پس از سقوط پیشه‌وری مردم در تحت تأثیر احساسات آن مجسمه را که اثر دمکراتها بود برانداختند. از این عمل معلوم می‌شود که نهضت پیشه‌وری چقدر به ضرر مشروطیت و آزادی و این قبیل معانی بوده است.

داماد باقرخان سرتیپ هاشمی است که فرمانده قوای دولتی مأمور آذربایجان بود که در طی جنگی مختصر قوای دمکراتها را در قافلانکوه مغلوب کرد و در میدان جنگ به درجهٔ سرتیپی نایل آمد.



۲۱
پاکروان

آقای فتح‌الله پاکروان پسر حاج میرزاکاظم‌خان مشیر لشگر، پسر خان مؤتمن سابق مشیر حضور لقب داشت و نوهٔ دختری میرزاتقی‌خان امیرکبیر است. وی در یک خانوادهٔ اشرافی متولد گردید.[۹۸] در دورهٔ دوّم مجلس از طرف خود مجلس به نمایندگی انتخاب شد. بعداً داخل خدمت وزارت خارجه شد. در خارج ایران مدارج ترقی را پیمود تا به وزارت مختاری رسید. در عهد رضاشاه پهلوی به ایران مراجعت نمود. مدّتی عهده‌دار وزارت خارجه بود. بعداً به استانداری ایالت خراسان منصوب گردید.[۹۹]

رضاشاه پهلوی به وی منتهی درجه اعتماد را داشت و او در خراسان هم والی، هم متولی آستان قدس، هم متصدّی رسیدگی به املاک رضاشاه بود.[۱۰۰] نفوذ و قدرت بی‌پایان داشت و دستش از هر حیث باز بود. در اواخر سلطنت پهلوی از این حیث سوم شخص مملکت بود؛ بعد از خود رضاشاه و مختاری رئیس تشکیلات نظمیه قرار داشت.

پاکروان از اشخاصی است که موافق و مخالف زیاد دارد. آنچه مسلم است وی مردی باکفایت است. در ایّام فرمانفرمائی خراسان در عمران مشهد و سایر شهرهای خراسان سعی کرده است.

پس از سقوط حکومت دیکتاتوری مدّتی از کار برکنار بود تا به سمت وزارت مختار ایران در ایطالیا انتخاب شد و فعلاً این مقام را دارد. در مجلس پانزدهم عده‌ای از نمایندگان طرفدار رئیس‌الوزرا شدن او هستند.

عموی او ساعدالملک تبریزی در عهد مظفرالدّین شاه از اعیان درجهٔ اوّل تبریز بود و ثروتی هنگفت داشت، و بیگلربگی تبریز بود.

[تکمله]

هنگامی که آقای پاکروان حاکم خراسان بود، واقعهٔ مسجد گوهرشاد پیش آمد. آقای شوشتری در طی سلسله مقالاتی که در سال ۱۳۲۶ در روزنامهٔ اطّلاعات منتشر ساخت، او را تا اندازه‌ای در این قضیه مقصر معرفی کرد. امّا بنابه تحقیقات اشخاص دیگر، وی در این امر مداخله‌ای نداشته است.

۲۲
کلنل محمّدتقی‌خان پسیان

کلنل محمّدتقی‌خان پسیان سلطان‌زادهٔ تبریزی در ۱۳۰۹ قمری در تبریز متولّد گردید. تحصیلات ابتدائی را در مدرسهٔ لقمانیه[۱۰۱] که با اصول جدید تأسیس یافته بود، تمام کرد. سپس وارد مدرسهٔ نظام طهران شد. پس از چهار سال در ۱۳۲۹ به درجهٔ نایب دوّمی نایل شد و تا سلطانی در قزاقخانه ترقی کرد.

به مجرد اینکه یالمارسون سوئدی و رفقایش در ایران ژاندارمری را طبق اصول جدید تشکیل دادند[۱۰۲] محمّدتقی‌خان پسیان در ژاندارمری داخل گردید. در ۱۳۳۲ در اثر جنگ با الوار و ابراز شجاعت و مجروح شدن، مورد تقدیر صاحب‌منصبان سوئدی واقع شد و به درجهٔ ماژوری ارتقا یافت.

پس از شروع جنگ بین‌الملل، وطن‌پرستان و آزادیخواهان به طرفداری آلمان برخاستند. افسران ژاندارمری نیز که همه وطن‌پرست بودند[۱۰۳] بر ضد روس و انگلیس قیام کردند. کلنل بر ضد قوای روسیه دست به حمله‌ای که به «حملهٔ مصلی» معروف است زد، و موفق گردید. در اثر این حمله که از نقطه نظر نظامی شاهکاری بود صیت شجاعت و لیاقت او از ایران گذشت و در آلمان و اطریش پیچید. امّا در اثر سقوط بغداد مجبور به عقب‌نشینی شد.[۱۰۴] بالاخره در سال ۱۳۳۵ خود را به برلین رسانید.

برای اینکه در این شهر وقت خود را به کسالت نگذراند وارد هواپیمائی شد، امّا بواسطهٔ مرض در این قسمت قبول نشده به پیاده نظام آلمان وارد شد. در موسیقی و ریاضیات مشغول تحصیل و مطالعه گردید. دست به تألیف در این موضوعات نیز زد.

پس از پایان جنگ به ایران مراجعت کرد. پس از مدّتی سرگردانی به ریاست ژاندارمری خراسان منصوب گردید. با وجود موانع زیاد امنیت را در آن ایالت برقرار کرد و تشکیلات ژاندارمری را سر و صورت داد.

فردای کودتا، سیّدضیاءالدّین طباطبائی او را کفیل ایالت خراسان کرد و به وی دستور داد که قوام‌السّلطنه والی خراسان[۱۰۵]را دستگیر کرده به طهران اعزام دارد[۱۰۶]و پس از اعزام والی، خود صاحب اختیار خراسان گردید.
کلنل از قدرت جدید خود حسن استفاده کرد. دست به کار اصلاحات بلدی در مشهد زد. اشرار خراسان را منکوب ساخت. مالیات عقب افتاده را از متنفذین وصول کرد. امور آستان مقدس رضوی را اصلاح نمود چند باطالیون به ژاندارمری خراسان افزود.
آوازهٔ این اقدامات اصلاحی در طهران و ایالات پیچید. جوان بودن کلنل، معلومات او، جذابیت قیافه و شجاعت او وی را محبوب کسانی کرد که از حکومت رجال قدیم (اشراف) ناراضی بودند و می‌خواستند در ایران از طرف رادمردانی مانند کلنل اصلاحات اساسی صورت گیرد و این مملکت از نفوذ همسایهٔ جنوبی که تمام رجال را نوکران یا جاسوسان آن همسایه می‌دانستند پاک شود.

حکومت سیّدضیاءالدّین دیری نپائید. وی پس از سه ماه مجبور به استعفا شد. قوام‌السّلطنه از محبس بیرون آمده کابینه‌ای تشکیل داد که رضاخان سردار سپه وزیر جنگ آن بود.[۱۰۷]کابینهٔ جدید خواست نفوذ خود را در خراسان مستقر گرداند، اما کلنل حاضر به تسلیم نشد. قوام‌السّلطنه بر خوانین خراسان دستور داد که چون کلنل سر از اطاعت حکومت مرکزی پیچیده است، یاغی است، باید او را دستگیر کنند. اکراد قوچان قیام کردند. کلنل به جنگ آنها شتافت. پس از ابراز شجاعتها بالاخره تیر خورد. هنوز جان داشت که سرش را از بدن جدا کردند. این واقعه در صفر ۱۳۴۳ بود.[۱۰۸]جنازهٔ او را با جلال تمام وارد مشهد کردند و در باغ نادر در جوار قبر نادرشاه افشار مدفون ساختند.
کلنل وطن‌پرست، ایراندوست، درستکار، بی‌طمع و شجاع بود. نسبت به افراد قشون در موقع فرماندهی سخت می‌گرفت، در مواقع عادی مهربانی

می‌کرد. فراوکناویر زن معلم موسیقی کلنل رساله‌ای در تاریخ زندگی او به زبان آلمانی نوشته است که دکتر رضازادهٔ شفق آن را از آلمانی ترجمه و تلخیص کرده، در آخر کتاب شرح زندگانی کلنل که توسط مجلهٔ ایرانشهر در برلن چاپ شده است، قرار داده است.

این خانم آلمانی خصوصیات اخلاق کلنل را دقیقاً شرح داده است. چون وی بی‌طرف و از تعارفات و تعریفات که در نوشته‌های ما شرقیان بسیار است بیگانه بوده، ما مندرجات آن را باور می‌کنیم و از آذربایجانی بودن او افتخار می‌نماییم. طبق نوشتهٔ این خانم، فروتنی، حُجب و حیا، عفت، عزت نفس، علاقهٔ شدید به ایران مخصوصاً به آذربایجان، میل وافر به اصلاحات، مهربانی نسبت به مادر، اجتناب از اینکه وی را تعریف کنند، احساس ناراحتی هنگام شرح خدمات و هنرنمائیهایش از صفات بارزه کلنل بوده است. این اخلاق و این صفات ما را به یاد ژورژ واشنگتن رئیس‌جمهور آمریکا، ژوهن هامپدن رهبر انقلاب انگلیس و شارل دوازدهم پادشاه شجاع سوئد می‌اندازد.

حال ببینیم علّت عدم پیشرفت کلنل چه بود. به نظر ما وی حسن نیّت داشت، امّا آن به تنهایی کافی نبود که او را به مقصد برساند. طریقی که برای اصلاح ایران در نظر داشت مناسب با مقتضیات وقت نبود. وی درست مثل یک روشنفکر عادی و متوسّط طهران فکر می‌کرد. ایران را حقیقةً مستعمرهٔ انگلیس و رجال و زمامداران را جاسوس آن دولت تصوّر می‌نمود، امّا از فساد خود ایران، از عقب‌افتادگی این سرزمین غافل بود.* غفلت از این معنی، کار او را به عصیان منجر کرد. مثل این است که وی اسیر سرپنجهٔ حوادث بود و نخواسته کار او به آنجا منتهی شده است و هدف مقصود و مرام او شاید به خودش نیز تاریک بوده است.

شیخ محمّد خیابانی که آذربایجانی بود و در آذربایجان دست به نهضت زده بود، لااقّل در سویدای ذهنْ بدون اینکه خود بداند و ملتفت باشد مقاصدی روشن‌تر از کلنل داشت، امّا کلنل در اثر اقامت ممتد در آلمان ده بیست سال

*- وی در نامه‌ای به کاظم‌زادهٔ ایرانشهر می‌نویسد: «دوست عزیز... خدمت آقای تقی‌زاده سلام رسانده عرض کنید: کمک کنید! کمک کنید تا ایران را از تحت نفوذ همسایهٔ جنوبی خلاص کرده، ریشهٔ اشراف پوسیده را از بیخ و بن برکنیم.» ← مهدی مجتهدی، پیشین، ص ۱۹۷.

متجددتر از شیخ و خراسان آن‌روز از آذربایجان آن‌روز ده بیست سال عقب‌تر بود. در نتیجه مقصد او مبهم‌تر و تاریک‌تر از مقصد او بود. از مدافعه نامه‌ای هم که در مشهد مقدس منتشر کرد مقصد او روشن نمی‌شود. همین قدر استفاده می‌گردد که وی دولت مرکزی را بازیچهٔ سیاست انگلیس و عصیان به آن را به هر ترتیب که باشد عملی مشروع و وطن‌پرستانه می‌شمرده است. سبک تحریر آن به مقالات آتشین و تند جراید شبیه است تا مدافعه نامهٔ مردی که به جرم عصیان و طغیان جانش در خطر بوده.

ذیل

خانوادهٔ پسیان در بدو امر در آن طرف رود ارس سکونت داشتند. پس از جنگهای ۱۲۴۳ از راه وطن‌پرستی وطن مألوف را که به دست قشون خارجی افتاده بود ترک کردند، در آذربایجان سکنی گرفتند و وارد در قشون ایران شدند.(۱۰۹)

عموی کلنل ژنرال حمزه‌خان پس از آنکه دولت او را یاغی معرفی کرد، اقداماتی به نفع برادرزاده کرد. سوابق وطن‌پرستی او و اجدادش را متذکر شد، اما موفق نگردید.

پسرعموی او کلنل فتحعلی‌خان در جنگ بین‌الملل فرمانده ژاندارمری شیراز بود، بر ضد انگلیسی‌ها قیام کرد. آخر کار مجبور گردید انتحار کند. تفصیل قیام او در کتاب فارس و جنگ بین‌الملل مندرج است.

مادر کلنل عزّت‌الحاجیه از ۱۳۲۴ به بعد فرزندش را ندیده بود. وی چند سال پس از فوت فرزند زنده ماند بدون اینکه بداند چه بر سر فرزندش آمده است. برادرزادهٔ او حسینعلی پسیان سلطان‌زاده شرح حال عموی خود را نوشته و آن شرح حال همان است که از طرف مجلهٔ ایرانشهر به طبع رسیده است. در دارالفنون ادمبورگ در رشتهٔ تاریخ تحصیل کرده و آثاری از تألیف و ترجمه دارد.*

کلنل خوش انشا بود. به زبان فرانسه و آلمانی آشنائی داشت. شعر هم می‌سروده است. دو غزل از او در تاریخ حیوتش مندرج است ولی چندان لطف ندارند.(۱۱۰)

* - و نیز مقاله‌ای مستقل در مورد پسیان نوشته که در مجلهٔ *آینده* سال هفتم (۱۳۶۰) به چاپ رسیده است.

قتل کلنل با آن وضع فجیع و بی‌احترامی که بعداً به جنازهٔ او به عمل آمد، اسباب تأثر طبقات روشنفکر و اصلاح‌طلب ایران گردید. در این میان عارف قزوینی که قبلاً برحسب دعوت او برای مشاهدهٔ اصلاحات وی سفری به خراسان کرده بود، بیش از همه متأثر شد. عارف با ضعف‌هائی که داشت ایران‌دوست بود و امیدوار بود که ایران به دست کلنل اصلاح شود. از این‌رو در مرثیهٔ او غزلها ساخت و نام او را جاوید نمود.(۱۱۱) دکتر بدیع‌الحکماء همدانی میزبان اواخر زندگی عارف می‌گفت که او همواره به یاد کلنل اشک می‌ریخت و در ساعت احتضار نیز کلنل گفت و جان داد.(۱۱۲)

ملک‌الشعراء بهار در تاریخ احزاب سیاسی ایران در خصوص قیام کلنل شرح مبسوطی نوشته است، که از هر جهت قابل استفاده است.

یکی از ظرفای خراسان گفته است که علّت عدم پیشرفت کار کلنل این بود که وی سه مشاور داشت: اول حاج حسین آقای ملک که ثقل سامعه داشت، دوّم معتصم‌السّلطنه فرّخ که لکنت زبان داشت، سوّم ادیب‌السّلطنه رادسر که ضعف باصره داشت. طبیعی بود که وی با این سه نفر مشاور به کاری موفق نگردد.(۱۱۳)



محمدتقی‌خان پسیان

۲۳
سیّدجعفر پیشه‌وری

سیّدجعفر پیشه‌وری در زاویه (از قراءِ خلخال) متولد شد.(۱۱۴)در جوانی به روسیه رفت و به بلشویک‌ها پیوست و به همراهی آنان به رشت و گیلان حمله کرد.(۱۱۵)پس از آنکه کومونیستها در گیلان شکست خوردند، به باکو مراجعت نمود. مدّتی در مدرسهٔ ایرانیان معلم شرعیات شد. بعداً به ایران مراجعت نمود(۱۱۶)و بلافاصله گرفتار گردید. گویا مدّت یازده سال در زندان قصر قاجار محبوس بوده است.(۱۱۷)پس از سوّم شهریور ۱۳۲۰ در طهران روزنامه‌ای به نام «آژیر» تأسیس کرد. در آن از روسیّه طرفداری و به حکومت‌های وقت و سیاست انگلیس و امریکا حمله نمود(۱۱۸)و عضو جبههٔ آزادی که طرفدار پیشرفت سیاست روسیّه در ایران بود، گردید.(۱۱۹)

در انتخابات دورهٔ چهاردهم از طرف جبههٔ آزادی و حزب توده کاندید وکالت شد. در اثر تقویت قونسولخانه و ائتلافهائی که کرد وکیل اوّل تبریز گردید.(۱۲۰)اما پارلمان ایران اعتبارنامهٔ او را رد کرد.* این امر اسباب شکست او نشد؛ چه، بلافاصله به ریاست جبههٔ آزادی رسید و از متنفذین دست چپی‌ها گردید.

پس از آنکه وجههٔ حزب توده در تبریز در اثر فاجعهٔ لیقوان و قتل حاج احتشام پیرمرد نود ساله در مرداد ۱۳۲۴ از بین رفت(۱۲۱)وی در تبریز حزب دمکرات آذربایجان را تأسیس کرد.(۱۲۲)مرام این حزب در قسمتهای اجتماعی معتدل‌تر از حزب توده بود، امّا در قسمتهای سیاسی طالب استقلال داخلی و خودمختاری و رواج زبان ترکی در آذربایجان بود.

---

*- ۲۳ تیر ماه ۱۳۲۳.

فردای تشکیل حزب جدید در شهریور ۱۳۲۴، حزب تودهٔ آذربایجان با تمام شعبات و تشکیلاتش به آن ملحق گردید[۱۲۳] و پیشه‌وری اوّل شخصِ مقتدرِ آذربایجان شد. دست به تشکیل کنگرهٔ ایالتی زد[۱۲۴] و از دولت مرکزی درخواست تشکیل انجمن ایالتی نمود.[۱۲۵] چون حکومت مرکزی به تقاضاهای او ترتیب اثر نداد، حزب دمکرات آذربایجان دست به اسلحه برد و به ساخلوهای آذربایجان فشار وارد آورد.[۱۲۶] دولت ایران خواست قشون به آذربایجان فرستد، روس‌ها مانع شدند و قشون امدادی را در شریف‌آباد قزوین متوقف ساختند.[۱۲۷]

پیشه‌وری خودمختاری آذربایجان را اعلام و با مساعدت مأمورین شوروی ساخلوهای تبریز* اردبیل و ارومیه را خلع سلاح نمود. و این امر مورد توجه دنیای متمدن واقع شد. آقای حکیمی رئیس‌الوزرای آذربایجانی نهضت دمکراتها را غیرقانونی و قیام کنندگان را ماجراجو و متجاسر خواند[۱۲۸] و بر اثر توصیهٔ آقای تقی‌زاده دوست آذربایجانیش با وصف فشار حزب توده و اقلیّت مجلس که همه در تحت ریاست دکتر محمّد مصدق مخالف این امر بودند[۱۲۹]، به شورای امنیّت و سازمان ملل متّفق شکایت کرد و بلافاصله استعفا داد.[۱۳۰] طرفداران پیشرفت سیاست روسیّه در ایران قوام‌السّلطنه را به ریاست وزرائی انتخاب کردند. وی برای حل مسالمت‌آمیز قضیه به مسکو رفت و با رهبران کرملین مذاکراتی کرد و بدون اینکه مذاکرات به جائی منتهی شود، به ایران مراجعت نمود.[۱۳۱] مجلس چهاردهم نیز بدون اینکه بتواند سیاست قوام‌السّلطنه را مطالعه کرده به دولت او رأی اعتماد دهد، در بین غوغای حزب توده و دست چپی‌ها که باطناً از طرف معاون رئیس‌الوزرا تقویت می‌شدند، در بحرانی‌ترین ساعات با تأسف‌انگیزترین وضع خاتمه یافت؛ به عبارت دیگر تقریباً منفصل شد.**

قوام‌السّلطنه که پس از دورهٔ چهاردهم فرمانفرمای بلامنازع ایران شده بود، بالاخره طبق قراردادی که با پیشه‌وری بست، استقلال داخلی آذربایجان را به رسمیت شناخت و در اثر آنْ مجلس ملّی آذربایجان به انجمن ایالتی تبدیل شد و خود پیشه‌وری از نخست‌وزیری به ریاست فرقه قناعت کرد و دکتر سلام‌الله جاوید وزیر

- حملهٔ افراد دموکرات به پادگان‌های تبریز چهارم آبان‌ماه ۱۳۲۴ بود.

*** - مجلس دورهٔ چهاردهم روز ۲۱ اسفندماه ۱۳۲۴ (۱۲ مارس ۱۹۴۶) پایان پذیرفت و دورهٔ فترت قوّهٔ مقنّنه آغاز شد و تا روز ۲۵ تیر ۱۳۲۶ (۱۶ ژانویه ۱۹۴۷) ادامه یافت.*

داخلهٔ حکومت خودمختار، از طرف دولت مرکزی به استانداری منصوب گردید.(۱۳۲)

امّا دمکرات‌ها با وصف این قرارداد، از روش سابق دست نکشیدند، زنجان را تخلیه نکردند، املاک مصادره شده را به صاحبان اصلی تحویل ندادند، به صاحب‌منصبان قشون مرکزی در امور قشون و امنیه مداخله ندادند، از دولت مرکزی اجرای مواد قرارداد را که به نفعشان بود جداً خواستار شدند، امّا برای اجرای موّادی که به ضررشان بود و اقتدارشان را محدود می‌ساخت، قدمی برنداشتند و بدون توجّه به خارج ایران، رویهٔ سابقشان را ادامه دادند.

امّا قوام‌السّلطنه پس از انعقاد قرارداد از پشتیبانی شورای امنیت و دول انگلوساکسون مخصوصاً آمریکا استفاده کرده(۱۳۳)وزرای توده را از کابینهٔ خود اخراج نمود و در اثر فشار محمدرضاشاه پهلوی به قشون ایران دستور داد که زنجان را علی‌رغم وجود دمکراتها اشغال نماید. دمکراتها عوض اینکه در مقابل این امر که طبق معاهده صورت گرفته بود تسلیم شوند متینگها دادند و خود را برای مقابله و مقاتله حاضر ساختند. بر ضد حکومت مرکزی به فحش و ناسزا متوسل شدند تا قوام‌السّلطنه برای اجرای انتخابات آزاد در صدد فرستادن نیرو به آذربایجان برآمد. دمکراتها به این عنوان که این امر مخالف عهدنامه است مقاومت کردند. دست به بسیج عمومی آذربایجان زدند، امّا در اثر سیاستهائی که هنوز روشن نشده(۱۳۴)تقریباً جنگ نکرده تسلیم شدند و از آذربایجان فرار کردند. آنها که ماندند و نتوانستند خود را به آن طرف رود ارس برسانند، در شهرهای آذربایجان قبل از اینکه قشون دولتی برسد قتل عام شدند و عدّه‌ای از آنان تحویل دادگاه‌های نظامی گشتند و به حبس یا اعدام محکوم گردیدند.(۱۳۵)

به این طریق دورهٔ حکومت یک‌سالهٔ آنان که درست از ۲۱ آذر ۱۳۲۴ تا ۲۱ آذر ۱۳۲۵ طول کشید پایان یافت. و خود پیشه‌وری در عصر ۲۰ آذر ۱۳۲۴ به قفقاز رفت. آنجا بود تا در ۱۳۲۶ در اثر یک حادثهٔ اتومبیل گویا درگذشت.(۱۳۶)

نهضت دمکراتها و حکومت یک سالهٔ آنان در آذربایجان از حوادث بسیار مهمّ تاریخ ایران و مخصوصاً آذربایجان است. شک نیست که این نهضت منشأ بسیاری از آثار از بد و نیک شده و خواهد شد.(۱۳۷)

هنوز از روی این نهضت آن قدر زمان نگذشته است که بشود در بارهٔ آن قضاوت کرد. این نهضت از یک لحاظ دنبالهٔ نهضت مشروطیّت و قیام شیخ

محمّد خیابانی بود و از یک لحاظ دنبالهٔ قیام قزلباش‌ها[۱۳۸] و دنباله و غیره محسوب است. برای درک آن لازم است که تاریخ آذربایجان را از چهارصد سال به این طرف ورق زد. از طرف دیگر این نهضت از منبع خارجی آب می‌خورد، به همین جهت مورد احترام طبقات روشنفکر آذربایجان نبود.

یکی از بزرگترین علل شکست نهضت پیشه‌وری این بود که او دو دعوی بزرگ: نزاع ملّی (آذربایجانی و غیرآذربایجانی) و نزاع طبقاتی (کارگر و کارفرما) را پیش کشیده بود و می‌خواست هر دو را از پیش ببرد و چون فرمانبردار سیاست خارجی بود[۱۳۹] به آمال و آرزوهای حقیقی آذربایجانیان و احتیاجات حقیقی آن توجه نداشت. با اینکه صدی هفتاد تا هشتاد مستدعیات او صحیح و حق بود، به علّت همین عدم توجه به آمال آذربایجانیها حکومت او منفور طبقات روشنفکر آذربایجان بود. جز عدّه‌ای مهاجر در شهرها و طبقات رعایای خوش‌نشین در دهات، هوادار صمیمی نداشت. این بود تا گیرودار حادثه پیش‌آمد کار او پریشان شد. اگر وی در تبریز می‌ماند و مانند شیخ محمّد خیابانی مقتول می‌شد، اثر نهضت او عمیق‌تر می‌شد.

اطرافیان او اشخاص غیرمتجانس بودند. مهاجرین که تکیه‌گاه او بودند بعضی کومونیستِ صِرف، بعضی آرزومندِ الحاقِ آذربایجان ایران به آذربایجانِ قفقاز و تشکیل یک حکومت مستقل، و شمار اعظم‌شان بی‌سواد و بی‌معلومات و بی‌ایده‌آل بودند و نهضت را عبارت از تصاحب خانه‌های مردم و به دست آوردنِ پول می‌دانستند. غیرمهاجرین که عده‌شان قلیل بود، بعضی مانند نورالله یکانی و رفقایش نهضت را دنباله و متمّم نهضت مشروطیت می‌دانستند و بعضی فقط از راه تنفر از حکومت مرکزی به دمکراتها پیوسته بودند و بعضی مانند قیامی و عظیما و رفیعی آرزومند بودند که از طرف فرقه به وکالت مجلس انتخاب شوند و در دستگاه حکومت مرکزی به مقامی شامخ برسند. عده‌ای دیگر هم چون حکومت به دست دمکراتها افتاده بود با آنان همکاری می‌کردند.

همهٔ دمکراتها، دولت روسیه را چندبرابر قوی‌تر از آنچه بود و آمریکا و انگلیس را چندبرابر ضعیف‌تر از آنچه بودند تصور می‌کردند و به عالم خارج و سیاست بین‌الملل و سایر معانی توجهی نداشتند. مثلاً عوض اینکه قضایای مهمّ

اجتماعی از قبیل روابط مالک و رعیت را که مشکل‌ترین مسئله روز و در درجهٔ اوّل اهمیّت بود حل کنند و یا مالکیت را الغا یا تثبیت و یا تعدیل کنند،* به چیزهای درجهٔ دوّم از قبیل تشکیل تئاتر دولتی و نظیر آن می‌پرداختند و تصوّر می‌نمودند با تشکیل ارکستر دولتی و تبلیغات نسبت به آن، می‌توانند دوام پیدا کنند.

باری شخص پیشه‌وری مردی متوسّط بود. با اینکه مدّت‌ها در سیاست وارد بود، در این قسمت اطلاعات عمیق نداشت. در اثر یازده سال زندان نسبت به جامعه بدبین بود. آن‌چه نگارنده فهمیده است آرزوی او این بود که در آذربایجان حکومتی دمکراتیک (متمایل به کومونیسم) بر اصول یوگوسلاوی و آلبانی در تحت حمایت روسیه تشکیل دهد بدون اینکه به روسیه ملحق شود و خود مثل مارشال تیتو و انورخوجا مورد توجه آزادیخواهان (!) دنیا واقع گردد. وی به چیزهای جزئی اهمیت می‌داد و از چیزهای بزرگ غافل بود. همواره دم از آزادی می‌زد، ولی آزادی را نه تنها از آذربایجانی‌ها، بلکه از رفقای خود نیز [آزادی را] دریغ می‌داشت.

اگر برای نهضت پیشه‌وری حساب داین و مدیون ترتیب دهیم، کارهائی را که او انجام داد از قبیل دانشگاه که بالاخره دولت مرکزی آنرا ابقا و اصلاح و تکمیل نمود و ایستگاه رادیو و ساختمان‌ها و اسفالت خیابانها در شهرهای آذربایجان و بعضی چیزهای دیگر را در ستون داین قرار دهیم و خونهائی را که بر اثر روی کار آمدن و سقوط دولت دمکرات ریخته شد و فجایع و مصائب و خرابیها را در ستون مدیون بنویسیم، باید بگوئیم که این نهضت به ضرر آذربایجان تمام شد، مگر اینکه بعدها حوادثی پیش آید و نتایجی نیکو از این نهضت که تا این تاریخ بیشتر به ضرر آذربایجان تمام شده است، حاصل گردد.
بزرگترین ضرر این نهضت این بود که تا چندین سال کسی جرئت نخواهد کرد دم از احتیاجات حقیقی آذربایجان بزند و از آزادی و معانی نظیر آن دفاع نماید. در اثر این نهضت، آزادیخواهی و علاقه‌مندی به آذربایجان در خود آذربایجان موهون شد. امّا این را نمی‌توانیم انکار کنیم که در اثر آن نهضت آذربایجانیها به آذربایجانیت خود تا اندازه‌ای شعور یافتند. از اینکه آذربایجان

* - در مجلس دموکرات‌ها، عدّه‌ای از ملاکین حضور داشتند. در این مورد به کتاب «مرگ بود بازگشت هم بود» تألیف نجفقلی پسیان رجوع شود.

از لحاظ سیاست و سوق‌الجیشی چنان مهمّ است که نه تنها روسیّه بلکه انگلیس و بالاتر از آن آمریکا نیز به آن توجّه دارد خوشوقت شدند.

اینجا از موقع استفاده کرده عقیدهٔ خود را دربارهٔ آتیهٔ آذربایجان همچنانکه در کتاب «ایران و انگلیس» بیان کرده‌ایم تکرار می‌کنیم. آن اینکه آذربایجان از چندین لحاظ لازم است مورد توجّه دولت مرکزی قرار گیرد* و در آنجا انجمن‌های ایالتی و ولایتی تشکیل شود. مردم آذربایجان خود در مقدّرات خود ذی‌مدخل باشند والاّ هر آنْ ممکن است پیشه‌وریِ دیگری ظهور کند و اسباب مشکلات جدید گردد.(۱۴۰)

[تکمله]

پیشه‌وری وقتی که در قفقاز اقامت داشت مشهور به جوادزاده بود. عده‌ای معتقدند که وی آذربایجانی نبوده. خود او می‌گفت که من از سادات خلخال و نسبم به شیخ صفیّ‌الدّین اردبیلی می‌رسد.

** – ای کاش مرحوم مؤلّف در ۲۹ بهمن ۵۷ زنده بود و نتیجهٔ عدم توجّه دولت شاهنشاهی به خواسته‌های مردم ایران، به ویژه مردم آذربایجان را، در خشم و انزجار امّت مسلمان می‌دید.*

۲۴
تربیت

میرزامحمّدعلی‌خان تربیت، فرزند میرزاصادق، فرزند میرزاجواد، فرزند میرزامحسن در تبریز متولّد گردید. وی از آزادیخواهان معروف و از فضلای روشنفکر آذربایجان به شمار می‌رود. قبل از مشروطیت در تبریز کتابخانه‌ای به نام تربیت تأسیس کرد که نام آن کتابخانه بعداً نام خانوادگی او گردید. روشنفکران عصر من‌جمله تقی‌زاده و میرزایوسف‌خان اعتصام‌الملک در کتابخانهٔ تربیت جمع می‌شدند و دربارهٔ کتب جدید و سیاست صحبت می‌کردند. بعدها یعنی در ۱۳۲۰ این عدّه مجلّه‌ای به نام «گنجینهٔ فنون»[۱۴۱] منتشر کردند و مطالب علمی و ادبی را در دسترس عموم گذاشتند.

سر و کار داشتن با کتاب و خرید و فروش آن او را در فنّ کتابشناسی که خود علمی محسوب است ماهر کرد و در این امر چنان متبحّر شد که می‌توان گفت تا حال کسی به اندازهٔ او به نسخه‌های خطّی و چاپی زبان فارسی احاطه نیافته است. بیشتر عمر او در خارجه در کتابخانه‌های اسلامبول، برلین، لندن گذشته است.

پس از اعلان مشروطیت به آن نهضت که خود از بنیادنهندگان آن بود پیوست. در سال ۱۳۲۶ روزنامه‌ای نیز هفتگی به نام «اتّحاد» که ارگان انجمن اتحاد بود تأسیس کرد. این روزنامه تا ۲۵ شماره منتشر گشت.[۱۴۲] در دورهٔ دوّم مجلس از تبریز به نمایندگی انتخاب گردید و در مجلس به حزب دمکرات که تحت ریاست تقی‌زاده «برادرزنش» بود وارد شد.[۱۴۳] بعداً به عثمانی و اروپا رفت و با مستشرقین عالیقدر ملاقاتها نمود. با ادوارد برون انگلیسی آشنائی یافت و او را

در جریان حوادث مشروطیت ایران گذاشت.

پس از بازگشت از اروپا مدّتی رئیس معارف آذربایجان شد(۱۴۴) و خدماتی گرانبها به معارف این ایالت که خود دلبستگی تام به آن داشت انجام داد، من جمله کتابخانهٔ تربیت را که امروز متجاوز از ۱۵ هزار کتاب دارد تأسیس نمود.(۱۴۵) این همه کتاب را در اثر فداکاری‌های زیاد توانست جمع کند. اعانه خواست، تحفه قبول کرد، منّت‌ها پذیرفت تا موفق گردید. مثلاً برای تحصیل یک کتاب کمیاب در فصل زمستان چند بار به منزل یکی از اعیان رفت تا آن کتاب را برای کتابخانه تحصیل نمود، سپس وقتی که آقای تقی‌زاده وزیر مالیه بود چند هزار تومان از محل حق‌الامتیاز کارخانهٔ کبریت‌سازی ممتاز تبریز به این کتابخانه اختصاص داده شد تا محل فعلی آنکه آبرومند است بنا گردید. این کتابخانه آبروی تبریز است و کاملاً محل استفاده است. اگر آن نبود مثلاً ما این کتاب را که پر از نواقص است نمی‌توانستیم بنویسیم.

تربیت بالاخره به ریاست معارف گیلان تغییر مأموریت یافت. در رشت نیز یک کتابخانه تأسیس کرد تا به ریاست بلدیهٔ تبریز منصوب گردید. با بودجهٔ حقیر بلدیه اقدام در عمران تبریز نمود. می‌توان گفت که صدی پنجاه آبادی فعلی تبریز مربوط به اوست. خیابان پهلوی را از پاساژ به ایستگاه واگن امتداد داد. قبرستان گجیل را به باغ گلستان تبدیل کرد. خیابان فردوسی و تربیت را ایجاد نمود. وی در این راه با شوق و شعف و از راه علاقه‌مندی می‌کوشید، انجام وظیفه اداری نمی‌نمود. به قدری در عمران شهر زحمت کشید که رضاشاه پهلوی در یکی از مسافرتهای خود به تبریز گفت که باید مجسمهٔ این مرد را تبریزیها بریزند و در باغ گلستان بگذارند.

در هر حال وی پس از چند سال ریاست بلدیه به وکالت مجلس انتخاب گردید و در مجلس بود تا در ۲۶ دی ۱۳۱۸ درگذشت. در مجلس وقت خود را بیشتر در کتابخانه مجلس می‌گذرانید. در آن ایام کتاب «دانشمندان آذربایجان»* را تمام کرد و به چاپ رسانید. مرحوم تربیت در ۱۳۱۶ قمری کتابی به نام «زاد و بوم» نوشته و وجه تسمیهٔ مراغه را در آن کتاب مذکور داشته است.

** – این کتاب ارزشمند نخستین‌بار در سال ۱۳۱۴ ش در تهران چاپ شد و دو نوبت دیگر به صورت افست توسط کتابفروشی فردوسی تبریز به صورت نه‌چندان آبرومند و در شأنِ مرحوم تربیت، به چاپ رسیده است. نگارنده کتاب حاضر را با ویرایش و تصحیح جدید و اضافات لازم به زودی تقدیم علاقه‌مندان این اثر گرانسنگ خواهد کرد.*

در موقعی که رئیس معارف آذربایجان بود مجله‌ای به نام «گنجینهٔ معارف» منتشر ساخت که مقالات خود تربیت بهترین قسمت آن بود. آقای حیدرعلی کمالی شرح حال صائب تبریزی را از آن مجله عیناً اقتباس کرده در مقدمهٔ منتخبات صائب تبریزی خود قرار داده است. در ایّامی که رئیس بلدهٔ تبریز بود تقویمی به نام «تقویم تربیت» نوشت که تاریخ شعرای آذربایجان را در آن درج کرد. حسن انعکاس آن قسمت از تقویم تربیت (حسب گفتهٔ خود) او را به نوشتن تاریخ دانشمندان آذربایجان واداشت. در ایّامی که نمایندهٔ مجلس بود سلسله مقالاتی تحت عنوان مثنوی و مثنوی‌سرایان ایران در مجلهٔ مهر چاپ طهران نوشت که به قول فضلای طهران حاکی از کمال احاطهٔ او بود نسبت به کتب فارسی.* در این مقالات حق استقصا و تتبّع را ادا کرده است. غیر از اینها که گفتیم تربیت آثار دیگر نیز داشته که فعلاً از ذکر آنها صرف نظر کرده به ذکر دو تألیف مهمّ او می‌پردازیم.

یکی از بهترین آثار تربیت «تاریخ مطبوعات ایرانی و فارسی» است که ادوارد برون مستشرق انگلیسی آن‌را به انگلیسی ترجمه کرده است. متأسفانه اصل کتاب تا حال به زبان فارسی چاپ نشده است. فقط یک فصل از آن در روزنامهٔ کاوه چاپ برلین انتشار یافته است. این کتاب یکی از بهترین تألیفات است و در این رشته تا حال نظیر آن نوشته نشده است.**

اثر مهمّ دیگر تربیت دانشمندان آذربایجان است. آن، تاریخ حیات آذربایجانیان است که نامشان در کتب تذکره و رجال و تواریخ ذکر شده است. وی گاهی به ذکر مستخرجات از کتب اکتفا کرده و گاهی از خود بر نوشته‌های سایرین افزوده و اظهار نظر کرده است. در این قبیل موارد ترجمه حال‌ها مثل ترجمه میرزافتحعلی آخوندوف خواندنی شده است.

تربیت از لحاظ علاقه‌ای که به آذربایجان داشته به ادنی مناسبتی بعضی از

---

* – *این مقالات همراه مقالات دیگر مرحوم تربیت که بیشتر مقالات ادبی هستند در سال ۱۳۷۳ توسط نگارنده جمع‌آوری و تحت عنوان* ***ارغنون*** *به چاپ رسید و دو سال بعد همین مجموعهٔ مقالات با عنوان «رجال آذربایجان» منتشر شد.*

** – *این کتاب با عنوان «تاریخ مطبوعات و ادبیات ایران در دورهٔ مشروطیت» در سال ۱۳۴۵ شمسی توسط محمّدلوی عباسی ترجمه و چاپ شده است.*

غیرآذربایجانیها را آذربایجانی قلمداد کرده است، مثلاً سیّداحمد هاتف اصفهانی را به این استناد که اجدادش از تبارزۀ اصفهان بودداند آذربایجانی دانسته است. در بعضی موارد با پیروی از مد روز و سیرۀ فرهنگستان در اسماء صاحبان ترجمه خود مداخله کرده است. مثلاً میرزافتحعلی آخوندوف را که به این نام مشهور بوده آخوندزاده نوشته است. این عمل مثل این می‌ماند که کسی به پیروی از این شیوه ابن یمین را یمین‌زاده یا یمین‌پور بنویسد. همچنین عده‌ای را که در عمر فقط یک غزل یا دو غزل سروده‌اند دانشمند دانسته و بلکه عده‌ای را که نامشان در تواریخ به مناسبتی آمده از دانشمندان ذکر کرده است. مثلاً احمدابن جعفر سلماسی نام را که از پرده‌داران المقتفی بالله بوده در ۵۵۸ وفات یافته جزو دانشمندان به حساب آورده است. خوب بود که تربیت نام کتاب خود را مشاهیر آذربایجان می‌گذاشت.

با وصف اینها که گذشت، باید اقرار کرد که وی در تألیف این کتاب زحمتی بسیار کشیده. بسیاری از آذربایجانیان گمنام را از پردۀ گمنامی بیرون آورده است؛ به ایران و به خصوص به آذربایجان خدمتی گرانبها انجام داده است. همین کتاب به تنهائی گواهی است صادق بر آذربایجان دوستی او. چنانکه آن کتاب بعضی از میلیون افراطی را در عصر پهلوی خوش نیامد وی را به طرفداری از تجزیۀ آذربایجان متهم داشتند و از او در پیش رضاشاه سعایت کردند، در صورتی که وی شیفتۀ ایران و ادبیات فارسی بود. ما آذربایجانیها باید همواره دعا کنیم و از خداوند متعال مسئلت نمائیم که آذربایجانیهائی که مصدر کار می‌شوند به شیوۀ تربیت رفتار کنند و آذربایجان را فراموش ننمایند.

ذیل

علی محمّدخان تربیت برادر محمّدعلی‌خان از مجاهدین مشهور و از مؤسسین کمیتۀ ستار بود. در مدرسۀ آمریکائی‌ها تحصیل کرده بود. وی از اعضای فعال فرقۀ دمکرات و مرید خویشاوند خود سیّدحسن تقی‌زاده بود. در کشاکش دمکرات و اعتدال مقتول شد.(۱۴۶) می‌گویند اگر این جوان که آتش‌پاره‌ای بود می‌ماند منشاءِ آثار بیشتر در مشروطیت ایران می‌شد. تقی‌زاده او را فرزند روحانی خود دانسته کتاب «گاه‌شماری» خود را به روح او اهدا کرده است.

رضاخان تربیت برادر دیگر محمّدعلی‌خان تربیت روزنامۀ آزاد(۱۴۷) را در تبریز در سال ۱۳۲۴ منتشر می‌کرد. کتاب لغتی به زبان آلمانی و فارسی نوشته و

کتاب معارف در عثمانی را که از طرف مجلهٔ ایرانشهر به چاپ رسیده است تألیف کرده است. فعلاً در آلمان است و مانند کاظم‌زادهٔ ایرانشهر به مسلک تئوسوفی «عرفان اروپائی» معتقد است.

بانو هاجر تربیت عیال دوّم تربیت از خانم‌های دانشمند است. مدّت‌ها مدیریت مدارس دختران را داشته و بسیاری از خانم‌ها را تربیت کرده است.[۱۴۸] مشوّق شوهر خود بود. بعد از فوت شوهر نیز در امور معارفی وارد است. مورد توجه عموم است.

آقای اسمعیل مهندس داماد تربیت مّدت‌ها معلم مدرسهٔ متوسّطه تبریز بود و به گردن بسیاری از جوانان آذربایجان حق تعلیم و تربیت دارد و در ۱۳۰۰ شمسی در تبریز روزنامهٔ سده* را منتشر می‌کرد. فعلاً سردبیر روزنامهٔ خاور است.



* – روزنامهٔ سده روزنامه‌ای بود ماهانه، با چاپ سنگی. نخستین شماره‌اش در بیستم بهمن ماه سال ۱۳۰۰ شمسی منتشر شد.

۲۵
تقی‌زاده

لیس مـن‌الله بـمستنکر
ان یجمع‌العالم فی واحد
«شاعر عرب»

آقای سیّدحسن تقی‌زاده از مـفاخر مشـروطیت ایـران و از بـنیادنهندگان معارف ایران است. در عالم سـیاست و زمـامداری اشـتهار بـین‌المـلل دارد. در اجتماعیات و توجه به مسائل اجتماعی از متفکرین ایران و بالاتر از طـالبوف و آخوندوف می‌باشد. از حیث وسعت اطلاعات در تاریخ و ادبیات فارسی امروز جز میرزامحمّدخان قزوینی کسی همعرض او نیست.

در ۱۳۲۲ در موقعی که آقای تقی‌زاده در لندن بودند، نگارندهٔ ایـن کـتاب کتابی در تاریخ زندگانی ایشان منتشر ساخت.[۱۴۹] دانشمند محترم آقای احمد فرامرزی بر آن کتاب مقدّمه‌ای نوشته بودند.* کتاب ما در مـحافل ادبـی مـورد توجه قرار گرفت. آقای تقی‌زاده برای اینکه اشتباهات ما را رفع کرده باشند، شرح حال خود را با متواضعانه‌ترین عبارات مرقوم فرموده برای ما فرستادند. اینک ما با خوشوقتی کامل از اینکه تألیف ناچیز ما باعث این شده که یکی از بزرگترین رجال آذربایجان تاریخ حیات خود را با قلم خود مـرقوم داشـته، عـین نـوشتهٔ ایشان را در اینجا می‌آوریم. خوانندگان محترم را برای اطلاعات بیشتر به تألیف

*- مرحوم احمد فرامرزی این مقدّمه را در دی‌ماه ۱۳۲۲ نوشت و سی و پنج سال بعد مرحوم سیّدمحمّدعلی جمالزاده مقدّمه‌ای دیگر بر چاپ دوّم کتاب که در سال ۱۳۵۷ چاپ شد، نوشت.

سابق خود راهنمائی می‌کنیم. فعلاً سطور ذیل را به نوشتهٔ آقای تقی‌زاده و تألیف خود علاوه می‌نمائیم.

پس از آنکه تقی‌زاده به سفارت لندن مأمور شد، از وجههٔ خود به نفع مملکت ایران استفاده کرد. وی یکی از عوامل مؤثر تضمین‌نامهٔ استالین و روزولت و چرچیل در بارهٔ استقلال ایران می‌باشد. برحسب توصیهٔ او مسئله آذربایجان از طرف دولت آقای حکیمی به شورای امنیت احاله گردید. آقای تقی‌زاده در لندن در شورای امنیت از آذربایجان زادگاه خود صمیمانه دفاع کرد.* مردم تبریز به شکرانهٔ این خدمت وی را در دورهٔ پانزدهم به عنوان طبیب‌الملّه (بالاتر از وجیه‌الملّه) به وکالت انتخاب کردند.(۱۵۰)

آقای تقی‌زاده پس از ورود به ایران در طی سه نطق مفصّل و مهمّ توجّه دولت و همه طبقات را به صرفه‌جوئی در مخارج، تقلیل کارمندان زاید و مبارزه با تجمل و رفاه طبقات زحمت‌کش معطوف ساخت. در اثر آن نطق‌ها امروز مبارزه با تجملات زاید آغاز شده است.

اینک عین نوشتهٔ تقی‌زاده:

سیّدحسن تقی‌زاده در تبریز در روز آخر رمضان سنهٔ ۱۲۹۵ هجری قمری تولّد یافته است. پدرش از علمای تبریز بود.(۱۵۱)تحصیلات تقی‌زاده هم بدواً به سبک قدیم طلاّب علوم بوده و پس از فرا گرفتن سواد فارسی و اندکی از ادبیات فارسی به تحصیل عربی و صرف و نحو منطق و معانی و بیان و اصول و فقه و همچنین ادبیات عربی و قدری حکمت و همچنین علوم قدیمه از ریاضی و هیئت و نجوم و طبّ قدیم و غیره صرف اوقات بود.

در اوائل شباب در حدود پانزده و شانزده سالگی به تحصیل علوم جدید و زبان فرانسوی پرداخت و پس از تحصیل مقدمات علمی مثل حساب و هندسه و جغرافی و فیزیک و شیمی و غیره به رشتهٔ طبّ هوس کرد و به تحصیل تشریح و علم وظائف‌الاعضا و علم امراض و معالجات و فنّ ادویّه و غیره چند سالی تا بیست و چهار سالگی مشغول بود.(۱۵۲)

** – جهت مطالعهٔ متن سخنرانی تقی‌زاده در خصوص مسئلهٔ آذربایجان در سازمان ملل متّحد ← خانبابا بیانی، غائلهٔ آذربایجان، ص ۳۵۸-۳۵۹.*

بعد از وفات پدر در سنهٔ ۱۳۱۴ هجری قمری تقی‌زاده میل زیادی به سیاست و علاقهٔ مفرطی به اصلاحات مدنی و سیاسی و اجتماعی در ایران پیدا کرد و در این راه به قدر مقدور بذل همّت و جهد نمود.

در سنهٔ ۱۳۱۶ قمری مدرسه‌ای به همراهی بعضی دوستان به اسم «مدرسهٔ تربیت» بنا کرد که بواسطهٔ حملات بعضی علمای سوء تعطیل یافت. در حدود بیست و دو سالگی در مدرسهٔ امریکائی تبریز به یاد گرفتن قدری انگلیسی مشغول شد. در این اوقات مقالاتی در بعضی جراید فارسی خارجه می‌نوشت و در سنهٔ ۱۳۲۰ هجری قمری به نشر مجله‌ای فارسی به اسم «گنجینهٔ فنون» به همراهی سه نفر دوست یعنی میرزامحمّدعلی‌خان تربیت و میرزایوسف‌خان اعتصام‌الملک و میرزاسیدحسین‌خان عدالت اقدام کرد که یک سال تمام مرتباً نشر شد.(۱۵۳)در این مجله تقی‌زاده کتاب LesPremèresCivilisations تألیف «گوستاولوبون» فرانسوی را ترجمه و به تفاریق به اسم «تمدنات قدیمه» نشر کرد که به اتمام نرسید.

در سنهٔ ۱۳۲۲ قمری بواسطهٔ نبودن آزادی در تبریز که محمّدعلی میرزای ولیعهد سخت‌گیری زیاد داشت، تقی‌زاده به قصد فعّالیّت در نشریات سیاسی و غیره مسافرتی به استانبول و مصر کرد (در اوائل رجب آن سال) ولی به واسطهٔ کسالت مزاجی توقف در مصر که منظور او بود میسّر نشده پس از چهارده ماه غیبت باز به تبریز برگشت و قریب یک ماه در قفقازیه مخصوصاً در تفلیس و پنج شش ماه در استانبول توقف و در روز نوروز از سال ۱۳۲۳ هجری قمری وارد اسکندریّه شده، به قاهره عزیمت و در آنجا تا اواخر تابستان توقف نموده(۱۵۴)بعد به بیروت رفت و قریب شش هفته در آنجا و یک هفته در دمشق بود و از راه استانبول و قفقاز باز به تبریز برگشت و قریب ده ماه اوقات خود را در تبریز به مطالعه گذرانید.

وقتی که خبر انقلاب در طهران را شنید به طهران رفت و در دهم رمضان ۱۳۲۴ به پایتخت رسید و به شوق تمام در امور سیاست داخل شد. در این اوقات رساله‌ای از او به اسم «تحقیق احوال کنونی ایران با محاکمات تاریخی» در تبریز نشر شد و چون در تبریز انقلاب مشروطه‌خواهی در اوائل شعبان آن سال برپا شد، مشارالیه مورد توجّه مشروطه‌خواهان گردیده و در ماه شوّال آن سال به وکالت طبقهٔ تجار از تبریز با ۵۱ رأی انتخاب و در بیست و یکم آن ماه وارد

مجلس شورای ملّی گردید[155]تا ۲۳ جمادی‌الاولی سنه ۱۳۲۶ در مجلس بوده و چون مشروطیت برانداخته شد مشارالیه با جمعی از پیشروان مشروطه مانند مرحوم سیّدعبدالرحیم خلخالی و معاضدالسّلطنه و میرزاعلی‌اکبرخان دهخدا و قریب هفتاد نفر دیگر در سفارت انگلیس در طهران از خطر قطعی مأمن جستند[156]و عاقبت با نه نفر دیگر تبعید شدند که از آن جمله مشارالیه با پنج نفر دیگر از ایران اخراج شدند و به پاریس و بعد به لندن و کمبریج رفت[157]و چون انقلاب در تبریز قوت یافت از کمبریج به تبریز رفت[158]و همکاری با مشروطه‌خواهان نمود و پس از فتح طهران به دست مشروطه‌خواهان و عزل شاه در سنهٔ ۱۳۲۷ قمری، در ماه رجب تقی‌زاده با جمعی مانند مرحوم سیّدمحمّدرضای برازجانی معروف به مساوات و غیره به طهران رفت و جزو هیئت مدیرهٔ موقّتی [انقلاب]* بود تا آنکه در انتخابات مجلس دوّم از تبریز و طهران هر دو انتخاب شد و وکالت تبریز را قبول کرد.[159]

در سال ۱۳۲۸ بواسطهٔ مخالفت‌های سیاسی، مرخصی سه ماهه از مجلس گرفته به تبریز رفت[160]و از آنجا پس از سه چهار ماه در اول ذی‌الحجه آن سال حرکت و از راه آسیای صغیر به استانبول رفت و در غُرّهٔ صفر ۱۳۲۹ وارد آن شهر شد. سال بعد سفری به پاریس برای دیدن بعضی از رجال مشروطه‌خواه ایران و از آن جمله مخصوصاً حاج علیقلی‌خان سردار اسعد نمود و باز به استانبول برگشت و سال دیگر که سنهٔ ۱۳۳۱ قمری باشد باز به فرنگ مسافرت نمود و در ماه اکتبر ۱۹۱۲ مسیحی به انگلستان رسید و پس از قریب شش ماه اقامت در آن مملکت که وقت را به مطالعه در کتابخانهٔ موزهٔ بریطانیا می‌گذرانید به امریکا رفت[161]و در ششم ماه ژوئن ۱۹۱۳ مسیحی وارد نیویورک شد تا روز آخر ماه دسامبر ۱۹۱۴ در امریکا بود و آن روز حرکت کرده به هلاند رفت و در دهم ژانویه ۱۹۱۵ وارد برلن شد.[162]

از این موقع تا ماه اوت ۱۹۲۴ میلادی با بعضی فاصله‌ها در آلمان بود و چندی به نشر «مجلّهٔ کاوه» مشغول بود.[163]در سنهٔ ۱۹۲۲ مسیحی در ماه فوریه

*- بعد از خلع محمّدعلی‌شاه چون مجلس اوّل منحل شده و انتخابات مجلس دوّم هم شروع نشده بود، به سبک دوران انقلاب فرانسه یک هیئت اجرایی موقّتی به نام دیرکتوار، مرکّب از بیست و پنج نفر از زعمای مشروطه جهت رسیدگی به کارهای جاری مملکت تشکیل یافت.

مأمور عقد عهدنامه‌های تجارتی و قونسولی و پستی و تلگرافی با دولت روس شده از برلن به مسکو رفت و تا ماه اوت سنهٔ ۱۹۲۳ مسیحی در مسکو مشغول این کار بود. پس، به برلن برگشت و ازدواج نمود.(۱۶۴)

در اوایل سال ۱۹۲۴ مسیحی اولیای دولت از او خواستند که به‌طور غیررسمی یا نیم رسمی به عنوانی به لندن رفته و با بعضی از رجال مهمّ حزب کارگر که به حکومت رسیده بودند گفتگوهائی برای مساعد نمودن سیاست آنها با ایران و مراعات بیشتری از حقوق و منافع مملکت بنماید. پس، چند ماهی در انگلستان به سر برد و به برلن برگشت و در تابستان آن سال به ایران برگشت و ظاهراً در روز بیستم ماه اوت فرنگی به طهران رسید و چون عضویت مجلس شورای ملّی را داشت به مجلس رفت.

در این مجلس موضوع تبدیل سلطنت و خلع قاجاریه پیش آمد و وی یکی از مخالفین نقض قانون اساسی به ترتیبی که به عمل آمد، بود.(۱۶۵) پس از انقضای دورهٔ مجلس برای ریاست شعبهٔ ایران در نمایشگاه فیلادلفی عازم آمریکا شد روز بیستم ماه آوریل فرنگی ۱۹۲۶ از طهران حرکت و پس از اندکی اقامت در برلن رهسپار آمریکا شد.

در موقعی که به همراهی مرحوم میرزا محمّدعلی‌خان فرزین (که سفیر ایران در برلن بود) از طهران به برلن رسید، در طهران مرحوم مستوفی‌الممالک مأمور تشکیل حکومت جدیدی شد.* تقی‌زاده را به وزارت خارجه انتخاب نمود و تلگرافاً تقاضا کرد از برلن به طهران برگردد. مشارالیه نپذیرفت و عاقبت به آمریکا رفت و قریب پنج ماه و نیم در نیویورک و فیلادلفی بود و در ماه نوامبر به برلن برگشت و تا اواخر زمستان ۱۹۲۷ مسیحی در برلن بود. پس مجدداً عازم طهران شد و روز نوروز سال ۱۳۰۶ هجری شمسی (یا ۲۱ مارس ۱۹۲۷ مسیحی) با پرواز با طیاره از انزلی وارد طهران شد و باز چون مجدداً به وکالت طهران در مجلس انتخاب شده بود در مجلس حضور بهم رسانید. پس از خاتمه دورهٔ مجلس در بهار ۱۳۰۷ هجری شمسی قریب هفت هشت ماه خانه‌نشین و چندی بواسطهٔ مخالفت با نسخ انتخاب آزاد تحت نظر مفتشین پلیس بود.(۱۶۶) در ماه

*- از ۱۶ خرداد ۱۳۰۵ تا ۱۲ خرداد ۱۳۰۶.

بهمن از آن سال فرمانفرمائی ایالت خراسان به او تکلیف شد و با طیاره به آنجا رفت و تا ماه تیر ماه ۱۳۰۸ هجری شمسی (سنهٔ ۱۹۲۹ مسیحی) در مشهد بود.(۱۶۷)

در آن وقت به سفارت ایران در لندن مأمور شده با طیاره به طهران آمد و پس از یک هفته توقف در طهران به لندن رفت و در ماه اوت به لندن رسید و تا فروردین سال ۱۳۰۹ (۱۹۳۰ مسیحی) آنجا بود. آن وقت به طهران احضار شده به وزارت طرق منصوب گردید و پس از چند ماهی در چهاردهم مرداد به وزارت مالیه منصوب گردید و هر دو وزارت را تا مدّتی داشت و بعد از چندی از وزارت طرق مستعفی شد تا اواخر تابستان سنه ۱۳۱۲ وزیر مالیه در کابینهٔ مخبرالسّلطنه* (مهدیقلی‌خان هدایت) بود و با تغییر کابینه و سر کار آمدن مرحوم ذکاءالملک فروغی** او مستعفی شد و پس از چند ماهی مأمور سفارت پاریس گردید.(۱۶۸)

در اواخر آذر ماه آن سال از طهران حرکت و از راه بغداد و استانبول به پاریس رفت و تا اواسط تابستان ۱۳۱۳ در آن مأموریت بود و در آن تاریخ بواسطهٔ انتشار بعضی مقالات در بعضی جراید فرانسه که از شاه به بدی یاد کرده بودند، تقی‌زاده معزول شد.

در مدّت مأموریت در پاریس، تقی‌زاده نمایندگی اوّل ایران را در کنفرانس بین‌المللی تقلیل اسلحه در ژنو هم داشت. پس از عزل، قریب دو ماه در فرانسه بود. آن‌گاه به برلن رفت و به مطالعه اشتغال داشت. در تابستان سال ۱۳۱۴ به نمایندگی ایران در انجمن بین‌المللی مستشرقین در رم مأمور شد(۱۶۹)(سپتامبر) و پس از عودت به برلن و چند ماه توقف در آخر سال ۱۹۳۵ مسیحی مدرسهٔ السنهٔ شرقیهٔ لندن او را برای تدریس زبان فارسی به محصلین منتهی یعنی درجات بالا به لندن دعوت نمودند و پذیرفت و در دهم ژانویه سنهٔ ۱۹۳۶ مسیحی به لندن رسید و تا این تاریخ که تابستان سال ۱۹۴۶ مسیحی است در انگلستان اقامت دارد.

دو سال اوّل جنگ دنیائی را در کمبریج گذراند و به مطالعه و نوشتن بعضی رسائل و مقالات به انگلیسی مشغول بود. در مدّت توقّف در انگلستان یک کتاب فارسی «گاه‌شماری در ایران قدیم» در طهران و یک کتاب انگلیسی در آن موضوع در لندن طرح و نشر کرد و هفت وجیزه هم به شکل مقاله به انگلیسی و

* - از ۱۶ خرداد ۱۳۰۶ تا ۲۲ شهریور ۱۳۱۲.

** - از ۲۶ شهریور ۱۳۱۲ تا ۱۲ آذر ۱۳۱۴.

آلمانی در مواضیع مختلفه مربوط به تاریخ و معرفت تواریخ و غیره نشر کرد.(۱۷۰)از پنجم آبان ماه سال ۱۳۲۰ هجری شمسی (۲۷ اکتبر ۱۹۴۱ مسیحی) مأمور سفارت لندن شد و سه سال بعد به سفارت کبری در آنجا منصوب شد. در ماه سپتامبر ۱۹۴۴ یک بار سفری با طیّاره به طهران نمود و پنج هفته در طهران بود و در ششم بهمن (۲۸ اکتبر) از طهران حرکت و باز با طیّاره به لندن برگشت.(۱۷۱)

شرح فوق مجملی از سرگذشت زندگی مادی تقی‌زاده و تاریخ آن بود و اگر لازم باشد به فعّالیّت روحی او نیز اشاره شود می‌توان آن را در چند کلمه خلاصه کرد. میل و علاقه قلبی تقی‌زاده و احساسات و شوق وشور او در تمام مدّت عمرش به پنج چیز بود.

اول عفت اخلاقی به حد نهایت و شاید افراط که در اوایل جوانی در راه تقوی و تدیّن و ایمان و حتی زهد دینی و بعدها بیشتر در راه عفت و تقوی و پاکی عمل و نزاهت اخلاقی بوده.(۱۷۲)

دوم حبّ وطن و مجاهدت در حفظ استقلال ایران و سربلندی و عظمت آن و آزادی ملّت.

سوّم طرفداری طبقهٔ پائین و زحمتکش و فقیر و جهاد بر ضد تمام طبقات استثماری و ممتاز از هر قبیل و وقف وجود برای اصلاح حال و رفاه طبقات محروم از نعمات حیات شایسته و البته از همه بیشتر خدمت به ترقی و بهبود حال اقتصادی و صحّی و معارفی این طبقات.

چهارم علم خالص و مخصوصاً معرفت حقایق از راه علوم طبیعی و نجومی و طبّی و تاریخی و حکمت طبیعی و شیمی و غیره.

پنجم شوق مفرطی به تاریخ ایران و زبان و ادبیات فارسی.

این پنج امر بیش از نود درصد از شئون مادی و معنوی مورد شوق و شور جوشان و علاقهٔ عمیق و دلبستگی مفرط او بوده، ولی چون این سطور را خود تقی‌زاده می‌نویسد و این اظهارات یعنی ادعای علاقه و ایمان و عشق به امور خوب و مقدس در حکم تزکیهٔ نفس و خودستائی است و ممکن است گفته شود ادعای محض است و ناشی از حبّ نفس و دعوی فضیلت و کمال، که طبیعی هر کس و ناکس می‌باشد، و علاوه بر این در مقابل این تمایلات که ممدوح است اگر

هم صحّت داشته باشد معایب و نقائص زیادی هم داشته که آنها هم باید گفته شود تا تصویر کامل گردد و نیز با همهٔ شوق به علوم خالص و یا تاریخ و ادبیات مایهٔ قابل ذکری از این علوم نداشته است.

باید بگوئیم که اما نسبت به قسمت اوّل این نکته‌گیری واضح است که دعوی تعلق خاطر شدید و شور مفرط از عمیق‌ترین نقاط قلب به این اصول مستلزم مطابقت عمل با این موازین در واقع امر نبوده، بلکه فقط معطوف به این است که گویندهٔ این سخن دعوی آن دارد که همیشه و در تمام مدّت عمر در هر آن و انحاءاللیل و اطراف‌النهار مستمراً با این احساسات زندگی کرده و قصد عمل بر طبق این معانی داشته و در همهٔ زندگی بدون استثنای موقعی و بدون انقطاع در اعمال خود قصد خیر و اتباع راه فضیلت و تقوی و دیانت و خدمت حقیقی و بی‌ریا به ملّت و نوع داشته است و آنچه که کرده در کافهٔ اعمال بر حسب اعتقاد خود راه خیر پیموده و پیروی یزدان کرده و به عقیدهٔ خویش در طریق صلاح بوده است ولو اینکه معلوم و مکشوف شود که عملی از اعمال او در حقیقت برحسب عقاید بعضی اشخاص خوب یا در واقع نفس‌الامر صحیح و خوب نبوده است، یعنی مشارالیه پیرو طریقهٔ آن زمره از ارباب علم معانی و بیان بوده که صدق اظهاری را مطابقت آن با اعتقاد می‌دانستند نه بعضی که مطابقت با واقع را فقط شرط صدق می‌شمردند و کذب را برعکس این، چنانکه در قرآن در سورهٔ منافقین (سورهٔ ۶۳) آمده که خداوند می‌فرماید منافقین به پیغمبر گفتند شهادت می‌دهیم که تو رسول خدا هستی و خدا نیز شهادت می‌دهد که تو رسول او هستی ولی خداوند شهادت می‌دهد که منافقین دروغ می‌گویند یعنی آن‌چه می‌گویند با آنکه مطابق واقع است مطابق اعتقاد حقیقی آنها نیست.*

پس مقصود آن است که نویسنده این سطور در دعوی خود صادق است؛ به این معنی که آنچه را کرده برطبق اعتقاد صمیمانه او حق و خیر و صلاح عامهٔ مردم بوده است و در صدق این دعوی به این معنی شکی نیست ولو اینکه در مورد بعضی اعمال معلوم شود که اعتقاد عامل بغلط و خطا بوده است.

اما نسبت به قسمت دوّم نکته‌گیری یعنی اینکه اگر هم تقی‌زاده در دعوی خود نسبت به پیروی پنج اصلی که مدعی است در همهٔ عمر به آنها علاقه‌مند

* – آیه این است: إِذا جاءَکَ الْمُنافِقُونَ قالُوا نَشْهَدُ إِنَّکَ لَرَسُولُ اللهِ وَاللهُ یَعْلَمُ إِنَّکَ لَرَسُولُهُ وَاللهُ یَشْهَدُ إِنَّ الْمُنافِقِینَ لَکاذِبُونَ.

بوده صادق باشد، در مقابل آن، معایبی یا نقائص و خطایا و گناهانی هم داشته است. کافی است گفته شود که او نه تنها منکر خطایای خود نیست، بلکه احتمال می‌دهد معایب و قصور یا تقصیراتی بی‌شمار داشته و دارد که حتّی بدترین عیب‌جویان او به قدر کافی به همهٔ آنها پی نبرده‌اند و بدون شک بسیاری از آنها را خود او هم هیچ وقت ملتفت نشده و تنها به بعضی از آنها متوجه بوده و فقط نسبت به خطاهای گذشته که سرزده و متنبّه شده است استغفار می‌توانسته بکند و راجع به خصال ذمیمهٔ فطری یا کسبی موجود هر وقت فهمیده به قدر مقدور در تهذیب نفس کوشیده و معذلک این کوشش در تهذیب مانع از این نبوده که نقائص و معایب بسیار مانده و هنوز باقی است و چون کسی معصوم نیست، فقط می‌توان اعمال را به نیات سنجید و حسنات و سیئات را در میزان عدل و انصاف قیاس و وزن کرد و اگر شرّ اعمال بر خیر آنها نچربد اغماض کرده دعای خیری بر گناهکار دارای چند عمل صالح کرد.

و نیز اجتناب از بعضی گناهان کبیره و داشتن نفس قدسی برای مقاومت با وساوس شیطانی و نفس اماره به سوء را باید در ستون اعتبارات وی آورد؛ چه، نویسندهٔ این سطور نه تنها ظلم و عداوتی به مخلوق خدا یا خیانت عمدی به مملکت و ملّت و حقوق آنها نکرده، از اعمال مذمومی هم مانند اعتیاد به مسکرات یا افیون و قمار و اعمال خلاف عصمت در عمر خود مبرّی و منزّه بوده است و گرد مناهی به قدر مقدور نگشته است و مخصوصاً یکی از خصائلی که افتخار خود می‌داند پرهیز از ریا و عوام‌فریبی و خودنمائی و توجّه به مدح و قدح مردم است که آنچه را حق دانسته ولو برخلاف عقیدهٔ عامه بوده است، گفته و کرده و شجاعت اخلاقی و استقامت داشته است.

اما راجع به نقص معلومات تقی‌زاده در این معنی هیچ بحثی نیست و مسلماً مایهٔ او از علم و معرفت بسیار ناقص و جزئی بوده و جز این دعوی هم نداشته و ندارد و از علومْ جز مختصری از مبادی آن بهره‌ای نداشته و اگر در ادبیات و تاریخ مداخله‌ای نموده، مانند محبّ علم بوده؛ یعنی به قول فرنگی‌ها «آماتور» نه اهل اختصاص و تبحّر و احاطه.[۱۷۳]

[تکمله]

آقای سیّدحسن تقی‌زاده در تاریخ ۵ اسفند ۱۳۲۶ کنفرانسی در دارالمعلمین عالی طهران داد. در آن شرحی در بارهٔ زبان فارسی و زبان پهلوی و اینکه عمل فرهنگستان و تصفیهٔ زبان فارسی از لغات عرب نه اینکه مفید نیست بلکه مضرّ است، بیان کرد. این نطق که در شمارهٔ ششم سال پنجم مجلهٔ یادگار درج شد، نشان داد که تقی‌زاده تارک نشده بلکه تحقیقات در بارهٔ زبان و ادبیات فارسی را همواره تعقیب کرده و خودْ تحقیقات بدیعی نموده است.

آقای تقی‌زاده به زبان پهلوی آشنا است. از اقامت اخیر خود در اروپا استفاده کرده این زبان را یاد گرفته. من‌جمله وی موفق به قرائت صحیح یک کلمه از مجهولات زبان پهلوی شده است و این افتخار به نام او درج شده است.

تفصیل اینکه قرائت و معنی عده‌ای از لغات زبان پهلوی هنوز روشن نگشته است و اهل فضل شب و روز در تلاشند و زحمت می‌کشند تا قرائت صحیح و معنی صحیح آن لغات را دریابند. خط پهلوی می‌توان گفت از مشکل‌ترین خطوط است. باری آقای تقی‌زاده قرائت ومعنی کلمه‌ای را که سابقاً علما «مس» یا «مه» می‌خواندند و آن را بزرگ معنی می‌کردند، کشف کرده آن را «میخ» خواند و میخ معنی داد. همهٔ پهلوی‌شناسان به طور قطع آن را قبول کردند.

اینجا اضافه می‌داریم که ما پس از آنکه به شرف [ملاقات] آقای تقی‌زاده نایل شدیم، او را بزرگتر از آن یافتیم که تصور می‌کردیم. با آنکه در بارهٔ او هفتاد صفحه کتاب نوشته بودیم معنی «شنیدن کی بود مانند دیدن» بر ما مشکوف افتاد.

انسان وقتی که او را مشاهده می‌کند نمونه‌ای از عقلای یونان قدیم یا مردان جامع دورهٔ رنسانس را مجسم می‌بیند. ایشان پس از دیدن این کتاب به نگارنده گفتند که من برای رفع اشتباهات شما و برای شخص شما بود که آن مختصر شرح حال را نوشته بودم، انداختن آن در این کتاب موردی نداشته و از نگارنده کتاب دلتنگ شدند. نگارنده در جواب گفت که آن نوشته متعلق به تاریخ بود و اگر آن را زینت‌بخش این کتاب نمی‌کردیم خیانتی به تاریخ کرده بودیم.

۲۶
ثقةالاسلام
خانوادهٔ ثقةالاسلامی

هر زمان گردد در مملکتِ عشق بلند
به سرافرازیِ منصورِ دگر، دارِ دگر
«شهریار»

آقای میرزاعلی آقا ثقةالاسلام از علمای آذربایجان و رئیس شیخیهٔ این ایالت بود. در شب جمعه ۷ رجب ۱۲۷۷ قمری در تبریز تولّد یافت. در جوانی به عتبات مشرف شد. پس از چند سال تحصیل به وطن مراجعت، پس از فوت پدرش حاج میرزاموسی آقا(۱۷۴) در جای او با لقب ثقةالاسلام نشست.(۱۷۵) در عاشورای سال ۱۳۳۰ قمری توسط قشون روسیهٔ تزاری مصلوب گردید.

شرح حال او در کتاب «ایضاح‌الانباء فی مولد خاتم‌الانبیاء»[چ] که از مؤلفاتش می‌باشد مندرج است. همچنین عبدالرزاق بیگ دنبلی و نادرمیرزا تاریخ مفصل خانوادهٔ او را مرقوم داشته‌اند. در بدو امر رؤسای این خانواده ملقّب به صدرالعلما بوده‌اند.(۱۷۶) جدّ صاحب ترجمه حاج میرزاشفیع از شاگردان سیّدکاظم رشتی و مروّج شیخیه در آذربایجان بوده است.(۱۷۷) جدّ اعلی او میرزارفیع طبق فرمان کریم‌خان زند منصب وکالت آذربایجان را داشته است. خواهر او عیال احمدخان دنبلی امیر مقتدر آذربایجان بوده است.

چ- نام کامل این کتاب «ایضاح‌الانباء فی تعیین مولد خاتم‌الانبیاء و مقتل سیّدالشّهداء» است که در ماههای شعبان و رمضان ۱۳۲۹ تألیف شده است.

شیخیه که خانوادهٔ صاحب ترجمه ریاست آن‌را داشتند تاریخ مفصل دارد. خلاصه آنکه شیخ احمد احسائی در عهد فتحعلی‌شاه به شاگردان خود تعالیم جدید داد. مثلاً وی به معراج روحانی و معاد روحانی و عالم حور قلیا* قائل بود.(۱۷۸)پس از فوت او سیّدکاظم رشتی با مشربی عرفانی گفته‌های شیخ را تفسیر نمود و مطالبی به آن افزود. پیروان سیّدکاظم رشتی را شیخی** (منسوب به شیخ احمد احسائی) و مخالفین را بالاسری (منسوب به بالاسر حرم حضرت امیر، علیه‌السلام، که محل تدریس رؤساءِ آنها بود) می‌نامیدند. در اواخر سلطنت محمدشاه و اوایل سلطنت ناصرالدّین شاه بین دستهٔ شیخی و بالاسری یا متشرعه نزاع‌ها اتفاق افتاد.(۱۷۹)در این زد و خوردها پدر و جدّ صاحب ترجمه رئیس شیخیه و حاج میرزاباقرآقا مجتهد رئیس متشرعه بود.

ثقةالاسلام در ادبیات فارسی و عربی استاد بود. از تألیفات او «مرآت‌الکتب» است که در آنْ کتب و رجال شیعه را معرفی کرده است، ولی به طبع نرسیده است. دیگر رسالهٔ لالان*** است که در آن از سیاست و اجتماعیات بحث کرده و افکار خود را بیان نموده است مثل اینکه از آتیهٔ خود در آن کتاب خبر داده است؛ چه، در آن کتاب چنین نوشته است:

اگر ما آذربایجانیها غفلت کنیم، اوّلین بادهٔ خذلان را از دست ساقی عدوان خواهیم نوشید.

دلیل استادی او در زبان عربی و فارسی ترجمهٔ «بثّ‌الشکوی» عبدالجبّار عتبی است. «بث‌الشکوی» قسمت سوّم از تاریخ یمینی است،(۱۸۰)که تا آن زمان ترجمه نشده بود. این ترجمه برحسب توصیهٔ امیرنظام گرّوسی انجام یافته است و یک نوع ترجمهٔ آزاد به سبک ترجمهٔ کلیله و دمنه است.(۱۸۱)امیرنظام که خود منشی و

---

* - *میرزامحمّدخان قزوینی در معنی این کلمه تحقیقات کرده و به جائی نرسیده است. (مجتهدی) و احمد کسروی معتقد بود که احسائی «این اصطلاح را از پیروان کیش صائبی گرفته که در کنار آب زندگانی می‌کنند و بیشتر مراسم مذهبی آنها با آب جاری است. ← تحقیق در تاریخ و فلسفهٔ بابیگری ...، ص ۵۳.*

** - *خود شیخیه پس از فوت سیّدکاظم رشتی به دو دسته منقسم شدند. عده‌ای تعالیم حاج کریم‌خان قاجار را قبول کردند. عده‌ای مانند خانوادهٔ ثقةالاسلام آن را قبول نکردند. دستهٔ اول را حاج کریم‌خانی می‌گویند، در کرمان و تبریز زیاد هستند. (مجتهدی)*

*** - *رسالهٔ لالان با قلمی خوب و بیانی لطیف، از جهاتی عدیده همطراز «تنبیه‌الامّة و تنزیه‌الملّة» مرحوم نائینی است.*

ادیب بود، پس از مطالعهٔ ترجمهٔ مزبور ضمن مکتوبی آن را تقریظ نمود و این بیت در آن مکتوب خطاب به مترجم دیده می‌شد:

رو که برآمد تو را به کِلکِ سخن گوی
آن‌چه علی را به ذوالفقار برآمد(۱۸۲)

ثقةالاسلام پس از اعلام مشروطیت مانند سایر علما از آن طرفداری کرد. رؤسای قوم از شیخیه و متشرعه بر آن شدند که به میمنت این نهضت اختلاف قدیم را از میان بردارند و تا اندازه‌ای در این امر موفق شدند.* چنانکه برای دورهٔ اوّل مجلس که قرار بود دو نفر نماینده از طرف علمای آذربایجان انتخاب شوند(۱۸۳) متشرعه که اکثریت داشتند حاضر به گذشت شدند و انتخاب یک نفر را به شیخیه واگذار نمودند. در نتیجه، حاج میرزافضلعلی آقا از طرف شیخیه و حاج میرزایحیی امام‌جمعه خوئی از متشرعه انتخاب گردیدند، در عوضْ هنگامی که انجمن ایالتی حاج میرزاحسن آقامجتهد را مجبور به ترک تبریز نمود،(۱۸۴) ثقةالاسلام نیز مانند سایر علمای متشرعه به عنوان اعتراض نسبت به عمل انجمن، شهر را ترک نمود و اختلاف‌های قدیم خانوادگی را کنار گذاشت. ثقةالاسلامِ در خارج تبریز چندان درنگ نکرد، بلکه پس از چندی به تبریز مراجعت نمود، امّا به علّت افراط بعضی از آزادیخواهان خود را کنار کشید.(۱۸۵)

پس از آنکه کار تبریز به بلوا و قیام مسلح انجامید وی به محمّدعلی‌شاه تلگراف کرد و عطوفت و رأفت او را به تبریز خواستار گردید. هنگام محاصره با سیّدحاج آقامیلانی و حاج سیدالمحقّقین** به باسمنج رفت و با عین‌الدّوله برای رفع محاصره مذاکره نمود.

هنگامی که قشون روس به تبریز وارد می‌شد در صدد چاره‌جوئی برآمد تا خون ناحق ریخته نشود و حاج صمدخان شجاع‌الدّوله به عنوان مأموریت و نمایندگی از طرف دولت وارد این شهر گردد نه خودسرانه و از طرف روس‌ها، امّا این مجاهدتها ثمری نداد و قشون روس وارد تبریز شد. با اینکه جانش پس از این قضیه در خطر بود از تبریز بیرون نرفت تا سالداتهای روس او را توقیف کردند و روز عاشورا به دار کشیدند.(۱۸۶) معروف است که روس‌ها از او

* - و خود ثقةالاسلام عقیده داشت «حالا وقت آن نیست که صحبت شیخی و متشرعی در میان باشد.»
** - وی رئیس انجمن ایالتی آذربایجان و پسرعموی اجلال‌الملک رئیس شهربانی آذربایجان بود.

می‌خواستند کاغذی بگیرند کـه جـنگ و تـیراندازی اوّل از نـاحیهٔ مـجاهدین و ایرانیها شروع شده است تا خود را به این وسیله در نظر دنـیای مـتمدن تـبرئه نمایند.(۱۸۷) ثقة‌الاسلام به این امر حاضر نشد و به مرگ تن در داد. هنگام رفتن به پـای دار خـود را نـباخته بـود و دیگـران را تسـلّی مـی‌داد و بـه شـجاعت وامی‌داشت.(۱۸۸)

پس از انقلاب روسیّه، آزادیخواهان ایران، انقلابیون روسیّه، والی آذربایجان، قونسول روسیّه و صاحبمنصبان ارشد قشون روس به طور رسمی بر سر قـبر او حاضر شدند و پس از ادای احترام و نطق‌های مؤثر، بر مزار او گل پاشیدند.(۱۸۹)

این بود مختصری از شرح احوال بزرگترین شهید راه آزادی. مشروطیت پس از استقرار همچنانکه به قهرمان محتاج بـود بـرای ایـنکه در پـوست و رگ جامعه و در قلوب مردم ریشه بدواند شهید هم لازم داشت. آذربایجانِ ما با به دار فرستادن یکی از فرزندانش این خدمت را به مشروطیت ایران انـجام داد و ایـن مشکل را حل نمود.(۱۹۰)

ذیل

پس از فوت ثقة‌الاسلام، حاج میرزامحمّدآقا ثقة‌الاسلام جانشین او گردید و فعلاً رئیس شیخیهٔ تبریز است. از اشخاصی است که وقت خود را صرف امور اجتماعی کرده است در اثر مساعی او و آقای حاج میرزاخلیل آقامجتهد امروز از اختلاف سابق شیخیه و مـتشرعه اثـری بـاقی نـمانده است. چـنانکه در ظـرف سالهای اخیر بین دو فرقه ازدواجهائی هم واقع شده است. شهر تبریز از این حیث به این دو نفر روحانیِ عالی‌مقام مدیون است.

آقای ثقة‌الاسلام به همراهی آقای حاج مـیرزاخـلیل آقـا* مـقارن نـهضت پیشه‌وری با وی و اولیای دولت مذاکره کردند بلکه کار به قیام نکشد و قضیه حل گردد، ولی این مذاکرات به نتیجه‌ای منتهی نشد و اموری پیش آمد که نه به صلاح آذربایجان و نه به صلاح ایران بود. ولی این عـدم مـوفقیّت ارزش مسـاعی دو پیشوای روحانی عالیقدر را نمی‌کاهد که در روزهای سخت عوض ترک تبریز در فکر مردم بودند.

---

*- *ترجمهٔ حال وی تحت بیوگرافی ۳۱ در همین کتاب آمده است.*

حاج میرزامحمودآقا برادر دیگر شهید مشروطیت از روحانیون شیخیه و از ریش‌سفیدان محترم تبریز است و خوش‌محضر و خوش‌صحبت است. از مداخله در امور اجتماعی امتناعی ندارد.

آقای میرزا ابوالحسن‌خان ثقة‌الاسلامی برادر دیگر صاحب ترجمه چندین دوره وکیل بود. در دورهٔ ۱۴ از رفتار حزب تودهٔ ایران و حزب دمکرات آذربایجان در مجلس و خارج آن انتقاد کرد و به مداخلهٔ عمّال روس در امور ایران اعتراض نمود. چون برادر ثقة‌الاسلام شهید بود روزنامه‌های دست چپ آن طور که می‌خواستند نتوانستند او را مرتجع و دشمن آزادی و کارگر خوانند.



۲۷
جم

آقای محمود جم، مدیرالملک(۱۹۱) در تبریز متولّد گردید. در مدرسهٔ میسیون کاتولیک‌های تبریز(۱۹۲) زبان فرانسه را به خوبی یاد گرفت. مدّتی معاون دکتر کوپن فرانسوی از اطبای میسیون مزبور بود تا به اروپا مسافرت کرد. پس از مراجعت به ایران به خدمت دولتی وارد گردید. در اثر فوت مظفرالدّین شاه جزو درباریانِ محمّدعلی‌شاه قاجار به طهران حرکت نمود و به لقب مدیرالملک ملقّب شد.

بعد از آنکه محمّدعلی‌شاه از سلطنت خلع گردید، مدیرالملکِ ما مدّتی در سفارت فرانسه مشغول شد و در خارج جزو آن دسته از سیاستمداران بود که عقیده داشتند مملکت ایران باید با متّفقین (روس، فرانسه، انگلیس) روابط خود را محکم نماید و سوءِتفاهمات را مرتفع سازد والاّ مملکت آلمان با ایران فاصله زیاد دارد و نفعی از اتحاد ایران با آلمان متصوّر نیست، بلکه این امر اسباب سوءِظن همسایگان ایران خواهد شد و فشار آنها را بیشتر خواهد کرد.

آقای جم پس از مدّتی خدمت در سفارت فرانسه، وارد خدمات دولتی گردید(۱۹۳) و در کابینهٔ آقای سیدضیاءالدّین طباطبائی* شرکت نمود. در این کابینه بود که با سردار سپه آشنائی و بالاخره رفاقت پیدا کرد. پس از سقوط کابینهٔ مزبور، در کابینهٔ بعدی** معاون وزارت جنگ گردید. در آن کابینه خود رضاخان سردار سپه وزیر جنگ بود.

در هر حال بالاخره رضاخان سردار سپه به نام رضاشاه پهلوی به تخت سلطنت نشست و آقای جم در دورهٔ او همواره متصدی مقامات بزرگ از قبیل

---

* – از ۵ اسفند ۱۲۹۹ تا ۸ خرداد ۱۳۰۰.

** – کابینهٔ قوام‌السّلطنه (۱۴ خرداد تا ۲ بهمن ۱۳۰۰).

حکومت خراسان و وزارت و از نزدیکان مقام سلطنت بود تا پس از مرحوم محمّدعلی فروغی ذکاءالملک مأمور تشکیل کابینه گردید و به صدارت ایران رسید.[۱۹۴] در این ایّام بود که فرزند او به دامادی رضاشاه پهلوی مفتخر شد. و علیاحضرت ملکه فوزیه دختر ملک فؤاد پادشاه مصر به عقد ازدواج محمّدرضاشاه درآمد، و صاحب ترجمهٔ ما در دربار مصر نیز وجهه و اهمیت یافت.

پس از سوم شهریور ۱۳۲۰ آقای جم مدّتی سفیر کبیر ایران در دربار اعلیحضرت ملک فاروق پادشاه مصر بود تا اخیراً به ایران مراجعت کرد و به وزارت دربار فعلی نایل گردید. مورد اعتماد محمدرضاشاه است.

جم مردی نیک‌نفس و خیرخواه و امین است. با اینکه به مقامات عالیه رسیده است، متواضع است. قیافهٔ او در طرفْ حسّ اعتماد و اطمینان برمی‌انگیزد. به همین علّت هم رضاشاه هم اعلیحضرت فعلی به وی اطمینان دارند. زبان فرانسه را خوب می‌داند و کتابخانه‌ای معتبر دارد. با خانوادهٔ حسینقلی‌خان نواب، وزیر خارجهٔ وطن‌پرستِ دورهٔ اولتماتوم قوم و خویش است. به همین علّت در محافل عالی طهران مورد توجه و اعتنا است. یک قسمت از آبادی مشهد مرهون خدمات او است.[۱۹۵]



۲۸
جهانشاهی
خانوادهٔ جهانشاهی

آقای میرزامحمّدشفیع آقاجهانشاهی فرزند حاج میرزامهدی مجتهد از خانوادهٔ جهانشاهی است. طبق نوشتهٔ حَشْری جدّ اعلی این خانواده میرمهدی طباطبائی از سادات صحیح‌النسب قرن هفتم و هشتم بوده،(۱۹۶) غازان‌خان به دست او مسلمان شده است.(۱۹۷) از طرف غازان‌خان به نقابت که شغلی مهمّ بود منصوب گشته است. سبب اشتهار اولاد او به جهانشاهی این است که امیر جهانشاه قراقویونلو که در قرن هشتم بر آذربایجان و عراق عرب سلطنت می‌کرد، دخترهای خود به اولاد میرمهدی طباطبائی تزویج کرد تا اولاد او از اناث سیّد باشند.

جهانشاه شیعه بود و مسجد کبود تبریز را که چند سال پیش از طرف وزارت معارف جزو آثار ملّی به ثبت رسیده است با خانقاه و ضیافتگاه بنا کرده است. برای دخترزاده‌های خود (سادات جهانشاهی) املاک زیادی وقف نموده است. این وقفنامه از اسناد معتبر و اصل آن «صریح‌الملک» در موزهٔ سلطنتی موجود است.* نام بسیاری از املاک آذربایجان در آن وقفنامه مندرج است.

خانوادهٔ جهانشاهی همواره مردان فاضل و دانشمند پرورده است، مثلاً میرزا احمد جهانشاهی و فرزند او حاجی میرزامهدی جهانشاهی هر دو از علمای معروف و از مشاهیر ادبا بودند. اولی شاگرد صاحب جواهر و دومی از شاگردان فاضل اردکانی بود.(۱۹۸)

** - صریح‌الملک‌ها اغلب مربوط به موقوفات مزار شیخ صفی‌الدّین اردبیلی است.*

در دورهٔ ناصرالدّین شاه که دیوانخانهٔ عدلیه تشکیل شد، افراد این خانواده که از سابق در رشتهٔ روحانیت بودند به دیوانخانهٔ عدلیه راه یافتند، چنانکه میرزامحمّدتقی صدر جهانشاهی عموی میرزاشفیع آقای ما به صدارت دیوانخانهٔ آذربایجان نایل شد.

آقای جهانشاهی در ۱۳۰۰ هجری قمری متولد گردید. در حجر تربیت پدر بزرگوار خود به حدّ رشد رسید. پس از اتمام تحصیلات وارد خدمت عدلیه شد. بعد از طی درجات قضائی و تصدی مشاغل مختلفه به ریاست یکی از شعب دیوان عالی نقض و ابرام رسید و اخیراً به ریاست آن دیوان عالی ارتقا یافته، یعنی در رأس قوهٔ قضائیهٔ ایران واقع شده است. جهانشاهی مردی پاکدامن است. ملکات فاضله را در خود جمع دارد. در فن قضا استاد است. وظایف خود را با شرافت انجام می‌دهد و مورد قبول عامه است.

از این خانواده عدّه‌ای شاغل مقامات قضائی و اداری هستند و مورد احترام آذربایجانی‌ها هستند. خانواده‌ای به قدمت خانوادهٔ جهانشاهی فعلاً در تبریز وجود ندارد. سادات وهابیّه از عهد آق‌قویونلوها در آذربایجان صاحب‌مقام و نفوذ شده‌اند، در صورتی که سادات جهانشاهی از عهد قراقویونلوها بلکه از عهد غازان‌خان همواره محل توجه مردم بوده‌اند.[۱۹۹]

۲۹
حاج میرزاحسن آقامجتهد
خانوادۀ مجتهدی

اذامات منا سید قام سید
سموئل شاعر جاهلیت

حاج میرزاحسن آقا مجتهد فرزند حاج میرزاباقر آقامجتهد بود. تحصیلات مقدماتی را در تبریز فرا گرفت و به عتبات عالیات مشرف گردید. مدّت‌ها در نجف اقامت کرد، در فقه و اصول به مرتبه اجتهاد رسید، از آیةالله میرزامحمّدحسن شیرازی (میرزای اوّل) و آقاسیّدحسین کوهکمری و آخوند ملاعلی نهاوندی استادهای خود اجازۀ اجتهاد گرفت. در عصر خود به مرتبۀ عالیِ علم نایل گردید. پس از فوت پدر، جانشین او شد و متصدی مرافعه و قضاء در تبریز گشت. از تألیفات او غیر از رسالۀ عملی «تشریح‌الاصول» و «کتاب‌الطهاره» رساله‌ای در مقدمۀ واجب از او در دست است. در بین علمای معاصر به میرزای شیرازی استادش و به آقا شیخ حسن ممقانی اعتقادی تام داشت. و آقا شیخ حسن نیز دربارۀ او می‌گفت:

عجب دارم از همشهری‌های خود که با وجود مردی مثل او به نجف توجه دارند.

و به آذربایجانیها سفارش می‌کرد: علیکم بالرّجل‌القصیر.*

حاج میرزا حسن آقا مجتهد چون خود را اعلم می‌دانست برخلاف سایر علما مرافعه می‌نمود و این امر را برای خود واجب فرض می‌کرد. با اینکه سی

* - بر شما باد فراگرفتن احکام از مرد کوتاه.

سال تمام مرافعه نمود و دو بیست سال اوّل با مأمورین دولت و در ده سال دیگر با مخالین خود در کشمکش بود، توانست وجههٔ خود را محفوظ دارد. کسی از مخالف و موافق تا حال در این قسمت به وی نسبت اشتباه و سوءِنیّت و جهل نداده است. در عدلیهٔ آذربایجان اسناد ممهور به مهر او تقریباً اعتبار سند رسمی داشته است. حتی وقتی که از طرف انجمن ایالتی تبعید شده بود و در کندرود دو فرسخی تبریز به‌سر می‌برد سران انجمن در مسائل شرعی نظر او را می‌خواستند و دعاوی مهمّ را به محضر او حواله می‌کردند. آنجا وی پس از انجام وظیفه می‌گفت:

مجتهد خود را بیرون می‌کنند اما در تبعیدگاه هم دست از او برنمی‌دارند.

در هر حال او اوّل مجتهد آذربایجان و رئیس حقیقی این ایالت بود. از تلگرافاتی که در ایّام مشروطیت از علمای نجف و طهران در بارهٔ او شده است و از تأثیری که کناره‌گیری او از انجمن ایالتی در جریان مشروطیت کرد، اهمیت مقام و تأثیر او معلوم می‌گردد.

تاریخ زندگی او پس از مشروطیت همانا تاریخ کشمکش بین مخالفین و موافقین مشروطیت است. وی در بدو امر مانند سایر علما با مشروطیت همراه بود. سعی داشت رضایت انجمن ایالتی را جلب نماید. مثلاً در ۴ ذیقعده ۱۳۲۴ دارائی خود را در اختیار انجمن ایالتی گذاشت. این امر در مجلس مورد مذاکره شد. عدّه‌ای می‌گفتند که مجتهد مکرهاً به این عمل وادار شده است. حتّی سیّدین (طباطبائی و بهبهانی) به رویهٔ انجمن ایالتی اعتراض نمودند. امّا مجتهد تلگرافی به طهران مخابره نمود و صریحاً اطلاع داد، که از روی میل و رضا به این امر اقدام کرده است. کسروی عمل او را از روی ترس دانسته و در حسن نیّت مجتهد شک کرده است، ولی ما دلیل نداریم که این عمل را بر ترس حمل نمائیم.

این حال باقی بود تا انجمن ایالتی حاج میرزاعبدالکریم آقا امام‌جمعه برادرزادهٔ او را بدون علّت تبعید کرد، مجتهد عکس‌العمل از خودنشان نداد، تا بین مستأجر قراچمن از قراءِ اطراف تبریز با رعایا اختلافی پیدا شد. اختلاف به محضر مجتهد کشید. مجتهد پس از رسیدگی به نظام‌الملک والی آذربایجان

دستور داد که به نفع مستأجر اقدام کند. والی، حاکم میانج را با عده‌ای سوار به قراچمن فرستاد. سواران طبق مرسوم مرتکب بی‌اعتدالی شدند. رعایا به انجمن شکایت کردند. انجمن خواست برای تحقیق قضایا مأمورین به محل فرستد، اما شیخ سلیم عضو انجمن مانع شد و تقاضا کرد که از نظام‌الملک استیضاح شود. والی که مثل غالب اعیان و حکّام با مشروطیت مخالف بود، موقع را برای گل‌آلود کردن آب و صید ماهی مناسب دیده دستور مجتهد را نشان داد. در صورتی که روح مجتهد از بی‌اعتدالی مأمورین خبر نداشت.

مشروطه‌چیهای افراطی از موقع استفاده کرده و تبعید مجتهد را خواستار شدند. بالاخره انجمن را مرعوب کرده مجتهد را از شهر بیرون کردند. حتی او را از رفتن بالای منبر منع نمودند و خبر را با آب و تاب به مجلس مخابره کردند. سیّدین از این تعدّی که به آزادی‌های فردی وارد شده بود انتقاد نمودند و مراجعت دادن مجتهد را از انجمن خواستار شدند، اما انجمن کاری نکرد، بلکه عده‌ای از اعضای خود را نیز بیرون نمود.(۲۰۰)

بر اثر این توهین که به روحانیت وارد آمد، علمای شهر از قبیل حاج میرزامحسن آقا، میرزاصادق آقا، حاج سیّداحمد آقا خسروشاهی حتّی ثقةالاسلام شهید* و اعضای معتدل انجمن از قبیل حاج نظام‌الدّوله بصیرالسّلطنه، ملک‌التجّار به عنوان اعتراض از شهر بیرون رفتند و تبریز به دست افراطیون افتاد.

تبعید مجتهد از تبریز (کانون مشروطیت) دارای آثاری بود که نتیجهٔ سوءِ آن بعدها معلوم گردید. بر اثر آن، روحانیون خود را از مشروطیت کنار کشیدند و بعداً بعضی از آنان به مخالفت با آن برخاستند. مشروطیت از روحانیت جدا گردید و راه خود را جداگانه تعقیب کرد. مشروطه‌طلبان دیگر احتیاجی ندیدند که مرام خود را رنگ مذهبی بدهند و خود را با قیود مذهب مقید سازند. در یک کلمه مشروطیت نسبت به مذهب و روحانیون عاق شد. از این انفکاک و انقطاع آثاری پدید آمد که هنوز هم اجتماع ایران با آن آثار دست به گریبان است.

پس از تبعید مجتهد، افراط انجمن در تعدی به حقوق افراد و بعضی

*- و مجتهد جواب این حسن نیّت را در تبانی با میللر، کونسول روس، و شجاع‌الدّوله در اعدام ثقةالاسلام (محرّم ۱۳۰۰) نشان داد!

مشروطه‌طلبان به جائی رسید که نمایندگان آذربایجان که انقلابی‌ترین وکلای مجلس بودند به تبریز تلگراف کردند که: «هرج و مرج و اغتشاش تبریز در این روزها به حدی متواتر و شایع شده است و در افواه افتاده و به درجه‌ای کشیده که ما را شب و روز ناراحت و نگران و پریشان‌خاطر ساخته است.» انعکاس این افراط‌ها و طرز رفتار مشروطه‌طلبان با علما و روحانیون در نجف که از محیط پرآشوب تبریز و طهران دور بودند طوری سوءِاثر بخشید که مأمومین آخوند خراسانی از دور او پراکنده شدند و دسته دسته به آقاسید کاظم آقا [طباطبائی] یزدی* که به نفع مشروطیت فتوی نداده بود پیوستند.

مجتهد بالاخره خود را به طهران رسانید. مظلومیت خود را به مجلس عرضه داشت. در مجلس مورد تجلیل و تکریم قرار گرفت** و در اثر فشار دولت و حاجی مخبرالسّلطنه والی که به استناد قانون اساسی از مراجعت او پشتیبانی می‌کرد*** به تبریز مراجعت نمود. نمایندگان تندرو مجلس از قبیل تقی‌زاده و میرزا ابراهیم آقا**** با این امر مخالفت نکردند.

مردم تبریز از او استقبالی بی‌نظیر به عمل آوردند. عدّه‌ای از مریدان تخت روان او را بر دوش گرفته به شهر وارد نمودند. این امر نشان می‌دهد که از محبوبیت مجتهد در اثر جریانات دو ساله چیزی نکاسته بود.(۲۰۱)

هنگامی که کار بین محمّدعلی‌شاه و انجمن ایالتی آذربایجان به مجادله کشید، مجتهد و سایر علما به طرفدارای از سلطنت و سنن قدیم برخاستند و «اسلامیه» را تشکیل دادند. اسلامیه مجمعی بود از علما که در مقابل «انجمن» تشکیل یافته بود، و خود را مخالف بدع ناشی از انقلاب و حامی و حافظ اصول شرع معرفی می‌کرد.

حاج میرزاحسن آقا می‌توانست مانند بسیاری از اشخاص دیگر در گوشه‌ای بنشیند و جنگ بین انجمن و شاه را تماشا کند در این صورت جان و

** – تنها عالم بزرگ عتبات که از شعار «مشروعه» هواداری می‌کرد.*

*** – تجلیل مجلس از «مجتهد» در تاریخ ۲۸ ربیع‌الاوّل سال ۱۳۲۶ بود.*

**** – مخبرالسّلطنه در **خاطرات و خطرات** (ص ۱۷۶) میرزاحسن مجتهد را «میرزا حسن نامجتهد» خوانده است.*

***** – وی پسر خواهر مجتهد بود.*

مال او محفوظ و وجهه‌اش دست نخورده باقی می‌ماند. اما وی وظیفهٔ خود می‌دانست با بدعت‌ها مخالف کند و مذهب اسلام را به این ترتیب حراست نماید.

ما در اینجا دربارهٔ این اجتهاد که آیا صحیح بود یا غلط بحث و صحبت نمی‌کنیم، فقط می‌گوئیم که او برای هوی و هوس خود به این کار اقدام نکرده بود. او هنوز به خاطر داشت که برادرزاده‌اش را بدون تقصیر به صرف قرابت با او همین مشروطه‌طلبان کشته‌اند، خودش را به جرم اینکه به نفع مستأجر قراچمن حکم داده است از شهر بیرون رانده‌اند، و از آزادی اقامت در موطن خود محروم ساخته‌اند. در نظر او اینها معنی مشروطه بود.

اما مشروطیت به قدری قوت یافته بود که با قشونکشی‌های محمّدعلی‌شاه و مساعی علمای اسلامیه از بین نرفت. مجتهد که به قول دست چپیهای امروز برخلاف نص جبر تاریخ حرکت کرده بود جریمهٔ اشتباه خود را پرداخت. خانهٔ خود و بستگانش غارت گردید و ضررهای بی‌شمار مادّی و معنوی دید. وی که یک عمر به پاکدامنی مرافعه کرده بود و در عدالت ضرب‌المثل بود، طرفدار ظلم و جور و حق‌کشی معرفی شد. حتی فضایل و معلومات او مورد انکار واقع گشت.

در هر حال پس از ورود قشون روس به ایران و تخلیهٔ ایران از آن و آمدن ترکها، مجتهد به مرافعه مشغول بود و مخالف و موافق را فرق نمی‌گذاشت. پس از آنکه حزب دمکرات در ایّام شیخ خیابانی قوامی گرفت مجتهد بیاننامه‌ای به روزنامهٔ تجدّد ارگان حزب دمکرات فرستاد که در آن مردم آذربایجان را به برادری و همکاری و حفظ اسلامیت و بالاخره به حفظ مشروطیت دعوت می‌کرد. روزنامهٔ مزبور پیام فوق را با احترام و تجلیل فوق‌العادهٔ مجتهد انتشار داد. با این اقدام، در آخر عمر، مجتهدِ ما با مشروطیّت آشتی کرد[۲۰۲] تا ۱۳۳۷ وفات نمود،[۲۰۳] تشییع بزرگ و مجلل از جنازهٔ او به عمل آمد. مجالس ختم متعدد از طرف تجار و اصناف و مقدسین (حتی آزادیخواهان) برای او تشکیل یافت. مادهٔ فوت او «یا مغفور» است.

جدّ صاحب ترجمه میرزا احمد مجتهد تبریزی مؤسس خانوادهٔ مجتهدی از فضلای عصر خود، ادیب و فقیه و دانشمند بود.[۲۰۴] در زبان عربی قصاید محکم می‌سروده. پدرش از عمّال زندیه و مادرش از سادات رضویهٔ اصفهان و

اصلش از تیرهٔ مغانلو شاهسون بود. شرح حال او در تاریخ دارالسّلطنهٔ تبریز و مآثر والآثار اعتمادالسّلطنه و قصص‌العلما مذکور است. در عهد فتحعلی‌شاه پس از شکست قشون ایران برای اینکه در زیر سلطهٔ اجنبی زیست نکند، به عراق عجم حرکت کرد و با هزار زحمت خود را به قزوین رسانید. دولتخواهی او مورد تقدیر شاه و وطن‌پرستی او مورد توجه مردم شد. در ۱۲۶۵ درگذشت.

فرزند بزرگ او میرزالطفعلی امام‌جمعه مردی فاضل و ادیب و مجتهدی جامع‌الشرایط بود. روزها طلاّب از درس فقه و اصول او استفاده می‌کردند. شبها ادبا و شعرا از محاضرات او تمتع می‌بردند. استاد و مشوّق مؤلّف تاریخ دارالسّلطنه بود.[۲۰۵]قنات امام‌جمعه را احداث نموده و چند جلد کتاب از او به جای مانده است. قصیدهٔ بُردهٔ کعب بن زهیر را شرح نموده است.[۲۰۶]شرح حال او در تاریخ دارالسّلطنهٔ تبریز مسطور است. در وبای ۱۲۶۲ درگذشته است. مادهٔ تاریخ او «باشد از لطفعلی رونق بازار جنان» است.

فرزند دیگر میرزا احمد، میرزاجعفر مجتهد بود که مجتهدی فاضل بود و تألیفات متعدد در فقه و اصول داشت. کتاب شرایع را شرح کرده است.[۲۰۷]در جوانی در وبای ۱۲۶۲ درگذشته است. پسر او حاجی میرزا موسی آقا مجتهد از افاضل آذربایجان و از بزرگترین علمای عصر بود. کتاب «اوثق‌الوسائل»[۲۰۸]را در شرح رسایل شیخ مرتضی انصاری تألیف کرده است. این کتاب بیش از یک بار چاپ شده است و از کتب متداولهٔ اصول و مورد استفاده طلاب علوم دینیه است.

فرزند دیگر میرزا احمد حاج میرزاباقر آقامجتهد بود که او را مجتهد (بطور مطلق) خطاب می‌کردند. پس از وفات پدر، جانشین او شده به بالاترین درجهٔ نفوذ و اقتدار رسید. تغییراتی در رسوم و عادات تبریز داد. مسجد مجتهد را که از بزرگترین مساجد تبریز است بنا کرد. ناصرالدّین شاه از نفوذ و اقتدار او خائف شد. وی را به طهران خواست. بیش از هزار مرد مسلح حمایت از او را به عهده گرفتند. چون بیم فساد می‌رفت ناچار اطاعت کرد. در غربت در ۱۲۸۵ وفات یافت. ماده فوت او لفظ «غرفه» است. وی پدر صاحب ترجمه و از شاگردان شیخ مرتضی انصاری و صاحب جواهر بود.

حاج میرزاجوادآقا مجتهد فرزند چهارم میرزا احمد مجتهد از شاگردان شیخ انصاری و از رفقای میرزای شیرازی بود. مردی کریم‌النفس، ذی‌نفوذ و شجاع و بی‌باک بود. از تعدیات مأمورین دولت جلوگیری می‌کرد.[۲۰۹] از طرف زنش با میرزاتقی‌خان امیرکبیر نسبت داشت. یکی از عاملین مؤثر در قضیهٔ تحریم تنباکو (رژی) بود. لعلی و شکوهی[۲۱۰] و عدّه‌ای دیگر از شعرا او را مدح کرده‌اند. در سال ۱۳۱۳ قمری درگذشت.[۲۱۱]

فرزند ارشد حاج میرزاحسن آقا، حاج میرزامسعودآقا* بود که در عصر خود از متشخصین و اعیان طراز اوّل تبریز به شمار می‌رفت و از مداخله در امور اجتماعی باک نداشت. چنانکه پس از قتل شیخ محمّد خیابانی آن قدر تشبثات و اقدامات کرد تا از حاج مخبرالسّلطنه والی وقت عفو عمومی قیامیون را تحصیل کرد. آزادیخواهان از این اقدامات قدردانی کرده دسته‌جمعی از وی تشکر نمودند. از آن تاریخ به بعد روابط بین خانوادهٔ مجتهدی و آزادیخواهان صمیمانه گردید. پس از فتنهٔ لاهوتی[۲۱۲] نیز نظیر این اقدام را کرد و موفق شد. در اثر این دو شفاعت وجهه و نفوذ او زیاد شد. بعضی از ظرفای آزادیخواهان او را شفیع‌الملّه لقب دادند. در هر حال وی از اشخاصی است که در متّحد ساختن آزادیخواهان با سایر عناصر و رفع کدورت و نفاق بین طبقات مختلف تبریز زحمت‌ها کشیده است و توفیق حاصل نموده است.

فرزند دوّم و سوّم مجتهد حاج میرزاخلیل آقا مجتهد و حاج میرزامصطفی آقا مجتهد هر دو از علمای بزرگ تبریز بشمارند که شرح حال آنان را بعداً خواهیم نوشت.

فرزند چهارم و پنجم وی حاج میرزامحسن آقا و آقامیرزاکاظم آقا هر دو از فضلا و ادباءِ آذربایجان می‌باشند و هر دو در امور اجتماعی مداخله می‌نمایند. محترم و مورد توجه هستند. آقای دکتر یوسف مجتهدی فرزند حاج میرزامسعودآقا تحصیلات ابتدائی و متوسّطهٔ خود را در ایران به پایان

---

*- بنا به نوشتهٔ مرحوم نصرت‌الله فتحی، حاج میرزا مسعودآقا ـ پسر حاج‌میرزا حسن مجتهد ـ پس از وقوع فاجعهٔ محرّم ۱۳۳۰ رسماً قاضی عسکر روس‌ها شد و بیرق امپراطوری را در اعیاد رسمی آنها سر در خانهٔ خود به اهتزاز درمی‌آورد. ← زندگینامهٔ شهید نیکنام، ص ۵۷۰.

رسانیده، در دارالفنون لوزان از بلاد سویس تحصیل علم طب نموده در این رشته به اخذ شهادت‌نامهٔ اجتهاد موفق گردیده است.

وی در دورهٔ چهاردهم تقنینیه با وصف مخالفت‌های بیگانه‌پرستان به وکالت مجلس از تبریز انتخاب گردید. هنگامی که عده‌ای از مهاجرین به هدایت آرداسش ارمنی وکیل تودهٔ ارامنهٔ شمال و سایر سران حزب توده در روز روشن در جلو چشم مأمورین دولت با کامیونها و مسلسل‌ها از تبریز به لیقوان رفته حاج احتشام و نوه‌اش را به طرز فجیعی کشتند،* وی با وصف کارشکنی‌های اقلیت مجلس که در شرف مبدل شدن به اکثریت بود در این باره نطقی ایراد کرد و پرده از دسایسی که در آذربایجان در شرف وقوع بود برداشت. با اینکه این نطق چند بار توسط نمایندگان توده و اقلیت قطع شد، مؤثّر واقع افتاد. عدّه‌ای از وکلای اقلیت در صحت و حقانیت ادعاهای سران اقلیت تردید کردند و به اکثریت پیوستند یا دست کم از حرارت خود کاستند.

دکتر مجتهدی در دورهٔ پانزدهم مجلس نیز به وکالت انتخاب شده است. در این دوره به نام یک نفر آذربایجانی طی یک نطق مهیج با اعتبارنامهٔ آقای حسن ارسنجانی نمایندهٔ لاهیجان مدیر روزنامهٔ داریا که در روزهای تیره و تار آذربایجان به نفع پیشه‌وری مقالاتی نوشته بود مخالفت کرد و در اثر آن، اعتبارنامهٔ ارسنجانی رد گردید.**

آقای عبدالحسین مجتهدی فرزند حاج میرزامحسن آقا در علم حقوق لیسانسیه است و از علاقه‌مندان به آذربایجان می‌باشد. وی عضو مؤثر هیئت رئیسهٔ شورای کشاورزی آذربایجان، بلکه در حقیقت مؤسّس آن مؤسّسه است. از مداخله در امور جمهور امتناع نمی‌کند و رابط بین دولت و مالکین تبریز است و از اعیان موجّه به‌شمار می‌رود.

مرحوم ستوان عطاءالله مجتهدی فرزند میرزاکاظم آقا، فردای سوم شهریور ۱۳۲۰ هنگام مدافعه از پل دختر واقعةً در معبر قافلانکوه با چند تن

** – رجوع فرمائید به بیوگرافی پیشه‌وری (۲۳) در این کتاب.*

*** – پس از مرگ ارسنجانی معلوم شد که شش میلیون تومان در ایران و چهارصدهزار دلار در خارج دارد. ← روزنامهٔ اطّلاعات، ش ۱۷۹۶، مورّخ ۱۳۵۱/۲/۲۵.*

سرباز به شهادت رسید. نام او در کتاب جاوید قشون ایران درج است. ارکان حزب ایران در نظر دارد در محل شهادت آن مرحوم بنائی به یادگار او و سربازانش بنا کند و مجسمهٔ او را در آن بنا قرار دهد.

در خاتمهٔ این فصل مؤلّف، وظیفه خود می‌داند که از سه نفر از عموزادگانش آقای شمس‌الدّین مجتهدی و آقای ضیاءالدّین مجتهدی و آقای علی‌اصغر جوادی نام برد و از آنان که با مساعدت‌های مادی و تشویقات معنوی انتشار این تألیف ناچیز تسهیل کرده‌اند تشکر نماید. این سه نفر هم وطن‌پرست، هم علاقه‌مند به آذربایجان، هم دوستدار علم و معارف هستند.

[تکمله]

یکی از ادبای تبریز تاریخ فوت حاج میرزاحسن آقامجتهد را «هو مغفور» یافته است. حاج میرزاباقرآقا و حاج میرزاجوادآقا و حاج میرزاحسن آقا را در عهد خود به طور مطلق مجتهد می‌گفتند، چنانکه اگر می‌گفتند مجتهد آمد برای طرف معلوم بود که مقصود کیست. در تلگرافاتی که از طرف مجلس به انجمن شده، از وی فقط به لفظ مجتهد یاد شده است. مخبر مجلهٔ «عالم اسلام» چاپ پاریس در نامه‌های خود مثل اینست که تصور کرده کلمهٔ مجتهد مانند امام‌جمعه از القاب است و منحصر به یک نفر است. کواکبی که در کتاب «امّ‌القری» نمایندگی ایرانِ شیعه را در مجلسِ منعقده در مکّه به مجتهد تبریزی داده است. شاید تحت تأثیر این معنی قرار گرفته بوده.(۲۱۳)

برای تکمیل لیست مجتهدی‌ها از سه نفر دیگر نام می‌بریم. آقای مهندس علی مجتهدی فرزند حاج میرزامسعودآقا در مونپلیه در رشتهٔ فلاحت تحصیل کرده و در این فن در ایران کمتر نظیر دارد. مدّتی معلم مدرسهٔ عالی فلاحت بود و امروز امور فنی وزارت فلاحت به او مرجوع است. در ادبیات و ریاضیات نیز زحمت کشیده است.

آقای میرزاعلی آقای مجتهدی نوهٔ برادر مرحوم حاج میرزاحسن آقا از مردان صاحب خصوصیت تبریز است. وی مجسمهٔ ادب و حسن معاشرت است.

در اثر انس با آتشکدهٔ لطفعلی بیگ آذر شعرشناس خوب است. اشعار لطیف در ترکی و فارسی فراوان در حفظ دارد. قسمتی مهمّ از کتابهای خانوادگی خود را به کتابخانهٔ علوم دینیهٔ تبریز داده است.

آقای محمّدصادق مجتهدی از مردان مبارز آذربایجان است. در اثر یک نطق به موقع در هشترود در انتخابات دورهٔ چهاردهم در مقابل میتینگهای حزب توده وجههٔ انتخابات را عوض کرد و نظام توده را تقریباً از هم پاشید و انتخابات آزاد را در آن محال تأمین نمود. در عهد پیشه‌وری طرف تعقیب و آزار واقع شد. مدتی خود را مخفی ساخت و با رخت ناشناس به طهران رفت. از مؤسسین جمعیت نجات آذربایجان شد و به نفع استقلال و تمامیت ایران فعالیت‌ها کرد.

۳۰
حکیمی

که رأی پیر از بختِ جوان بهْ
حافظ

آقای ابراهیم حکیمی* «حکیم‌الملک» در تبریز متولّد شده، در پاریس تحصیل طبّ نموده است، امّا کمتر به طبابت پرداخته،(۲۱۴) بلکه از ابتدای جوانی وارد سیاست شده است. پدر او از اطبّای دربار ولیعهد مظفرالدّین میرزا و عموی او میرزامحمودخان حکیم‌الملک از رجال متنفذ ایران و رئیس دستهٔ آذربایجانی‌های دربار مظفرالدّین‌شاه بود. چون با سیاست روسیّه مخالفت داشت، پس از آنکه اتابک میرزاعلی‌اصغرخان طرفدار سیاست روس روی کار آمد او را به حکومت گیلان فرستاد، یعنی او را تبعید نمود و از دربار دور ساخت. دیری نگذشت که وفات کرد و لقبش به برادرزاده‌اش حکیمی رسید.

حکیمی در مجلس اول از طهران وکالت داشت و با تقی‌زاده همکاری می‌کرد. پس از بمباران مجلس به سفارت فرانسه پناه برد(۲۱۵) و بعداً به فرنگستان رفت. در دورهٔ دوم چون ملّت از وی راضی بود هم از تبریز و هم از طهران به وکالت انتخاب گردید. از وکالت طهران استعفا داد و وکالت تبریز را قبول نمود.(۲۱۶) در مجلس دوّم به دستهٔ دمکرات که تقی‌زاده رفیق سابقش رهبر آن بود

*- حکیم‌الملک فرزند میرزا ابوالحسن حکیم‌باشی فرزند میرزاعلی‌النقی فرزند میرزاحسن بروجردی است. (مجتهدی)

پیوست. کار او با تقی‌زاده از همکاری گذشت، به رفاقت و صمیمیت بلکه به مریدی و مرادی انجامید.*

قبل از حکومت دیکتاتوری، حکیم‌الملک چند بار در کابینه‌های معتدل و دمکرات وزیر گردید. در ایّام وزارت معارف همت خود را صرف توسعهٔ معارف در ایران کرده و لوایح مفید در این خصوص تقدیم مجلس نمود و به معارف ایران سر و صورتی داد. او از خادمین قدیم معارف ایران است.(۲۱۷) در ایّام حکومت رضاشاه پهلوی خود را کنار کشید و در به روی خود بست. آن وقت خودش هم فکر نمی‌کرد که در یک روز بحرانی رئیس‌الوزراء خواهد شد و خدمتی مهمّ به ایران و آذربایجان زادگاه خود خواهد نمود.

در دورهٔ دمکراسی، مجلس چهاردهم پس از آنکه کابینهٔ بیات را ساقط کرد(۲۱۸) به حکیمی اظهار تمایل نمود. مرد شریف و پاکدامن این خدمت را قبول کرد. کابینه‌ای تشکیل داد و به مجلس معرفی نمود. چون در انتخاب وزرا نظر نمایندگان را رعایت ننموده و زیرِ بارِ تحمیل آنان نرفته بود، به کابینه‌اش رأی اعتماد ندادند.(۲۱۹) حکیم‌الملک با منتهی درجهٔ خونسردی از مجلس خارج شد و اتومبیل ریاست وزرا را در مجلس گذاشت و خودْ پیاده به منزل رهسپار گردید.(۲۲۰)

وکلای مجلس پس از سقوط کابینهٔ حکیمی دو دسته شدند. عده‌ای طرفدار وضع حاضر و مخالف توسعهٔ روزافزون سیاست روسیه و حزب توده بودند. عده‌ای بر خلاف، مخالف وضع حاضر و موافق پیشرفت روسیه بودند و اقلیت مجلس را تشکیل می‌دادند. اکثریت مجلس آقای سیدمحسن صدر (صدرالاشراف) را رئیس‌الوزراءِ ایران کرد و اقلیت مجلس برخلاف موازین قانونی دست به ابستروکسیون زد(۲۲۱) و دولت مرکزی را در مقابل روسیه ضعیف و ناتوان نمود؛ به قسمی که شیرازهٔ امور از هم پاشید و امنیت از کشور رخت بربست. عمال حزب توده در ولایات مخصوصاً در آذربایجان و مازندران به اتکاءِ قشون روس، دولتی در دولت تشکیل دادند و مورد تصدیق و تقدیر ضمنی اقلیت

*- *رفاقت و صمیمیت حکیمی و تقی‌زاده و ابوالقاسم نجم (نجم‌الملک) به‌حدّی بود که در محافل سیاسی از این سه دوست به «سه یار غار» تعبیر می‌کردند، چنانکه درصدر مشروطیت تقی‌زاده و مستشارالدّوله و فرشی را «سه‌تفنگدار» می‌نامیدند. ← مهدی مجتهدی،* ***تقی‌زاده؛ روشنگری‌ها ...*** *، ص ۳۵۱.*

واقع شدند. کار به جائی کشید که غرض‌ورزی حزب توده و سران اقلیت بر همه معلوم شد. بالاخره صدرالاشراف در تحت فشار خارجی و داخلی استعفا داد.(۲۲۲)

مجلسیان دومرتبه به سراغ حکیمی رفتند و یک مملکت مغشوش و بی‌نظم را به این پیرمرد وطن‌پرست سپردند. این ایّام قرار بود کنفرانسی در مسکو بین وزرای خارجهٔ انگلیس و روس و آمریکا تشکیل شود. روسیه برای اینکه کنفرانس را در مقابل کار انجام شده‌ای قرار دهد نقشهٔ خود را در ایران به‌سرعت انجام و پیشه‌وری را وادار به قیام نمود.(۲۲۳) حکیمی خواست به آذربایجان قشون فرستد، روس‌ها مانع شدند. تقاضا کرد برای ملاقات استالین به روسیه برود، رد نمودند. امّا حکیمی خود را نباخت و در مقابل زور تسلیم نشد. با صدائی بلند به عنوان یک فرد آذربایجانی گفت این نهضت به دست مشتی ماجراجو پدید آمده است و روح آذربایجانی از آن خبر ندارد(۲۲۴).

در مقابل تحریکاتِ حزب توده و کارشکنی‌های دکتر مصدق(۲۲۵) مقاومت نشان داد، در خصوص وقایع آذربایجان به شورای امنیت شکایت نمود و طرح شکایت را به رفیق دیرین خود سیّدحسن تقی‌زاده محول کرد.(۲۲۶) سپس در مجلس حاضر شده در مقابل حملات غیرمنصفانهٔ دکتر مصدق نسبت به تقی‌زاده جواب‌های دندان‌شکن داد و آخر کار، اقدامات خود را دربارهٔ شکایت به شورای امنیت به اطلاع مجلس رسانید و گفت:

> من وظیفهٔ خود را که عبارت از دفاع از یک مملکت مظلوم و رسانیدن شکایت آن به گوش دنیای متمدن بود انجام داده‌ام. اینک استعفای خود را تقدیم می‌دارم.(۲۲۷)

در تاریخ مجلس ایران منظره‌ای به شکوه و جلال و زیبائی و تأثیر منظرهٔ آن استعفا کمتر دیده شده است. یک پیرمرد شریف و باتقوی پس از انجام دادن بزرگترین خدمت‌ها، بر اثر فشار داخلی و خارجی استعفا می‌داد، در حالی که دعای مردم علاقه‌مند به مملکت و فحش و دشنام جرایدِ دست چپ بدرقهٔ راه او بودند. او سرافراز طالار مجلس را ترک می‌کرد و می‌رفت در گوشه‌ای استراحت کند و امواج حوادث را از خلوتگاه خود تماشا نماید.

حوادث بعدی اهمیت اقدامات او را اثبات کرد. ایران بر اثر مداخلهٔ جدّی شورای امنیت توانست آذربایجان را دومرتبه تصرف کند.(۲۲۸)

حکیمی پس از استعفاء از ریاست وزرا رئیس معنوی آذربایجانیهای مقیم طهران شد، به همین عنوان از محمدرضا شاه در برگشت از مسافرت آذربایجان در سال ۱۳۲۶، با عدّه‌ای از آذربایجانی‌ها استقبال کرد. پس از سقوط کابینهٔ قوام‌السّلطنه، از طرف مجلس مأمور تشکیل کابینه گردید و امروز رئیس‌الوزرا است. بر ضد تجملات و مخارج بیمورد قد علم کرده است و عقاید رفیق خود تقی‌زاده را عملی می‌کند.[۲۲۹]

حکیمی از مردانی است که شهرت و عظمت را جستجو نکرده است و هر دو را واجد شده است. وی وظایف خود را با کمال شرافت انجام داده است و شهرت و عظمت را که در زیر پای وظیفه و شرافت قرار دارند پیدا کرده است.[۲۳۰]



۳۱
حاج میرزاخلیل آقامجتهد

حاج میرزاخلیل آقامجتهد فرزند حاج میرزاحسن آقامجتهد در تبریز متولد گردید، تحصیلات مقدماتی را در تبریز به پایان رسانید، به نجف اشرف رفت، از آخوند ملاعلی نهاوندی (استاد پدرش) و آیةالله آخوند خراسانی و از میرزا ابوالقاسم اردوبادی درس خواند و از این اساتید اجازهٔ اجتهاد یافت و در فقه و اصول به مقامی عالی رسید. پس از مراجعت به تبریز به امور روحانی مشغول گردید تا پدرش وفات یافت جانشین پدر گردید. امروز بیش از هفتاد سال عمر دارد و اوّلْ مجتهدِ تبریز است.

حاج میرزاخلیل آقامجتهد معتقد است که عصر حاضر ایجاب می‌کند که علما فقط باید صرفاً به امور روحانی اشتغال ورزند و جز در مواقع ضرورت در امور سیاسی مداخله نکنند. وی همواره می‌گوید باید علما در امور سیاسی بی‌طرف‌مانند و اگر مشکلی بزرگ اتفاق افتد به عنوان ریش‌سفید برای رفع اختلافات مداخله نمایند. در این صورت مسلماً موفق خواهند شد قدمی برای اصلاح حال مسلمانان بردارند. با وصف این عقیده وی از علمائیست که از اقدام در امور اجتماعی باک ندارد و با شجاعت تمام حوایج مردم را به اولیای امور با صراحت بیان می‌کند و گاهی اعمال آنها را انتقاد نیز می‌نماید. چنانکه وی از اشخاصی بود که در رفع اختلاف بین متشرعه و شیخیه زحمت کشیده است.

پس از آنکه در اثر حوادث سوم شهریور ۱۳۲۰ کشور ایران اشغال شد وی تبریز را ترک نکرد. در روزهای تیره و تار همواره در تبریز ماند. برای اینکه

بین دمکراتها و مأمورین دولت را اصلاح کند در منزل آقای ثقةالاسلام* او نیز مانند سایر محترمین حاضر شد و به سران دمکرات نصیحت کرد. یکی از سران دمکرات در آن جلسه گفت ما متکی به ملّت هستیم و ملّت از ما پشتیبانی می‌نماید. وی از بین جمعیت جواب داد که باید حقیقت را پیروی کرد و از راه راست منحرف نشد. من در عمر خود بسیار چیزها دیده‌ام. همین ملّت تخت پدر مرا به دوش گرفت و به شهر وارد کرد و سپس از شهر تبعید نمود. همین ملّت در طهران در پای دار حاج شیخ فضل‌الله نوری دست زد و در تبریز در دنبال جنازهٔ شیخ محمّد پای کوبید.

نصیحت وی را نشنیدند و عاقبت‌شان را شنیدیم.

در هر حال حاج میرزاخلیل آقا امروز محل توجه ملّت و دولت است. همه به وی احترام می‌گذارند.** در مسافرت اخیر محمّدرضاشاه به تبریز از طرف علمای تبریز قرآنی نفیس تقدیم داشت. آذربایجان را به ایشان و ایشان را به قرآن سپرد.

---

* - مراد حاج‌میرزا محمّدآقا ثقةالاسلام برادر شهید نیکنام است که بعد از شهادت برادر، رئیس شیخیّهٔ تبریز شد و همراه صاحب ترجمه و به مشیر و مشاری مرحوم حاج‌میرزا عبدالله مجتهدی، برادرزادهٔ حاج‌میرزاخلیل، در حلّ اختلاف بین شیخیّه و متشرعه قدمهای اساسی برداشته است.

** - صاحب ترجمه عموی مؤلّف کتاب است و حاج حسین آقاملک صاحب کتابخانهٔ نفیس که آن را به آستان قدس رضوی وقف کرده است، فرزند همین میرزاخلیل آقاست.

۳۲
شیخ محمّد خیابانی

گر خون خیابانی مظلوم بجوشد
سرتاسر ایران کفن سرخ بپوشد[۲۳۱]

شیخ محمّد خیابانی در ۱۲۹۷ هجری متولد گردید. در کودکی به روسیّه مسافرت نمود. پس از مراجعت از آنجا وارد روحانیت شد. از مرحوم آقاسیّدابوالحسن آقا انگجی درس خواند، بالاخره امام مسجد کریمخان واقع در محلهٔ خیابان تبریز گشت.[۲۳۲]

در نهضت مشروطیت با نام خیابانی شرکت کرد، در انجمن ایالتی[۲۳۳] وکیل شد، در بلوای تبریز تفنگ برداشت، به نمایندگی دورهٔ دوّم تقنینیه انتخاب گردید و در آن مجلس بر ضد اولتیماتوم روسیّه اعتراض کرد.*

پس از انفصال مجلس مزبور به روسیّه رفت.[۲۳۴] در ایّام حکومت شجاعالدّوله بر اثر وساطت مرحوم حاج میرزاعبدالکریم آقا امامجمعه، به تبریز مراجعت نمود. بر آن شد که کار سابق را از سر گیرد، به محراب و منبر رود. امّا بر اثر سابقهٔ مشروطیتخواهی مأموم و مرید پیدا نکرد.[۲۳۵]

خیابانی در تبریز بدون فعّالیّت روزگار میگذرانید[۲۳۶] تا در روسیّه انقلاب ظاهر شد و تزار سقوط کرد. وی فوراً حزب دمکرات را که پنج سال تعطیل شده بود دو مرتبه تشکیل داد[۲۳۷] و روزنامهٔ تجدّد را منتشر کرد. امّا در این ایّام میرزااسمعیل نوبری از قیافههای مهیب مشروطیت ایران و بارز این نهضت وارد

*- هفتم ذیحجه ۱۳۲۹ مطابق با هفتم آذر ۱۲۹۰.

تبریز شده در فرقهٔ دمکرات صاحب نفوذ شد و بر اثر بی‌پروائی و بی‌باکی از خونریزی و در دست داشتن چند تن آدمکش قفقازی شیخ را تحت‌الشعاع خود قرار داده و دست به ترور گشاد. بدواً فخرالمعالی مدعی‌العموم بدایت را که نظمیه[۲۳۸] را به جلوگیری از اعمال نوبری وامی‌داشت مقتول نمود و سپس چند تن از متنفذین و ثروتمندان را به قتل رسانید.[۲۳۹] شیخ در اینجا از خود ضعف نشان داد. نه میرزا اسمعیل را از حزب اخراج نمود و نه خود از حزب کنار کشید.

در اثر این خونهای ناحق حزب دمکرات وجههٔ خود را گم کرد، تا ترکها در سال ۱۳۳۷* هجری سران این حزب را که عبارت از شیخ و نوبری و بادامچی باشند توقیف کرده به قارص بردند.[۲۴۰] مدّت توقیف چندان طول نکشید. پس از انقضای مدّت توقیف این سه تن به تبریز مراجعت کردند.

اما به جای حاج محتشم‌السّلطنه** که در مقابل آدمکشی‌های نوبری کاری نمی‌کرد، میرزایوسف‌خان مکرّم‌الملک نایب‌الحکومه بود که اجازهٔ اغتشاش نمی‌داد، مکرّم‌الملک میرزا اسماعیل را تعقیب کرد و سپس به همدان تبعید نمود ولی با خیابانی کاری نکرد.[۲۴۱]

پس از آنکه سپهسالار (سپهدار رشتی) فرمانفرمای آذربایجان شد دست مکرّم‌الملک را از کار برکنار نمود و دست خیابانی را نظر به جهاتی آزاد و باز گذاشت. وی به عنوان لیدری دمکرات مبارزهٔ حزبی را شروع کرد و حزب شش کرسی از نه کرسی تبریز را در انتخابات دورهٔ چهارم به دست آورد. شیخ در اوّلین نطق خود از دلسردی بعضی از اعضا گله کرد. دکتر زین‌العابدین‌خان ایرانشهر از رویهٔ سابق و از ترور انتقاد نمود. شیخ گفت: گذشته، گذشته است. یعنی به غلط بودن رژیم ترور اقرار کرد.[۲۴۲]

شیخ و رفقایش با وجود انتخاب شدن به نمایندگی به مجلس نرفتند. در ۱۷ حمل ۱۲۹۹*** به این بهانه که وثوق‌الدّوله شروع به اجرای قرارداد ۱۹۱۹ کرده و سکوت در این موقع خیانت به کشور است قیام نمودند. آنان می‌گفتند ما می‌خواهیم در غیاب مجلس یک قوهٔ ملّی تشکیل داده کابینه‌ای صالح و لایق روی

* - سال ۱۳۳۶ قمری بود.

** - نوری اسفندیاری بعدی که عملاً در اختیار خیابانی و نوبری بود.

*** - رجب ۱۳۳۸ قمری.

کار آریم.[۲۴۳] بلافاصله دست روی ادارات دولتی غیر از قشون گذاشتند و صاحب اختیار تبریز و اطراف شدند.

در این اثنا کابینهٔ عاقد قرارداد سقوط کرد. مشیرالدّوله پیرنیا از رجالِ وجیه و آزادیخواه رئیس‌الوزراء شد.[۲۴۴] چون خیابانی از حکومت مرکزی اطاعت نکرد، دولت مشیرالدّوله، حاج مخبرالسّلطنه را با اختیارات به آذربایجان فرستاد.[۲۴۵] والی جدید در اواسط ذیحجه وارد تبریز شد. در صبح ۲۹ آن ماه مرکز حزب را تصرف کرد. در این گیرودار چند نفر از گارد ملّی (قوّهٔ مسلح حزب) کشته شدند و خود شیخ نیز مقتول گردید.[۲۴۶]

مقصود و هدف قیام تاریک بود حتّی خود خیابانی هم تصویری روشن از قیام در ذهن خود نداشت. گویا وی می‌خواست نهضتی قوی و معنوی در آذربایجان به وجود آرد و بر طهرانِ فاسد که به نظر او در دست اشراف مرتجع و فاسد بود دست یابد و اصلاحات را شروع کند.[۲۴۷] در این نهضت آذربایجان می‌بایست در صف اول قرار گیرد و رهبری جامعهٔ ایران را عهده‌دار شود. این است که در ایّام قیام همواره صحبت از تمامیت ایران است. زبان فارسی زبان محبوب و رسمی است، گو اینکه نطق‌ها به ترکی است.* شعار حزب جملهٔ «آذربایجان جزءِ لاینفک ایران است» می‌باشد. حزب حتّی نام آذربایجان را به آزادیستان تبدیل می‌کند تا آذربایجان قفقاز روزی به استناد اتحاد نام آذربایجان حقیقی را ادعا نکند.[۲۴۸]

امّا در عمل بسیار سخت بود که به رجال طهران حمله شود، ولی به طهرانی‌ها حمله نشود. نهضتی در آذربایجان پدید آید، بوی تجزیه از آن نیاید. سران نهضت اشخاصی باشند که مدّتها در اسلامبول و قفقاز زندگی کرده‌اند، امّا زبان ترکی زبان فارسی را تحت‌الشعاع خود قرار ندهد. بالاخره متفکر حزب و رهبر تبلیغاتی آن میرزاتقی‌خان رفعت باشد که عمری در اسلامبول گذرانیده و وفادارترین شاگرد نامق کمال و توفیق فکرت به‌شمار است، امّا نسبت به ترکها که ادعائی نسبت به آذربایجان دارند، احساساتْ کاملاً خصمانه باشد. بالاخره آذربایجان عملاً از ایران مجزّی شود و آب از آب تکان نخورَد.

** – متن گزیدهٔ نطق‌های خیابانی با عنوان «مجموعهٔ نطق‌های شیخ محمّد خیابانی» در سال ۱۳۲۳ به همّت حسین فرزاد چاپ شده است.*

این تناقض عجیب از اینجا ناشی شده بود که قیامیون می‌دیدند که حکومت طهران نه اینکه به دردهای آذربایجان بی‌اعتنا است، بلکه نمی‌تواند آن را درک کند و تصوّر می‌کردند که این امر بواسطهٔ حکومت اشراف است که بدون حقّ مقامات مملکت را به خود اختصاص داده و آذربایجانیها را از کار دور کرده‌اند. این بود به اشراف (هیئت حاکمه) حمله می‌نمودند. ولی از این معنی غافل بودند که در اثر عوامل بسیار که جای ذکر آن اینجا نیست حکومت مرکزی و هیئت حاکمه و تشکیلات دولتی با ایرانیت و ملیّت ایران چنان به‌هم بستگی دارند که تفکیک کردن آنها از همدیگر کاری آسان نیست. مخالفت با هر یک از آنها در عمل به مخالفت با تمام آنها منجر می‌شود. آنها از دست هیئت حاکمه در رنج بودند و تصوّر می‌کردند که دست مرموز انگلیس این رنج را برای آنها فراهم آورده است.

از طرف دیگر به سوابق تاریخی و سنن باستانی علاقه‌مند بودند و فریاد می‌زدند «آذربایجان جزء لاینفک ایران است». در یک کلمه بین آن‌چه می‌گفتند و آنچه تصوّر می‌کردند با آنچه در سویدای ذهن و در ته قلب داشتند تناقض وجود داشت. همین تناقض هدف، قیام را تاریک و خود آن را ضعیف ساخت.

تا کابینهٔ وثوق‌الدّوله سر کار بود باز این قیام منطقی داشت و می‌شد آن‌را قیامی بر ضدّ شخص رئیس‌الوزرا و قرارداد ۱۹۱۹ تلقی کرد، امّا پس از آنکه آن کابینه ساقط شد و مشیرالدّولهٔ وجیه‌الملّه روی کار آمد، عدم منطق آن آشکار شد.

از قیام شیخ نه نفوذ خارجی طرفداری می‌کرد نه اکثریت ملّت. شیخ جز در خود تبریز در سایر بلاد آذربایجان نفوذ نداشت، بلکه در خود تبریز نیز سلطهٔ او کامل نبود. در دورهٔ اقتدار شیخ، قزاقخانه از اختیار وی خارج بود. حاج مخبرالسّلطنه به کمک همان قزاقخانه قیام او را برانداخت.

خصوصیّت عمدهٔ قیام او این بود که در آن قتل و غارت در بین نبود. عدّه‌ای روشنفکر صمیمانه به آن قیام دلبسته بودند و معنویتی نداشت. خود شیخ که از بدو مشروطیت همواره در جریان بود، می‌دانست که مردم آذربایجان از قتل و کشتار متنفر و هرگونه قیام را با آن مترادف می‌دانند. تجربیات اخیر او در عهد نوبری او را بر آن داشته بود که قیام خود را با اعلامیه، بیاننامه، مقاله، خطابه، روزنامه، بالاخره شبنامه از پیش برد و دست به اسلحه نکند. در این

قسمت کار او از افراط به تفریط کشید. اصلاً از توجه به قشون و اسلحه غفلت، بلکه تغافل نمود.[۲۴۹]

ذیل

شیخ محمّد خیابانی ناطقی زبردست بود و کلامی مؤثر داشت. بنابراین می‌توان او را از اشخاصی دانست که در اثر فصاحت و بلاغت بیان ترقی کرده‌اند. وی نطق‌های خود را به ترکی ادا می‌کرد و ترجمه آن را روزنامهٔ تجدد به فارسی انتشار می‌داد.

خیابانی از علوم قدیمه و جدیده بی‌اطلاع نبود، اما در این باره طرفداران او غلوّ کرده‌اند.[۲۵۰] آثار او و طرز فکر او حتی صد کلمه از مستخرجات نطق او که به عنوان کلمات قصار در آخر کتاب زندگانی او قرار داده شده است به ما حقّ می‌دهد که بگوئیم وی در هر حال مردی عمیق نبوده است.

خیابانی طبعاً قدری دیکتاتور بود و می‌گفت که افراد حزب باید مطیع محض باشند.[۲۵۱] با کومونیسم باطناً مخالف بود. برای ترسانیدن انگلیسی‌ها از تبلیغات کومونیستی قنسول آلمان جلوگیری نمی‌کرد، اما آخر کار قونسولخانه را محاصره کرد و قونسول در آن محاصره مقتول گردید.*

قیام خیابانی در جراید دست چپ طهران با خوشوقتی تلقی شد. آن موقع نیز مثل امروز هر عمل برخلاف دولت را آزادیخواهی می‌دانستند و از آن تمجید می‌کردند.

تاریخ حیات خیابانی توسط بادامچی نوشته شده و توسط کاظم‌زادهٔ ایرانشهر در برلین به چاپ رسیده است.[۲۵۲] ایرانشهر وی را از مردان بزرگ ایران دانسته است. شیخ، برادر او دکتر زین‌العابدین‌خان را تبعید کرده بود.

میرزاعبدالله مستوفی در «تاریخ زندگانی من» خود در جلد سوّم شرحی در بارهٔ قیام شیخ نوشته است. حقّ مطلب را به‌خوبی ادا کرده است. آن از بهترین قسمت‌های آن کتاب است.

میرزاتقی‌خان رفعت از دوستان صمیمی شیخ و از روشنفکران تبریز بود.

---

*- در خصوص حزب سوسیال دموکرات *کورت ووسترو*، کنسول آلمان در تبریز و کشته شدن وی در محاصرهٔ کنسولگری آلمان در تبریز به دنبال ایجاد روابط خصمانه بین خیابانی و بلشویک‌های تبریز، رک: **دیده‌ها و شنیده‌ها**؛ *خاطرات میرزاابوالقاسم‌خان کحّال‌زاده منشی سفارت امپراطوری آلمان در ایران*، ص ۴۳۱ به بعد.

فرهنگ و ادبیات رومانتیسم ترکیه را در آذربایجان رواج می‌داد و پس از فوت شیخ انتحار نمود.(۲۵۳)

پیشه‌وری همواره می‌گفت که ما اشتباهات شیخ را تکرار نخواهیم کرد. او تکیه بر روشنفکران شهرها داشت، ما تکیه به تودهٔ حقیقی آذربایجان یعنی کارگر و کشاورز داریم. چون نهضت خود را دنبالهٔ قیام شیخ می‌دانست در قبرستان سیّدحمزه که همان مقبرةالشعرا باشد ستونی به افتخار او ساخت و قبرستان را مبدل به باغ نمود. گویا جنازهٔ شیخ را از تبریز به کربلا برده‌اند و شیخ در آن قبرستان مدفون نیست.*

با تمام این احوال وی نیز به نوبهٔ خود اشتباهات زیاد کرد. با عَلَم کردن زبان ترکی روشنفکران را، با تقسیم اراضی مالکین را و با مالیات سنگین خواستن تجّار و اصناف را و با مهاجربازی ساکنین شهرها را از خود متنفر ساخت. اینجاست که به یاد گفته متفکر فرانسوی می‌افتیم که گفته است:

> تاریخ بدجنس و شیطان است، شخص را گول می‌زند. آدم تصوّر می‌کند که هماهنگ با منطق تاریخ حرکت می‌نماید، یک دفعه پرده عوض می‌شود، حوادث جدیدی پدید می‌آید. تاریخ، خود را پنهان می‌سازد، شخص می‌بیند کاملاً برخلاف تاریخ و منطق آن حرکت کرده است و شقّ دیگری متصوّر بوده است.

آری پیشه‌وری می‌خواست اشتباهات شیخ را تکرار نکند، چنانکه ویلهلم از تکرار اشتباهات ناپلئون اجتناب داشت و هیتلر نمی‌خواست به سرنوشت ویلهلم گرفتار شود، ولی هر کدام به نوبهٔ خود اشتباهات بزرگتر کردند و گول تاریخ را خوردند. مقایسهٔ اشتباه ویلهلم و هیتلر با اشتباه پیشه‌وری برای توضیح مطلب بود والاّ پیشه‌وری با این دو مرد قابل مقایسه نبود.(۲۵۴)

---

* - *جنازهٔ شیخ را مدّت‌ها بعدْ از مقبرةالشّعراءِ تبریز به شاه عبدالعظیم تهران بردند و در آنجا دفن کردند.*

۳۳
حاج میرزاحسن رشدیّه

فلک به چشم بزرگی کند نگاه در آنک
بهانه هیچ نیارد ز بهر خردی کار
اسکافی

حاج میرزاحسن رشدیّه در بین خادمین معارف ایران در مقام اوّل قرار دارد، امّا متأسفانه در ایّام حیات چنانکه لازم بود از او قدردانی لازم به عمل نیامد، امّا نسل‌های آتیه خدمات او را فراموش نخواهد کرد.
رشدیه از طبقهٔ زمامداران نبود، کتابهای ضخیم ننوشته است، امّا دو خدمت مهمّ به معارف ایران کرده است. اوّل اینکه دبستان به طرز جدید اروپائی را وی در ایران تأسیس نموده. دوّم اینکه تدریسِ الفبا را به تقلید از اروپائیها (که امروز در مدارس ابتدائی مرسوم است) به طرز جدید او رواج داده است.

سابقاً وقت اطفال بواسطهٔ غلط بودن طرز تدریس تلف می‌شد. طفل در مکتب حرف تهجی را خوب یاد نگرفته به قرائت قرآن مجید وادار می‌شد. بعداً به او گلستان سعدی، جامع عباسی، نصاب، ابواب، تاریخ نادر و تاریخ معجم را (فهم دو کتاب اخیر برای اشخاص سالخورده هم دشوار است) درس می‌دادند و در نتیجه از صد نفر بچه مکتبی یک نفر بزحمت موفق می‌شد معلومات قابل توجه کسب نماید. چنانکه می‌گفتند گلستان را در کودکی می‌خوانند در پیری معنی آن‌را می‌فهمند.

حاج میرزاحسن از روحانی‌زادگان تبریز* بر اثر خواندن مقاله‌ای در روزنامهٔ اختر(۲۵۵) به این مضمون که «در اروپا از هزار نفر ده نفر بیسوادند و در ایران قضیه برعکس است و یکی از علل مهمّ این امر بدی شیوهٔ تعلم و دشواری درس الفبا است» به اسلامبول و مصر و بیروت مسافرت کرد و در این سه شهر طرز تعلیم الفبا را یاد گرفت و به ایران ارمغان آورد.(۲۵۶)

وی در سال ۱۳۰۵ قمری مسجدی را در ششگلان مکتبخانهٔ خود ساخت** و به شاگردان خود الفبا را به شیوهٔ امروز یاد داد و سپس از کتابهای آسان به آنها درس آموخت و تابلوئی به نام مدرسهٔ رشدیه به بالای در مسجد زد. در عثمانی به یک قسم از مدارس مدرسهٔ رشدیه می‌گفتند.

کار رشدیّه رونق گرفت چنانکه حیاطی اجاره کرد. چند اطاق درس فراهم نمود و اصول و نظامات مدارس اروپا را در مدرسهٔ خود مجری ساخت. در این مدرسه محصلین روی تخت می‌نشستند. ساعات تنفس و درس به واسطهٔ زنگ اعلام می‌شد و در کلاس‌ها معلم و محصل از تخته سیاه استفاده می‌نمودند. اما بالاخره طلاب به آن مدرسه ریختند و اثاثیه آن را غارت نمودند.

حاج میرزاحسن پس از غارت مدرسه به قفقاز و مصر رفت و مطالعات خود را در بارهٔ تعلیم الفبا تکمیل نمود و برحسب تقاضای امین‌الدّوله والی آذربایجان دومرتبه به تبریز آمد و مدرسه‌ای مکمّل‌تر و مجلّل‌تر از سابق تأسیس نمود. دیگر مخالفین نتوانستند کاری کنند و مدرسهٔ جدید در ایران به همت رشدیه معمول گردید.

در اواخر سال ۱۳۱۴ امین‌الدّوله او را با خود به طهران برد. حاج میرزاحسن مدرسهٔ تبریز را به برادرش سپرد(۲۵۷) و خود در طهران مدرسه‌ای جدید ساخت.(۲۵۸) مدرسه‌اش رونق گرفت.

از تاریخ حیات او دیگر چیزی نداریم بگوئیم جز اینکه در ایّام صدارت اتابک میرزاعلی‌اصغرخان به اتهام نشر شبنامه مورد تعقیب قرار گرفت و به منزل آقاشیخ هادی نجم‌آبادی پناه برد. کمی قبل از مشروطیّت، عین‌الدّوله برای

---

* - *وی پسر حاج ملّامهدی پیشنماز کوی چرنداب تبریز بود.*

** - *متن فاسد و مغشوش است، شاید مراد این باشد: «وی در سال ۱۳۰۵ قمری در جنب مسجدی واقع در ششگلان مکتبخانهٔ خود را ساخت.»*

ترسانیدن آزادیخواهان، او و رفقایش را به عنوان بابیگری به کلات تبعید نمود. و در نهضت مشروطیت شرکت کرد. در عهد رضاشاه به قم رفت و مدرسه‌ای آنجا تأسیس نمود. در گمنامی می‌زیست تا در دورهٔ دمکراسی، یک سال قبل از نهضت دمکراتها درگذشت.(۲۵۹)در طهران میدانی را به نام رشدیه نام نهادند.دمکراتها می‌خواستند مجسمه‌ای از او تهیه کرده در مقابل اونیورسیتهٔ تبریز قرار دهند.

از آثار رشدیّه کتابی است به نام «وطن دیلی» که در تبریز چاپ شده است. در آن کتاب با استفاده از افکار میرزافتحعلی آخوندوف اصول بهتری برای تعلیم اطفال وضع کرده که فعلاً با کمی تفاوت در مدارس آذربایجان متداول است.

در هر حال رشدیه از رجال آذربایجان است و صمیمانه به ایران خدمت نموده است. از بهر خُردی کار بهانه نیاورده است.

ذیل

با اینکه بیش از شصت سال است که در ایران الفبا به طرز اروپائی معمول شده، متأسفانه یک جلد الفباءِ نسبةً کامل طبق موازین علمی نوشته نشده است. علّت امر این است که دانشمندان ما نوشتن الفبا را برای خود کسرِشأن دانسته و خود را آن‌قدر پائین نیاورده‌اند که در این باب اقدام کنند. در این میان باید از حاج مخبرالسّلطنه تقدیر کرد که به این کار دست زده و الفبائی نوشته است.

نکتهٔ دیگر آنکه هنوز هم در ایران بعضی از اهل نظر هستند که در مفید بودن مدارس جدید تردید دارند و سبک قدیم مکتبخانه را به مدارس جدید ترجیح می‌دهند و می‌گویند از مدارس جدید مردانی نظیر فارابی، ابن سینا و حافظ و سعدی برنخاسته است. ممکن است در جواب گفته شود که این امر مربوط به طرز تدریس نیست و عوامل بی‌شمار باعث انحطاط علمی ما شده است، امّا چیزی که نباید فراموش کرد اینکه سابقاً از هر صد نفر طفل مکتبی یک نفر موفق می‌شد مایه‌ای از علم و معرفت کسب کند. امروز چنین نیست. در اثر مدارس به طرز جدید طفل با پنج یا شش سال تحصیل می‌تواند روزنامه بخواند و حوایج خود را از حیث نوشتن و خواندن مرتفع سازد. ما در بارهٔ مدارس متوسّطه و عالی اینجا صحبت نمی‌کنیم که این قصه سر دراز دارد.

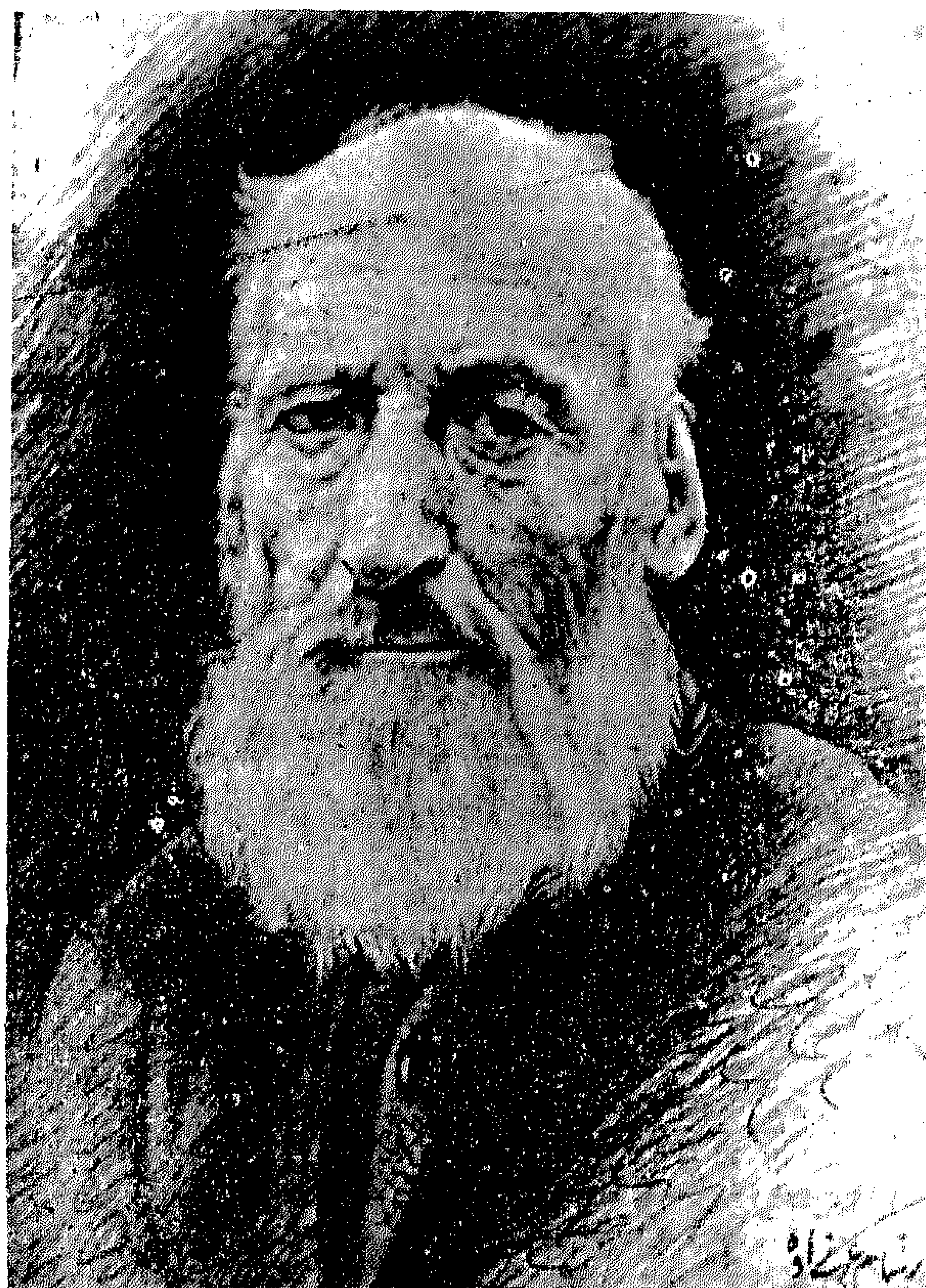
حال که بحث از مدرسه به میان آمده بی‌مناسبت نمی‌دانیم که از چند تن از خدمتگزاران معارف آذربایجان صحبت کنیم و از خدمات آنان یاد نمائیم.

آقای میرزا ابراهیم‌خان شمس‌آوری[۲۶۰] و برادرش آقای میرزامحمّدخان شمس‌آوری که هر دو از صاحب‌منصبان عالیرتبهٔ وزارت معارف هستند مقارن مشروطیت در تبریز مدیریت و نظامت مدرسهٔ سعادت[۲۶۱] را داشته و با وصف مشکلات به تعلیم ابناءِ وطن مشغول بودند. پس از اعلام مشروطیت به نهضت جدید پیوستند، متحمّل خسارات بی‌شمار شدند، مدرسه‌شان بـه غـارت رفت و خود بزحمت توانستند جانی بسلامت برند. این دو برادر از بدو جوانی به معارف ایران خدمت کرده‌اند و می‌کنند.

آقای حاج میرزاباقرخان حکمت از فضلای آذربایجان می‌باشد. تقریباً سی و شش سال پیش مدرسهٔ حکمت را تأسیس کرده و سالها در تربیت جوانان تبریز کوشیده است.[۲۶۲] به گردن بسیاری از جوانان آذربایجان حق استادی دارد. وی از مروجین زبان فرانسه در تبریز بوده و دولت فرانسه از وی تقدیر کرده است. در ادبیات فارسی و در علوم طبیعی اطلاعات وسیع دارد. چند کـتاب کـلاسیک برای نوآموزان تألیف کرده است. مدرسهٔ حکـمت هـنوز دائـر است. چـون وی مردی باتقوی، متدین و منظم است از بدو تأسیس مدرسهٔ حکمت اولیای اطفال به طوع و رغبت اطفال خود را در مدرسهٔ او به تـحصیل وامـی‌داشـتند. بـنابرایـن تأسیس مدرسه از طرف او از این حیث نیز خود یک نوع خدمت بزرگ به معارف بوده است. در هر حال آقای حکمت از مردان موجّه تبریز است و گاهی اشـعار محکم نیز می‌سراید. و در مجلّهٔ گنجینهٔ معارف مقالاتی از وی درج می‌شده.

آقای میرزا ابوالقاسم‌خان فیوضات مؤسس مدرسهٔ فیوضات از قـدمای احرار و از خدّام معارف است.[۲۶۳] وی از نزدیکان شیخ خیابانی بلکه مشـیر و مشار وی بود. در دورهٔ چهارم به وکالت مجلس انتخاب شد. علاوه بر چند جلد کتاب کلاسیک، الفبائی تألیف کـرده است و در ریـاضیات مـهارت تـام دارد. از صاحب‌منصبان عالیرتبهٔ معارف ایران و سـالها رئـیس مـعارف آذربـایجان و خراسان و فارس بوده است. مردی پاکدامن، آزادیخواه، و وطن‌پرست است.

آقای میرزامحمّدعلی صفوت مدّت‌ها رئیس مدرسهٔ دارالمعلمین تبریز بود. علاوه بر چند جلد کتاب کلاسیک، کتابی به نام «داستان دوستان» تألیف کرده است که قابل توجه است. از حیث موضوع به کتاب ما شباهت دارد. حکایات و لطایف زیاد در آن جمع‌آوری نموده است. این کتاب هنوز به چاپ نرسیده است.* آقای صفوت فعلاً در قم مجاور حرم مطهر حضرت معصومه، علیهاالسلام، به سر می‌برد. و گاهی شعر هم می‌گوید. غزلهای خوب در فارسی و ترکی دارد.



* - این کتاب یک‌بار در سال ۱۳۲۷ شمسی به چاپ رسیده و چاپ دوّم آن با مقدّمه و تعلیقات در سال ۱۳۷۶ توسط نگارنده چاپ و در سال ۱۳۷۷ پخش شده است.

۳۴
رعدی

بــودن بــهتر و یــا نــبودن بــهتر؟
بــودن بــاید و یــا نـبودن بــاید؟
چون همه دانش ز آزمایش خیزد
زیســـتن از بـــهر آزمـــودن بــاید
رعدی

آقای دکتر غلامعلی رعدی آذرخشی در تبریز متولّد شد.(۲۶۴) تحصیلات مقدماتی خود را در مدرسهٔ متوسّطهٔ تبریز انجام داد. در آن ایام در اثر تشویقات آقای امیرخیزی مدیر آن مدرسه شروع به سرودن شعر کرد. امیرلشکر عبدالله‌خان طهماسبی از او تشویق نمود و جایزه‌اش داد. محصل محجوب هنگام اخذ جایزه گریه نمود.(۲۶۵)

پس از اتمام تحصیلات متوسّطه داخلِ مدرسهٔ حقوق طهران شد و به اخذ لیسانس از آن مدرسه موفق شد، امّا عوض اینکه داخل خدمت قضائی شود معلمیِ مدرسهٔ متوسّطهٔ تبریز را قبول کرد. همان ایّام آقای ادیب‌السّلطنه سمیعی که خود از ادبا و شعرای ایران است والی آذربایجان شد. انجمنی به نام انجمن ادبی* تبریز تشکیل داد و از رعدی برای شرکت در آن دعوت نمود. رعدیِ ما در این انجمن شمع جمع گردید. اشعار آبدار او انجمن را رونق بخشید،(۲۶۶) به‌طوری

*- در این انجمن علاوه بر شخص آقای سمیعی و آقای رعدی، آقای حاج اسماعیل آقا امیرخیزی، آقای حاج میرزاباقرخان حکمت، آقای حاج محمدآقا نخجوانی، آقای دکتر علی‌اکبر مجتهدی، آقای محمّدعلی صفوت، آقای جلال‌الدّین همائی اصفهانی، مرحوم مشکوة وقایع‌نگار و چند تن دیگر عضویت داشتند. (مجتهدی)

که آقای دبیر اعظم بهرامی وزیر پست و تلگراف وقت، این انجمن را از انجمن ادبی طهران بالاتر یافت و از وسعت اطلاعات ادبی اعضای انجمن مخصوصاً از اشعار روان رعدی متعجب گردید و تعجب خود را بیان کرد. آقای حاج میرزاباقرخان حکمت مؤسس مدرسهٔ حکمت از ادبای فاضل تبریز شعر حافظ را خواند که:

فیض روح‌القدس ار باز مدد فرماید
دیگران هم بکنند آنچه مسیحا می‌کرد

و اشاره به استعداد آذربایجان و آذربایجانی نمود و از آقای دبیر اعظم گله کرد که چرا آذربایجان را حقیر پنداشته است.

رعدی بر اثر استعداد ذاتی و توصیه و حمایت آقای ادیب‌السّلطنه در وزارت معارف ترقی کرد. از صاحب‌منصبان عالیرتبهٔ آن وزارتخانه شد. در ضمن به اروپا مسافرت نمود و پس از چند سال اقامت و تحصیل در علم حقوق دکتر گردید.

رعدی هم شاعر، هم فاضل است. در بین اشعار او چکامهٔ وی به نام «نگهنامه»[۲۶۷]شاهکار محسوب است. وی در این قصیده معانی جدید را به بهترین وجه در قالب عبارات و تعبیرات قدیم ریخته است. با اینکه از استعمال کلمات عربی خودداری کرده، یک کلمه نامأنوس و غریب از جنس لغات فرهنگستان در آن قصیده مشاهده نمی‌شود. موضوع قصیده اینکه زبان نگاه برای تفهیم احساسات، از زبان سخن بلیغ‌تر است. وقتی خواهد شد که بشر به بالاترین درجات تکامل خواهد رسید و به لسان نگاه احساسات خود را بیان خواهد کرد. شاعر آرزو کرده است که آن هنگام دست برادر لال خود را بگیرد و بگوید دیگر به صحبت و تکلم احتیاجی نیست و لال بودن نقص نیست.

دیگر از اشعار او قطعه‌ای فلسفی است که سؤال مشهور شکسپیر «بودن و یا نبودن؟ مسئله اینست» را طرح کرده و جواب داده است.

دیگر از آثار نثری وی خطابه‌ایست که به مناسبت ورود به فرهنگستان[۲۶۸]ایراد کرده است. در آن از ادبیات عموماً و از ادبیات فارسی خصوصاً دفاع نموده است و به سیّداحمد کسروی که به ادبیات و شعر فارسی می‌تاخت، جواب داده است. حق مطلب را ادا کرده و فضل و احاطهٔ خود را معلوم داشته است.

رعدی از فضلا و شعراءِ آذربایجان است و به گردن بسیاری از جوانان آذربایجان حق استادی دارد و فعلاً در انگلستان مشغول مطالعه است.

۳۵
میرزا ابی‌عبدالله زنجانی

آقامیرزا ابی‌عبدالله زنجانی از علمای روشنفکر ایران بود. علاوه بر فقه و اصول در ادبیات عرب و تاریخ اسلام و فلسفه استاد بود و در آن موضوعات تألیفاتی کرده است. وی در زنجان متولد گردید و خانوادهٔ او یعنی نایب‌الصدر از محترم‌ترین خانواده‌های زنجان به شمار می‌رود. در جوانی پس از تحصیل مقدمات علوم در زنجان به نجف اشرف رفت و از درس مرحوم آخوند ملامحمدکاظم خراسانی استفاده نمود و بعداً مسافرتهائی به مصر و شام نمود و با ادبای عربی زبان آشنا شد. آخر کار در طهران سکنی گرفت و در مدرسهٔ معقول و منقول به سمت استادی مشغول افاضه بود تا در اواخر ایام سلطنت رضاشاه درگذشت.

تألیف مهمّ او «تاریخ‌القرآن» است که در زبان عربی نوشته شد. در سال ۱۳۰۴ قمری در مصر به چاپ رسیده است. آن کتابی است مختصر در سیره حضرت رسول اکرم و تاریخ قرآن مجید از حیث کتابت، تدوین و جمع و ترجمه. احمدامین مؤلف کتاب «فجرالاسلام» استاد دارالفنون قاهره به آن کتاب مقدمه نوشته و در ضمن آن بیان نموده که «اختلاف بین تسنن و تشیع اختلافی تاریخی است و برای اتّحاد فریقین مانعی در بین نیست و میرزا ابی‌عبدالله با تألیف این کتاب خدمتی مهمّ به اسلام کرده است و راه را برای اتّحاد شیعه و سنی باز نموده است».

در هر حال صاحب ترجمه مردی فاضل و از اعضای مجمع علمی دمشق بود و تألیفات دیگری داشته که بعضی از آنها چاپ شده‌اند.

از خانوادهٔ او آقای شیخ‌الاسلام زنجانی از اجلّهٔ علمای معاصر و در عالم

اسلام دارای شهرت و معروفیت است. کتابخانهٔ او دارای نسخه‌های نفیس است که به رایگان در اختیار فضلای ایران و عراق قرار دارد. با اینکه از عمرش خیلی گذشته مشغول افاضه و استفاضه است.

آقای مجد ضیائی از این خانواده چند دوره وکیل مجلس بود. وی احاطهٔ غریبی به مقررات مجلس دارد. از این حیث همواره مورد مشاورهٔ رؤسای مجلس بود.

[تکمله]

مرحوم میرزا ابی‌عبدالله زنجانی بیشتر از درس مرحوم شریعت اصفهانی استفاده کرده است.

۳۶
آخوند ملاقربانعلی زنجانی

آخوند ملاقربانعلی زنجانی از علمای دانشمند عهد خویش بود. وی در زنجان مرافعه می‌کرد، مال امام می‌گرفت، حد می‌زد، قصاص می‌کرد، اما خود بـه سـادگی تمام روزگار می‌گذاشت و دیناری از بیت‌المال اضافه بر احتیاج برنمی‌داشت. روی این اصل مردم احترامش می‌کردند و به گفته‌هایش اطاعت می‌نمودند.[۲۶۹]

از خصوصیات وی اینکه به تحصیل طلاب علاقه‌مند بود. طلاب جوان را امتحان می‌کرد، اگر طلبه‌ای خوب جواب می‌داد تشویقش می‌کرد، اگر بد جواب می‌داد با صراحت انتقادش می‌نمود.

هنگام اعلام مشروطیت در حدود نود سال داشت و در انزوا مـی‌زیست. وی تحت تأثیر اطرافیانش با آن مخالفت کرد و بر اثر مخالفت او مشروطیت در زنجان پیشرفت نکرد.

در ۱۳ جمادی‌الاول ۱۳۲۵ آقاباقر سعدالسّلطنه قزوینی حاکم زنجان به یک نفر فراش دستور می‌دهد که شیخ عبدالله نامی را جلب کند. شیخ از دست فراش گریخته به منزل آخوند پناه می‌برد. کسان آخوند بدون اطلاع وی به دنبال فراش می‌روند و او را کتک می‌زنند و سبیل او را می‌تراشند. سعدالسّلطنه در مقابل، یکی از مریدان آخوند را تازیانه می‌زند. آخوند از این امر دلتنگ می‌شود و حکم تبعید حاکم را صادر می‌کند. در اثر مقاومت نزاع رخ می‌دهد. چند نفر در آن گیرودار مقتول یا مجروح می‌شوند و خود حاکم مجروح شده شهر را ترک می‌نماید.[۲۷۰]

این موضوع یعنی اخراج حاکم دولت مشروطه در مجلس طرح می‌شود و آقاسیّدمحمّد طباطبائی می‌گوید «جناب آخوند از خانه بیرون نمی‌آید و خبر از جائی ندارد. این کار، کار آدمهای ایشان است.»[۲۷۱]

اینجا متذکّر می‌شویم که سابق بر مشروطیت علما معمولاً حکام مستبد را از شهرها بیرون می‌راندند و این امر متداول بود امّا حکومت مشروطه اجازه

نمی‌داد حکّامش را بیرون نمایند.

باری آخوند در زنجان به‌سر می‌برد تا پس از چندی با مرحوم شیخ فضل‌الله نوری در حضرت عبدالعظیم متحصن شد. سپس به زنجان مراجعت نمود و در کمال اقتدار و نفوذ به فتوی مشغول بود. پس از فتح آزادیخواهان از زنجان تبعید شد* و به کاظمین رفت. آنجا بود تا کمی بعد درگذشت. بدرفتاری که نسبت به او شد متدینین را از مشروطیت منزجر ساخت.

آخوند در هنگامی که بین آزادیخواهان تبریز و حکومت استبدادی آتش جنگ روشن بود همواره به زنجانی‌ها می‌گفت که «زنجان شهر کوچکی است ما اگر بی‌طرف نمانیم در زیر پای ستوران در این گیرودار تلف خواهیم شد.» این بود در آن قضیه به زنجان آسیبی نرسید.

ذیل

مرحوم حاج میرزاعلی‌اکبرآقا اردبیلی(۲۷۲)از حیث طرز زندگی و التزام به تطبیق رفتار خود با رفتار مسلمین صدر اسلام به آخوند ملاقربانعلی شباهت داشت، امّا در فضل و دانش به پایهٔ آخوند نمی‌رسید. وی مانند آخوند ساده زندگانی می‌کرد و خود خورجینی به دوش انداخته به دهات و چادرهای عشایر می‌رفت و مال امام می‌گرفت و با منتهی درجه صرفه‌جوئی و دلسوزی وجوه جمع‌آوری شده را به مصرف می‌رسانید. روی این اصل در اردبیل و اطراف آن مخصوصاً در بین شاهسونها متنفذ بود و مردم آن سامان از اوامر او اطاعت می‌کردند. چنانکه پس از سقوط تزار بر اثر فتوای او اهالی اردبیل و عشایر جلو بلشویکها را گرفتند. وی در مذهبْ سخت متعصب بود و با تمام مظاهر تمدن جدید مخالف بود و میل داشت مقررات اسلامی مو بمو اجرا شود و مسلمین به طهارت اولیهٔ صدر اسلام عودت کنند.

[تکمله]

یکی از فضلای زنجان اظهار می‌داشت که مرحوم آخوند به هیچ وجه در قضایای مشروطیت از زنجان حرکت نکرده و به طهران نیامده است.

---

*- نیروهای اعزامی از مرکز تحت فرماندهی سردار بختیاری و یپرم ارمنی با مستشاری دو افسر آلمانی به اسامی کلین و ماژورهاز در مورخهٔ ۲۰ شوّال ۱۲/۱۳۲۷ فروردین ۱۲۸۸ به کار آخوند ملاّ قربانعلی پایان دادند.

۳۷
ساعد مراغه‌ای

وطن جز او به کس نازش ندارد
ایرج

آقای محمّد ساعد مراغه (ساعدالوزاره ـ ساعدالسّلطنه) در پهروا از قراءِ مراغه متولد گردید. در طفولیت با پدرش به روسیه رفت. از بدو جوانی داخل خدمت در قونسولگری‌های قفقاز شد تا بالاخره به مقام ژنرال قونسولی باکو ارتقا یافت.(۲۷۳) در جنگ‌های بین ارامنه و مسلمانان که در قفقاز اتفاق افتاد حمایت اتباع ایران را اعم از مسلمان و ارمنی به عهده گرفت و در این راه فداکاریها کرد. غالباً در مواقعی که آتش نزاع‌های خونین در کوچه‌ها روشن بود بیرق ایران را به دوش می‌گرفت بدون اینکه از تیر و تفنگ بهراسد در گوشه و کنار خیابانها، کاروانسراها، مساجد و کلیساها به سراغ اتباع ایران می‌رفت و جان آنان را نجات می‌داد. گاهی به نجات اتباع ایران اکتفا نمی‌کرد، از راه بشردوستی جان بیگناهان دیگر غیرایرانی را نیز حفظ می‌نمود.

در ایّام انقلاب بلشویکی ایرانیان مقیم قفقاز و روسیه که عمری زحمت کشیده و ثروتی اندوخته بودند جواهرات و اشیاءِ قیمتی خود را به ساعد سپردند که وی آنها را به ایران فرستد و آنجا به‌خود یا نمایندگان صاحبان جواهر مسترد نماید. او این خدمت را در بارهٔ هموطنان قبول کرد. متجاوز از چندصد هزار تومان جواهر را بدون اینکه اجری بخواهد به ایران فرستاد و سپس خود به ایران آمد، امانتها را به صاحبان‌شان مسترد داشت و دیناری در آن همه امانت خیانت

نکرد. این امانت[داری] اسباب تعجب گردید. عده‌ای از ارباب نفوذ به تصور اینکه ساعد قسمتی از امانات را رد نکرده به طمع استفاده با او گرم گرفتند، اما به‌زودی دریافتند که ساعد از مال دنیا چیزی ندارد. این بود که پی کار خود رفتند.

ساعد از این پس متصدی مقامات عالی از قبیل وزیرمختاری و استانداری و وکالت مجلس شد. در ایام حکومت در ارومیه با مردم خوشرفتاری کرد. دل اهالی آن ولایت را به دست آورد.

در سوم شهریور ۱۳۲۰ ساعد در مسکو سفیر کبیر ایران بود. قبلاً در بارهٔ احتمال حملهٔ روسیه به ایران به وزارت خارجه و دربار گزارشهائی داد و توصیه کرد که نسبت به روسیه سیاست دوستانه‌ای اتخاذ شود و پس از هجوم متّفقین به ایران سعی در تحکیم روابط دوستانه بین دولتین نمود.(۲۷۴) روی این اصل آقای علی سهیلی پس از آنکه در اثر سقوط کابینهٔ فروغی پست وزارت خارجه را برای تشکیل کابینه ترک کرد، ساعد را که مورد توجه روسیه بود به وزارت خارج تعیین کرد. وی هم در کابینهٔ اوّل سهیلی، هم در کابینهٔ قوام‌السّلطنه و هم در کابینهٔ دوّم سهیلی یعنی متجاوز از بیست ماه در رأس وزارت خارجهٔ ایران قرار داشت و مظهر دوستی ایران و شوروی به‌شمار می‌رفت تا پس از سهیلی خود او به تشکیل کابینه دعوت شد. تمایل مجلس نسبت به او بیشتر از این جهت بود که وی را طرفدار حسن روابط بین ایران و شوروی می‌دانستند.(۲۷۵)

ساعد کابینهٔ خود را تشکیل و به مجلس معرفی کرد. از ابتدای کار با مشکل بزرگ میلیسپو مواجه شد؛ چه، دکتر میلیسپو با داشتن اختیارات وسیع بواسطهٔ مشکلات جنگ و کارشکنی‌های طبقات تجار و مالکین و کارمندان دولت و طرفدارانِ پیشرفت نفوذ روس نتوانسته بود کار مالیهٔ ایران را سر و صورتی بدهد و آن‌را اصلاح نماید و موجبات عدم رضایت غالب طبقات را فراهم ساخته بود.(۲۷۶) ساعد بالاخره اختیارات او را تحدید کرد.(۲۷۷)

در این موقع از طرف چند کمپانی آمریکائی پیشنهاد شد که امتیاز استخراج نفت شمال به آنها داده شود. ساعد در این امر حیوتی نخواست بدون مشاوره اقدام کند. سفرای کبار ایران را از پایتخت‌های بزرگ خواست و از آنان در این خصوص مشورت نمود. هنوز تصمیمی گرفته نشده بود که کافتارادزه

معاون وزارت خارجهٔ جماهیر شوروی به طهران وارد شده با لحنی جدّی و خشن تقاضا کرد که امتیاز استخراج نفت شمال به روسیه واگذار شود و صحبت‌هائی در بارهٔ دولت ایران نمود، امّا ساعد در مقابل پیشنهاد شوروی تسلیم نشد و مقاومت به خرج داد. یک دفعه به اشارهٔ کافتارادزه از طرف حزب توده متینگ‌ها در طهران و شهرهای شمالی بر ضد ساعد و کابینه‌اش به عمل آمد.[۲۷۸] تظاهرکنندگان از پشتیبانی علنی مأمورین شوروی استفاده نمودند. در طهران در تحت حمایت تانکهای شوروی در مقابل مجلس رژه رفتند. با تمام این احوال ساعد مانند کوه پای بر جای ایستاد و گزارش امر را به مجلس داد.

مجلس طبق طرح دکتر مصدق حق دادن امتیاز معادن نفت را از دولت‌ها سلب نمود و این امر را تا روز خاتمهٔ جنگ تحریم نمود.[۲۷۹] ساعد بالاخره در اثر فشار عناصر دست چپ و دولت شوروی سقوط نمود.[۲۸۰]

مردی که بواسطهٔ دوستی با رجال شوروی روی کار آمده بود، با فشار همان رجال از کار برکنار شد. اما در عوض مقاومت او مورد تقدیر وطن‌پرستان گردید. مردم ایران او را قهرمان حفظ استقلال ایران تلقی کرده مظلومیت خود را در سقوط او مجسم می‌دیدند. در سال سقوط وی در تبریز چند نفر اسم اطفال جدیدالولادهٔ خود را ساعد گذاشتند. به این ترتیب یک مرد پاکدامنْ قهرمان ملّی ایران شد.[۲۸۱]

پس از تصفیهٔ آذربایجان، اهالی ارومی به پاداش این خدمات، وی را به نمایندگی مجلس انتخاب نمودند. جوانان این شهر شبها در پای صندوق خوابیدند و فداکاریها کردند تا ساعد را به مجلس فرستادند. وی در دورهٔ پانزدهم مجلس نماینده ارومی است و از شخصیت‌های ممتاز مجلس ایران می‌باشد. متأسفانه باید گفت که قهرمان ملّی ایران از مال دنیا مانند سیّدحسن تقی‌زاده چیزی قابل ملاحظه ندارد. تنها این افتخار برای وی کافی است.[۲۸۲]

۳۸
ستّارخان سردار ملّی

در بین مردانی که برای دفاع از مشروطیت و حقوق ملّت دست به شمشیر برده و آن‌را پس از استبداد صغیر دومرتبه بازگردانیدند ستّارخان سردار ملّی مقام اوّل را دارد؛ بحقّ او قهرمان مشروطیّت ایران است.*

ستّارخان پیش از مشروطیت از لوطیان تبریز بود. لوطیان تبریز از قدیم طبقهٔ خاصی را تشکیل می‌دادند و اخلاق و عادات بخصوصی داشتند. با حکومت و مأمورین دولت همیشه مخالفت می‌نمودند؛ چنانکه در عصر شاه طهماسب صفوی عده‌ای از آنان در عصیان طغیان نمودند و به مجازات رسیدند. پس از بروز اختلاف بین متشرّعه و شیخیّه، لوطی‌ها نیز دو دسته شدند و به مخالفت همدیگر برخاستند. اعمال و رفتار آنان مورد توجه طبقات مردم بود. محمّدامین خیابانی دیوانی به زبان ترکی در بارهٔ وقایع لوطی‌های تبریز سروده که در عهد نادرمیرزا مؤلّف «تاریخ تبریز» با وصف چند دفعه چاپ کمیاب بوده است. ستّارخان از لوطیان بومی نبود بلکه اصل او از قراجه‌داغ و از ایل محمدخانلو بود. خود به شیخیه اعتقاد داشت و روزگاری در اطراف شهر به سر می‌برد. پنهانی به مشهد رفته و برگشته بود.

ستّارخان پس از اعلام مشروطیت به شهر آمد و به اسب‌فروشی اشتغال

---

* - مرحوم مهدی مجتهدی در جایی دیگر که صحبت از میانجیگری حاج‌میرزاجوادآقا مجتهدی، عموی مؤلّف، در استخلاص ستّارخانِ هفده‌ساله از زندان و اعدام، به جرم همدستی با یاغیان به میان می‌آید، صراحتاً می‌گوید «ما مجتهدی‌ها حق داریم بر خود ببالیم که **قهرمان مشروطیّتِ ایران** را از حبس و مرگ نجات داده‌ایم.» ← نشریهٔ کتابخانهٔ ملّی تبریز، ش ۱۵، س ۱۳۵۵، ص ۲.

ورزید و سپس جزو مجاهدین مسلح گردید. پس از بمباردمان مجلس، دعوت انجمن ایالتی آذربایجان را که خود را به دنیا جانشین مجلس بمباردمان شده معرفی می‌کرد، قبول کرد. در محلهٔ امیرخیز با قوای دولتی جنگ نمود. با وصف شکست مجاهدین و سست شدن آنها، وی استقامت به خرج داد و تسلیم نشد و محلهٔ امیرخیز را به تصرف قشون دولتی نداد. وقتی بر ایران گذشته است که مشروطیت فقط در محلهٔ امیرخیز تبریز وجود داشت و همه جای ایران در دست پادشاه مستبد بود.[۲۸۳]

ژنرال قونسول روس به وی بیرق روسیه داده و تضمین می‌کرد که اگر تسلیم شود از تعرّض محمّدعلی‌شاه مصون باشد، امّا او قبول نکرد[۲۸۴] آن قدر مقاومت کرد تا مجاهدین محلات دیگر به جنبش آمدند و قوای دولت را عقب راندند. این مقاومت به محمّدعلی‌شاه معلوم ساخت که بلوای تبریز امری جدّی است و ممکن است کار آن بلوا بالاتر گیرد و کار به جاهای باریکتر بکشد. این بود که عین‌الدّوله را به محاصرهٔ تبریز فرستاد و از عشایر و خوانینْ نفر و اسلحه خواست. ستّارخان بدواً اردوی ماکو را منهزم نمود و بعداً عین‌الدّوله را عقب نشاند و بر تبریز مسلط شد. پس از آن، به‌زور از مردم اعانه خواست و مرتکب بعضی اشتباهات شد و مردم را ناراضی نمود.[۲۸۵]

پس از آنکه قشون روس وارد تبریز گردید، وی به شهبندری عثمانی (قونسولخانه) پناه برد[۲۸۶] و بالاخره به طهران رهسپار شد[۲۸۷] چنانکه در فصل مربوط به سالار ملّی مذکور داشتیم در پایتخت مشروطه پذیرائی گرم و باشکوه از وی به عمل آمد. ستّارخان با شاه و نایب‌السّلطنه در یک کالسکه نشسته با جلال تمام وارد شهر گشت و در باغ اتابک منزل گرفت.[۲۸۸]

چون پس از فتح طهران به دست میلیون احتیاجی به وجود مجاهدین نبود و این جماعت با در دست داشتن اسلحه امنیت پایتخت را متزلزل می‌کردند، دولت مشروطه بر آن شد که اسلحهٔ مجاهدین را جمع کند. مجاهدین طهران به منزل ستّارخان سردار ملّی جمع شده بنای مقاومت را گذاشتند. در نتیجهٔ تیراندازی‌ها تیری به پای او اصابت کرد[۲۸۹] و مجاهدین مغلوب شدند. در اثر آن تیر مزاج ستّارخان علیل شد تا در ۱۳۳۲ وفات یافت.[۲۹۰]

این بود تاریخ زندگانی پرحادثهٔ مردی که مشروطیّت ایران را نجات داده

است و مجسمهٔ او در باغ گلستان تبریز نصب شده است. در یک خانوادهٔ کوچک به دنیا آمد، در یک محیط فاسد تربیت شد، در یک ساعت بحرانی دست به اسلحه برد. چون مدافع مشروطیت بود او از یک حرکت مترقی دفاع کرد و نامش جاویدان شد.

دربارهٔ ستّارخان خیلی چیزها نوشته و گفته‌اند. در خارج از آذربایجان او را به درستی نشناخته‌اند. در خود آذربایجان نیز چون مردم عادی نمی‌توانستند بر خود هموار کنند که یک نفر اسب‌فروش بر یک شهر بلکه بر یک ایالت فرمانروا باشد، دربارهٔ او برای کوچک کردن او قصه‌ها ساخته و پرداخته‌اند. اما حقیقت قضیّه اینکه وی مردی شجاع و نسبت به مشروطیت صمیمی بود و چون از آن دفاع کرده، قهرمان مشروطیت به‌شمار رفته است و خالی از ضعف و نقص نبوده و غیر از آن هم نمی‌شد از وی متوقع بود و جوانمردی‌هائی هم داشته است.[۲۹۱]

دو برادر و یک برادرزادهٔ او را سالداتهای نیکلا به دار زدداند یعنی در راه مشروطیت قربانی داده است، بنابراین سزاوار احترام است.[۲۹۲]

میرزاعلی‌اکبر صابر شیروانی شاعر بزرگ قفقاز ستّارخان را به عنوان یک نفر قهرمان ستوده و شاهنامه‌ای به ترکی دربارهٔ جنگهای او ساخته است.[۲۹۳] سیّداحمد کسروی هم در تاریخ مشروطیت خود وی را مَثَلِ اعلٰی وطن‌پرستی و آزادیخواهی دانسته است.* به عقیدهٔ وی چون ستّارخان سواد نداشته از کج‌اندیشی‌های ناشی از مطالعه ادبیات و عرفان و این قبیل معانی منزّه بوده است.[۲۹۴]

[تکمله]

مجسمهٔ ستّارخان که در باغ گلستان نصب بود در فردای سقوط پیشه‌وری از طرف اهالی سرنگون شده است و فعلاً مجسمهٔ او در باغ گلستان نصب نیست.**

* - و او را «یگانه قهرمان آزادی ایران» نامیده است. ← تاریخ هیجده ساله، ص ۵۳۸.

** - فعلاً مجسمهٔ ستّارخان در موزهٔ آذربایجان به معرض نمایش بازدیدکنندگان گذاشته شده است. و نیز تندیس نیم‌تنهٔ آن قهرمان آزادی در ورودی نمایشگاه بین‌المللی تبریز گذاشته شده است، همین.



ستارخان سردار ملّی

۳۹
سعدالدّوله

میرزاجوادخان سعدالدّوله* فرزند حاج میرزاجبّار و نوهٔ حاجی صفرعلی خوئی بود.[۲۹۵] حاج میرزاجبّارخان مؤسّس کارخانهٔ بلورسازی و مدیر روزنامهٔ وقایع اتفاقیه بود و ناظم‌المهام لقب داشت. حاج صفرعلی خوئی از ثروتمندان تبریز بود تیمچهٔ حاج صفرعلی در بازار از بناهای اوست. عده‌ای از اولاد او نام «صفری» را برای خود نام خانوادگی انتخاب کرده‌اند.

سعدالدّوله قبل از مشروطیت وزیر تجارت بود، با مستشاران بلژیکی گمرک نوز و پریم مخالفت داشت. همین امر وی را به مخالفت با عین‌الدّوله و طرفداری از مشروطیت کشانید. بالاخره عین‌الدّوله معزول و فرمان مشروطیت صادر گردید و سعدالدّوله با جمعی مشغول نوشتن قانون اساسی شد. در مجلس اوّل به نمایندگی انتخاب گشت. در مجلس هم مخالفت با مستشاران بلژیکی را از سر گرفت و مورد توجه آزادیخواهان و وطن‌پرستان شد. مسئولیت وزرا را در مقابل مجلس جداً خواستار گردید.[۲۹۶]

در اثر این خدمات در بین آزادیخواهان و در داخل مجلس نفوذ و اقتدار پیدا کرد و مشروطه‌خواهان وی را «ابوالملّه»[۲۹۷] لقب دادند. نفوذ او به اندازه‌ای بود که اتابک وقتی که برای صدارت از اروپا به ایران می‌آمد از ملکم‌خان و طالبوف برای او توصیه‌نامه آورده بود.[۲۹۸]

این وضع زیاد طول نکشید. پس از آمدن اتابک به ایران [سعدالدّوله] از

---

*- *این لقب به خاطر توسعهٔ تلگراف در تبریز توسّط میرزاجوادخان، به پیشنهاد مظفرالدّین‌میرزا و توسّط ناصرالدّین‌شاه به وی اعطا شد.*

مشروطیت روگردان شد و از مجلس استعفا داد. با استعفای او چند نفر از مشروطه‌طلبان نیز از این نهضت کنار کشیدند. وی بلافاصله از مخالفین جدی مشروطیت شد.(۲۹۹)

تاریخ نشان می‌دهد، اشخاصی که از یک انقلاب مترقی روگردان می‌شوند، بزرگترین دشمن آن نهضت و رفقای سابق خود می‌گردند. مثلاً استرافورد را ذکر می‌کنیم که در بدو امر از سران اقلیت مجلس عوام انگلیس و از پافشاری کنندگان دربارهٔ قانون درخواست حقوق بود. بعداً از رفقای خود برید و به خدمت شارل اوّل پادشاه وارد شد و او را بر ضد آزادیخواهان برانگیخت و مستبدانه‌تر از سایر درباریان رفتار کرد.

سعدالدّوله پس از کناره‌گیری از مجلس وزیر خارجه شد.(۳۰۰)اعضای آن وزارتخانه که اکثر مشروطه‌خواه بودند دست به اعتصاب زدند. از آن زمان به بعد وی از مخالفین جدی مشروطیت شد و محمّدعلی‌شاه را به بستن مجلس واداشت. خود را به روس‌ها نزدیک کرد و در دورهٔ استبداد صغیر در دربار نفوذ یافت.

پس از سقوط محمّد علی‌شاه به پشتیبانی روس‌ها و نفوذ شخصی خواست نایب‌السّلطنه شود اما موفق نگردید. سپس با سپهدار ـ که با بختیاری‌ها طرف بود ـ همدست شد و در اثر تلقین سپهدار، والی آذربایجان، عدّه‌ای از تبریزیها به مرکز تلگراف کردند که «ما نجفقلی‌خان بختیاری و ناصرالملک نایب‌السّلطنه را نمی‌خواهیم» امّا این نقشه هم نگرفت.(۳۰۱)

پس از شروع جنگ بین‌الملل روس‌ها خواستند او را رئیس‌الوزرا کنند. حتی او را برای کودتا نیز حاضر کرده بودند. آزادیخواهان برای جلوگیری از این نقشه به عین‌الدّوله که او نیز طرفدار روس‌ها بود رأی اعتماد دادند؛ چه، آنان از سعدالدّوله بیشتر از عین‌الدّوله خائف بودند. از آن تاریخ به بعد دیگر در سیاست مداخلهٔ جدّی نکرد. در ایّام کودتا، سیّدضیاءالدّین طباطبائی وی را جزو اشراف حبس کرد.(۳۰۲)در اواسط سلطنت رضاشاه درگذشت.(۳۰۳)

سعدالدّوله از اشخاصی است که به مشروطیت خدمات بسیار کرده و صدمات فراوان زده است و از رجال بافهم آذربایجان بوده است.

۴۰
سهیلی

اندر بلای سخت پدید آید
فرّ و بزرگواری و سالاری

آقای علی سهیلی از اهالی تبریز است. وی در مدرسهٔ سیاسی طهران تحصیل کرده پس از اتمام تحصیلات وارد خدمت دولت شده، به قول خود از ثبّاتی و مراتب پائین به تدریج ترقی نموده به مقام وزارت و سفارت و حکومت و بالاخره صدارت نایل گردیده است. در بحرانی‌ترین ساعات تاریخ ایران سیاست خارجی این مملکت را رهبری نموده است.

صبح روزی که روس‌ها از شمال و انگلیس‌ها از جنوب وارد مملکت ما شده و قشون ضعیف و غیرآمادهٔ ما را شکست دادند، وزیر داخله بود. پس از آنکه شیرازهٔ امور ایران از هم پاشید و حیات و هستی مملکت به خطر افتاد، رضاشاه پهلوی، ذکاءالملک محمّدعلی فروغی را که در انزوا می‌زیست و به مطالعه و تألیف اشتغال داشت[۳۰۴] مأمور تشکیل کابینه کرد. فروغی، سهیلی را برای همکاری خود به وزارت امور خارجه انتخاب نمود.[۳۰۵]

وزیر خارجهٔ جوان که هم از اوضاع سیاست خارجی و هم از وضع پریشان قشون ایران مطلع بود فوراً پیشنهاد متارکهٔ جنگ را به رضاشاه نمود. آن ایام که هنوز رضاشاه قدرت کامل داشت پیشنهاد متارکه کاری آسان نبود و ممکن بود اسباب زحمت سهیلی شود. شرح این پیشنهاد و اشکالات سهیلی را آقای خواجه نوری در تاریخ حیات سهیلی به تفصیل بیان کرده‌اند و ما از اطناب

در این خصوص خودداری می‌کنیم. همین قدر می‌گوئیم که بالاخره جنگ متارکه شد، ولی قوای متّفقین با وصف آن به طرف طهران در پیشرفت بودند و بدون مانع به جلو می‌آمدند، اضطراب و وحشت در همه جا حکمفرما بود.

رئیس‌الوزراءِ پیر و وزیر خارجهٔ جوان بر آن شدند که باب مذاکره را با نمایندگان روس و انگلیس بازنمایند و به این پریشانی‌ها خاتمه دهند. به قول خود سهیلی در اثر چند شب بی‌خوابی و چند روز فعّالیّت بلاانقطاع بالاخره به این نتیجه رسیدند که تنها راه چاره در این است که با متّفقین عهدنامه بسته و شرایط سخت آنها را قبول کنند و مملکت را به این شکل از بلاتکلیفی نجات دهند.

امّا این کار خالی از اشکال نبود. در داخله افکار عمومی مخالف این‌گونه تسلیم بود. مردم نمی‌توانستند قبول کنند که قشون ایران که در اثر بیست سال فداکاری تشکیل یافته بود جنگ نکرده تسلیم شود و اسلحه‌ها و مهمّاتْ دست نخورده به متّفقین تحویل گردد. آلمانیهای مقیم ایران که به امید حمایت دولت ایران در این مملکت به‌سر می‌بردند، دست بسته به دست دشمنانشان سپرده شوند و بالاخره خاک مملکت تا زمان غیرمعلوم (خاتمهٔ جنگ) در اشغال اجانب بماند و مخارج آن از یک قسمت از عواید این مملکت به امید وعده‌های سر خرمن تأمین گردد.

در خارجه قشون آلمان برق‌آسا در داخلهٔ روسیه مشغول پیشرفت بود، مسکو و سن‌پطرسبورگ را تهدید می‌کرد، سربازان شوروی را در جبهه‌های مختلف پانصدهزار پانصدهزار محاصره می‌نمود و اسیر می‌گرفت و به طرف کوههای قفقاز و بحر خزر جلو می‌آمد. رادیوبرلن هر شب پیغام می‌داد که «ایرانیها! تسلیم نشوید فریب فروغی و سهیلی را نخورید.» در این گیرودار انگلیس‌ها و روس‌ها حاضر نمی‌شدند که ذره‌ای در شرایط خود تخفیف دهند.

سهیلی و فروغی پس از مدّت‌ها تفکر حاضر به فداکاری شدند؛ قبول مسئولیّت کرده عهدنامه را امضا کردند. حوادث بعدی ثابت کرد که این اقدام تا چه اندازه به نفع ایران بوده است و می‌توان گفت که ایران موجودیت و تمامیت فعلی خود را از این عهدنامه دارد. بنابراین سهیلی و فروغی بزرگترین خدمت را به مملکت ایران انجام داده‌اند.

آنچه در این میان مهمّ است اینکه هنگام امضای معاهده وضع دنیا معلوم

نبود. آمریکا داخل جنگ نشده بود و قشون آلمان شکست نخورده بود. هیچ‌کس به طور قطع به پیروزی متّفقین اطمینان نداشت، یعنی نخست‌وزیر و وزیر خارجه این را از نظر دور نمی‌داشتند که ممکن است روزی آلمان‌ها فاتحانه وارد خاک ایران شوند و امضاکنندگان معاهده به عنوان خاین و وطن‌فروش از طرف ملیّون و وطن‌پرستانِ خود ایران تعقیب گردند. امروز که جنگ به نفع متّفقین خاتمه یافته، همه می‌گویند که ما از روز اوّل به پیروزی انگلیس و روس ایمان داشتیم. ولی باید حقیقت را در نظر گرفت و گفت همان ایّام هیچ‌کس به این امر اطمینان نداشت و اگر کسی این را می‌گفت برای خوش‌آمد متّفقین بود. حال که معما حل شده است، آسان شده است، نباید خدمات فروغی و سهیلی را نادیده گرفت.

در هر حال معاهده با متّفقین وضع سیاسی ایران را تا اندازه‌ای روشن کرد. خوشبختانه هم روس‌ها و هم انگلیس‌ها نمی‌خواستند این مملکت دوچار اغتشاش و هرج و مرج باشد. آنان در نظر داشتند که از کشور ما به عنوان پل پیروزی استفاده کرده از این راه مهمّات و اسلحه و آذوقه به روسیه بفرستند. بنابراین با وزرا و مأمورین دولت ایران مساعدت کردند و فروغی و سهیلی در ظرف مدّتی کوتاه موفق شدند که آب رفته را به جوی باز آرند و به ایرانِ از هم پاشیده سر و صورتی بدهند و وضع موجود را تا اندازه‌ای حفظ کنند. همین امر یعنی حفظ وضع موجود آن موقع منتهی درجهٔ ضرورت را داشت و تکلیف فروغی و سهیلی جز این نبود. در ذیل این فصل در این باره صحبت خواهیم کرد.

پس از آنکه کابینهٔ فروغی سقوط کرد وکلای مجلس سیزدهم به سهیلی اظهار تمایل کردند(۳۰۶)؛ چه، او از ابتدای اشغال مملکت به تمام جریانات سیاسی وارد و جانشین لایق برای فروغی بود. سهیلی وزارت خارجه را به ساعد مراغه که سالها در روسیه به‌سر برده و مورد اعتماد بود، داد.(۳۰۷) با وزیر خارجهٔ خود سیاست تفاهم با متّفقین را تعقیب کرد. اما لازم بود که ایران از ثمرات فداکاری‌ها که بر اثر اشغال متحمل شده بود بهره‌مند شود؛ یعنی در کنفرانس‌های صلح پس از خاتمهٔ جنگ شرکت کند. برای این کار اعلان جنگ به آلمان ضرورت داشت. سهیلی و ساعد این اقدام را هم کردند، گو اینکه افکار عامه در تحت تأثیر تبلیغات

شدید آلمانها و بدرفتاریها که از متّفقین گاهی می‌دید با آن مخالف بود. اعلان جنگ به آلمان در حقیقت مکمّل و متمّم عهدنامه بود.

سهیلی پس از چند ماه ریاست‌الوزرا[ئی] در اثر مخالفت مجلس مستعفی شد و قوام‌السّلطنه به جای او رئیس‌الوزرا گردید. وی نیز پس از چند ماه صدارت در اثر حوادث ۱۷ آذر ۱۳۲۱ مجبور به استعفا گشت(۳۰۸) و سهیلی بار دیگر کابینه تشکیل داد. این کابینه به مناسبت تصادف با فترت بین دورهٔ سیزدهم و چهاردهم مدّتی طول کشید.

در دورهٔ این کابینه بود که روزولت و استالین و چرچیل برای اتّخاذ تدابیر جدّی جهت خاتمهٔ جنگ، در طهران با هم ملاقات کردند و ضمن کنفرانس معروف به «کنفرانس طهران» مسائل مربوط به جنگ و بعد از جنگ را تحت مطالعه قرار دادند. سهیلی از موقع استفاده کرده به سران متّفقین پیشنهاد کرد که به میمنت موفقیّت‌های کنفرانس طهران و به پاداش خسارت‌هایی که ایران در راه پیروزی متّفقین متحمل شده است، استقلال و تمامیت ارضی ایران را تضمین نمایند. سران سه دولت به استناد عهدنامهٔ سابق که متعهد شده بودند پس از خاتمهٔ جنگ خاک ایران را تخلیه کنند [ولی] زیر بار این تضمین نمی‌رفتند، بالاخره در اثر اصرار سهیلی استقلال و تمامیت ارضی ایران را تضمین کردند و سندی گرانبها به دست سهیلی دادند.

تحصیل این سند مهمّ از افتخارات سهیلی است. صدی نود بیشتر افتخار آن عاید اوست. در اثر وجود این سند بود که ایران توانست حرفهای خود را در شورای امنیت به کرسی نشاند* و تمامیّت ارضی خود را به دست آورد. تا ایران باقی باشد این سند از مهمّترین اسناد سیاسی این کشور محسوب خواهد شد. آن موقع درست به خاطر داریم عده‌ای از آذربایجانیها به اطمینان آن تضمین‌نامه به آذربایجان مراجعت نمودند و به کسب و کار مشغول شدند.(۳۰۹)

در زمان کابینهٔ سهیلی انتخابات دورهٔ چهاردهم مجلس شروع و پایان یافت. این مجلس اوّلین مجلس بود که پس از سقوط رژیم دیکتاتوری با انتخابات آزاد تشکیل می‌یافت و به جدّ می‌توان گفت مداخلهٔ دولت و مأمورین در انتخابات نمایندگان خیلی کم بود. اکثریت وکلای مجلس چهاردهم تقریباً بدون مداخلهٔ مأمورین دولت انتخاب شده بودند. مثلاً ما خود در تبریز شاهد انتخابات بودیم و

ـ اشاره است به شکایت دولت ایران به شورای امنیت در خصوص غائلهٔ آذربایجان.

دیدیم که انتخابات از اوّل تا آخر به طور آزاد شروع و ختم شد. مقصود ما از انتخابات آزاد آن نیست که در خارج از محوطهٔ صندوق اعمالی نشود یا تهدید و تطمیع به عمل نیاید، بلکه مقصود ما این است که از ناحیهٔ دولت در صندوق‌ها مداخله نشود، والاّ چنانکه همه می‌دانند در آن دوره مبارزهٔ شدیدی وجود داشت، حتی ائتلاف‌های نیمه‌اجباری در بین بود، امّا دولت صندوق عوض نمی‌کرد. چنانکه در آن انتخابات وکلای مورد نظر دولت انتخاب نشدند. در تهران نیز دوازده نفر وکیل به رأی آزاد انتخاب گردیدند و مداخله‌ای در صندوقها به عمل نیامد. حتی حاج سیدابوالقاسم کاشانی که در زندان متّفقین توقیف بود حائز اکثریت شد.(۳۱۰)

مجلس چهاردهم پس از شروع به کار بدواً به سهیلی رأی عدم اعتماد داد. سپس در مجلس بعضی از نمایندگان بر ضد او جهت مداخله در انتخابات اعلام جرم کردند. قضیه برای رسیدگی به دیوان عالی تمیز مراجعه شد. پس از مدّت‌ها بلاتکلیفی، بالاخره دو ماه پیش (بهمن ۱۳۲۶) دیوان مزبور سهیلی را برای محاکمه دعوت نمود.

محاکمهٔ سهیلی از مهمّترین محاکمات تاریخ قضائی ایران است. سی نفر از قضات تمیز که عمری در خدمت قضائی صرف کرده و در این راه موی سپید کرده بودند با لباسهای رسمی در طالار محکمهٔ جنائی نشسته به اتهام سهیلی رسیدگی کردند. قبل از محاکمهٔ سهیلی، همان محکمه آقای سیّدمحمّد تدیّن را تبرئه کرده بود و محکمهٔ جنائی متهمین قتل فرخشاد لیستر را مرخص نموده بود. افکار عمومی از ترور محمّد مسعود(۳۱۱)مدیر روزنامهٔ «مرد امروز» در هیجان بود، یعنی محاکمهٔ سهیلیِ ما در یک شرایط نامساعد شروع شده بود.

دادستان کلّ قسمتی از مراتب مندرجه در ادعانامه را پس گرفت و وکلای مدافع پس از معرفی سهیلی و شرح خدمات او، وارد بحث در جنبهٔ قضائی اتهام شدند و هر چه در دل داشتند گفتند، تا نوبتِ سخن به پهلوانِ قضیه رسید. وی از جایْ برخاست و به دفاع از خود پرداخت. سهیلی هیچ‌وقت به آن شکوه و عظمت دیده نشده بود. از قیافهٔ جذاب و اندام متناسب او یک نوع زیبائی که فقط از مظلومیت سرچشمه می‌گیرد و در اثر عظمت مقام و مکان و اوضاع و احوالْ حسِّ احترام عموم را برمی‌انگیزد ساطع بود. وی می‌رفت از خود دفاع کند و درد

دل‌های متراکم خود را در یک مقام رسمی بیان نماید.

سهیلی اوّل اتهامات وارده را رد کرد، سپس به شرح خدمات خود پرداخت، تأثر خود را از اینکه در پاداش خدمت به محاکمه کشیده شده است ابراز داشت. آخر کار گفت:

من یک نفر آذربایجانی هستم که از تودهٔ حقیقی برخاسته‌ام. علی‌رغم هیئت حاکمه از مراتب پائین استخدام به بالاترین مقامها رسیده‌ام و در اثر کینه‌توزی آنان به دست عدالت سپرده شده‌ام. خود را به عدالت می‌سپارم و بدکاران را عفو می‌کنم.

هیئت عمومی دیوان عالی تمیز پس از اعلام ختم محاکمه، به اتّفاق آراء حکم برائت سهیلی را صادر و اعلام نمود. سهیلی در میان احساسات عمومی که در اثر استماع بیانات او به نفع او تحریک شده بود از طالار محکمه خارج گردید.(۳۱۲)

این محاکمه نشان داد که دستگاه قضائی ما به یک مرحله از رشد و کمال رسیده است. اگر نمی‌تواند چنانکه باید و شاید بدکاران را مجازات کند، لااقل می‌تواند بیگناهان را بدون توجه به خارج پرونده با شجاعت تمام حمایت نماید و استقلال خود را محفوظ دارد و تحت تأثیر قرار نگیرد. این خود بسیار مهمّ است و در ایران تا حال سابقه نداشته است.

سهیلی چند روز نکشید که به سمت وزیر مشاور در کابینهٔ حکیمی داخل شد و خدمت به مملکت را از سر گرفت. ایران از این آذربایجانی لایق استفاده‌ها خواهد کرد. مؤلّف کتاب به نام یک نفر آذربایجانی به خود حق می‌دهد از آقای سهیلی تقاضا کند که فقط در روزهای سخت به یاد آذربایجان نیفتد، بلکه در روزهایی که بر کرسی اتابکی و صدارت تکیه خواهد کرد آذربایجان و آذربایجانی را فراموش ننماید و به این ایالت پر از اسرار بیشتر از پیش توجه خود را معطوف دارد.

و به نام یک نفر ایرانی استدعا کند که از وجهه و نفوذ خود که در محافل بین‌الملل مخصوصاً در پیش اولیای دولت جماهیر شوروی دارد حداکثر استفاده را کرده روابط بین ایران و روس را که متأسفانه در اثر سوءِتفاهمات تیره و تار شده است اصلاح نماید و این روابط را که برای ما امری حیاتی است بر

محور وِداد و تفاهم بار دیگر برقرار سازد. اگر آقای سهیلی به حل این مشکل بزرگ موفق گردد نه تنها قهرمان سیاسی ایران، بلکه قهرمان صلح بین‌الملل به‌شمار خواهد رفت و به اخذ جایزهٔ صلح نوبل موفق خواهد شد. همه می‌دانیم که موقعیت جغرافیائی ایران سخت مهمّ است. کسی که به حفظ صلح در این منطقه توفیق یابد حافظ صلح جهانی معرفی خواهد شد.

در دنبالهٔ بحث در بارهٔ سهیلی لازم می‌دانیم به‌دو مسئله بزرگ اشاره کنم. اول اینکه روشنفکران ایران به فروغی و سهیلی ایراد کرده‌اند که چرا پس از واقعهٔ شهریور ۱۳۲۰ از فرصتی که برای تصفیهٔ ایران از عناصری که به ملّت و دولت خیانت کرده بودند و به ضرر هر دو صاحب مال و مقام شده بودند استفاده نکردند، بلکه با به رسمیت شناختن مجلس سیزدهم وضع موجود را حفظ نمودند.

جواب این ایراد آسان است و آن اینکه باید در مقابلْ از انتقادکنندگان سؤال شود که آیا در آن موقع بحرانی که شیرازهٔ تمام امور ایران از هم پاشیده بود، اقدام به این عمل و بر هم زدن وضع موجود به صلاح کلی مملکت بود یا نه؟ آیا می‌شد در آن هنگام که ایران گرفتار هزاران مشکلات بود عمل تصفیه را به خوبی شروع و انجام داد؟ آیا به صلاح مملکت بود که مجلس سیزدهم را که در ظاهر طبق مقررات تشکیل یافته بود منحل کرد؟ در موقعی که هرج و مرج در همه جا حکمفرما بود و کسی در ولایات دورافتاده آزادی عمل نداشت، دست به انتخاب مجلس جدید زد یا نه؟ و در موقعی که افکار عامه در هیجان و از هر دهن یک آواز می‌آمد و قشون آلمان در پشت کوههای قفقاز بود و متّفقین هنوز در ایران سیاست روشن نداشتند، می‌شد مبارزهٔ انتخاباتی را که در حال عادی موجب نفاق و دودستگی است به این نفاق‌ها و تشتت‌ها اضافه نمود؟ بعلاوه این کار سابقه برای منحل کردن قوهٔ مقننه از طرف قوهٔ اجرائیه نمی‌شد؟ دولت فروغی با اقدام به آن تصدیق نمی‌کرد که مجالس دورهٔ رضاشاهی مجلس ملّی نبوده و در نتیجه قوانین مصوبه آن دوره اعتبار قانونی ندارند؟ و این امر به تنهائی دستاویز برای گردنکشان که سربلند کرده بودند و ماجراجویان که از همان ایام پی بهانه می‌گشتند نمی‌داد؟ بالاخره می‌شد یک دورهٔ بیست ساله را از تاریخ ایران حذف نمود؟

ما تصوّر می‌کنیم که در آن موقع وظیفهٔ هر فرد ایرانی وطن‌پرست این بود که وضع موجود را حفظ کند و سپس با خیال راحت بی‌عدالتی‌ها را جبران نماید، چنانکه فروغی و سهیلی این کار را کردند. قانونی جهت استرداد املاک وضع نمودند و به محکومین دیوان جزا اجازه دادند تقاضای اعادهٔ محاکمه نمایند و محکوم شدگان به جرم توهین به مأمور دولت و اشاعهٔ اکاذیب و جرایم سیاسی را عفو نمودند و بالاخره عده‌ای از مأمورین نظمیه را تعقیب کرده به مجازات رسانیدند. به نظر ما طرز کار دولت فروغی و سهیلی عاقلانه‌ترین شقوق بود.

دیگر اینکه سیاستمداران فعلی را به عدم لیاقت متهم می‌دارند و می‌گویند که سیاستمداران ایران در جنگ گذشته بهتر از سیاستمداران فعلی وظایف خود را ایفا کرده‌اند.

ما با این نظر نیز مخالفت داریم و سیاستمداران فعلی را نه اینکه پائین‌تر از سیاستمداران جنگ گذشته نمی‌دانیم، بلکه معتقدیم که اینان سیاست ایران را بهتر اداره کرده‌اند؛ چه، این جنگ با آن جنگ فرق زیاد داشت. در هنگام شروع آن جنگ، ایران اساساً قبلاً اشغال شده بود و با کسی جنگ نمی‌کرد. ما در این جنگ بدواً جنگ کردیم و سپس مغلوب شدیم. در موقع به خبط خود متوجه شدیم، عهدنامه بستیم و تضمین‌نامه گرفتیم. بالاخره استقلال و تمامیت ارضی خود را محفوظ داشتیم.

استقلال ایران در آن جنگ بر اثر معجزه‌ای که در ظرف هر قرن یکی یا دو تا اتفاق می‌افتد محفوظ ماند. اگر روسیه کومونیست نشده بود، نیکلا شمال ایران را تحت نفوذ خود قرار می‌داد. امّا در این جنگ، استقلال ما در اثر موقع‌شناسی سیاستمداران‌مان محفوظ ماند. هیچ ایرانی نباید خدمات وزرا از قبیل فروغی، سهیلی، ساعد، حکیمی، قوام‌السّلطنه و مأمورین سیاسی از قبیل تقی‌زاده، علاء، آهی، انتظام و منصورالسّلطنه و وکلا از قبیل سیّدضیاءالدین، دشتی و شفق و سرداران نظیر سپهبد امیر احمدی و امیرلشگر رزم‌آرا و امیرلشگر ارفع را فراموش نماید.

۴۱
شجاع‌الدّوله
خانوادهٔ مقدّم

حاج صمدخان شجاع‌الدّوله رئیس ایل مقدّم مراغه بود. وجه تسمیهٔ آن ایل به مقدّم اینکه افراد آن در مقدّمِ قشونِ شاهی جنگ می‌کردند. از این ایل مردان مشهور برخاسته‌اند. ما اینجا از احمدخان مقدّم که در فترت بین نادرشاه و فتحعلی‌شاه نفوذ یافته و بیگلربیگی مراغه بوده و تبریز را یک بار متصرّف شده و از محمّدحسن‌خان اعتمادالسّلطنه که از رجال معروف عهد ناصرالدّین شاه و مؤلّف کتب متعدّد بوده و خانوادهٔ اعتماد مقدم از اولاد او هستند، یاد می‌کنیم.

شجاع‌الدّوله در سال ۱۳۲۵ هجری ملقّب به سردار مقتدر و حاکم ساوجبلاغ مکری بود. آن ایّام حسب دستور فرمانفرما (عبدالحسین میرزا) به جنگ با کردهای یاغی اقدام کرد، امّا مغلوب گردید و بعداً از طرف محمّدعلی‌شاه به لقب شجاع‌الدّوله ملقّب شد و به محاصرهٔ تبریز مأمور گشت. پس از ورود روس‌ها به آذربایجان از طرف آنها به فرمانفرمائی آذربایجان گماشته شد و آذربایجان را عملاً از ایران جدا ساخت و به مشروطیت در این ایالت خاتمه داد و به آزادیخواهان سخت گرفت.

وی مردی شدیدالعمل و باعرضه بود، امّا متأسّفانه شدت عمل او به شقاوت منتهی می‌شد و مثل این بود که از زجر و شکنجه حظّ می‌کرد و طرق مختلفه برای عقوبت و مجازات اختراع می‌نمود. در اثر شدّت رفتار شجاع‌الدّوله امنیت که چندی بود از آذربایجان رخت بربسته بود اعاده شد و اصول هرج و مرج از بین رفت؛ چه، شجاع‌الدّوله با اینکه چند تن بی‌گناه یا کم‌گناه را مقتول ساخت، ضمناً چند نفر شریر از قبیل حاج احمد نقاش و میرزا آقابالاخان و ایت

خلیل را نیز که خود را آزایخواه نامیده اسباب زحمت مردم شده بودند به مجازات رسانید.[۳۱۳] این بود که مردم بی‌طرفْ از حکومت او چندان ناراضی نبودند، چنانکه در آغاز انتخابات دورهٔ سوم نیمی در اثر تحریک و تلقین شجاع‌الدّوله و نیمی در اثر همان رضایت که از استقرار امنیت داشتند، به طهران تلگراف کردند که اگر بساط مشروطیت که در آذربایجان مترادف با بلوا و مجاهدبازی است تجدید شود آذربایجان از ایران جدا خواهد شد.

در هر حال شجاع‌الدّوله سیزده ماد تمام با اتّکا به روس‌ها فرمانفرمای آذربایجان بود تا در اثر شروع جنگ بین‌المللی، روس‌ها بر آن شدند که نسبت به ایران سیاست معتدل‌تری پیش گیرند در نتیجه وی را از کار برکنار کردند، امّا به مجرّد اینکه ترکها به خاک آذربایجان قدم گذاشتند او را دومرتبه روی کار آوردند. وی قشونی تهیه کرده به جنگ ترک‌ها شتافت، امّا شکست خورده به تفلیس بازگشت. کمی بعد در همان‌جا با مرض سرطان درگذشت. ظفرالدّوله برادرزاده‌اش به تفلیس رفته جنازهٔ او را به ایران آورد و در مراغه در مقبرهٔ خانوادگی دفن نمود.

شجاع‌الدّوله از دشمنان سرسخت مشروطیّت ایران بود. عمر او می‌توان گفت از سال ۱۳۲۵ به بعد در مخالفت با نهضت مشروطیت صرف شده است. در اثر این مخالفت بود که با اتّکا به روس‌ها چندی فرمانفرمای بلامنازع آذربایجان شد و آزادیخواهان را شکنجه و آزار نمود، امّا چون برخلاف منطق تاریخ حرکت کرد، آن همه مخالفت‌ها نه اینکه مشروطیت را از بین نبرد بلکه سخت‌گیری‌ها و شدّت‌های او محاسن حکومت مشروطه را به همه کس ظاهر ساخت. وی می‌خواست به شیوهٔ جبابرهٔ قدیم مشروطیت را براندازد و یک نهضت معنوی را با فشار و زور از بین بردارد، امّا این همه مؤثّر نیفتاد و نهال مشروطیت روز بروز بارورتر گردید. پس از آنکه حکومت مشروطه بار دیگر بر آذربایجان دست یافت، املاک وسیع او مصادره شد و دورهٔ حکومت او از یادها فراموش گشت.

ذیل

دربارهٔ سخت‌گیری‌ها و شقاوت‌های شجاع‌الدّوله قصّه‌های زیاد پرداخته‌اند. ما اینجا می‌گوئیم در بیشتر کشتارها که در عصر او روی داد وی

مداخله نداشت. با وصف آن طبع شدید و سختگیری، وی مرد بی‌ذوق نبود و به بسیاری از معانی توجه داشت. مثلاً اول غذاشناس عصر خویش بود.

برادر او سردار مؤیّد مدّتی حاکم زنجان و به برادر تابع بود. فرزند او امیرلشکر ظفرالدّوله مقدم طرف توجّه شجاع‌الدّوله بود. برحسب توصیهٔ عموی خویش در روسیّه در مدرسهٔ اشراف درس خواند، در رشتهٔ نظام تحصیل کرد. در فتنهٔ لاهوتی در ساوجبلاغ مشغول جنگ بود، خود را فوراً به تبریز رسانید و فتنه را خاتمه داد. در زمان رضاشاه پهلوی مدتی فرمانده نظام آذربایجان شد و سیمیتگو یاغی معروف کُرد را مقتول ساخت. در وقایع سوّم شهریور ۱۳۲۰ فرمانده سپاه غرب بود و در بدو امر در مقابل انگلیس‌ها مقاومت کرد، پس از فرمان متارکه با نظم از مقابل قوای انگلیس عقب نشست.

در دورهٔ دمکراسی در سال ۱۳۲۱-۱۳۲۲ به فرمانفرمائی آذربایجان و فرماندهی قشون این ایالت منصوب شد. شرایط موفقیّت در وی جمع بود. هم فرمانده قشون، هم استاندار بود و آذربایجان شرقی و غربی را در اختیار داشت. مورد اعتماد طبقهٔ مالک و تاجر و طرف احترام مأمورین شوروی بود. خود آذربایجانی بود و کردها هم به او به نظر احترام می‌نگریستند. در یک کلمه وسایل موفقیّت حتی ثروت شخصی در او جمع بود؛ یعنی سال‌ها گذشته بود تا شنبه به نوروز افتاده بود.

متأسّفانه وی نه اینکه خدمتی عمده به آذربایجان نکرد، بلکه از تمام وسایلْ سوءاستفاده نمود. علاوه بر قصور، تقصیر کرد و وجهه‌ای برای خود نیندوخت. آقای معیری رئیس بلدیه را سیلی زد، بر ضد ویویان مستشار آمریکائی کارشکنی نمود و در انتخابات مداخله خواست کند. علاقه‌مندان به انتخابات آزاد با حزب توده همداستان شدند و جلو مداخلات او را گرفتند. تا بالاخره به طهران احضار شد و مورد تعقیب واقع گردید. با تمام این احوال وی مردی مؤدّب است و شرم حضور دارد.

آقای اسکندر مقدم سردار ناصر برادر ظفرالدّوله چند بار وکیل مجلس از مراغه بود در دورهٔ چهاردهم به ریاست سنّی مجلس رسید. مردی عاقل و محتاط است.

[تکمله]

ایت خلیل را شجاع‌الدّوله نکشته، بلکه حاج مخبرالسّلطنه خفه‌اش کرده. از طرف دیگر معلوم نیست که حاج احمد نقاش به اجل طبیعی مرده یا به دست شجاع‌الدّوله به قتل رسیده است. ایت خلیل در مقصودیه از لوطیان بود. نام آزادیخواهی را به خود بسته از خونریزی و هتک ناموس باک نداشت. در یک کلمه لوطی نالوطی بود.

۴۲
آقای سیّدکاظم آقاشریعتمداری

آقای سیّدکاظم آقاشریعتمداری در تبریز در محلهٔ امیرخیز در ۱۳۲۲ متولد شده است. پدر او آقاسیّدحسن‌آقا از علمای فاضل عصر خویش بود و در ۱۳۳۲ در تبریز رحلت نموده. آن مرحوم فرزند آقاسیّدمحمّدآقا بروجردی بود که از بروجرد مهاجرت و در تبریز اقامت گزیده بود. در تبریز متأهل شده و عائله تشکیل داده بود.

آقاسیّدکاظم آقا تحصیلات مقدماتی را در تبریز شروع و تمام کرد و سطوح فقه و اصول را از مرحوم حاج میرزا ابوالحسن آقا انگجی فرا گرفت. در سال ۱۳۴۴ هجری به قم حرکت کرد. در حوزهٔ درس مرحوم حاج شیخ عبدالکریم از مبرّزین محصلین بود و ضمناً در رشتهٔ معقول نیز کار می‌کرد. بالاخره بعد از مدتی به نجف اشرف مشرّف شد و از اساتید آنجا من‌جمله مرحوم نائینی و آقاضیاءعراقی و آقاسیّدابوالحسن اصفهانی کسب معلومات کرد و اجازهٔ اجتهاد یافت تا در سال ۱۳۵۳ به تبریز مراجعت نموده به تدریس و تبلیغ و امورات شرعیه پرداخت و امروز در بین علماءِ تبریز مقامی بلند دارد و نماز جماعت او پرشکوه و پررونق است. با اینکه مجتهدی جامع‌الشرایط است به اندازهٔ یک طلبه عادی متواضع است. خداوند او را در خدمت به اسلام توفیق دهد.*

*- وفات آن مرحوم روز پنج‌شنبه چهاردهم فروردین ۱۳۶۵ مطابق با بیست و سوّم رجب سال ۱۴۰۶ در قم اتّفاق افتاد.

۴۳
شفق

هوای کوی رضازادهٔ شفق، بیرون
نمی‌رود ز سرِ عارفِ بیابانی
عارف قزوینی

آقای دکتر صادق رضازادهٔ شفق* در سال ۱۳۱۰ قمری متولد شد و به مدرسهٔ آمریکائیها وارد گردید و بعداً هم در آن مدرسه به سمت مترجمی مستر هواردو باسکرویل معین گشت. در ایّام بلوا فوجی از جوانان تبریز تحت سرپرستی باسکرویل معلّم جوان مدرسهٔ آمریکائی‌ها به نام «فوج نجات» برای نجات از استبداد تشکیل یافت و وارد میدان مبارزه شد. شفق از مؤسّسین این فوج بود. وی هنگام تیر خوردن باسکرویل در بالین او حاضر بود. در آغوش او جوانِ آزادیخواهِ آمریکائی جان به جهان‌آفرین تسلیم کرد.(۳۱۴)

رضازادهٔ شفق در ایام انقلاب روزنامه‌ای به نام شفق منتشر می‌ساخت(۳۱۵) و در آن روزنامه از تجاوز روس‌ها به حقوق ایران بدگوئی می‌کرد. این بود که پس از ورود روس‌ها به تبریز مدتی خود را پنهان کرد. بعداً با رخت ناشناس خود را به خاک عثمانی رسانید.

محصل مدرسهٔ آمریکائی تبریز از این مهاجرت اجباری استفاده کرد و

---

* – نام دکتر رضازادهٔ شفق، صادق و اسم پدرش رضا و اسم جدّش حاجی صادق بود و دکتر شفق را به مناسبت همنام بودن با جدّش، احتراماً «میرزاحاجی‌آقا» می‌گفتند. خانهٔ پدری دکتر شفق در کوچهٔ امیر محلّهٔ سرخاب قرار داشت.

تحصیلات خود را که به علّت بلوای بزرگ آذربایجان قطع شده بود از نو شروع نمود و وارد رابرت کالج اسلامبول شد. آن کالج آن وقت بزرگترین مؤسسهٔ علمی آمریکائیها در شرق بود و بلغاریها رنسانس ملّی خود را به آن مؤسسه مدیونند. شفق در این دارالعلم با آثار نویسندگان ترک آشنا شد و با بسیاری از جوانان ترک که بعداً از رجال ترکیه شدند رفاقت پیدا کرد. پس از مدتی تحصیل در آنجا، به آلمان مسافرت نمود. در دارالفنون برلن مشغول تحصیل شد و به رتبهٔ اجتهاد در علم اجتماع و فلسفه نایل گردید. در همان ایّام در مجلاّت منتشره در آلمان یعنی در ایرانشهر و فرنگستان مقاله می‌نوشت و اوقات فراغت را در گوشهٔ کتابخانه‌ها به مطالعه می‌گذرانید.

شفق پس از اتمام تحصیلات و نیل به درجهٔ دکتری باز در آلمان توقف داشت تا به ایران آمد و مدتی نگذشت که به سمت استادی دارالمعلمین عالی که تازه تشکیل یافته بود منصوب شد. از آن وقت تا حال استاد آن مدرسه است و غالب معلمین رشتهٔ ادبیات و تاریخ شاگردان او هستند.

در دورهٔ چهاردهم تقنینیه و دورهٔ پانزدهم به سعی و اهتمام شاگردانش از طهران به وکالت مجلس انتخاب گردید. در دورهٔ ۱۴ از وکلای معتدل بود و از میسیون مالی آمریکائی که در اثر کارشکنی‌های مأمورین دولت و محتکرین نمی‌توانست وظایف خود را ایفا کند با کمال شجاعت دفاع کرد و از هو و جنجال مخالفین نترسید. در آن ایام به عضویت یک هیئت از رجال برای تأسیس سازمان ملل متّفق به سانفرانسیسکو عزیمت کرد. در اواخر دورهٔ مزبور به همراهی قوام‌السّلطنه برای مذاکره با اولیای دولت جماهیر شوروی در بارهٔ آذربایجان و سایر مسائل به مسکو رفت.

در دورهٔ پانزدهم طی یک نطق تاریخی پیشنهاد نمود که قرارداد منعقده بین قوام‌السّلطنه و سادچیکوف کان لم یکن فرض شود و دولت ایران با حفظ روابط دوستانه با جماهیر شوروی خود به استخراج نفت مبادرت کند و نفت استخراج شده را به قیمت عادله به آن دولت بفروشد. پیشنهاد منطقی و عاقلانهٔ شفق مورد قبول اکثریت مجلس واقع شد و به این ترتیب یکی از مشکلات بزرگ ایران حل گردید.

آثار شفق بسیار زیاد است. ما اینجا از رسالات و تألیفات وی به رسالهٔ «اقتصاد و راه رهائی» و «موسی و امت» و «جنگ جهانگیر» و «مضرات الکل» و

«تاریخ مختصر ادبیات ایران» و «تاریخ مفصّل ادبیات ایران» و «فرهنگ شاهنامه» و به ترجمهٔ تاریخ مختصر ایران تألیف پاول هورن اشاره می‌نمائیم. وی به کتاب «تجلیّات روح ایرانی» تألیف ایرانشهر و «شرح حال کلنل محمّدتقی‌خان» و «خیابانی» و بالاخره به دیوان عارف مقدمه نوشته است و مقالات متعدد از او در مجلهٔ ایرانشهر، فرنگستان، مهر، ارمغان، شرق و در روزنامه‌های ایران و اطّلاعات و کیهان و سایر مجلات و جراید درج شده است.*

امروز هر جوانی تألیف یا ترجمه می‌کند روی به شفق می‌آورد و از وی می‌خواهد به کتاب او مقدّمه‌ای بنویسد. شفق نیز بدون مضایقه برای اینکه تشویقی از جوانان کرده باشد و خدمت دیگر به معارف انجام داده باشد، خواهش جوانان را برمی‌آورد غالباً مردم به خاطر مقدّمهٔ شفق کتاب را می‌خرند و فقط از مقدّمهٔ فاضلانه او استفاده می‌نمایند.

از مقدّمهٔ تاریخ زندگانی خیابانی و کلنل محمّدتقی‌خان استفاده می‌شود که وی درد وطن دارد و عظمت و سعادت ایران را آرزومند است و به آذربایجان بخصوص علاقهٔ فراوان دارد. از سطور این دو مقدمه دریا دریا احساسات و شوق و شور می‌بارد.

به نظر ما بهترین اثر شفق مقدمه‌ای است که به دیوان میرزا ابوالقاسم عارف قزوینی نوشته است. وی در آن مقدمه فضل خود را آشکار ساخته است و خط مشی ادبیات فارسی را در آتیه با عباراتی شیوا ترسیم نموده است. حقّ مطلب را چنان ادا کرده است که برای کسی جای بحث باقی نگذاشته است. ماحصل تحقیق او اینکه باید با حفظ صورت ادبیات فارسی در معنی آن انقلاب نمود و افکار جدید را در آن وارد ساخت. شفق با عارف دوست بود. دیوان او را در برلن به چاپ رسانیده است.(۳۱۶) در اثر تلقینات شفق، عارف به آذربایجان توجّه یافت و اشعار و تصانیف متعدّد دربارهٔ این ایالت سرود و موجبات تحبیب بین آذربایجانی و غیرآذربایجانی را فراهم ساخت. عارف در اواخر عمر شفق را وصی خود نمود.(۳۱۷)

---

*- *مرحوم عبدالعلی کارنگ در مقاله‌ای که با یادبود فوت آن بزرگوار نوشته و در نشریهٔ کتابخانهٔ ملّی تبریز (ش ۱۵، س ۱۳۵۵، ص ۱۲۳-۱۳۰) چاپ کرده، ضمن ارجاع علاقه‌مندان جهت مطالعه مقالات متعدد آن مرحوم به «فهرست مقالات فارسی» نسبتِ تألیفِ بیست و یک کتاب را به وی داده است.*

شفق از منادیان وحدت ملّی در ایران است. مانند ایرانشهر عقیده دارد که باید به آذربایجان توجه بیشتری معطوف شود تا خطری که از راه تکلم زبان ترکی در این ایالت است و وحدت ایران را تهدید می‌کند، مرتفع گردد. در یک کلمه، شفق از رجالی است که درد وطن دارد و اگر بشنود در فهرج مکران مدرسه‌ای باز شده یا در بندر جاسک مریضخانه‌ای تأسیس گردیده، خوشوقت می‌شود. همین خصوصیت برای او کافی است. خصوصیت دیگر او اینکه ناطقی زبردست است. هیچ کس از استماع نطق‌های او خسته نمی‌شود.(۳۱۸)



۴۴
شهریار

سنگ بر در کم بزن زاهد، بیا تا خود ببینیم
کوزهٔ می بشکند یا کاسهٔ پرهیزکاری؟
داد سودای دل اندوزی سرِ زلفِ تو بر باد
سروِ من آزاده را نَبْوَد سرِ سرمایه‌داری
خونبهائی کز تو خواهم، گر ز خاک من گذشتی
طُرهٔ مشگین پریشان کن به رسم سوگواری
شهریاریِ غزلْ شایستهٔ من باشد و بس
غیرِ من کس را درین کشور نشاید شهریاری

میرمحمّدحسین شهریار فرزند حاج میرآقا خشگنابی* است. حاج میرآقا وکیل عدلیه در استیناف آذربایجان بود. خشگناب از قراءِ اوجان از محال تبریز است. وی اوّل بهجت تخلّص می‌کرد، بعداً لفظ شهریار را برای خود نام خانوادگی و تخلّص انتخاب کرد. تحصیلات ابتدائی و قسمتی از تحصیلات متوسّطه را در تبریز انجام داد، سپس به طهران عزیمت نمود و مدرسهٔ دارالفنون را تمام کرد، به مدرسهٔ طب داخل شد تا کلاس آخر آن مدرسه را خواند، ولی در اثر طغیان احساسات ادبی و غلیانهای شاعرانه یک‌باره از تحصیل طب دست کشید و به خط شاعری افتاد. از این جهت است که عده‌ای از رفقای او او را چون تا کلاس آخر طب را خوانده‌اند دکتر می‌گویند.

شهریار از بهترین غزل‌سرایان معاصر است. می‌توان گفت در فن غزل در

*- نام واقعی پدر مرحوم شهریار، میراسمعیل موسوی است. آن مرحوم از وکلای مبرّز تبریز و خطّاطان طراز اول تبریز بود. سال فوت آن مرحوم را ۱۳۱۴ شمسی نوشته‌اند.

این عصر کسی به پایهٔ او نمی‌رسد و چنانکه خود گفته است شهریار غزل است. دیوان شعر او در ۱۳۱۰ به چاپ رسیده است.[۳۱۹] این دیوان متجاوز از هزار و سیصد بیت دارد و به میرزا احمدخان اشتری یکی از رجال آزادیخواه و پاکدامن ایران تقدیم شده است و آقای ملک‌الشعراءِ بهار در مقدّمهٔ آن تقریظی نوشته و مقام شهریار را در شعر شامخ دانسته است. نسخه‌های دیوان تقریباً بلافاصله به فروش رفت و شاعر ما که در حدود ۲۷ سال داشت از مشاهیر عالم شعر و ادب گردیده در اقطار ایران شناخته شد.

قسمت اعظم دیوان شهریار را غزلهای او تشکیل می‌دهند. وی در این غزلها تحت تأثیر سعدی و حافظ و ایرج قرار گرفته است. سبک گفتار این سه شاعر در آثار او کاملاً مشهود است. با اینکه غزلهای او از معانی جدید خالی نیست، امّا اساس تغزلات او معانی قدیم و کلاسیک است.

«مسافرت شاعرانه»ی او قصیده‌ایست روان در غایت درجه فصیح به سبک عراقی و آذربایجانی و پر از معانی بسیار جدید در قالب عبارات و تعبیرات قدیم. موضوع آن مسافرت شاعر است به آسمان و بهشت و توصیه گرفتن است از خداوند متعال به داور وزیر عدلیهٔ وقت که شاعر را با شغل مناسب و رتبهٔ عالی به خدمت دولتی بپذیرد. این قصیده بیشتر به غزل شبیه است تا به قصیده.

مثنوی «روح پروانه» شهریار مثنوی کوچکی است در دو بحر. در آنْ شاعرِ ما پروانه خوانندهٔ معروف را که در جوانی به سلّ گرفتار و در گذشته است زندهٔ جاوید ساخته و آلام روحی آن زن بدبخت و هنرمند را تشریح نموده است. به نظر ما این مثنوی تالی «زهره و منوچهر» است. اگر از آن برتر نباشد پائین‌تر نیست.

شهریار پس از چاپ دیوان خود بیکار ننشست. در ظرف شانزده سال اخیر قصاید و غزلیات و قطعات و مثنوی‌های زیاد سروده است. مجموع اشعار او شاید از ده هزار بیت متجاوز باشد. برخلاف غالب شعرا اشعار خود را در یک بلکه در دو دفتر ضبط می‌کند و خیال دارد کلیات خود را به چاپ رساند. علّت تأخیر اختلافی است که با کتابخانهٔ ناشر دیوان دارد.

در آثار جدید هم طبع شهریار و هم فکر او پخته‌تر شده است، ولی آن شور جوانی که در اشعار دیوان وجود دارد در آن آثار نیست. در آثار جدید بیشتر به موضوعات اخلاقی و عرفانی و بالاخره اجتماعی و سیاسی توجه کرده است و شاهکارهای بزرگ پدید آورده است[۳۲۰] و اخیراً از همهٔ افکار ایام جوانی و حتی از

عرفان خسته شده حقیقت را در عمل کردن به تعالیم اسلامی یافته، به قول خود مسلک آخوندهای قشری را پسندیده است. با اینکه سن زیاد ندارد در جوانی پیر شده است.

شهریار آذربایجان را دوست دارد و از یاد آن غافل نیست. همهٔ رفقای او می‌توان گفت آذربایجانی هستند. در بارهٔ آذربایجان اشعاری چند سروده است. از این میان به قصیدهٔ «نونیه» ی او که آذربایجان را مدح کرده و به مظالم میرزاعبدالله مستوفی اشاره کرده است اشاره می‌کنیم. همچنین مخمّسی ساخته و از تکبّر بی‌جای طهرانیها نسبت به آذربایجانیها انتقاد کرده است.(۳۲۱) وی از خدمت دولتی امرار معاش می‌کند. در بین شعرای ایران به حافظ و ایرج معتقد است. در بین شعرای ترکی‌سرا آذربایجان به صرّاف نظر دارد.(۳۲۲) بعضی از اشعار شهریار از لحاظ سادگی و روانی در افواه افتاده و حکم مَثَل را پیدا کرده است.*



* - بنابه تصریح صبیهٔ مرحوم شهریار با استناد به شناسنامهٔ آن فقید سعید، تولّدِ ایشان در سال ۱۲۸۳ هـ ش بوده، و خود مرحوم شهریار تاریخ ۱۲۸۵ را تاریخ ولادت خود می‌دانستند، ولی سال ۱۲۸۶ در اکثر منابع و محافل به عنوان تاریخ تولّد آن شهریارِ غزلِ ایران ذکر می‌شود. تاریخ فوت آن مرحوم هم ۲۷ شهریور سال ۱۳۶۷ هـ ش است.

۴۵
آقای حاج میرزافتاح آقاشهیدی

آقای حاج میرزافتاح آقاشهیدی از علمای طراز اوّل تبریز است. وی فرزند مرحوم شیخ‌الاسلام داش‌آتانی است. داش‌آتان از قراءِ عبّاس از محال تبریز است. شیخ‌الاسلام مردی نیک‌نفس و از علمای تبریز بود. در زمان انقلاب فدائیان محلهٔ خیابان وقتی که حاج میرزامحمّدآقا برادر امام‌جمعه را گرفتار ساختند، مرحوم شیخ‌الاسلام با وی همراه بود. فدائیان تحت ریاست میرزا آقا بالانام که سابقاً شغل مکتبداری داشت دو نفر محبوس را به خیابان بردند و در آنجا هر دو را با تیر به قتل رسانیدند.

آن موقع آقای میرزافتاح آقا در نجف مشغول تحصیل بود. به مناسبت شهادت پدر نام شهیدی را برای خود نام خانوادگی اتخاذ نموده است. از غالب علمای نجف مخصوصاً از آقاسیّدکاظم آقا یزدی کسب معلومات کرده است. اخیراً از خصیصین مرحوم آیةالله اصفهانی بود. وی قریب چهل سال در نجف اقامت داشته است، فعلاً در تبریز به امامت جماعت و تدریس مشغول است.(۳۲۳) چندی قبل رسالهٔ کوچکی در تحقیق بعضی مسائل فقهی منتشر ساخته است.(۳۲۴) در هر حال آقای شهیدی از علمای طراز اوّل تبریز و مورد توجه طبقات مختلف این شهر است.(۳۲۵)

ذیل

یکی از بنی اعمام آقای شهیدی، آقای دکتر رضی رضانور است که در آلمان تحصیل کرده و مریضخانه‌ای عالی در طهران تأسیس نموده است. از رجال و اعیان پذیرائی و پرستاری می‌کند. طبیبی مجرّب است.

۴۶
صاحب‌جمع

خان باباخان صاحب‌جمع، تقریباً دو ماه پیش درگذشت. پیرمرد محترم و از ریش‌سفیدان آذربایجانیها بود. وی در تبریز صاحب‌جمع دربار محمّدعلی‌شاه بود. با وی به طهران آمد. پس از سقوط وی پیشکار ملکه جهان دختر کامران میرزانایب‌السّلطنه، مادر سلطان احمدشاه و محمّدحسن‌میرزا ولیعهد بود. پس از آنکه سلطنت قاجاریه منقرض شد وی مانند سایر درباریان رفتار نکرد، بلکه در وفاداری نسبت به ملکه ثابت ماند و املاک ملکه را با امانت اداره نمود. وفاداری او توجّه رضاشاه را به خود جلب کرد. پادشاه سابق به او به نظر احترام نگاه می‌کرد و وفادارای او را تحسین می‌نمود.

صاحب‌جمع چهار خصوصیت داشت: اوّل آنکه مجسمهٔ وفاداری بود. دوّم اینکه امین و درستکار بود و دیناری در امانت خیانت نمی‌کرد. علاوه بر ملکه جهان بسیاری از شاهزادگان قاجار و رجال امانات خود را به او می‌سپردند. سوّم اینکه از امور خیریه و شرکت در آن امتناع نداشت و در رسانیدن وجوه خیریه به مستحقّین متحمل زحمات می‌شد و گاهی در وسط شب به خانهٔ مستمندان می‌رفت و حوایج آنان را برمی‌آورد. چهارم اینکه نسبت به حضرت سیّدالشّهداء، علیه‌السّلام، ارادتی خاص داشت. در مجالس عزاداری همواره حاضر می‌شد. تا مصیبت آن حضرت را می‌شنید بی‌تاب می‌شد، بدون ریا صیحه می‌زد و گریه می‌نمود. احترامی که آذربایجانیهای مقیم پایتخت از جنازهٔ او کردند درجهٔ محبوبیّت او را نشان داد.
آقای عسکر صاحب‌جمع فرزند او از صاحب‌منصبان وزارت عدلیّه بود. در دورهٔ پانزدهم وکیل مجلس است. مردی نیک‌نفس و خوش‌قلب است و در امورات مملکتی بی‌نظر است.

۴۷
آقامیرزاصادق آقامجتهد

آقامیرزاصادق آقامجتهد فرزند میرزامحمّدآقا مجتهد* و نوادهٔ میرزامحمّدعلی‌آقامجتهد دینوری بود. دینور بفتح واو و نون از قراءِ اطراف تبریز است.** وی در جریان مشروطیّت مثل سایر علما با آن نهضت موافق بود سپس جانب دولت را گرفت و با برادر بزرگ خود حاج میرزامحسن آقا به اسلامیه رفت. پس از آنکه آرامشی در اوضاع و افکار پدید آمد، شیوهٔ کناره‌گیری مطلق را پیش گرفت. در هیچ کاری مداخله نکرد. پس از فوت حاج میزاحسن آقامجتهد از حیث نفوذ و وجهه در درجهٔ اوّل واقع شد، چنانکه در شب عید فطر مردم از نصف شب به مسجد او می‌رفتند و برای خود جا می‌گرفتند و بعضی از مردم جای خود را به قیمت گران به اعیان و اشراف می‌فروختند.(۳۲۶)

باری وی در ذروهٔ نفوذ و وجهه بود تا هنگام تصویب قانون نظام وظیفه مردم تبریز بر ضد آن قانون تظاهر کرده و علماء را به مداخله در آن مجبور نمودند. رضاشاه دستور داد میرزاصادق آقا و برادرانش را گرفتند و به سردشت روانه ساختند(۳۲۷) وی مدتی آنجا بود تا به قم تبعید گردید. پس از رفع تبعید، از مراجعت به تبریز خودداری کرد در آن شهر به حال انزوا زیست تا در ۵ ذیعقده ۱۳۵۱ درگذشت.(۳۲۸)

میرزاصادق آقا شاگرد ارشد شیخ هادی طهرانی بود. شیخ هادی در علم اصول سلیقه‌ای خاص داشت و آراءِ او در این فن مخصوصاً در مباحث الفاظ با

---

* – مرحوم میرزامحمّدآقا مجتهد، در دوران حیات خود مشهور به «بالامجتهد» بود. بغیر از مشارالیه، آقامیرزامحمّد خیابانی را نیز «بالامجتهد» می‌گفتند.

** – دینور یکی از قراءِ اطراف اهر است. ← فرهنگ جغرافیای ایران، ج ۴.

گفته‌های شیخ مرتضی انصاری و سایر علما منطبق نبود. به همین علّت نسبت به علمای بزرگ مخصوصاً به شیخ مرتضی و غیره از حدود ادب خارج می‌شد. این امر به مرحوم شیخ حبیب‌الله رشتی که با وجود فضل و دانش مردی ساده و بیگانه از عرفیات بود گران آمد تا بر اثر تلقینات اطرافیانِ مغرض شیخ هادی طهرانی را تکفیر نمود. این تکفیرِ بی‌جا اسباب اهمیت شیخ هادی گردید. آقامیرزاصادق آقا پس از مراجعت به آذربایجان طریقهٔ استاد را در آذربایجان رواج داد؛ به قسمی که امروز چند تن از علمای تبریز و خوی پیرو شیخ هادی طهرانی هستند و هادوی نامیده می‌شوند.

میرزاصادق آقا فقیهی دانشمند بود. در عربی شعر می‌گفت. چند جلد کتاب به سلیقهٔ استاد خود نوشته که بعضی از آنها به چاپ رسیده است. در مباحث الفاظ «مقالات غرویه» و رساله‌ای در «مشتق» نوشته است. همچنین کتابی در صلوة و رساله‌ای در شرایط عوضین و رساله‌ای به نام «انتصاف‌المهر بالموت» از او به یادگار مانده است.(۳۲۹)

آقامیرزاصادق آقا از قیافه‌های قابل مطالعهٔ تاریخ آذربایجان در عصر مشروطیت است. وی در حوزهٔ روحانیت آذربایجان تأثیر فراوان کرده است و یک نوع طرز فکر را که به نظر ما مستحسن نیست در بین روحانیون رواج داده است. برای توضیح مطلب می‌گوئیم که علمای شیعه طبق مبادی تشیع تمام یا لااقل غالب حکومات را جائره می‌دانند و زهد و تقوی را با تماس با حکومات و پشتیبانی از آنها سازگار نمی‌پندارند. اگر گاهی از دولتی یا امیری تقویت و پشتیبانی کرده‌اند ساده نبوده است، یعنی قبلاً مقدماتی چیده و به اصطلاحْ اصلِ ثانوی تأسیس نموده‌اند و بعدْ اظهارنظر کرده‌اند. چنین علما غالباً مورد انتقاد روحانیون دیگر که روحانیت را صرفاً در برکنار بودن از این قبیل امور می‌پنداشته‌اند واقع شده‌اند.

با تمام این احوال، علمای بزرگ شیعه همواره نسبت به امور جمهور و کارهای دیوانی از لحاظ وجهه و نفوذ بلکه تکلیف شرعی اظهار علاقه کرده، گاهی مداخله نیز نموده‌اند. چنانکه در عهد صفویه و قاجاریه از این قبیل علما فراوان بوده‌اند. یکی از آنان چون حاکم همدان در اجرای حد یک نفر قاتل تعلل می‌ورزید خود به اجرای حد اقدام کرد. علمای تبریز در مجلس استنطاق باب

حاضر شدند و در آن قضیه مداخله کردند. حاج میرزاباقر مجتهد در کشاکش متشرعه و شیخیه پیشوای متشرعه بود. در همه شئون شهر حتی در رسوم عروسی و دید و بازدید عید اظهار نظر می‌کرد. حاج میرزاجواد مجتهد در همه چیز مداخله می‌نمود، از ملّت پشتیبانی را دریغ نمی‌داشت و استبداد حکّام را محدود می‌ساخت. حاج میرزاحسن آقامجتهد مرافعه می‌کرد و این امر را وظیفهٔ خود می‌دانست.

این وضع باقی بود تا مشروطیت پیش آمد عده‌ای از علمای بزرگ مثل آخوند خراسانی و آقاشیخ عبدالله مازندرانی در نجف و آقاسیّدمحمّد طباطبائی و آقاسیّدعبدالله بهبهانی در طهران به نفع مشروطیت فتوی دادند. در حقیقت مشروطیت را ایجاد نمودند. چند تن از مجتهدین بزرگ نیز نظیر حاج شیخ فضل‌الله نوری، حاج میرزاحسن آقامجتهد و آخوند ملاقربانعلی زنجانی بر ضد آن قیام کردند. در اثر رواج بی‌دینی و بدعت‌های جدید و خونریزیها و قتل و غارت‌ها علمای موافق و مخالف (مخصوصاً موافق) وجههٔ خود را در بین مقدسین و متدینین از دست دادند. آنها که در این نهضت رویهٔ بی‌طرفی را پیش گرفته بودند، صاحب وجهه گشتند؛ چنانکه آقاسیّدکاظم آقایزدی که بی‌طرف مانده بود رئیس بلامنازع عالم شیعه گردید.

آقامیرزاصادق آقا پس از انحلال اسلامیه، دیگر خود را از تمام جریانات کنار کشید. در هیچ کاری مداخله ننمود و در این امر کار او به افراط کشید. چنانکه از دادن فتوی در مسائل شرعی اکراه داشت. در هیچ چیز مداخله نمی‌نمود، حتی اسناد را تسجیل نمی‌کرد، بلکه به معرفی مسجلین اکتفا می‌نمود. از حکومت و مشروطه و قانون و مجلس و این قبیل امور اصلاً صحبت نمی‌کرد و اگر از این موضوعات بحث به میان می‌آمد ناراحت می‌شد.[۳۳۰] این قبیل معانی را کوچکتر از آن می‌شمرد که راجع به آنها صحبت کند و همهٔ آنها را بد می‌دانست. از هر چیز جدید مشمئز بود و این طرز فکر را به اطرافیان خود تزریق می‌نمود. در اثر این‌گونه افکار، یک نفوذ بزرگ که به علّت تغییرات اوضاع و بی‌اعتقادیهای جدید عمق نداشت تحصیل کرد. وجههٔ او در عالم روحانیت نظیر وجههٔ بسیاری از وجیه‌الملّه‌های طهران بود، یعنی در اثر عدم مداخله و گریز از کارهای مثبت تحصیل شده بود.

در اثر این موفقیّت که نصیب او شد علمای دیگر به تقلید از او پرداختند. چنانکه عدم مداخلهٔ مطلق در امور جمهور، مخالفت منفی با دولت و امور مربوطه به آن، مخالفت با هر چیز جدید حتی با چاپ سربی لازمهٔ روحانیت شد. در نتیجه بین ملّت (که توسط روحانیون رهبری می‌شود) و دولتْ ورطهٔ موجود عمیق‌تر گردید و عده‌ای از متدینینِ روشنفکر به روحانیت بی‌علاقه شدند. اهل علم از خوف عوام حتی از گفتن بعضی حقایق مذهبی نیز خودداری کردند. حفظ وجهه در بین عوام هدف و مقصد اصلی علما گردید.

ما نمی‌خواهیم بگوئیم که علما باید در هر چیز مداخله کنند. ما این نوع مداخله را نسبت به اسلام مضر تشخیص می‌دهیم. قوانین مملکت نیز این را اجازه نمی‌دهد، امّا این را می‌گوئیم که علما باید در بعضی از امور مداخله کنند و خود را کنار نکشند. حتی گاهی پیشقدم شوند. مثلاً علما مدرسه به طرز جدید باز کنند، در برنامهٔ آن مدارس نظارت نمایند، مریضخانه تشکیل دهند، خیریه درست کنند، طلاب علوم دینیه را وادار سازند قدری معلومات جدید فرا گیرند، آنها را به طرز جدید امتحان کنید، در روزنامه‌ها مقاله به نفع اسلام بنویسند، خودْ روزنامه و مجله داشته باشند.

از این قبیل امور باک نداشته باشند. عوض اینکه تحت تأثیر عوام باشند، عوام را رهبری کنند. طبق مقتضیات روز رفتار نمایند. ترقیات جدید را به شرط عدم تعارض با مقررات اسلام استقبال کنند. خود را خارج از دنیای واقعیات نپندارند، والاّ اگر مریدان بکلی بی‌دین نشوند، لااقل طرفدار تعلیمات وهابیه و نظایر آن خواهند شد. با سیلِ مطبوعات مصر که به مذاق تسنّن نوشته شده است مسلماً شیعهٔ پاک اعتقاد آن طور که علما می‌خواهند نخواهند ماند. علمای ما نباید متوقع باشند که دکتر محمدحسنین هیکل یا احمدامین رساله و مقاله به طرز جدید در اثبات غدیر خم بنویسند و در بهترین مطبعه‌های مصر چاپ کرده به ایران ارسال دارند.

ذیل

برادر بزرگ میرزاصادق آقا، حاج میرزامحسن آقا از علمای فاضل عصر خود بود. وی در آن عصر از عقلای تبریز به شمار می‌رفت.(۳۳۱) با برادر در اسلامیه شرکت کرد. کتابی به نام «اربعین» نوشته است.

سه برادر کوچکتر از او حاج میرزاعبدالحسین آقا، حاج میرزاعبدالعلی آقا، حاج میرزا احمدآقا هر سه روحانی بودند. از صاحب ترجمه اطاعت می‌نمودند و پشتیبان برادر بزرگتر بودند. آقامیرزاکاظم آقا فرزند حاج میرزا احمدآقا از روحانیون تبریز است بر جای پدر و اعمام تکیه دارد. آقای میرزا ابوالقاسم اوحدی فرزند حاج میرزاعبدالحسین آقا و آقای محمود مجتهدزاده فرزند حاج میرزامحسن آقا از اعیان تبریزند.



۴۸
صادق صادق

آقای میرزاصادق‌خان مستشارالدّوله صادق، فرزند میرزاجوادخان مستشارالدّوله* فرزند کریم‌خان تبریزی کدخدای محلهٔ خیابان تبریز و خواهرزادهٔ شیخ محسن‌خان مشیرالدّوله، از رجال آذربایجان است. جدّ او کریم‌خان گویا بانی یا تعمیر کنندهٔ مسجد بزرگی است در محلهٔ خیابان تبریز که هنوز هم به نام مسجد کریم‌خان معروف است. دائی او شیخ محسن‌خان مشیرالدّوله از رجال دورهٔ ناصرالدّین شاه و تنها رجل آذربایجان است که در عهد ناصرالدّین شاه به مقام صدارت رسیده است. مرد فهمیده و کاردان بود. شرح حال وی در تواریخ دورهٔ ناصری مسطور است.

مستشارالدّوله از اعیان تبریز بود. در دورهٔ اوّل تقنینیه از طرف اعیان تبریز به وکالت انتخاب گردید. به علّت جانبداری از ملّت دیری نکشید که وجهه و نفوذ پیدا کرد. در تدوین قانون متمم قانون اساسی شرکت نمود. در بمباردمان مجلس گرفتار شد. مدّتی توقیف بود تا آزاد گردید و به منشیگری محمّدعلی شاه انتخاب گشت. به این ترتیب آزادیخواه دیروزی با شاه مستبد آشتی نمود.

مستشارالدوله پس از سقوط محمّدعلی‌شاه در دورهٔ دوّم مجلس، هم از طهران و هم از تبریز به وکالت انتخاب شد. وکالت آذربایجان را قبول کرد و از وکالت طهران استعفاء داد. در مجلس بود تا وزیر شد. از آن تاریخ به بعد متصدی

** - برادر این میرزاجواد خان، مرحوم میرزایوسف مستشارالدّوله (مقتول ۱۳۰۳ در زندان قزوین) صاحب «یک کلمه» و از پیشروان و آزادیخواهان دورهٔ ناصری است که مبالغی از ترجمهٔ احوالش را صاحب از صبا تا نیما (۱/۲۸۰ به بعد) آورده است.*

مشاغل مهمّ از وزارت و سفارت بود.* در عهد صدارت وثوق‌الدّوله با قرارداد ۱۹۱۹ مخالفت کرد. گرفتار شد و به کاشان تبعید گردید.

هنگامی که رضاشاه به ترکیه مسافرت نمود، وی سفیر ایران در آن مملکت بود. بعد از سفارت مدتی متولّی مدرسهٔ سپهسالار و مدتی بیکار بود تا بر اثر سقوط حکومت دیکتاتوری موقعی که مردم به سراغ رجال قدیم رفتند مورد توجه جامعه واقع شد و در کابینهٔ اوّل قوام‌السّلطنه در دورهٔ دمکراسی به عنوان وزیر مشاور وارد گشت. سپس چند دفعه در دورهٔ چهاردهم از طرف نمایندگان دست چپ کاندید ریاست وزرا شد، ولی توفیق حاصل نکرد. فعلاً رئیس انجمن روابط فرهنگی ایران و روس و مورد توجه طرفداران حُسن تفاهم بین ایران و روسیه می‌باشد.

این مرد که بدواً وکیل تندرو مجلس اوّل و بعداً منشی محمّدعلی‌شاه و سپس رجل متنفذ و مخالف قرارداد ۱۹۱۹ و در عهد رضاشاه سفیر کبیر بسیار متواضع ایران در آنکارا و امروز طرف توجه احزاب دست چپ است،(۳۳۲) جزو یک دسته از رجال است که در ایران فراوانند و بیشتر از هر چیز پای‌بند وجههٔ خویش هستند و نمونهٔ بارز آنها دکتر محمّد مصدّق‌السّلطنه است.

این دسته از رجال می‌خواهند بدون اینکه مانند دکتر یزدی‌ها و دکتر کشاورزها آشکارا به نفع توده‌های وسیع زحمتکش مبارزه کنند، مورد احترام دسته‌های چپ واقع شوند، بدون اینکه مانند سیّدضیاءالدّین‌ها و جمال امامی‌ها از ملیّت و استقلال و حاکمیت ایران مدافعه نمایند و بزحمت افتند وطن‌پرست وعلاقه‌مند به استقلال معرفی گردند، بدون اینکه مانند فروغی، سهیلی، قوام‌السّلطنه در مواقع بحرانی قبول مسئولیت نمایند، لایق و کاردان به شمار روند.

یکی از اقوام سببی آقای مستشارالدّوله، آقای زین‌العابدین قیامی (سالار ظفر قراجه‌داغی) است که سابق از صاحب‌منصبان عالیرتبهٔ وزارت داخله و مدتی حاکم سلطان‌آباد عراق و کرمانشاه و قزوین بود، سپس از خدمات دولتی کنار کشیده به حزب توده پیوست.(۳۳۳) پس از انحلال آن حزب، در حزب دمکرات

** – مستشارالدّوله صادق به ترتیب در کابینهٔ علاءالسّلطنه وزیر داخله و در کابینهٔ دوّم علاءالسّلطنه وزیر پست و تلگراف و در کابینهٔ صمصام‌السّلطنه وزیر مشاور بوده است.*

آذربایجان نام‌نویسی نمود. در عهد حکومت یک سالهٔ پیشه‌وری رئیس دیوان تمیز آذربایجان شد. پس از سقوط پیشه‌وری به قفقاز پناهنده گردید.

قیامی مردی درستکار و پرکار بود. از بدو جوانی غریزهٔ جاه‌طلبی او را به شرکت در قیام‌ها می‌کشانید، چنانکه از نزدیکان شیخ خیابانی شد و به دستور او قیام علنی را شروع نمود. نام خانوادگی خود را به مناسبت شرکت در قیام شیخ قیامی اخذ کرده است. پس از قتل شیخ، به قراجه‌داغ رفت، در صدد ادامهٔ قیام افتاد، بالاخره تسلیم شد. عوض اینکه از او بازخواست شود، در خدمات دولتی پذیرفته شد. در ۱۳۴۳ در تبریز روزنامه‌ای به نام «آسایش»* منتشر ساخت. در نهضت پیشه‌وری نیز به این امید که برفرض شکست خطری متوجه او نیست شرکت نمود، ولی این دفعه حساب او غلط درآمد به‌زحمت و اشکال افتاد.

باز می‌گوئیم که وی صحیح‌العمل و درستکارست. در ایّام پیشه‌وری تندروی نمی‌کرد و خود را همواره کنار می‌کشید و اشکالات مردم را رفع می‌کرد. چنانکه در محاکمات اعدام با وصف اصرار پیشه‌وری شرکت ننمود.

* - درخصوص این روزنامه رک: محمّدصدر هاشمی، *تاریخ جراید و مجلّات ایران*، ۱۲۵۳ قمری تا شهریور ۱۳۲۰، ۴ جلد، س ۱۳۲۷-۱۳۳۲ ش، ج ۱، ص ۱۵۲.

۴۹
حاج میرزاعلی‌اکبر صدقیانی
خانواده صدقیانی

آقای حاج میرزاعلی‌اکبر صدقیانی از مبرّزین تجّار و از معمّرین آنها است. چند سال در اسلامبول اقامت داشته. از مؤسسین کارخانهٔ چرمسازی خسروی تبریز است که به اقتصادیات ایران و آذربایجان کمک کرده است.

وی غالباً به ریاست اطاق تجارت انتخاب می‌شود و به جهت احترام و نفوذی که دارد دعاوی بین تجّار را با کدخدامنشی حل می‌نماید. اگر وی نتواند حل کند، دعوی به عدلیه رجوع می‌شود. چون ریش‌سفید حقیقی تجّار است حاجات مردم مخصوصاً صنف تجار را پیش اولیای حکومت انجام می‌دهد. حاج میرزاعلی‌اکبر کارخانهٔ فرشبافی تأسیس کرده بود که شهرت بزرگ داشت، حتی شاه سابق قسمتی از فرشهای قصور خود را به آن کارخانه سفارش داده بود.

در هر حال وی از تجّاری است که دارای اطّلاعات در امر تجارت و اقتصاد است و مردی قابل ملاحظه است. در زمان پیشه‌وری تبریز را ترک نکرد. با تمام مشکلات ساخت، به این و آن ضامن شد و گره‌های مردم را گشود.

حاجی کریم آقاصدقیانی عموزادهٔ او از تجّار معتبر بود. طبع شعر داشت و نوادری از او حکایت شده است. اولاد او در امور تجارت وارد هستند. صدقیان از قراءِ بین تبریز و سلماس است.

۵۰
حاج رضا صرّاف

خـــياليم وار آچـــام جـــانانيلن صـــرّاف دكـــانى
گوموش تک آق بدن اوندان، قزل تک رنگِ زر مندن

حاج رضا صـرّاف از بـزرگترين شـعراى تـركى‌سراى آذربـايجان است. ديوان او متجاوز از ۲۵۰۰ بيت است كه قسمت اعظم آن به تركى و مقدار خيلى جزئى آن به فارسى است.* تا حال دو دفعه در تبريز چاپ شده است.

صرّاف در صنعت غزل ماهر بود. غزليات تركى او شيرين‌تر، لطيف‌تر و عاشقانه‌تر از غزليات ميرزاعلى‌اكبر صابر شيروانى و استاد او سيّدعبدالعظيم شيروانى است، امّا به پايهٔ غزلهاى فضولى بغدادى نمى‌رسد.(۳۳۴) چون اين غزلها در زبان مصطلح تبريز سروده شده است، بيشتر از اشعار فضولى زبانزد مردم آذربايجان است(۳۳۵) و در مجالس انس هر خـوانـنده از آن غـزلها يـاد مـى‌كند. مضامين بكر اشعار او شخص را به ياد شاه بيت‌هاى صائب تبريزى مى‌اندازد. وى گاهى در بيان مطالب مربوط به عشق چنان به سادگى و لطافت شعر گـفته است كه مى‌توان بعضى غزليات تركى او را همرديف بهترين اشعار عشقى السنهٔ مختلفه دانست و او را سعدى تركى‌سرا ناميد.(۳۳۶)

اگرچه همهٔ غزلسرايان تركى‌زبان از عهد فضولى و نوائى تا اواخر قرن ۱۹

– نمونه‌اى از اشعار فارسى صرّاف به مطلع:

كاش از غم زمانه بياسودمى دمى
دامن ز چنگ حادثه بربودمى دمى

را دكتر جواد هيئت دركتاب گرانسنگ «آذربايجان ادبيات تاريخينه بير باخيش» (ص ۲۶۶) آورده است.

از ادبیات فارسی الهام گرفته‌اند، امّا صرّاف در این میان بیش از سایرین در تحت تأثیر شعرای بزرگ شیراز قرار گرفته است؛ چنانکه بعضی اشعار او با صرف نظر از یک یا دو کلمه کاملاً فارسی است.

نوحه‌های صراف در ترکی در درجهٔ اوّل واقع است. وی چون می‌خواسته این نوحه‌ها برای مردم عادی تبریز قابل فهم باشد، از استعمال لغات غیرمأنوس فارسی حتی‌الامکان خودداری کرده است. این نوحه‌ها با اینکه چهل سال بیشتر از مرگ صراف می‌گذرد هنوز زبانزد روضه‌خوانها و نوحه‌خوانها است و بعضی از آنها حقیقةً واجد مزایای ادبی است.(۳۳۷)

اینجا متذکر می‌شویم که از عهد صفویه به این طرف در آذربایجان ادبا و فضلا با طوع و رغبت در فارسی شعر گفته و نثر نوشته‌اند، حتی مراسلات عادی نیز همواره به فارسی بوده است. می‌توان گفت که فقط زبان ترکی در روضه‌خوانی و نوحه‌خوانی مورد استعمال جدی بود؛ چه، وعّاظ و روضه‌خوانها به ترکی صحبت می‌کردند، برای متأثر کردن حضّار احتیاج به نوحه‌های ترکی داشتند، بالطبع عده‌ای از ارباب ذوق به سرودن نوحه‌های مناسب پرداخته‌اند. در صورتی که این نوحه‌ها مورد توجه می‌شد شعرای نوحه‌سرا به فکر تهیهٔ دیوان می‌افتادند. برای اینکه دیوانشان از غزل و سایر اقسام شعر خالی نباشد غزل و قصیده نیز سروده به دیوان خود ملحق می‌کردند. به نظر ما می‌توان ادعا کرد که اگر آذربایجان شیعه نبود و عزاداری حضرت خامس آل عبا در آنجا معمول نبود (با بودن سایر شرایط) شعرای صاحب دیوان در ترکی نظیر صرّاف در آذربایجان پیدا نمی‌شدند.

در هر حال واقعهٔ کربلا از لحاظ تنوع موضوعات حادثه‌ای قابل توجه است. شعرای نوحه‌سرای آذربایجان از صحنه‌های مختلف آن استفاده کرده نوحه‌های ممتاز و مؤثّر و ادبی سروده‌اند. محبت پدری، پسری، مادری، برادری و خواهری را خوب تشریح و توصیف نموده‌اند و آثار قابل ملاحظه در این قسمت از خود به یادگار گذاشته‌اند.

روضه‌خوانهای تبریز و اردبیل قبل از انقلاب سوسیالیستی روسیه در رمضان و محرم به قفقاز می‌رفتند، نوحه‌های جدید شعرا از قبیل صرّاف و صافی و سایرین را با خود آنجا می‌بردند و در منابر می‌خواندند،(۳۳۸) مالی جمع

کرده به تبریز می‌آوردند. تبریز به قفقاز اشعار رثائی می‌فرستاد، در عوض اشعار انتقادی از جنس اشعار صابر شیروانی اخذ می‌کرد. به این ترتیب یک نوع رابطه و داد و ستد ادبی بین آذربایجان و قفقاز پدید آمده بود که انقلاب بلشویکی آن‌را خاتمه داد.

اشعار فارسی صرّاف هم معدود و هم متوسّط است. فاقد معانی بکر اشعار ترکی اوست. وی در بدو امر تجارت می‌کرده. وقتی صرّاف بوده آخر عمر به بنکداری اشتغال داشته است. در سال ۱۳۲۵ هجری فوت نموده است.(۳۳۹) می‌گویند دیوان او آمد و نیامد دارد و بدیمن است و بعضی مدعی هستند که این امر را در بارهٔ خود تجربه کرده‌اند. صرّاف از تخلّص خود در غزلیات حسن استفاده کرده در آخر غزلها صرّاف را در معنی لغوی آورده بازی با الفاظ کرده است.

دمکراتهای آذربایجان که به تقلید از کومونیست‌ها در هر چیز نشانه‌ای از مبارزه‌های طبقاتی می‌جستند صراف را از شعرای انقلابی نظیر معجز می‌خواستند معرفی کنند (مجلهٔ شفق شماره اردیبهشت ۱۳۲۵) امّا حقیقت اینکه صرّاف به این قبیل معانی توجه نداشته است.

حال چند کلمه در بارهٔ زبان ترکی صحبت کنیم و بحث در بارهٔ صرّاف را خاتمه دهیم. باید به این حقیقت اقرار کنیم که در آذربایجان مردم به ترکی صحبت می‌کنند و این امر قابل کتمان نیست و مسلماً به ضرر وحدت ملّی ایران است و علّت هر چه باشد اعم از اینکه این زبان به زور تحمیل شده باشد (دلیل کافی تاریخی نسبت به آن در دست نیست) یا به طریق دیگر رواج یافته باشد، باید سعی نمود این امر خدشه به بنیان ملیّت ما وارد نسازد.

اینکه بعضی معتقدند که باید کاری کرد تا مردم آذربایجان در خانهٔ خود هم به فارسی صحبت کنند سخت بچگانه است و عملی نیست. فرانسه نتوانسته است آلزاس را فرانسه‌زبان کند. آلمان نتوانسته لورن را آلمانی زبان سازد. باید این فکر را دور انداخت و همت را صرف توسعهٔ معارف و ادبیات فارسی در آذربایجان نمود و حرفی از زبان به زبان نیاورد. به مجرد اینکه صحبت از زبان می‌شود، تعصّب ایجاد می‌شود. نتیجهٔ معکوس گرفته می‌گردد. این را ما بارها تجربه کرده‌ایم. بعلاوه اساس ملیّت تنها زبان نیست. تاریخ مشترک و احساسات مشترک و منافع مشترک بیشتر از زبان و مذهب و نژاد در ملیّت مؤثّر است.

۵۱
حاج محمّدتقی صرّاف
خانوادهٔ نوبخت

سابقاً بانک در ایران نبود، در شهرهای تجارتی که تبریز در رأس آنها قرار داشت صرّافی کار بسیار مهمّی بود. صرّافان معتبر در تبریز وجود داشتند که به امور صرّافی و بانکی مشغول بودند و امر تجارت را تسهیل می‌نمودند. حاج محمّدتقی صرّاف، حاج فرج صرّاف و حاج سیّدمرتضی صرّاف و جبرئیل بوداغیان* از معتبرترین صرّافان تبریز به شمار می‌رفتند و در یک دایرهٔ نسبةً وسیع فعالیت بانکی می‌کردند، به تجّار و مالکین قرض می‌دادند.

حاج محمّدتقی و دو برادر او حاج محمّدابراهیم و حاج باقر معروف به **جوان باقر** صرّافی بزرگی در تبریز تأسیس کرده و اعتباری بزرگ تحصیل نموده بودند. آن موقع محمّدعلی میرزا اعتضادالسّلطنه ولیعهد در آذربایجان گرماگرم مشغول خریدن املاک بود و با تجارتخانه و صرّافی حاج محمّدتقی و برادران حساب باز کرده بود. گاه می‌شد که ولیعهد چکهای صد هزار تومانی به عهدهٔ آن صرّافی می‌نوشت.

باری چون صرافهای بزرگ من‌جمله حاجی محمدتقی و برادران به ولیعهد پول قرض می‌دادند، قهراً در دربار ولیعهد صاحب نفوذ می‌شدند. معمّرین تبریز می‌گویند که نفوذ یافتن اصحاب سرمایه در دستگاه دولتی ایران و فتح کاپیتالیسم در این مملکت از آن زمان شروع شده است.

حاج محمّدتقی از متنفذین تبریز بود و در امور سیاسی نیز مداخله می‌کرد.

** – تاجر بسیار معتبر ارمنی بود و تجارتخانهٔ او هنوز دائر است. فرزند او وکیل ارامنهٔ تبریز است. جبرئیل به تبریز خدماتی نموده است. (مجتهدی)*

بعد از انقلاب مشروطیت خانهٔ وی که در محلهٔ شتربان (دوه‌چی) واقع بود غارت شد و خراب گردید. حاج محمّدتقی و کسانش از شهر بیرون رفتند. پس از اعادهٔ سکونت و آرامش، دومرتبه به تبریز مراجعت نموده عمارات ویران شده را تعمیر کردند. موقعی که حاج محمّدتقی برای سرکشی املاکش به سلماس رفته بود به توسط یکی از رعایای ارمنی خود که با مالک اختلاف داشت مقتول گردید. این امر ظاهراً در ۱۳۳۲ هجری اتفاق افتاده است.

خانوادهٔ او پس از تأسیس ادارهٔ سجل احوال کلمهٔ نوبخت را برای خود نام خانوادگی انتخاب کرده‌اند.

ذیل

آقای میرزالطفلی نوبخت از این خانواده جوانی باذوق است. خواهرزادهٔ آقای منصورالسّلطنه عدل است. در فارسی و ترکی شعر می‌گوید. روزی در یکی از محافل ادبی تبریز یک بیت ترکی از او خوانده شد که این بود:

یاریم توکوبدی قزل تللرین گوموش یوزینه
گینه دیبرلر گوزل‌لرده اعتبار اولماز

این بیت عالی که شاهکار افتاده و به یک دیوان می‌ارزد، اسباب تعجب گردید و حاضرین مستبعد دانستند که این فکر بکر خاص میرزالطفعلی باشد. وی به زحمت ثابت کرد که شعرای قدیم عنایت به زلف طلائی نداشته‌اند و در تغزلات زلف‌های سیاه را وصف کرده‌اند. در هر حال وی پس از آنکه پیشه‌وری زبان ترکی را عَلَم کرد، از گفتن اشعار ترکی خودداری نمود. امروز گویا جز به فارسی شعر نمی‌گوید.

۵۲
سیّدغلامرضا صفی‌نیا
خانواده صفی‌نیا

آقـای سـیّدغلامرضا صـفی‌نیا فـرزند مـرحـوم سـیّدابـراهـیم‌خان اعزازالسّلطان است. در سال ۱۲۷۹ شمسی در تبریز متولد شده است. مـرحـوم اعزازالسّلطان از اعیان تبریز و از درباریان عـالیمقام مـحمّدعلی‌شاه و سـلطان احمدشاه بود. نسب او به شیخ صفی‌الدّین اردبیلی می‌رسید، به همین مـناسبت خانوادهٔ او کلمه **صفی‌نیا** را برای خود نام خانوادگی انتخاب کرده‌اند.

وی در هفت سالگی با پدر خود به طهران آمده، پس از اتـمام تـحصیلات ابتدائی و متوسّطه وارد مدرسهٔ حقوق شده به اخذ دیپلم لیسانس موفق گردیده و خـدمت خـود را در سـال ۱۲۹۸ شـمسی در وزارت مـالیه شـروع کـرده، در تشکیلات داور به اصرار او به خدمت قضائی دعوت شده است. مدارج قضائی را به تدریج پیموده، مدّتی رئیس ادارهٔ تهیه قوانین عدلیه بوده، از سال ۱۳۲۲ به این طرف به عنوان مستشار دیوان عالی تمیز مشغول است.

صفی‌نیا در دورهٔ چهاردهم و پـانزدهم از طـرف عـده‌ای کـاندید وکـالت مجلس بود. اگرچه اکثریت لازم را برای نمایندگی احراز نکرد، ولی کثرت آراءِ او ثابت نمود که وی در تبریز وجههٔ زیاد دارد و مورد توجه جـوانـان روشـنفکر است. وی با اینکه وکیل نیست عملاً کار وکلا را می‌کند. حوایج مراجعه کنندگان را با خوشروئی انجام می‌دهد. آذربایجانیها وقتی که گرفتار مشکلی مـی‌شوند روی به سوی او می‌آورند و از وی حل مشکل خود را می‌خواهند. مثل این است که وی فقط برای انجام حـاجات مـردم آذربـایجان خـود را وقـف کـرده است.

خصوصیت او اینکه خدمت می‌کند، منت نمی‌گذارد.

خدمت بزرگ صفی‌نیاز به تبریز ابقای کانون وکلاءِ تبریز است که در عهد پیشه‌وری تأسیس یافته و وزارت عدلیه می‌خواست آن را منحل کند. در اثر مساعی او آن مؤسسه مفید ابقا شد.

ذیل

آقای سیّدرضا صفی‌نیا فرزند مرحوم سیّدحسن آقا، عموزاده سیّدغلامرضا صفی‌نیا مدّتها در کارگزاری تبریز و ارومی خدمت نموده در خارج ایران متصدی کارهای سیاسی بوده، فعلاً رئیس ادارهٔ اطّلاعات وزارت خارجه است و مؤلّف کتابی است در بارهٔ استقلال گمرکی ایران. آن از کتب مفید است. مؤلّف با تألیف آن وسعت اطلاع خود را در امور اقتصادی و تاریخ نشان داده است.

۵۳
صور

میرزاقاسم‌خان صور، فرزند حاجی میرزاحسن مستوفی، فرزند میرزاتقی‌خان از قدمای احرار است. امروز ریش‌سفید آذربایجانیهای طهران و از معمّرین رجال است. وی در بدو مشروطیت به همراهی میرزاجهانگیرخان روزنامهٔ فکاهی و سیاسی صوراسرافیل را تأسیس کرد و آن روزنامه از روزنامه‌های بسیار مهمّ ایران بود.(۳۴۰)

در دورهٔ دوّم مجلس از طرف خودِ مجلس به جای یک نمایندهٔ متوفی یا مستعفی به وکالت انتخاب گردید. در دورهٔ سوم مجلس از ساوجبلاغ و شهریار نماینده بود. در دورهٔ چهارم به مناسبت رفاقتی که با جهانشاه‌خان امیر افشار داشت از زنجان وکیل گشت. رضاشاه پهلوی مدتها وی را به این مناسبت زنجانی می‌دانست. در ایّام مهاجرت از طرف دولت مرکزی برای مذاکره با حکومت موقتی غرب رفت و به مهاجرین پیوست.

در عهد رضاشاه مدّتها وزیر پست و تلگراف بود. چون در آن وزارتخانه جاسوسانی کشف شدند، از وزارت افتاد. مردم طهران به تصور اینکه وی مغضوب شاه سابق است از وی دوری جستند تا بالاخره رضاشاه اعلام کرد که صور را مرد خوب می‌دانم، حتی در نظر داشتم وی را به سرپرستی و لله‌گی فرزندم ولیعهد تعیین نمایم. این بود که سیل مردم به طرف منزل او روان شدند. صور مدّتی بیکار بود تا به ریاست بلدیهٔ طهران منصوب شد. چون در شب جشن عروسی اعلیحضرت فعلی برق طهران چند دقیقه خاموش گشت وی را از ریاست بلدیّه برکنار نمودند. از آن وقت به بعد بیکار است و فقط به خدمت خیریه مشغول است.

یک مسلمان به تمام معنی است. گرد پیری در عارضش نشسته و کهولت را در او مجسم می‌توان دید. می‌گویند از هفتاد متجاوز سال دارد. مردی نیک‌نفس و پاکدامن است. حاضر نیست موری را بیازارد. طرف احترام قاطبهٔ مردم است.

۵۴
ضیاءالعلما
خانوادهٔ شمس‌العلما

علوفی‌الحیوة و فی‌المماة
انباری

میرزا ابوالقاسم ضیاءالعلماء فرزند حاج میرزایوسف شمس‌العلماء دهخوارقانی بود. نادرمیرزا مؤلّف تاریخ تبریز از حاج میرزایوسف با لفظ «استاد معظّم» یاد کرده است. وی در حقیقت استاد و رفیق نادرمیرزا و در عصر خود در فقه و اصول و علوم ادب و عربیات مقامی شامخ داشت و سالها در کسب فضایل رنج کشیده بود. وی فرزند میرزاجواد و نوهٔ ملاّیوسف دهخوارقانی بود. ملاّیوسف در عصر خود از مشاهیر عرفا بوده و در ۱۰۹۵ درگذشته و تألیفاتی داشته که میرزاحسن خوئی مؤلّف ریاض‌الجنّه از آنها یاد کرده است. ریاض‌الجنّه به نام یکی از امرای دنبلی تألیف شده و به چاپ نرسیده* و در بارهٔ آذربایجان حاوی مطالب مفید است.

میرزا ابوالقاسم ضیاءالعلماء در ۱۳۰۳ متولد گردید. در طفولیت پدر خود را از دست داد. برادر بزرگ او میرزا ابوالحسن شمس‌العلماء که به سنّ از وی خیلی بزرگتر و به منزلهٔ پدر او بود، تعلیم و تربیت او را به عهده گرفت و معلّمین فاضل برای تربیت او و فرزند خود میرزامحمّد استخدام کرد. در اثر استعداد

*- بخش نخست روضهٔ پنجم آن متضمّن شرح حال شعرای عرب توسط انتشارات کتابخانهٔ آیت‌الله مرعشی چاپ شده است.

ذاتی و مراقبت برادر بزرگ، ضیاءالعلماء در علوم متداولهٔ زمان سرآمدِ اقران گردید. چون تحصیل زبان خارجی در دورهٔ سلطنت مظفرالدّین شاه قاجار در بین فضلا مرسوم شده بود وی با تبعیت از مد روز در تحصیل زبان فرانسه رنجها کشید تا توانست این زبان را به روانی تکلم کند و باز به تبعیت از مد روز که اعیان روشنفکر اقدام در ترجمهٔ رومان می‌کردند، رومانی به نام «فریکت» از فرانسه به فارسی ترجمه نمود. این رومان شرح مسافرت یک دختر خبرنگار به چین و کره است و از مطالب مفید خالی نیست. طرز انشاءِ آن نشان می‌دهد که مترجم در ادبیات فارسی مهارت داشته است.

پس از اعلان مشروطیت، ضیاءالعلماء با اینکه خانواده‌اش روی هم رفته با آن مخالف بودند و پدرزنش حاج میرزاعبدالکریم امام‌جمعه از مخالفین جدّی آن بود، به مشروطه‌خواهان پیوست و آخر کار در این راه جان تسلیم نمود. در سال ۱۳۲۴ روزنامه‌ای به نام اسلامیه در تبریز تأسیس کرد. این روزنامه غیر از روزنامهٔ دیگر به همین نام بود که هم در آن سال توسط احمد بصیرت نام منتشر می‌شد و ارگان مخالفین مشروطیت بود. پس از آنکه عدلیه در آذربایجان طبق اصول مشروطیت تأسیس شد به ریاست یکی از اطاقهای استیناف منصوب گردید.

پس از آنکه روس‌ها وارد تبریز شدند وی را گرفتار ساخته تقریباً بلافاصله با چند تن دیگر در عاشورا ۱۳۳۰ به دار کشیدند. چون مراتب فضل و معلومات او و ثقه‌الاسلام بر فرمانده روسی معلوم شده بود، می‌گویند به دستور او ثقه‌الاسلام و ضیاءالعلماء را در درختی بلندتر از سایرین مصلوب ساختند. به این ترتیب بار دیگر مفهوم «علّو فی‌الحیوة و فی‌المماة» مصداق خارجی پیدا کرد.

موضوع تعجّب‌آور و تأسّف‌آور اینکه مادر ضیاءالعلماء هنگامی که سالداتهای روس ضیاءالعلماء را بردند، برادر خود حاجی محمّدقلی‌خان را همراه پسر می‌فرستاد. روس‌ها که دستور داشتند هشت نفر را به دار کشند، چون نفر هشتم فرار کرده بود، حاج محمّدقلی‌خان را نیز گرفتار ساخته به دار کشیدند. این موضوع در کتب مختلف درج شده بنابه تحقیقاتی که شده در صحت آن تردید نیست.

پس از سقوط تزار، آزادیخواهان ایران و انقلابیون روسیه به سر قبر

شهدای مشروطیت رفتند. چون جنازهٔ ضیاءالعلماء را به عراق عرب فرستاده بودند، آزادیخواهان و انقلابیون به منزل آن مرحوم رفتند و از تن فرزندان و مادر داغدیده او لباس عزا را بیرون آوردند.

ذیل

فرزند ضیاءالعلماء آقای حسین ضیائی در تبریز حکومت دارد. جوانی مهربان و زحمتکش و بی‌آزار است.

برادر بزرگ ضیاءالعلماء میرزا ابوالحسن شمس‌العلماء از فضلای تبریز بود. در ادبیات و عربیات مقامی بلند داشت. در مجلس یکی از پیشکاران آذربایجان قصیدهٔ «بشریه» ی بدیع‌الزمان را از اول تا آخر از حفظ خواند و توضیحات لازم داد. پیشکار از آن وسعت اطلاع به حیرت افتاد و گفت ما تصور نمی‌کردیم در تبریز کسی این قصیده را حفظ داشته باشد. وی گفت که ما تصور نمی‌کردیم در طهران کسی از این قصیده خبر داشته باشد.

در هر حال میرزا ابوالحسن شمس‌العلماء در عصر خود از متشخصین طراز اوّل تبریز بود. مال و فضل را در خود جمع داشت. با امیر نظام گرّوسی روابطش خوب نبود و امیرنظام چند فقره مکتوب عتاب‌آمیز به وی نوشته است. میرزا ابوالحسن شمس‌العلماء در اواسط سلطنت مظفرالدّین شاه در جوانی درگذشته است.

حاج میرزامحمّد شمس‌العلماء فرزند او، ادیب و فاضل و نکته‌سنج بود. از بدو جوانی حوادث آذربایجان را تعقیب کرده بود و تاریخ ناطق تبریز به شمار می‌رفت. مؤلّف کتاب از اطّلاعات او در این کتاب استفاده نموده است. وی تاریخ خانواده‌های بزرگ تبریز را نیکو می‌دانست و نوادری از رجال و خانواده‌ها [را] در خاطر داشت. خوش‌صحبت و گرم‌دهان بود. در امور اجتماعی و اخلاقی صاحب‌نظر و واجد یک نوع ادب حقیقی بود، گو اینکه گاهی عصبانی می‌شد.

چون منزل او در بلوای مشروطیت به غارت رفته بود، خود را همواره از کشاکش‌ها کنار نگاه می‌داشت. اواخر عمر در به روی خود بسته جز با عده‌ای معدود معاشرت نمی‌کرد. اوقات فراغت را صرف مطالعه دیوان‌الحماسه و شرح

نهج‌البلاغه می‌نمود. در بین شعرای ایران به حافظ و از معاصرین به آقای سیدحسن تقی‌زاده و آقامیرزاعبدالله آقامجتهد اعتقاد تام داشت. دورهٔ مجلهٔ کاوه را چند بار خوانده بود و مسائل اجتماعی را به سلیقهٔ تقی‌زاده حل کرده بود. در دانستن رموز «الفیه»ی حجّةالاسلام نیّر و حکایات مربوط به آن نظیر نداشت.

الفیهٔ حجّةالاسلام نیّر در وزن الفیهٔ ابن مالک است. در آن حجّةالاسلام، علمای متشرعه را انتقاد نموده. چون خودْ شیخی بوده، غالباً دربارهٔ رقبای خود بی‌انصافی کرده است. در ضمنْ به نوادر و حکایات متعدد اشاره نموده است که بدون دانستن آن حکایات، فهم الفیهٔ او مشکل است.

حاج میرزامحمّد شمس‌العلماء صاحب ذوق بود و با میرزاکاظم آقامجتهدی رفاقت داشت. دو نفر رفیق با هم مکاتبات شعری می‌کردند. وی در ۱۳۲۳ شمسی درگذشت. هنگام وفات پنجاه و هشت سال داشت.

فرزندان او آقای ابوالحسن جواد و آقای حسین جواد در تحت نظارت پدر فاضل تربیت یافته‌اند. مدتی در بلژیک تحصیل نموده‌اند. هر دو از روشنفکران صاحب‌نظر تبریزند. سیاست بین‌الملل را از رادیو تعقیب می‌کنند و اخبار صحیح را از ایستگاه‌های مختلفه کسب می‌نمایند. پیشگوئی‌های آنها در امور سیاسی صائب است. علاقه‌مندان به اخبار صحیح این دو برادر را پیدا می‌کنند و کسب اطلاع می‌نمایند. هر دو خوش‌خط و خوش‌انشا هستند. در ادبیات و تمیزِ شعرِ خوب از بد ذوق سلیم دارند. به آذربایجان علاقه‌مند و به ایران حبّ فراوان دارند.

۵۵
طلیعه

آقای میرزاباقر طلیعه از براغوش است و براغوش از محال تبریز است. علّت اشتهار وی به طلیعه این است که در سال ۱۳۳۶ روزنامه‌ای هفتگی به نام «طلیعهٔ سعادت» منتشر می‌ساخت. قبلاً شهرت وی ناطق بود، او را میرزاباقر ناطق خطاب می‌کردند و قبل از روزنامهٔ طلیعهٔ سعادت روزنامه‌ای به نام «کلید نجات» در ۱۳۳۵ منتشر می‌نمود.

وی در نجف تحصیلات کرده و معلومات قابل توجه اندوخته است. از نزدیکان مرحوم حاج میرزامصطفی آقامجتهد بود. آن مرحوم به وی علاقهٔ فراوان داشت و از صحبت شیرین وی که پر از لطایف و مطایبات است لذت می‌برد.

در هنگام قیام شیخ خیابانی جزو تنقیدیون بود. این بود که تبعید شد. در عدلیه شغلی گرفت. در تشکیلات داور با رتبهٔ عالی به خدمت پذیرفته شد. پس از طی مدارج قضائی به وزارت مالیه انتقال یافت و فعلاً از صاحب‌منصبان عالیرتبهٔ آن وزارتخانه و در موضوعات مشکل حقوقی طرف شورِ وزیر است. به تصدیق غالب قضات، طلیعه از قضات بسیار خوش‌فهم و خوش‌قریحه و فاضل است. در عین حال خوش‌صحبت و خوش‌مشرب است. از آنها است که زندگی را به خود سخت نگرفته است و توکّلِ غریب به خداوند متعال دارد.

وی کثیرالزوجات و کثیرالاولاد است و همّت او مصروف تربیت اولاد است. عزت نفس او ضرب‌المثل، تقوی و پاکدامنی او زبانزد است. کسروی با اینکه از بسیاری از رفقای سابق به تلخی یاد کرده از او به شیرینی یاد و در پردهٔ استادی او را نسبت به خود تصدیق نموده است. در هر حال وی ذاتاً از احرار و مردی آزاده و وارسته است. نسبت به دنیا و مافیها خوش‌بین است.

آقای اسمعیل طلیعه برادرزن آقامیرزاباقر طلیعه از وکلای فاضل و امین عدلیهٔ تبریز است و صفت امانت در او در اعلی درجه است.

۵۶
عادل‌الدّوله جوان

خانوادهٔ جوان

آقای محمّد جوان عادل‌الدّوله در ۱۲۶۱ شمسی در تبریز متولّد شده است. پدر او مرحوم شیخعلی جوان رئیس سلسلهٔ حاج کریمخانی در تبریز بود. مؤسّس این خانواده شیخ محمّد جوان بود. افراد سرسلسلهٔ این خانواده همه مجتهد بوده‌اند.

عادل‌الدّوله در نزد پدر صرف و نحو و منطق و معانی و سطوح فقه و اصول را فرا گرفت. به امر پدر به کرمان محل اقامت رئیس کریمخانیه رفت. پس از اندک توقف در آنجا اقامت کرمان را بی‌فایده دیده، به تهران مراجعت نمود. از مرحوم آقاشیخ باقر معروف به معزالدّوله تحصیل فقه و از شیخعلی رشتی فلسفه آموخت. سپس به عتبات مشرف شد و از درس مرحوم آخوند خراسانی استفاده نمود. پس از چهار سال اقامت در نجف به طهران مراجعت و مدرسهٔ صفائیه را به طرز جدید تأسیس کرد. ضمناً از روحانیت چشم پوشید و لباس خود را تغییر داد.

در ۱۳۲۷ برحسب تکلیف مشیرالدّوله وزیر عدلیهٔ وقت بانی عدلیهٔ جدید وارد خدمت قضائی شد. با ذکاءالملک فروغی و حاج سیدنصرالله تقوی و منصورالسّلطنه عدل رفاقت یافت. بالاخره به ریاست محکمهٔ تجارت تبریز منصوب گردید. شجاع‌الدّوله وی را به علّت سابقهٔ آزادیخواهی حبس کرد و در صدد قتل او برآمد، امّا بر اثر اقدامات منوچهر میرزا مقتدرالدّوله و حاج ناظم و غیرهما از قتل او صرف نظر کرد و او را مجبور ساخت در منزل خود خانه‌نشین

گردد. پس از سقوط شجاع‌الدّوله وی به خدمات خود ادامه داد. مشاغل مختلف قضائی را در ولایات و مرکز متصدی شد. امروز رئیس شعبهٔ ۵ دیوان عالی تمیز است. به علّت سن و پاکدامنی و حُسن استنباط، مورد توجه قاطبهٔ قضاة است.

وی لقب عادل‌الدّوله را از دربار سلطان احمدشاه طبق فرمان گرفته. یک هشتم قرآن و تمام «الفیه» ی ابن مالک و «سبعهٔ معلقه» و بعضی از قصاید اِمرَاُلقیس را در حفظ دارد. الان هم آنها را بدون وقفه از حفظ می‌خواند.

ذیل

مستشاران شعبهٔ ۵ تمیز آقایان سیّدعبدالحمید غیاثی و سیّدغلامرضا صفی‌نیا و دکتر قاضی پسرعموی مرحوم قاضی محمد هستند. به همین علّت در عدلیه آن شعبهٔ تمیز را شعبهٔ اتراک می‌گویند. وکیل عمومی آن محکمه آقای عاصم است که دو بار در آذربایجان مأموریت داشته و به آذربایجان علاقه‌مند است و از جریانات عدلیهٔ آذربایجان مستحضر است. نسبت به آقای حسن مجتهدی و آقای صالح مجتهدی قضاة فاضل و درستکار عدلیهٔ آذربایجان حُسن نظر و به تعبیر دیگر التفات دارد. قاضی پاکدامن و شجاع و فاضل است.

آقای جعفر جوان برادر آقای عادل‌الدّوله از فضلای تبریز است. در فن منطق در ایران نظیر کمتر دارد. وی علاوه بر چند جلد کتاب کلاسیک، در منطق تألیفات دارد. مدتها رئیس دیوان جزای عمال دولت و رئیس محکمهٔ جنائی طهران بوده، محاکمات بزرگ را با کفایت تمام اداره کرده است. فعلاً رئیس استیناف خراسان است.

آقای دکتر موسی جوان برادر دیگر عادل‌الدّوله در اروپا تحصیل حقوق کرده است. در دورهٔ سیزدهم وکیل مجلس بود. چون افکار عامه را مخالف آن مجلس یافت از وکالت استعفا داد.

در صدر مشروطیت رئیس حاج کریم‌خانیها در تبریز حاجی سیّدمحمّد قره‌باغی بود. پس از فوت او شیخ علی جوان جانشین او شد. اولاد حاج کریم‌خان در کرمان اقامت دارند و ریاست حاج کریم‌خانی‌ها با آنهاست. آنان به تبریز نماینده می‌فرستند و گاهی یکی از تبریزی‌ها را نماینده قرار می‌دهند. رئیس فعلی

حاج کریم‌خانیها در تبریز حاج میرزاعلی‌اکبر بافته‌ای می‌باشد[۳۴۱] که روزها تجارت می‌کند و شبها امامت می‌نماید.

حاج کریم‌خانیها پس از مشروطیت کمتر از شیخی‌ها مشروطه‌خواهی کردند. علّت امر این بود که در کرمان سر کار آقا (رئیس حاج کریم‌خانیها را این‌طور یاد می‌کنند) با دولت و شاه مخالفت نداشت. در طریقت حاج کریم‌خان رؤسا و علما عوض اینکه آخر اسم‌شان به آقا ختم شود، به خان ختم می‌شود، چنانکه رئیس فعلی آن سلسله آقای ابوالقاسم‌خان فرزند حاج زین‌العابدین‌خان است.

۵۷
عدل‌الملک
خانوادهٔ عدل

حاج سیّدحسین شام‌غازانی ملقب به عدل‌الملک از سادات حسینی تبریز و در عصر خود از اعیان فاضل و در فن ادب سرآمد اقران بود. وی در ۱۲۵۷ متولّد شد و در ۱۳۳۶ وفات یافت. جدّ او نیز حاج سیّدحسین نام داشت و مردی توانگر بـــود. ســـه تـــیمچه در راســـته‌بازار تـــبریز از او بـــه یـــادگار مـــانده است.(۳۴۲) میرزامحمّدعلی‌خان تربیت در «دانشمندان آذربایجان» نام از او برده و شعری از وی نقل نموده است. میرزا اسمعیل نـوبری، حـاج مـیرزاعـبدالکـریم امام‌جمعه را هنگامی که از مجلس ختم او بیرون می‌آمد ترور نمود.

فرزند بزرگ او حاج میرزا مسعودخان صفاءالملک پس از فوت پدر ملقب به لقب **عدل‌الملک** گردید و از اعیان متشخص و موجّه تبریز بود. در ایّام جوانی مدّتی روزنامهٔ ناصری را که در بـین سـالهای ۱۳۱۱ تـا ۱۳۱۷ مـنتشر مـی‌شد می‌نوشت. مؤسس آن روزنامه محمّد ندیم‌باشی مدیر مدرسهٔ مظفری تبریز بود.

خانواده عدل‌الملک پس از تأسیس ادارهٔ سجلِ احوال کـلمهٔ **عـدل** را بـرای خود نام خانوادگی انتخاب کردند.

فرزند دیگر حاج سیّدحسین میرزا، یوسف‌خان مکرّم‌الملک بود که بعداً به لقب قایم‌مقام ملقب گردید. وی در جوانی در کارگزاری تبریز و مشهد کار کرده بود. هنگام تخلیهٔ آذربایجان از قوای عثمانی، نایب‌الایالهٔ آذربایجان بود. چـون مردی صاحب عزم و شجاع بود؛ بر آن شد که به آشوب نوبری و آدمکشان او خاتمه دهد. بالاخره به دیکتاتوری نوبری خاتمه داد، وی را از شهر بیرون راند و

چند تن از بستگانش را گرفتار ساخت و به مجازات رسانید، ولی خیابانی را آزاد گذاشت و متعرض او نشد.(۳۴۳)چون از داخل شهر فارغ گشت متوجه تنبیه اسمعیل آقا سمیتگو گردید. به دستیاری ارامنه بمبی تهیه کرد و آن را به وی فرستاد. اسمعیل آقا که قضیهٔ فوت شجاع نظام مرندی را با بمب در خاطر داشت* دامن احتیاط را از کف نداد و از خطر سالم جست و دولت را به پیمان‌شکنی متهم ساخت. مکرّم‌الملک اعلام کرد در این قضیه مداخله‌ای نداشته است.

مکرّم‌الملک در اثر این اقدامات محبوب اشخاصی شد که امنیت و نان می‌خواستند. بدون اینکه به تهدیدات بستگان نوبری اعتنا کند و از ترور آنان بترسد، مدتی با کمال اقتدار فرمانروائی کرد، تا سپهسالار والی شد و به تبریز آمد. دست مکرم‌الملک را بسته، دست خیابانی را باز گذاشت. دمکراتها پس از آنکه اقتدار یافتند چوبهٔ داری را که مکرم‌الملک برای مجازات کسان نوبری نصب کرده بود به دست محصلین سوختند و بر ضد وی تظاهرات کردند و میتینگ دادند.

قایم‌مقام بعدها چند بار وکیل مجلس شد تا در عهد سلطنت رضاشاه درگذشت. از رجالی بود که می‌توانست به زور خود، بدون وسایل، ایالتی را امن کند.

فرزند دیگر حاج سیّدحسین، دکتر حبیب عدل از اطبای مجرب و قدیمی طهران است. دستگاه ریون‌ایکس را اوّل دفعه او به ایران وارد کرده است.

قیافهٔ ممتاز این خانواده آقای سیّدمصطفی‌خان منصورالسّلطنه عدل است که فرزند حاج ابراهیم خلیل رکن‌العداله و نوهٔ دختری میرزا احمد مجتهد است که به شرح حال او سابقاً اشاره کرده‌ایم. وی در جوانی به مصر و فرنگستان رفت و در علم حقوق استاد شد. پس از مراجعت به ایران کتابی در حقوق اساسی تألیف کرد که نظیر آن تا حال نوشته نشده است. سپس وارد خدمت قضائی شد. در کابینهٔ آقای سیدضیاءالدّین وزیر عدلیه گردید. در عهد داور رئیس ادارهٔ قوانین بود. غالب قوانین عدلیه را او تهیه و تدوین کرده است. در این ایّام در مدرسهٔ حقوق استاد حقوق مدنی و حقوق اساسی بود. برای اینکه قضاوت را از انحصار

ـ نقشهٔ ترور شجاع نظام مرندی توسط حیدرخان عمواوغلی ریخته شد و جعبهٔ حاوی بمب توسط اسماعیل نوبری از طریق پست به شجاع نظام ارسال گردید. شجاع نظام به همراه پسرش و چند نفر دیگر براثر انفجار آن بمب مقتول شدند.

عدهٔ معدودی از واقفین به فقه و اصول قدیم درآورد، قانون مدنی ایران را در یک جلد ضخیم تفسیر کرد. انتشار آن کتاب از حوادث مهمّ تاریخ عدلیهٔ ایران است. وی در این کتاب ضمن تفسیر قوانین مدنی، به اصول حقوق اروپا و اسلام اشاره کرده است. پس از انتشار آن، هر فارغ‌التحصیل مدرسهٔ متوسّطه توانست با استفاده از آن رموز علم حقوق و قضاء را یاد گیرد.

بعضی از حسودان انتقاداتی نسبت به این کتاب کرده‌اند که غالب آنها وارد نیست. در وصف این کتاب همین بس که تا حال نظیر آن در فارسی نوشته نشده است، و مؤلّف آن بحقّ با تألیف آن شایستهٔ لقب «پدر حقوق ایران» شده است. خصوصیت دیگر این کتاب اینکه در یک فارسی روان و بی‌تکلف نوشته شده است. منصورالسّلطنه مثل این است که تعبیرات وحشی حقوق را در زنجیر یک فارسی فصیح مقید ساخته است. کتاب او شباهت به «سیر حکمت در اروپا»ی فروغی دارد؛ چه، وی نیز اصطلاحات و تعبیرات فلسفی را رام نموده است.

منصورالسّلطنه از رجال قضائی ایران است. در آن قسمت از حقوق که از مجری منابع اروپائی به ایران آمده است نظیر و ثانی ندارد. وی قانون تجارت ایران را به فرانسه ترجمه نموده و احاطهٔ خود را در هر دو زبان با تألیف آن آشکار ساخته است.

در زمان پادشاه سابق برای حلّ اختلاف حقوقی بین ایران و کمپانی معروف اشکودا به پراگ رفت. سپس برای تنظیم قرارداد بین ایران و عراق در بارهٔ تبعهٔ ایران در آن مملکت که چند صد هزار تن می‌باشند به بغداد عزیمت نمود (منصورالسّلطنه در فن حقوق بین‌المللی خصوصی در ایران استاد منحصر به فرد است). بعد از مدتی متصدی وزارت خارجه شد تا وزیرمختار ایران در ایطالیا گشت. پس از آنکه دولت ایران به ایطالیا اعلان جنگ داد به ایران بازگشت. چند دفعه وزیر شد، به ریاست میسیون ایرانی در کنفرانس تأسیس سازمان ملل متّفق به سانفرانسیسکو عزیمت نمود. میسیون ایرانی در تحت هدایت رئیس کاردان خود توجه اعضای سایر هیئت‌ها را به خود جلب نمود.

در جلسهٔ اخیر مجمع عمومی ملل متّفق نیز ریاست داشت. به نام یک آذربایجانی از مساعی مجمع در بارهٔ نجات آذربایجان در جواب نطق نمایندهٔ لبنان تشکر کرد. فعلاً وزیر مشاور کابینهٔ حکیمی است. مردی کوچک‌اندام و لاغر و کوتاه‌قد است. شمرده شمرده صحبت می‌کند. در سیلاب آخر کلمات تکیه می‌نماید. موی سپید و قیافهٔ جذاب او احترام طرف را برمی‌انگیزد.

یکی دیگر از افراد این خانواده آقای احمدحسین عدل است که فرزند حاج میرزامسعودخان عدل‌الملک است. وی در قسمت فلاحت تحصیل کرده، از مؤسّسین فلاحت جدید ایران بلکه موجد آن است. وی بیش از سایرین در این قسمت زحمت کشیده است. تمام فارغ‌التحصیل‌های مدرسهٔ فلاحت شاگردهای او هستند. اگر منصورالسّلطنه پدر حقوق ایران است، وی نیز پدر فلاحت جدید ایران است. چند بار رئیس کلّ و وزیر فلاحت شده است. به کار خود علاقه‌مند است.

اینجا موقع را غنیمت شمرده مؤلّف از وی تقاضا می‌کند که اگر این بار وزیر شد در برنامهٔ مدرسهٔ کرج تجدید نظر فرماید و کاری کند که محصلین آن مدرسه روی به مزرعه آورند و اراضی بایر را آباد کنند و ضمناً آقای عدل وسایل این کار را فراهم سازند. این کار که برای ایران حیوتی است، باید به دست آقای احمدحسین عدل حل شود. وی اگر این مشکل را حل نماید، از بزرگترین خدمتگزاران ایران محسوب خواهد شد.

فرزند دیگر حاج عدل‌الملک ثانی آقای معاضدالدّوله عدل است که در دورهٔ چهاردهم وکیل مجلس بود. از سیاست حُسن تفاهم با دولت جماهیر اتحاد شوروی طرفداری می‌کرد. وی در مشکین بین تبریز و اردبیل تأسیساتی ایجاد کرده و فلاحت به طرز جدید را در آن سامان شروع نموده است. هم خود استفاده می‌کند و هم به دیگران استفاده می‌رساند.

آقای دکتر یحیی عدل فرزند میرزایوسف‌خان قایم‌قام، اوّلْ جراح طهران و استاد مدرسهٔ طب پایتخت است. خصوصیت او در فن جراحی اینکه جسارت دارد و تئوریها را به مرحلهٔ عمل می‌آرد. مثلاً اگر در مجله‌ای بخواند که در فلان جا برای فلان عمل فلان ترتیب را اتخاذ کرده‌اند، فوراً آن را آزمایش می‌نماید و نتیجه می‌گیرد. از لحاظ علاقه‌ای که به آذربایجان دارد حاضر شد از عواید مطب خود که مبلغ هنگفتی بود صرف نظر کند و ریاست مدرسهٔ طب تبریز را به عهده گیرد، ولی پس از رفتن پرفسور اوبرلین شرایط او را نپذیرفتند و وی همچنان در طهران ماند.

۵۸
غنی‌زاده

گم شد رهم به دشت، نشان قدم کجاست؟
فرسوده شد قدم ز تکاپو، حرم کجاست؟

میرزامحمودخان غنی‌زاده از قدمای آزادیخواهان و روشنفکران آذربایجان است. وی قبل از مشروطیت به یک نهضت اساسی معتقد شده بود. به مجالس روشنفکران اصلاح طلب آمد و رفت می‌کرد. با تقی‌زاده و شریف‌زاده و تربیت و ابوالضیا و عدالت تماس و همکاری داشت. پس از اعلان مشروطیت در ۱۳۲۵ مدتی روزنامهٔ انجمن ارگان انجمن ایالتی را اداره نمود. در ۱۳۲۷ روزنامه‌ای به نام «بوقلمون»* در نیم ورق با چاپ سربی نوشت. در ۱۳۲۸ روزنامهٔ هفتگی «محاکمات»** را دائر کرد. مدتی در ارومی به همراهی آقازاده ارومی روزنامهٔ «فریاد»*** را منتشر ساخت.

پس از ورود قشون روس به تبریز به همراهی امیرخیزی و امیرحشمت به عثمانی مهاجرت نمود. پس از مدتی توقف در آنجا و آشنا شدن با ادبیّات جدید ترک، به برلن رفت. مدتی مصحح مطبعهٔ کاویانی که توسط عبدالشکور و تبریزی تأسیس یافته بود شد و بعضی از کتب ادبی را که آن مطبعه به چاپ می‌رسانید به دو معنی تصحیح نمود. هم در آن ایام کتابی به زبان ترکی

---

* - *روزنامهٔ نیم‌ورقی بوقلمون در سال ۱۳۲۷ قمری در تبریز با چاپ سربی منتشر می‌شد.*

** - *روزنامهٔ هفتگی، با چاپ سربی، که در سال ۱۳۲۸ قمری منتشر می‌شد.*

*** - *روزنامهٔ هفتگی در ارومیه، که اوّلین شمارهٔ آن روز چهارشنبه ۲۱ محرّم ۱۳۲۵ و آخرین شماره‌اش (ش ۲۳) در مورّخهٔ چهارم رمضان ۱۳۲۵ منتشر شد.*

اسلامبولی نوشت. در آن کتاب از رویهٔ بعضی از روشنفکران ترک از قبیل روشنی بیگ و سلیمان نظیف که آذربایجان را ملک طلق ترکها معرفی می‌کردند انتقاد نمود و از طرف آذربایجانیها ازین نوع فکر اظهار نفرت کرد.(۳۴۴)در آخر کتاب صریحاً اعلام می‌داشت که ایرانی بالاخص آذربایجانی دو نوع ترکیه می‌شناسد. اوّل ترکیهٔ فضولیها و توفیق فکرت‌ها که آن‌را دوست می‌دارد، دیگر ترکیهٔ روشنی بیگ‌ها و سلیمان نظیف‌ها که آن را دشمن خود می‌شناسد.

غنی‌زاده پس از مراجعت به ایران روزنامهٔ «سهند» را تأسیس نمود و آن ارگان حزب دمکرات بود که پس از قتل خیابانی فقط اسمی از آن باقی مانده بود. این روزنامه از ۱۳۴۵ هجری تا ۱۳۵۲ هجری دوام یافت. انتشار آن مقارن بود با شروع ایام انحطاط آذربایجان و تبریز که روزبروز در اثر مرکزیت دادن رضاشاه به طهران مردم از هر صنف از تاجر و روشنفکر آذربایجان را ترک می‌کردند و به طهران می‌رفتند و روزبروز در اثر آن سیاستِ غلط، تبریز رونق و صفای خود را از دست می‌داد نه اینکه از ثروتمندان، بلکه از فضلا و ادبا نیز تهی می‌شد، از نقطه‌نظر مادی و معنوی عقب می‌رفت.

باری سهند در آن شهر که عقب می‌رفت، نمی‌توانست جلو رود و رشد نماید. بعلاوه در ایام پهلوی به مناسبت تضییقاتی که به مطبوعات وارد می‌شد، رشد مطبوعات کار آسانی نبود. در هر حال تنزل تبریز را می‌شد در روزنامهٔ سهند تعقیب نمود. آخر کار، سهند جز اعلانات ثبت اسناد چیزی نداشت، در صورتی که غنی‌زاده هم با فضل [بود و] هم در کار مطبوعات سابقهٔ زیاد داشت.

غنی‌زاده از عدم پیشرفت کار کسل شد در اثر ناملایمات مریض گشت و در حدود سال ۱۳۵۲ یا کمی بعدتر درگذشت.* سهند از روزنامه‌های خوب آذربایجان بود و در صفحات آن غالباً مقالات مفید درج می‌شد. بعد از فوت غنی‌زاده، دهقان نام از معلّمین تبریز مدتی آن را انتشار داد.**

غنی‌زاده شعر نیز می‌گفت امّا قلیل‌الشعر بود. یک قصیده از وی به نام قصیدهٔ «تحیریه» در مجلهٔ ایرانشهر مندرج است. وی این قصیده را که در غایت درجهٔ انسجام و پر از معانی عالی است به مرحوم ادیب پیشاوری فرستاده

*- *«سزد گر شرر بر جهد از سهند» ماده تاریخ فوت وی است.*

**- *و نویسندگی روزنامه به عهدهٔ پسرش فضل‌الله غنی‌زاده بود که تا سال ۱۳۱۷ شمسی ادامه داشت.*

مراتب حیرت و سرگردانی خود را در بارهٔ دستگاه آفرینش بـه اسـتاد عـرضه داشته و جواب خواسته است. ادیب پیشاوری در طی یک قصیدهٔ مفصّل به سؤال غنی‌زاده جواب گفته است که آن قصیده هم در همان مجله نـوشته شـده است. مجلهٔ مزبور که این دو قصیده را درج کرده اظهار عقیده نموده روح شعر و ادب در ایران معاصر نمرده و خاک ایران از پروردن شعرای بزرگ و نوابغ ادب عاجز نیست. خلاصه جواب ادیب هند به شاعر آذربایجان این بود که:

پرواز مرغ بام حـرم بـین و سـایه‌وار
دنبال او بتاز که دانـی حـرم کـجاست

در هر حال هر دو قصیده خوب است، ولی به نظر ما قصیدهٔ غنی‌زاده مطبوع طبع‌تر است.

از آثار دیگر او یک مثنوی است به نام هذیان شب که در آن مثنوی شاعر از روزگار شکایت کرده و تصاویر هیولای شب و حالات ناشی از تب را شرح داده و کار را به آنجا کشانیده است که به مرغ حقّ‌گو خطاب نموده و گفته است:

بـرو ای مـرغک حـقّ‌گـو حـقّ نـیست
آنــچه تــو مــی‌طلبی مــطلق نـیست

این مثنوی حاوی فکرهای بکر و سخت دلنشین است. بعضی از جوانان که به روزگار بدبین هستند فقرات آن را در حفظ دارند و بی‌مناسبت یا بـامناسبت آن‌را می‌خوانند.(۳۴۵) غنی‌زاده اصلاً از سلماس بود.

ذیل

در مقابلِ غنی‌زاده شـاعرِ کـم‌شعرِ سـلماس، شـاعره‌ای کـم‌شعر نـیز از سلماس برخاسته که قصیدهٔ تقریباً منحصر به فردش مورد تـوجه واقـع شـده است و آن نیم‌تاج خانم سلماسی است.

نیم‌تاج خانم سلماسی در لکستان تولد یافته، موقعی که کردهای اسمعیل آقا بر آن قصبه که نزدیک سلماس است وارد شدند، بـازار آنـجا را آتش زدنـد، عده‌ای را که میانشان از اقوام او بودند قتل عام نمودند، دوشیزهٔ داغدیده در تحت تأثیر احساسات، قصیده‌ای تحت عنوان «پیام زنان به مردان» سرود که در ظرف چند ماه ایرانگیر گردید. مطلع قصیده این بود:

ایـــرانــیان کــه فــرّ کــیان آرزو کــنند
باید نخست کاوهٔ خود جستجو کنند(۳۴۶)

این قصیده حقیقةً شاهکار است. در این چکامه دوشیزهٔ لکستانی به مردان ایران پیام فرستاده که آزادگی به قبضهٔ شمشیر بسته‌اند، باید مردها به آن تکیه کنند. بدبختی دختران ارومیه و سلماس و رشت را بیان کرده از تاریخ شاهد آورده و حکمت‌های بزرگ را متذکر شده است.

شاهکار بودن این قصیده عده‌ای را بر آن داشت که در تعلق آن به یک دوشیزه شک کنند، حتی عدّه‌ای مدعی شدند که این قصیده را ناصر روائی خلخالی که از فضلای خلخال بود سروده و به نام نیم‌تاج خانم منتشر ساخته است. ولی طرفداران نیم‌تاج خانم می‌گفتند که علّت ندارد که ناصر روائی شاهکاری بسازد و آن را به نام دوشیزه‌ای منتشر سازد. طرفداران وی در تعلّق قصیده به نیم‌تاج خانم علاوه بر اینکه از یک حقیقت دفاع می‌کردند، می‌خواستند ضمناً اثبات نمایند که زنان ایران مستعد و لایق آزادی هستند.(۳۴۷)

می‌گویند وقتی که ملک‌الشعراء در طهران این قصیده را شنید، متعجب گردید. چون به بیت مشهور قصیده:

در انــدلس نــماز جــماعت شـود بـه پـای
در قادسیه چون که به خونها وضو کنند

رسید، تعجب او به حیرت مبدل شد. نشسته بود برخاست.

می‌گویند ادبای کهنه‌فکر تبریز که در رأس آنها مشکوة وقایع‌نگار قرار داشت، جداً معتقد شده بودند به اینکه شیطان شعر هوس کرده در قالب این دوشیزه حلول نموده و این قصیده را بر زبان او جای ساخته است.

از نیم‌تاج خانم جز این قصیده و قصیده‌ای دیگر «پیام به طهران» در وزن قصیدهٔ جمال‌الدّین اصفهانی چیزی شنیده نشده است. وی مدتی است شوهر کرده، برای شوهر خود اولاد متعدد آورده و دم از شعر فرو بسته است. یکی از ادبای تبریز می‌گفت که اگر من به جای او بودم اصلاً روزهٔ صمت می‌گرفتم.

[تکمله]

عده‌ای از ادبای آذربایجان معتقدند که قصیدهٔ «ایرانیان که فرکیان آرزو کنند» را امیر اقبال لکستانی گفته. در قتل عام لکستان پدر نیم‌تاج خانم هم مقتول شده است.

۵۹
سیّدعبدالحمید غیاثی

آقای سیّدعبدالحمید غیاثی، فرزند مرحوم سیّدمحمّدعلی آقامجتهد تبریزی است که در صدر مشروطیت از معاریف علما بود. غیاث یکی از محلات تبریز است. غیاثی تحصیلات خود را در رشته‌های ادبیات عربی و فارسی و فقه و اصول و حکمت در تبریز شروع و در طهران به پایان رسانید. پس از آرامش که در تعقیب انقلاب مشروطیت در آذربایجان پدید آمد جزو آن دسته از روشنفکران که هم از خونریزی و قتل و غارت نفرت داشتند و هم رژیم قدیم استبدادی را غیرقابل تحمل می‌انگاشتند و علاج بدبختی‌ها را در تعمیم معارف و ترویج آن می‌دانستند، به خدمت به معارف و ترویج افکار تجددخواهانه پرداخت و وجود خود را وقف این کار نمود.

آن موقع این نوع از منورالفکرهای فاضل به مجلس مرحوم حاج میرزامصطفی آقامجتهد* که از افاضل تبریز و به علّت فضل و معلومات و انتساب به مرحوم حاج میرزاحسن آقامجتهد مورد توجّه مخالفین و موافقین مشروطیت بود، تردد می‌کردند و در بارهٔ کتب جدید و مجلاّت و جراید مصر و بیروت بحث می‌نمودند، غیاثی مثل سایرین با آن مرحوم رفاقت داشت.

غیاثی در بدو امر وارد خدمت معارف شد و مدتی به تعلیم مشغول بود تا به وزارت عدلیه منتقل شد و مدارج خدمت قضائی را طی کرد و اکنون مستشار دیوان عالی تمیز است. از قضاة فاضل و پاکدامن عدلیهٔ ایران است و نسبت به آذربایجان علاقهٔ فراوان دارد و متأسف است از اینکه مردم آن ایالت چنانکه لازم

---

*- وی پدر مرحوم مؤلّف کتاب حاضر است.

است متّحد نیستند و گرفتار تشتت‌های ناشی از نزاع مستبد و مشروطه‌چی و دمکرات و غیردمکرات هستند.

آقای غیاثی مشغول نوشتن یک تفسیر بزرگ است که تقریباً تمام شده است و در آیندهٔ نزدیکی به چاپ خواهد رسید. در مقدّمهٔ آن، وضع مذاهب و عقاید اعراب قبل از اسلام و تاریخ زمان جاهلیت و علل پیشرفت اسلام و تاریخ نزول قرآن و ترتیب آیات و سور و شرح احکام قرآنی و قصص قرآن و تاریخ لغات غیرعربی را که در قرآن آمده و طبقات مفسرین و تاریخ تدوینِ مصاحف را در صدر اسلام مورد بحث قرار داده است و با سبکی مخصوص، بعضی از آیات قرآن را تفسیر کرده است و در حقیقت یک نوع دائرةالمعارف قرآنی ترتیب داده است.

به علاوه کتابی در تاریخ حقوق اسلامی نگاشته و در آن کیفیت تشریع را در زمان حضرت رسول و خلفاءِ راشدین و ائمهٔ اطهار، علیهم‌السلام، و تاریخ فقه زیدیه و مذاهب چهارگانهٔ اهل سنّت و اصول معتزله و اشاعره و شیعه و تاریخ منازعهٔ اخباریها و اصولیها را به تفصیل شرح داده است. این کتاب حاضر به چاپ است.

آقای غیاثی در سال ۱۳۰۸ هجری قمری متولّد شده است.

۶۰
میرزافضلعلی آقا
خانوادهٔ مولوی

آقای میرزافضلعلی آقا فرزند حاج میرزعبدالکریم ملاّباشی ایروانی تبریزی بود. ملاباشی پدر او از فضلای آذربایجان بود. در سال ۱۲۹۴ قمری وفات یافته.[۳۴۸] رساله‌ای در قواعد زبان فارسی که در ۱۲۶۲ در تبریز چاپ شده و تألیفات دیگر در فن عروض و قافیه از او به یادگار مانده است. خود میرزافضلعلی آقا در ۱۲۷۲ متولد شده[۳۴۹] و در ۱۳۳۷ در شهر برلین که برای معالجه رفته بود درگذشته است.*

میرزافضلعلی آقا تألیفات زیاد دارد. اثر مهمّ او «حدایق‌العارفین» است که بعضی از آیات و اخبار را با تفسیر و شرح آنها از هفت کتاب بزرگ حدیث شیعه یعنی: کافی، من لایحضره‌الفقیه، تهذیب، استبصار، وافی، وسایل، بحار استخراج کرده است. «ریاض‌الازهار» او کشکول مانند است. وی شعر می‌گفته و دیوان داشته است.[۳۵۰]

خانوادهٔ ملاباشی که صاحب ترجمه از آن برخاسته اصلاً ایروانی بودند و از قدیم به عرفان و تصوف دلبستگی داشتند. در نزاع بین شیخیه و متشرعه بی‌طرف مانده بودند و در پیش شیخیه و متشرعه اعتباری داشتند. نصیحت

---

* - و طبق وصیت خود جسدش در گورستان مسلمانان برلن مدفون گردید.

عرفی* را عمل کرده بودند. این بود در موقع انتخابات برای مجلس اول صاحب ترجمه از طرف شیخیه به وکالت انتخاب گردید و به طهران رفت.**

میرزافضلعلی آقا مردی فاضل و دانشمند بود. دو نفر از بزرگترین فضلای معاصر به مراتب فضل او شهادت داده‌اند. اوّل آقای تقی‌زاده در روزنامهٔ کاوه هنگام فوت او شرحی از فضل و مراتب علمی او مرقوم داشته، دوّم آقای میرزامحمّدخان قزوینی در «بیست مقاله» ضمن شرح حال خود نوشته است که «در برلن با میرزافضلعلی آقا ارتباط یافتم. او را در ادبیات عرب و عجم صاحب ید بیضا دیدم.» شهادت این دو نفر برای اثبات مراتب فضل او کافی است.

خانوادهٔ ملاّباشی برای خود مولوی را نام خانوادگی اخذ کرده‌اند. در این انتخاب علاقه به عرفان آن خانواده مدخلیت داشته است.

مرحوم منتخب‌الدّوله مولوی فرزند میرزافضلعلی آقا وکیل عمومی دیوان تمیز بود. در سال ۱۳۲۵ درگذشت. آقای نظام‌الاسلام مولوی چند دوره در عهد رضاشاه وکیل مجلس بود. آقای یدالله مولوی از این خانواده جوانی باذوق و عارف مسلک است. غزلیات شیرین عشقی و عرفانی بسیار از حفظ دارد. خوش‌قریحه و خون‌گرم است.

---

* - نصیحت عرفی شیرازی (متوفی ۹۹۹ هـ ق) این است که:

به نیک و بد چنان خو کن که بعد از مردنت عرفی
مسلمانت بـه زمزم شوید و هندو بسوزانـد

بدیهی است بی‌اعتباری چنین دستورالعمل‌های ادبی سالهاست به ثبوت رسیده است؛ چراکه به قول صائب:

خاطری چند اگر از تـو شـود شـاد بس است
زنـدگانی بـه مـراد همـه کس نتوان کـرد

** - صاحب ترجمه به جای شهید ثقةالاسلام به مجلس رفت، کما اینکه امام‌جمعه خویی از طرف مرحوم حاج میرزا حسن مجتهد به نمایندگی متشرعه به مجلس رفت.

۶۱
آقا شیخ عبدالرّحیم قاری

آقا شیخ عبدالرّحیم قاری در فن قرائت و تجوید در آذربایجان شاخص بود. طلاّب این علم مشکلات خود را از او سؤال می‌کردند. وی در خانوادهٔ قرائت و تجوید متولّد شد. از طفولیت به قرائت علاقه یافت. پدر او شیخ ابوالقاسم که از واقفین فن قرائت بود به قاری اشتهار داشت.

آقا شیخ عبدالرّحیم در جوانی برای یاد گرفتن فن قرائت از تبریز حرکت نمود. مدّتها ممالک مختلفه را گشت تا شاهد مقصود را در خیوه یافت. حاج شیخ محمّد نامی را در این شهر در این فن استاد دید. برای استفاده از او در خیوه اقامت گزید. در آنجا با شیخ شامل داغستانی رئیس لزگی‌ها آشنائی پیدا کرد. بعدها شامل قهرمان بزرگ اسلام در داغستان بر ضد روس‌ها قیام کرد و از خیوه استمداد نمود. قشونی از مسلمانان مرکب از طوایف آرال و قزاق برای حمایت اسلام تشکیل یافت و به کمک شامل حرکت کرد. صاحب ترجمه نیز جزو عساکر اسلامی به داغستان حرکت نمود. در داغستان جنگ بزرگی بین مسلمانان و روس‌ها اتفاق افتاد و مسلمین فاتح شدند.

وی پس از مدّتی اقامت داغستان را ترک کرده به سیاحت خود در ممالک اسلامی ادامه داد. به عربستان و مصر رفت، ولی قرائت علمای مصر را نپسندید. بعد از دوازده سال مسافرت به تبریز مراجعت نموده، برای تعلیم فن قرائت و تجوید حوزه‌ای تأسیس نمود و طرف توجّه عموم واقع شد. بزرگان وقت از ولیعهد گرفته تا سایر بزرگان با وی به احترام رفتار می‌کردند. مخصوصاً حسنعلی‌خان امیرنظام که خود اهل فضل و ادب و در ضمن مشوّق فضلا و ادبا

بود از احترام او ذرّه‌ای فروگذاری نمی‌کرد. در فنّ تجوید و قرائت با او مباحثه و مناظره می‌کرد. وی در سال ۱۳۳۶ در سن نود سالگی وفات نمود* و از ولیعهد سلطان‌القراء لقب داشت.

ذیل

خانوادهٔ او کلمهٔ سلطان‌القرائی را برای خود نام خانوادگی انتخاب کرده‌اند. آقا شیخ ابوالقاسم آقا فرزند او در تبریز اقامت دارد. از علمای موجّه این شهر و مرجع فنّ قرائت و تجوید است. مردی فاضل و محترم و بیش از هفتاد سال دارد.** فرزند بزرگ آقا شیخ ابوالقاسم آقای حاج میرزاجوادآقا به نوبهٔ خود از علمای محترم و فاضل است. فرزند دیگر او آقای میرزاجعفر سلطان‌القرائی تجارت می‌کند و از علاقه‌مندان به فضل و علم است و در حمایت علم و فضل تعصب دارد.(۳۵۱)



میرزا جواد سلطان‌القرائی



میرزا علی سلطان‌القرائی

* – شیخ عبدالرحیم به سال ۱۲۵۵ هـ‌ق در تبریز متولّد شد و در سال ۱۳۳۶ هـ‌ق در همین شهر وفات یافت و در دامنهٔ کوه سرخاب در محلّی به نام صفّةالصفا مدفون گشت.

** – مرحوم شیخ ابوالقاسم فرزند ارشد شیخ عبدالرحیم به سال ۱۲۹۰ در تبریز متولّد و به سال ۱۳۶۸ هـ‌ق در سن ۷۸ سالگی وفات یافت در قبرستان دوه‌چی مدفون شد.

۶۲
کسروی

آقاسیّداحمد کسروی تبریزی در محلهٔ حکم‌آباد یا بنابه تحقیق خودش «هکماوار»،* در یک خانوادهٔ روحانی متولد گردید.(۳۵۲) در ایام انقلاب مشروطیت طلبه‌ای جوان بود که به مشروطیت تمایل داشت و از مشاهدهٔ فداکاری‌های مجاهدین خوشوقت می‌شد و گاهی به نفع مشروطیت اقدامات می‌کرد و حرفهائی می‌زد.(۳۵۳)

پس از آرامش آذربایجان در مدرسهٔ مموریال آمریکائیها(۳۵۴) در تبریز محصل و معلم شد. معلومات خود را در ادبیات و عربیات تکمیل نمود. از حاج میرزامصطفی آقامجتهد استفاده علمی کرد. بر اثر توصیه و تشویق آن مرحوم چند کتاب کوچک در صرف و نحو عربی نوشت. آن ایام وی در مدرسهٔ آمریکائیها با مبلغین مذهب مسیح مباحثه می‌کرد و از حقانیت مذهب اسلام مدافعه می‌نمود و از طرفدارای اسلام و عربیت فارغ نمی‌نشست. به تقلید از ادبای عرب برای خود لقبی که به لفظ دین منتهی می‌شد اختیار کرده بود. به نظر ما این امر یعنی مباحثه با مبلغین مسیحی در بدو جوانی ذهن او را به موضوعات مذهبی و اختلاف ادیان متوجه ساخته و در حیات او مؤثر واقع شده است.

کسروی از اعضای حزب دمکرات بود و قیام شیخ را انتقاد کرد و مثل سایر تنقیدیون به طهران تبعید گردید.(۳۵۵) هنگامی که سردار سپه و نظامیان در هر کار مداخله می‌کردند، وی رئیس عدلیهٔ خوزستان بود.** در مطبوعات عربی

---

*ـ محلّه‌ای واقع در شمال غربی تبریز، که از نظر اقتصادی و فرهنگی یکی از عقب‌مانده‌ترین کوی‌های تبریز بود. اکثر ساکنان آن کشاورز یا کارگر روزمزد بودند. هکماوار مخالف مشروطه بود.

**ـ حاصل این اقامت در خوزستان، تألیف کتاب «تاریخ پانصد سالهٔ خوزستان» و «قیام شیخ محمّد خیابانی» است.

از بی‌اعتدالیهای نظامیان انتقاد می‌نمود. هنگامی که داور عدلیهٔ قدیم را منحل کرد برای تشکیل عدلیهٔ جدید او را به کار دعوت کرد و به شغل و رتبه‌ای عالی به خدمتش قبول نمود. پس از چندی چون در یک موضوع مهمّ مربوط به دربار برخلاف نظر وزیر رأی داد، منتظر خدمت شد و در ذیل ابلاغ انتظار خدمت نوشت که «خدمت در انتظار من باشد.» باری از آن پس وکیل عدلیه شد تا مقتول گردید.

تاریخ حیات کسروی را می‌توان به سه دوره متمایز تقسیم کرد. دورهٔ اوّل از بدو جوانی شروع می‌شود تا اقامت قطعی در طهران و تغییر شکل ختم می‌گردد. در این دوره وی در کسب علوم مخصوصاً در عربیات ساعی است، با مبلغین مسیحی مباحثه می‌کند، در صرف و نحو کتاب می‌نویسد، به مطبوعات عربی مقاله می‌فرستد، به سیّد بودن مباهات می‌کند، «قهوه‌خانهٔ سورت» اثر برناردن سن‌پیر فرانسوی را به عربی ترجمه می‌نماید، قیام شیخ را انتقاد می‌کند و بر سردار سپه خرده می‌گیرد.

دورهٔ دوّم از تغییر عمامه به کلاه شروع می‌شود و به تأسیس مجلهٔ پیمان(۳۵۶) ختم می‌گردد. در این دوره کسروی با پیروی از مد روز اسلامیت و عربیت را کنار گذاشته در ایرانیت یا ایرانیگری غوطه‌ور می‌شود. سیّد بودن را افتخار نمی‌داند. چون از اولاد امام چهارم است خود را به شهربانو و یزدگرد آخرین کسری منتسب می‌سازد. احیای آثار ایران را بر خود فریضه می‌شمارد و در خطّ تحقیق و تتبع می‌افتد. علاوه بر کتب عربی به کتب زبانهای دیگر مراجعه می‌نماید. برای توفیق در تحقیق، مختصری از زبان ارمنی را یاد می‌گیرد. آثار مختلف پدید می‌آورد.

ما اینجا از سه جلد شهریاران گمنام یاد می‌کنیم که از بهترین آثار اوست. وی تاریخ چند سلسله از شهریاران را که در آذربایجان و آران و نواحی مجاور حکومت داشته‌اند و در تواریخ از آنها به تفصیل یاد نشده است، تا حدی که مقدور بوده در این تألیف روشن ساخته است. دیگر از آثار او «آذری یا زبان باستان آذربایجان» است که در موضوع خود بی‌نظیر است. استاد بزرگوار آقای میرزامحمدخان قزوینی آن‌را پسندیده است.(۳۵۷)

در این دوره از عمر مقالات و رسالات دربارهٔ اسامی شهرها و قرا و قصبات و بعضی از موضوعات تاریخی نوشته است که مهمّترین آنها چند مقاله است در مجلهٔ آینده تحت عنوان «صفویه سیّد نبوده‌اند» که بعداً آن را به شکل

کتاب مستقل منتشر ساخته است.[۳۵۸]

این تألیفات و تحقیقات مقام علمی او را در انظار بالا برد.[۳۵۹] فضلای ایران، حتّی مستشرقین اروپا به او به نظر احترام می‌نگریستند، امّا او به این اندازه قانع نشد. در صدد این برآمد در موضوعات اجتماعی و اخلاقی و سیاسی بالاخره دینی نیز اظهار عقیده کند، گذشته و تاریخ را رها کرده برای آینده بیندیشد. اینجاست دورهٔ سوم حیات کسروی شروع می‌شود و با قتل او خاتمه می‌یابد.

کسروی برای اشاعهٔ افکار خود مجله‌ای به نام پیمان تأسیس نمود و کتابی به نام آئین نوشت. وی تحت تأثیر عقاید گاندی پیشوای هند و بعضی از نویسندگان، به تمدن جدید اروپائی و ماشینیسم حمله کرد. استعمال ماشین در صنعت را خیانت به بشریت نامید و از تمدن جدید اروپا و مفاسد آن انتقاد نمود. این امر عده‌ای کم از مردم را که از حکومت دیکتاتوری رضاشاه در زحمت بودند و این زحمت را معلول رواج تمدن اروپا در ایران می‌دانستند، به وی متمایل ساخت.[۳۶۰]

وی همچنین بر ضد خرافات که به نام مذهب ترویج می‌شود و اختلافات مذهبی و تصّوف و بهائیت و اشعار هزلی مقالات نوشت و عده‌ای علاقه‌مند به وحدت اسلام و منزجر از اختلافات و افراطهای شعرا را به خود جلب کرد. چون خود را در رأس عدهٔای دید، بی‌پرواتر شد و از افراط به تفریط افتاد و قدم فراتر گذاشت و به جاهای باریک دست زد.

آنچه از نوشته‌های کسروی استفاده می‌شود، این است که وی قائل به مدینهٔ فاضله‌ای بود که در آنجا مردم در عین تدیّن و اعتقاد به توحید، پیرو خرافات (در نظر او تمام تشریفات مذهبی ادیان مختلف خرافات بود) نباشند، یعنی به یک دین مطلق قائل باشند؛ به شرط اینکه این دینِ لابشرط شباهت به تصوف و عرفان نداشته باشد و از اختلاف ادیان و شعر و شاعری و تصوّف و عرفان و ماشینیسم در آن مدینه اثری نباشد و رشتهٔ امور در دست تودهٔ مردم باشد که تحت تأثیر ادبیات و فلسفه و تصوّف فاسد نشده باشند.

در یک کلمه وی می‌خواست در آن شهرْ اضدادْ جمع باشند.

مذهب مطلق به نحوی که با فلسفه و عرفان فرسنگها فاصله داشته باشد تقریباً متصور نیست. در دنیا مذهبی نیست که تشریفات نداشته باشد. وی می‌گفت رشتهٔ امور باید دست تودهٔ مردم باشد، ولی به آزادی عقیده چندان قائل

نبود.[۳۶۱] به پاکدینان پیروان مذهب مطلق اجازه می‌داد که غیرپاکدینان را برای خاطر اجتماع از بین بردارند و مانند خلفای اوّل و دوّم با شدت رفتار کنند.

وی نمونه‌ای از این نوع حکومت را در حکومت مجاهدین تبریز در ایام بلوا یافته بود[۳۶۲] که آن موقع تودهٔ مردم علی‌رغم علما و اعیان و بدآموخته‌ها (روشنفکران) حکومت را قبضه کردند و معجزه‌ها نشان دادند. هر کس از مجاهدین و مشروطه‌خواهان که بیسوادتر و ساده‌تر (عوامتر) بود بیشتر مورد تقدیر بلکه اعجاب او بود. برای اینکه آن رادمردان ساده و بی‌آلایش از بدآموزیها را فردوسی‌وار زنده سازد تاریخ مشروطیت ایران را در چهار جلد نوشت. این کتاب تاریخ نیست بلکه شاهنامه‌ای است از ایّام انقلاب که با طرفگیری کامل تحریر شده است.

وی اصلاً مخالفین مشروطیت را داخل آدم حساب نکرده و تقصیرات انس و جن را به پای آنان نوشته است. در بین مشروطه‌خواهان نیز سعی او این بود مجاهدین و بیسوادها را خیلی بزرگ کند[۳۶۳] و شخصیت‌های ممتاز مشروطیت از قبیل تربیت و تقی‌زاده را کوچک نشان دهد.[۳۶۴] این تاریخ در آذربایجان مؤثر واقع شد. کهنه مجاهدین، مشروطه‌خواهان قدیمی که از کارها برکنار مانده بودند و به چشم نفرت به اعیان طهران و به بعضی مشروطه‌خواهان تبریز که به نوائی رسیده و به اصطلاح معمول تبریز مشروطهٔ خود را گرفته بودند نگاه می‌کردند، از آن حُسن استقبال نمودند و بعضی اسناد و مدارک در اختیار کسروی گذاشتند. باری این کتاب کینه‌های دیرینه را که در اثر گذشت زمان فرو نشسته بود برانگیخت و شعور آذربایجانیگری را دومرتبه بیدار کرد، در صورتی که خود کسروی مروج ایرانیگری بود و در این امر کمال تعصب را داشت.

به نظر ما کسی که بخواهد دربارهٔ نهضت پیشه‌وری تاریخ بنویسد این کتاب و تأثیر آن را نباید فراموش نماید. طرفداران پیشه‌وری برای اثبات حقانیّت نهضت خود به این کتاب استناد می‌کردند و خود را جانشین و ورّاث مجاهدین صدر مشروطیت می‌دانستند. جای تأسف است که هنوز هم بعضی از روشنفکران طهران برای حمله به رجال مهمّ ایران، مانند دمکراتهای آذربایجان، از این کتاب استفاده می‌کنند.

حال دو مطلب را دربارهٔ این کتاب می‌گوئیم و می‌گذریم. اوّل آنکه در تاریخ مشروطیت تا حال کتابی به این تفصیل نوشته نشده است و با وصف آنچه گفتیم

تا نظیر آن نوشته نشود از مدارک مهمّ تاریخ معاصر محسوب خواهد شد. دوّم اینکه این کتاب مهمّترین منبع ما در این تألیف بوده است و ما از آن کتاب حداکثر استفاده را کرده‌ایم.(۳۶۵)

مقارن انتشار مجلهٔ پیمان برای منزه کرده زبان فارسی از لغات عربی به امر رضاشاه مجمعی به نام فرهنگستان تشکیل شده بود. در این مجمع عده‌ای لغت می‌ساختند و به رضاشاه عرضه می‌داشتند و با تصویب رضاشاه آن لغات رسمیت پیدا می‌کرد و استعمال آن در ادارات اجباری می‌شد. با این ترتیب زبان فارسی لطافت و روانی خود را از دست می‌داد و فدای تعصب بی‌جای یک عدّه عوام می‌گردید. سیّداحمد هم طرفدار منزه کرده فارسی بود، ولی فرهنگستان را قبول نداشت و اعضای آن مجمع را بی‌سواد می‌دانست. خودْ لغت وضع می‌کرد و استعمال می‌نمود و افکار خود را با این زبان اختراعی که خاص خود بود بیان می‌کرد. در پشت جلد کتابهای خود لغات اختراعی را با معانی آنها می‌نوشت. عمل فرهنگستان به تصدیق صاحب‌نظران جاهلانه بود، کار کسروی را اگر احمقانه نخوانیم لااقل باید جاهلانه‌تر بدانیم. اصرار او در استعمال لغات نوظهور و جمله‌بندی به سبک خاص آثار اخیر کسروی را حقیقةً کسالت‌آور و ممل کرده است.(۳۶۶)

کسروی پس از آنکه دید حملهٔ او به خرافات و اشعار هزلی بعضی از شعرا عده‌ای را خوش آمد، قدم فراتر گذاشته منکر شعر و شاعری(۳۶۷) و ادبیات و فلسفه و عرفان شد. در بارهٔ مذهب هم‌آرائی شبیه به آراءِ وهابیه اظهار داشت و بر تفسیر و تأویل آیات قرآن حمله کرد و احادیث را غیرمعتبر شمرد. به علما یا به قول خود به آخوندها تاخت که دولت‌ها را جائره می‌شمارند و مردم را بدآموز می‌کنند و آنان را به زیارت قبور هدایت می‌نمایند.

وی در این اعتراضات از رضاشاه طرفداری می‌کرد؛ چه، مقارن آن ایام به حرم مطهر حضرت ثامن‌الائمه بی‌احترامی و به حاج آقاحسین قمی و عده‌ای دیگر از علما بدرفتاری شده بود. قلم کسروی روز بروز تندتر بلکه تلختر و زننده‌تر می‌شد. خواننده را به عصیان و طغیان نسبت به نویسنده وامی‌داشت. زبان سرخ او و قلم سیاه او برای او دشمنان سرسخت پدید می‌آوردند. آخر کار سر سبز او را بر باد دادند.

کسروی به چپ و راست حمله می‌کرد و بی‌پروائی می‌نمود، ولی چون

رضاشاه دیکتاتور بود و کسروی به او بد نمی‌نوشت، از امنیت دورهٔ رضاشاهی استفاده می‌کرد، تا سال ۱۳۲۰ شمسی فرا رسید و دیکتاتوری از بین رفت.(۳۶۸)

کسروی روزنامه‌ای به نام پرچم تأسیس کرد و در موضوعات سیاسی هم وارد شد. از رضاشاه تمجید نمود ولی مردم چون از دیکتاتوری خاطرات وحشت‌انگیز داشتند در این قسمت با او همداستان نشدند. کسروی که از موفقیّت در سیاست مأیوس شد، در بیان عقاید خود بی‌پرواتر شد. جشنی برای سوزانیدن دواوین شعرا و متصوفه ترتیب داد.(۳۶۹) بعداً بعضی از کتب دعا را نیز گویا سوزانید و تقریباً دعوی انشراح صدر و یک نوع نبوت کرد.

دولت‌های وقت بیکار نشستند و از او که به مقدسات بی‌ادبی می‌کرد جلوگیری نکردند، امّا ملّت در تبریز و مراغه به حرکت آمده دستگاه تبلیغاتی پاکدینان را سوزانیدند. کسروی در صدد برآمد از پاکدینان گروهی به نام رزمنده به تقلید قوای حملهٔ نازیها تشکیل دهد و اقدام در تعرض کند. این امر پیشرفت نکرد. پیروان او آن طور به وی معتقد نبودند که در راه او جان فدا کنند. ولی باز از ناحیهٔ رزمنده‌های معدود تعرضاتی به مخالفین شد و دولت مجبور شد پیمان را توقیف کند.(۳۷۰)

بعضی از روزنامه‌ها پیشنهاد کردند او را به دارالمجانین ببرند. عده‌ای از مسلمین تقاضا کردند وی را محاکمه کرده به جرم انتشار کتب ضلال محبوس سازند، ولی دولت‌های ضعیف نتوانستند کاری بکنند تا مقارن نهضت آذربایجان و آشوب و انقلاب طهران در اواخر سال ۱۳۲۴ شمسی در کاخ دادگستری مقتول گردید. حوادث مهمّ مرگ او را تحت‌الشعاع قرار داد. با مرگ او تشکیلات پاکدینان تقریباً از هم پاشید.

کسروی در خدمت دولتی مردی پاکدامن بود و رشوه نمی‌گرفت. تحت تأثیر مقامات بالاتر نمی‌رفت. در این قسمت کار او به وسواس کشیده بود. در تاریخ تتبع داشت، امّا تتبّع او به پایهٔ میرزامحمّدخان قزوینی و تقی‌زاده و عبّاس اقبال و مینوی نمی‌رسید. یکی از علل امر تعصب و طرفگیری او بود که با تتبع سازگار نیست. دیگر اینکه در سُوَیدایِ قلب سختْ خودبین و خودپرست بود. جز عقیدهٔ خود عقیده‌ای دیگر را نمی‌پذیرفت، بلکه جزْ خود را نمی‌دید و این خصیصه که متأسّفانه در ایران زیاد است در او به حدّ کمال بود و با تتبعْ کمالِ مباینت را دارد.

وی کتابی نوشته و منجزاً اظهار داشته که صفویه سیّد نبوده‌اند،* در صورتی که از مجموع آن مطالعات این‌قدر استفاده می‌شود که سیادت صفویه چندان محرز نیست. اگر قزوینی به جای کسروی بود عنوان مقالهٔ خود را جملهٔ دیگر انتخاب می‌کرد. به‌علاوه در نظر ما کسی را که مثل کسروی قائل باشد مستشرقین اروپائی برای گمراه کردن شرقیان و راسخ نگاهداشتن‌شان در بداندیشی‌ها و فسادهای سابق، به علوم و ادبیات شرقی توجه کرده و بر اثر توصیه و تشویق دول استعماری ادبیات شرقی را ستوده‌اند و آن دول به اشخاصی نظیر قزوینی و دکتر غنی و فروغی و هژیر پول می‌دهند تا دیوانهای شعرا را تصحیح کرده چاپ کنند، نمی‌توان واجد تتبع** به معنی اروپائی دانست.(۳۷۱)

[تکمله]

یکی از فضلای آذربایجان پس از اطّلاع از اینکه ما مشغول تألیف این کتاب هستیم، شرح حال بسیار جالب توجه و دقیق در بارهٔ کسروی جهت ما فرستاد که متأسّفانه پس از چاپ شرح حال او به دست ما رسید. ما اینک از آن شرح حال چند قسمت را استخراج کرده برای تکمیل موضوع اینجا درج می‌کنیم:

کسروی قبلاً به آقاسیّداحمد حکم‌آبادی معروف بود. در مدرسهٔ طالبیه تحصیل مقدمات نموده، از مرحوم حاج میرزامصطفی آقامجتهد استفاده کرده، در مدرسهٔ آمریکائیها معلم عربی شده، بر اثر اسلام‌خواهی و تعصّب در دین با شاگردان ارمنیِ آن مدرسه طرفیت یافته، ارامنه یک روز بر وی حمله می‌کنند و عبای او را از دوش او ربوده فرار می‌نمایند. آمریکائیها او را از مدرسه بیرون می‌کنند، وطن‌پرستان و اسلام‌خواهان او را معلم عربیات مدرسه متوسّطه تبریز می‌نمایند.

اوّل افکار اتحاد اسلام داشت و به عثمانیها به نظر رأفت و دوستی نگاه می‌کرد. بعداً عقیده‌ای نظیر عقاید وهابیه پیدا کرد. با علما طرفیت پیدا کرد. سپس در ایرانیگری و ضدیت با عربیت متعصب شد. برای بار اول در کتابی به نام «آئین» اصول جدید خود را منتشر ساخت و کتاب اساسی او در بارهٔ مذهب جدید «ورجاوند بنیاد» است. بر اثر بدگوئی نسبت به روحانیون و ائمه هدی،

---

* – شیخ صفی و تبارش.

** – Erudition

علیهم‌السلام، یک بار توسط نواب صفوی مجروح شد و در مریضخانه بستری شد. پس از بیرون آمدن از مریضخانه بدگوئی را از سر گرفت تا مقتول شد.

کسروی در ظرف ده سال اخیر شاید مشهورترین مردم در ایران بود؛ چه، وی به مسئله‌ای برخورد که می‌کرد موضوع منحصر به فرد، مورد علاقهٔ حقیقی مردم بود. آری این تنها موضوعی است که مردم نسبت به آن علاقهٔ حقیقی دارند مثل وطن، ملیّت و مسلک و امثال آن از موضوعات نوظهور نیست که فقط عده‌ای روزنامه‌خوان و متجدد به آن علاقه‌مند باشند.

ایراداتی را که به تصور خود بر تشیع گرفته غالب آنها از علمای متعصب سنی ابن حجر و موسی جارالله عالم سنی معاصر مأخوذ است. ایرادات به اسلام را از کتب و اقوال مبلغین آمریکائی گرفته است. قراین زیادی موجود است که وی به آسمانی بودن تعلیمات خود قلباً معتقد نبوده است. امید اینکه پاکدینی پس از فوت او دوباره احیا شود و گروندگان جدیدی پیدا کند، در بین نیست.



۶۳
حاج مهدی کوزه کنانی

حاج مهدی کوزه‌کنانی از معمرین تجّار تبریز و میان تجار و اصناف، بلکه [میان] تمام طبقات تبریز موجه بود. همین که نهضت مشروطیت شروع شد، وی با جدیّت تمام در آن وارد گردید. در انجمن ایالتی و سایر مجامع در بارهٔ امور جمهور اظهار نظر می‌نمود و همواره از ملّت جانبداری می‌کرد. وی را به علّت طرفداری از ملّت و کبر سن ابوالملّه لقب دادند.* از عادات وی اینکه در موارد تظلّم به وکالت از ملّت برای تهییج اعضای انجمن کلاهش را به زمین می‌زد و قیافه‌ای حقّ به جانب می‌گرفت. هنوز هم مردم تبریز در محاورات خود به قضیهٔ کلاه حاج مهدی اشاره می‌نمایند.(۳۷۲)

باری ورود وی در نهضت مشروطیت و انقلاب در اوایل امر حرکت انقلابی را ملایم جلوه می‌داد و آن را تا اندازه‌ای توجیه می‌کرد، امّا بعداً که از افراطها و آدمکشی‌ها در جریان نهضت پدید آمد وجههٔ حاج مهدی نتوانست این افراطها را بپوشاند، بلکه وجههٔ او لطمه‌ای شدید خورد و تقریباً از بین رفت؛ چه، در آذربایجان کشاکش بین مشروطیت و استبداد به زودی از جنبهٔ سیاسی خارج شده رنگ دینی گرفت و به صورت جنگ بین متدینین و بی‌مذهب‌ها درآمد. چون وجههٔ حاج مهدی مبنی بر علاقه‌مندی او به مذهب بود، قهراً پس از آنکه اکثریت دینداران و علماءِ انقلاب را تخطئه نمودند، حقّ تکلم ظاهرالصلاح‌های امثال حاج مهدی از بین رفت.

بعد از ورود روس‌ها به تبریز حاج مهدی نسبت به سایر [هم] مسلکیانش

- پیش از وی میرزاجواد سعدالدّوله را نیز ابوالملّه می‌نامیدند.

کمتر صدمه دید. علّت امر رفاقت شخصی بود که بین وی و حاج صمدخان شجاع‌الدّوله از سالهای قبل از مشروطیت برقرار بود. بعضی از مشروطه‌طلبان در بارهٔ حاجی ما سوءِ ظن نموده او را متهم به داشتن رابطه با شجاع‌الدّوله در ایّام محاصره دانسته‌اند، ولی ظاهراً سوءِ ظن بیجا بوده و به هیچ مدرکی مبتنی نبوده است. حاج مهدی مدتی پس از ورود روس‌ها زنده بود تا درگذشت.(۳۷۳)

حاج مهدی به اعضای انجمن می‌گفت که به محمّدعلی‌شاه و کشاکش او با مجلس کاری نداشته باشند، اختلافات خود را خود حلّ کنند، سران مشروطیت و استبداد را در یک مجلس گرد آورند، به حرفهای حسابی همدیگر گوش کنند، حرفهای حقّ را بپذیرند، روبوسی نمایند ومتفرق شوند؛ چه، محمّدعلی‌شاه و مجلسیان دلشان به حال ما بیچاره‌ها نسوخته و نخواهد سوخت.(۳۷۴)

[تکمله]

چون کار بلوا بالا گرفت و هرج و مرج و عدم انتظام در تمام آذربایجان حکمفرما شد، یکی از علمای تبریز توجّه حاج مهدی کوزه‌کنانی را به این موضوع جلب کرد و آن را به عنوان ایراد به مشروطیت که حاجی آن را می‌ستود، یادآور شد. ابوالملّه در جواب این شعر ترکی را خواند:

غربال چون ائدر حرکت، هرج و مرج اولار
امّا، داریخما، چون‌کی آریتماق خیالی‌وار



۶۴
رضا گنجه
خانوادهٔ گنجه

آقـای مـهندس رضـا گـنجه‌ای مـدیر روزنـامهٔ بـاباشمل، فـرزند حـاج میرزاعلی‌النقی گنجه‌ای در تبریز متولد شده است. تحصیلات ابتدائی و متوسّطهٔ خود را در تبریز تمام کرد و در طهران داخل مدرسهٔ صنعتی که آلمانیها تأسیس کرده بودند شد. سپس به آلمان رفت و پس از اخذ دیـپلم مـهندسی بـه طـهران مراجعت نمود. پس از واقعهٔ ۱۷ آذر کـه مـنجر بـه سـقوط قـوام‌السّـلطنه شـد، روزنامهٔ باباشمل را که در نوع خود بی‌نظیر بود تأسیس کرد.

باباشمل روزنامه‌ای بود فکاهی که مدت دو سال منتشر شد و آینه‌ای بود از انحطاط‌های هیئت حاکمهٔ ایران.

پس از استعفای رضاشاه ضعف‌ها و فتورها و فسادهای طهران بر هـمه آشکار شد و معلوم گردید آن همه تشکیلات و تأسیسات و عظمت‌ها همه ظاهری بوده و معنی‌ای نداشته است. این بود که هنوز رضـاشاه خـاک ایـران را تـرک نکرده بود که یک دسته هوچیها و شارلاتانها که چند سال به علّت بی‌کفایتی یا خیانت از دستگاه دولتی دور شده بودند، وارد میدان سیاست شدند و از هیئت حاکمه تقاضای شرکت در حکومت کردند.

چون وکلای تحمیلی دورهٔ سیزدهم و وزراء بی‌لیاقت و سـایر مأمـورین عالی‌مقام که غالباً در اثر تملّق و یا پستی صاحب مقام شده بودند در مقابل این دسته تاب مقاومت نداشتند، بالاخره تسلیم شدند و آنان را در امر حکومت یعنی چپاول و غارت ملّت با خود شریک ساختند. مملکت ایران یعنی همان شهر طهران

مرکز انتریگها و دسیسه‌ها و زد و بند مشتی از رجال دورهٔ پهلوی و هوچیهای جدیدالورود شد. در موقعی که آرامش مملکت مختل، و قشون روس و انگلیس در شمال و جنوب مملکت خیمه زده بودند و دنیا غرق در آتش و خون بود و ملل برای حفظ خود هر چه داشتند نثار می‌کردند، در طهران دمکرات مشتی از خدا بی‌خبر در فکر منافع خصوصی و غارت بیت‌المال بودند. جز به طهران و جیب خود به جای دیگر فکر نمی‌کردند.

این وضع شرب‌الیهود عده‌ای از جوانان تحصیل‌کرده را که تحت تأثیر تربیت لاتین و فرانسه منتهی آرزویشان تصدی مقامات دولتی بود، دلتنگ ساخت. آنان نیز بر آن شدند با اتکاء به دیپلومهای دکترا و لیسانس و عناوین علمی و به استناد اینکه پیرمردان فاقد انرژی هستند و برای ادارهٔ امور مملکت فکر جوان لازمست، در ادارهٔ امور مملکت سهیم شوند. بنابراین به وسایل مختلف من‌جمله نوشتن روزنامه متوسل شدند.

عدّه‌ای از این قبیل جوانان که از فساد هیئت حاکمه سخت عصبانی بودند تحت ریاست مهندس رضا گنجه‌ای روزنامهٔ باباشمل را ایجاد کردند. در قالب عبارات فکاهی، پرده از کار وزرا و وکلا و مدیرکل‌ها برداشتند. ضعف‌ها و فسادهای آنان را آشکار ساختند. هیئت حاکمهٔ ایران را که عاجزکش‌ترین، بی‌لیاقت‌ترین و فاسدترین هیئت حاکمه‌های دنیا است، لخت و عریان به مردم نشان دادند.

امّا متأسّفانه چون باباشمل روزنامه‌ای فکاهی بود و لحن جدی نداشت و آب از سرچشمه خراب و گل‌آلود بود، این همه انتقاد تأثیر نکرد و فایده‌ای از آن حاصل نشد. اوضاع روزبروز خراب‌تر گردید. با زوال آبروی هیئت حاکمه طهران آبروی حکومت مرکزی نیز در ولایات از بین رفت و راه برای ماجراجویان و اشخاص ناراحت که همواره آرزومند هرج و مرج‌اند صاف و هموار شد. در اینجاست که باید گفت وطن‌پرستی ایجاب می‌کند که مرد وطن‌پرست با رجال و وزراء هر قدر بد باشند لااقل از این حیث که در رأس وطن (به هر تدبیر و تقدیر) قرار گرفته‌اند و به یک معنی متعلق به وطن هستند، باید مدارا کند. عوض ناسزا گفتن به آنان یک راه دیگر برای اصلاح آنان (متأسّفانه در ایران یافتن چنین راه مشکل است) انتخاب کند.

روزنامهٔ فکاهی باباشمل موافق طبع مردم طهران که از امور جدی گریزان

هستند واقع شد. مردم هم به روزنامه و هم به مدیر آن علاقه پیدا کردند. رضا گنجه‌ای ما در دورهٔ چهاردهم خود را کاندید وکالت در طهران کرد و آراءِ زیاد به دست آورد. گو اینکه با آن آراء نتوانست وارد مجلس شود، امّا محبوبیّت او در بین تودهٔ مردم طهران معلوم شد.

رضا گنجه‌ای و رفقایش روزنامهٔ باباشمل را با سبک و لهجه آرگوی طهران (زبان عامیانهٔ غیرکتابی) می‌نوشتند. خود وی در این شیوه استاد است. اقامت ممتد در طهران و معاشرت با طبقات مختلف این شهر وی را با اخلاق و عادات و روحیات و طرز صحبت و معاشرت طبقهٔ سوم مختلف طهران آشنا ساخته است.

می‌توان گفت که او در این شیوه چیزنویسی اگر از دهخدا که در صوراسرافیل «چرند و پرند» می‌نوشت و از جمال‌زاده که «یکی بود و یکی نبود» را به زبان عامیانه نوشته است، برتر نباشد پائین‌تر نیست و روزنامهٔ او از حیث تأثیر در ادبیات فارسی تالی صوراسرافیل می‌تواند به شمار رود. باباشمل سرمشق یک عده از جراید فکاهی شده است و یک نوع ادبیات فکاهی در ایران ایجاد نموده است. رضا گنجه‌ای می‌تواند افتخار کند که در زبان فارسی چنان مسلط شده و به کنه این زبان و سرّ تعبیرات و ترکیبات آن چنان پی برده و احاطه یافته که از اهل زبان گذشته است. در فن نامه‌نگاری اسلوبی بدیع و بی‌سابقه به وجود آورده است.

در روزنامهٔ باباشمل تأثیر روزنامهٔ صوراسرافیل و ملانصرالدین و لطایف ظرفای آذربایجان کاملاً مشهود و هویدا است.

ذیل

آقای مهندس رضا گنجه‌ای پس از یک دورهٔ دو سالهٔ تعطیل دومرتبه باباشمل را در سال ۱۳۲۶ به همان سبک سابق چند ماه انتشار داد و در اسفند ۱۳۲۶ آن را تعطیل نمود.

مرحوم حاج میرزاعلینقی گنجه‌ای پدر مهندس گنجه‌ای از قدمای احرار بود. وی در بدو مشروطیت به آن پیوست و تا آخر در این راه قدم زد و در تمام

جریانات وارد گردید.* مردی نیک‌نفس، خوش‌صحبت، مخصوصاً بسیار ظریف بود. رضا گنجه‌ای لطف قریحه و ظرافت طبع را از پدر به ارث برده است. لطایف و ظرایف حاج میرزاعلی‌النقی واجد جنبهٔ انتقادی و اخلاقی و فاقد زنندگی بودند. هنوز هم در مجالس آذربایجانیها لطیفه‌ها و نوادر منقول از آن مرحوم را به عنوان طرفه نقل می‌کنند و عده‌ای از ادبا این طرفه‌ها را جمع کرده‌اند.

اینجا برای اینکه نمونه‌ای از آن لطایف را نشان داده باشیم یک لطیفه او را ذکر می‌کنیم. آن اینکه هنگام نمایندگی به عنوان مرخصی به تبریز آمد و گفت من در کمسیون عرایض مجلس هستم. از او سؤال کردند که آنجا چه کار می‌کنید؟ در جواب گفت: مردم به ما عریضه می‌نویسند و ما به عرایض وارده جواب می‌دهیم. آنها به ما می‌نویسند «دلبر جانان من، بُرد دل و جان من» و ما در جواب می‌نویسیم «بُرد دل و جان من دلبر جانان من»

چنانکه مشاهده می‌شود آن مرحوم در این چند کلمه اصول قرطاس‌بازی حکومت ایران را به بهترین و ظریف‌ترین وجه انتقاد نموده است و یک دنیا لطف را در چند کلمه جای داده است. تمام نوادر منقول از آن مرحوم چنین هستند.

باری حاج میرزاعلی‌النقی در تبریز کمال محبوبیت را داشت و در بین آزادیخواهان و مستبدین حُسن وجهه داشت. از رفقای نزدیک خیابانی بود. پس از فوت شیخ خانهٔ او غارت شد.

در اواخر سلطنت پهلوی در اثر حادثهٔ درشکه درگذشت. اجداد او اهل گنجه بودند که پس از تسلط روس به قفقاز به تبریز آمده بودند. خانوادهٔ گنجه‌ای از خانواده‌های بزرگ تبریز است.

فرزند ارشد آن مرحوم آقای میرزاجوادخان گنجه‌ای مدّتها پیشکار مالیهٔ کرمان، کردستان و کرمانشاهان و اخیراً مدیرکلّ وزارت صحیّه بود. در دورهٔ پانزدهم با اکثریت بزرگ وکیل اوّل تبریز شد و فعلاً نایب رئیس مجلس است. مردی مؤدّب و کاردان است. از رفقای صمیمی آقای سهیلی می‌باشد.

---

* - مرحوم نویسنده در جایی دیگر میرزاعلی‌النقی را از «آقایان انجمن» معرّفی می‌کند و توضیح می‌دهد که به اعضای انجمن ایالتی در ایّام بلوا «انجمن آقالاری» می‌گفتند. ← مهدی مجتهدی، **تقی‌زاده؛ روشنگری‌ها...**، ص ۳۶۰.

۶۵
حاج میرزالطفعلی آقا

حاج میرزالطفعلی آقا، فرزند حاج میرزاعلی آقا، فرزند حاج میرزالطفعلی آقا امام‌جمعه از فضلای عصر خویش و از علمای محترم و موجه تبریز بود. وی با اینکه مجتهد بود بیشتر وقت خود را صرف علوم ریاضی و طبیعی می‌کرد و به این علوم شوق فراوان داشت. طبق گفتهٔ تربیت وی در شطرنج از نقطه‌نظر علمی مطالعات کرده بود و بعضی از مسائل مشکل آن را حل نموده بود. هم او در «دانشمندان‌آذربایجان» نوشته که آن مرحوم مخترع الفبائی بوده و در بارهٔ الفبای خود رساله‌ای تحریر کرده است. ما نتوانستیم آن رساله را به دست آورده و دربارهٔ آن شرح بیشتری بنویسیم.

از حاج میرزالطفعلی آقا تألیفات دیگر به جای مانده. از آن جمله کتابی است در ارث. خصوصیت این کتاب اینکه مؤلف به عنوان مجتهد و فقیه موضوعات ارث را ذکر نموده و به عنوان ریاضیدان مسائل آن را حل نموده است. باری آن مرحوم مردی موجّه و درستکار و مورد احترام فضلا بود. در حدود ۱۳۴۰ هجری وفات یافته است.

حاج میرزاعلی آقا فرزند او از علمای موجّه تبریز و از ریش‌سفیدان خانوادهٔ مجتهدی است.

آقامیرزاباقر آقامجتهدی برادرزادهٔ آن مرحوم از محترمین صاحب فضل و مطّلع و امین تبریز است. مردم تبریز به او اطمینان فوق‌العاده دارند و دعاوی بزرگ را به حکمیت او واگذار می‌کنند و رأی او را می‌پذیرند. وی مردی قرص و محکم و متین است. در یک کلمه نمونه‌ای کامل از تربیت صحیح طبق اصول قدیمه است.

۶۶
محبوبعلی شاه

مراغه شد وطن آن شاه دیـن را
مـر آن سـرکردۀ اهـل یـقین را
لامع قزوینی

آقای مشهدی محمّدحسن آقا محبوبعلی شاه مراغه‌ای معروف به پیر قطب یکی از سلسله‌های نعمت‌اللـهی است و در مـراغـه و تـبریز و سـایر شـهرهای آذربایجان مرید فراوان دارد. وی در دهخوارقان متولّد شده، در بدو امر مباشر املاک شاهزاده عبدالحسین میرزا فرمانفرما بوده، سپس دست ارادت به قـطب وقت داده، در عرفان ریاضت کشیده و امتحانهای سخت داده (من‌جمله می‌گویند روس‌ها دو پسر او را جلو چشمش کشته‌اند) تا بالاخره به مقام قطبیت رسیده است و امروز بیش از پنج هزار نفر چشم به سوی او دارند و قطب طریقتش می‌نامند.

وی مردی عامی است، ولی پیروان فـاضل و عـالم دارد. ایـن مـعنی او را بیشتر جالب توجّه کرده است. اگر او مانند بعضی از مشایخ از قبیل مجذوبعلی شاه همدانی یا حاج زین‌العابدین مستعلی شاه شیروانی صاحب معلومات بود و مریدان فاضل داشت عجیب نبود و جلب تـوجه نـمی‌کرد. شـخص پـیر نشـان می‌دهد که عالَم عرفان عالمی دیگر است. آنـجا صـدارت بـه فـقیران بـخشند و منصب ارشاد را به کسی می‌دهند که بیشتر ریاضت کشیده باشد.

پیر مراغه از هفتاد سال بیشتر عمر دارد. منزلش تا چندی پیش محطّ رحال طبقات مختلف مردم بود. گیر و دار حاجب و دربان را در آن راه نـبود. هـر کـه می‌خواست می‌آمد و می‌ماند و هر که می‌خواست می‌رفت و باز نمی‌گشت. خود

پیر صلائی به شیخ و شاب زده بود و درِ سرایش رُفته بود و آب زده. حاجات مردم را پیش اولیای امور می‌گفت و مشکلات مردم را مرتفع می‌ساخت. دعاوی بزرگ را به صلح خاتمه می‌داد. روزها از مردم رفع حاجات می‌کرد، شبها رو به سوی قاضی حاجات می‌آورد، تا نهضت پیشه‌وری پدید آمد و میرزاربیع آقاکبیری بر مراغه مسلّط شد. پیرزاده بر پیر احترام کرد و پیر حمایت معنوی خود را از پیرزاده دریغ نداشت. حمایت پیر از کبیری و مصاحبهٔ وی با مخبر جریدهٔ تندرو و پیشه‌وری‌پرست «ایران ما» و تعریف ضمنی از حکومت خودمختار از وجههٔ او کاست و وطن‌پرستان را دلتنگ ساخت. این بود که پس از سقوط پیشه‌وری مراغه را ترک کرد و به مشهد مشرف شد و فعلاً در آنجا است.

مشهدی محمّدحسن آقاخرقه از امین‌العلماء مراغه‌ای گرفته و وی خرقه از حاج کبیرآقا گرفته بود. حاج میرسلام‌الله موسوی مشهور به حاجی کبیرآقا ملقب به لقب طریقتی مجذوبعلی شاه متخلص به مجرم از معاریف مراغه بود. دیوانش در ۱۳۱۴ در تبریز چاپ شده است و تا سال ۱۳۱۶ حیات داشته.

فرزند حاج کبیرآقا، حاج میرزا اسحق آقا از معاریف مراغه و از علمای آنجا بود، ولی به طریقت پدر نبود. به عرفان و تصوف بی‌اعتنا بود. فضل و کمال را با ثروت و مال در خود جمع داشت. فرزند او میرزاربیع آقا از ابتدای جوانی شئون پدر را حفظ نمی‌کرد و بیشتر به اسلحه مایل بود تا به کتاب. به علّت قرابت با شجاع‌الدّوله با وی محشور بود و حرکات او را تقلید می‌کرد. از پدر بریده به دائی پیوسته بود. عمّامه می‌گذاشت، امّا خنجر به کمر می‌بست و می‌خواست شجاع‌الدّولهٔ دیگر شود. خلاصه سودای امارت داشت.

هنگامی که شیخ خیابانی در تبریز قیام کرد وی نیز در مراغه به دستیاری چند تن از اتباع خود اسلحه به دست گرفت، به چپاول و غارت و شرارت پرداخت و گفت «من هم قیام کرده‌ام. اگر او شیخ خیابانی است، من هم میرزاربیع آقا بیابانی هستم» بالاخره پس از خاتمهٔ قیام، دولت مرکزی از او استمالت کرد. وی تسلیم شد. عوض اینکه از او بازخواست کنند، به لقب عدل‌الدّوله‌اش سرفراز کردند و ریاست عدلیهٔ مراغه را به وی ارزانی داشتند و جان و مال و عرض و ناموس مراغه را به عنوان باج سبیل به میرزاربیع آقا که معلومات حسابی نداشت سپردند.

در هنگام تشکیلات، داور رتبهٔ قضائیش نیز بخشید. امّا وی به علّت بی‌سواد بودن در عدلیه نتوانست کار کند، به وزارت داخله رفت، مدّتی حاکم اهر بود تا به حوزهٔ وزارتی آن وزارتخانه منتقل شد. حوزهٔ وزارتی وزارتخانه‌ها مرکز بند و بستها و قرطاس‌بازی‌ها است. وی در آن محیط خود را بیگانه می‌یافت. یاغی دیروز که ثروت پدر را به باد داده بود در دست مشتی اعضای قرطاس‌باز زبون شد. از حکومت مرکزی طهران کینه به دل گرفت.

بعد از سوم شهریور ۱۳۲۰ وی را حاکم خوی کردند در آنجا با اولیای قشون شوروی نزدیک شد. بالاخره حاکم مراغه شد. حزب تودهٔ آنجا را تقویت کرد. با داداش تقی‌زاده که مهاجر و رئیس حزب تودهٔ آنجا بود گرم گرفت. بالاخره معزول شد، ولی مراغه را ترک ننمود. در آذر ۱۳۲۴ بر ضد حکومت قانونی دست به اسلحه برد. مراغه را متصرف شد، به تبریز روی آورد. در ۲۱ آن ماه وارد تبریز گردید و به وزارت طرق و پست و تلگراف حکومت خودمختار منصوب گشت. در ضمنْ حکومتِ آذربایجان به وی درجهٔ سرتیپی داد و به فرماندهی قوای منطقهٔ مراغه و افشار مأمور کرد. پس از سقوط پیشه‌وری گرفتار گردید و به دار آویخته شد. از خود خوب دفاع کرد و می‌گویند در پای دار شجاعت داشته است.

سرگذشت میرزاربیع آقای کبیری از چند لحاظ جالب توجه است. در این داستان مشاهده می‌شود که چطور نوهٔ یک نفر عارف سالک و پسر یک نفر روحانی موجّه و ثروتمند راه شرارت پیش می‌گیرد و وجههٔ پدر را پایمال و ثروت پدری به باد می‌دهد. به هوای ریاست و امارت می‌افتد، از بی‌عدالتی‌ها اجتناب نمی‌نماید، بالاخره فرشته‌ای اهریمن می‌شود و در بالای دار جان می‌سپارد.

دیگر اینکه از این سرگذشت معلوم می‌گردد که سیاست حکومت ایران در آذربایجان تا سقوط پیشه‌وری سیاست تعلل و اهمال یا به اصطلاح عامیانه سیاست ماستمالی و باری به هر جهت بوده. این سیاست همواره یاغی‌ها را نواخته و جان و مال مردم آذربایجان را به عنوان باج سبیل به گردنکشان واگذاشته. وی به نظر ما حقّ داشته در نهضت پیشه‌وری شرکت کند؛ چه، قبلاً مرتکب غارت و چپاول شده بود، به لقب عدل‌الدّوله سرافراز شده بود. در هر حال

وقتی که انسان در این سرگذشت می‌اندیشد، باید روی به درگاه خداوند کرده بگوید: اللهم اجعل عواقب امورنا خیرا.

حال قدری از فرق سلسلهٔ نعمت‌اللهی که مشهدی محمّدحسن آقا رئیس یکی از آنهاست، صحبت کنیم. سلسلهٔ نعمت‌اللهی به نام شاه نعمت‌الله ولی مشهور شده است. شاه نعمت‌الله کرمانی تغییراتی مطابق احتیاجات روز در طریقت خود داد و بسیاری از تشریفات زاید را حذف نمود. اولاد او پس از او رئیس سلسله بودند تا صفویه به روی کار آمدند. آنها که حیدری (منسوب به سلطان حیدر) بودند به نعمتی‌ها (منسوب به شاه نعمت‌الله) سخت گرفتند. بالاخره رؤسای نعمت‌اللهیه به هندوستان و دکن مهاجرت کردند. آنجا بودند تا در اواخر عهد صفویه قطب وقت حضرت ثامن‌الائمه را در خواب دید. خواب خود را به این نحو تعبیر کرد که حضرت به وی دستور می‌فرمایند که به ایران نماینده بفرستد و عرفان را در آن سامان رواج دهد. وی معصوم‌علی‌شاه دکنی را به ایران فرستاد.

معصوم‌علی‌شاه در ایران و عراق عرب تبلیغات دامنه‌داری را شروع کرد و پیروان زیاد کسب نمود. بالاخره در کرمانشاه کشته شد. پس از او حسینعلی شاه اصفهانی و پس از وی مجذوبعلی‌شاه قراگوزلو همدانی مؤلف کتاب «مرآة‌الحقّ» که مردی فاضل و مجتهد بود به قطبیت رسید. وی از طریقت بعضی معتقدات را که چندان با مبادی تشیع سازگار نبود از بین برداشت و صریحاً نوشت که بین انسان و خداوند هیچ رابطه‌ای جز رابطهٔ خالقیت و مخلوقیت وجود ندارد. مجذوبعلی‌شاه در تبریز وفات یافته و در قبرستان سیّدحمزه مدفون است.

پس از او دو نفر مدعی قطبیت شدند: اوّل حاج زین‌العابدین مستعلی‌شاه شیروانی مؤلّف کتاب «بستان‌السیاحه» و دیگر حاج میرزاعلی‌النقی کوثرعلیشاه همدانی که کوثرهای همدان اولاد او هستند. حاجی کبیرآقا خرقه از وی گرفته و سلسله‌ای که مشهدی محمّدحسن آقا قطب آنست، توسط کوثر علیشاه به مجذوب علیشاه می‌پیوندد.

امّا حاج زین‌العابدین مستعلی شاه پس از خود رحمت‌علی‌شاه شیرازی را جانشین قرار داد. یکی از شاگردان او صفی علیشاه در زمان حیات رحمت‌علی‌شاه خود را مستقل خواند و مدعی قطبیت شد، در صورتی که چند بار

به قطبیت رحمتعلی شاه اشاره* کرده بود. پس از فوت او، دائی او منوّرعلیشاه شیرازی و طاوس‌العرفاء سعادت علیشاه عطار اصفهانی مدعی قطبیت شدند. بدین ترتیب در ظرف مدّتی کمتر از پنجاه سال، سلسلهٔ نعمت‌اللهی به چهار فرقه تقسیم گردید.

رئیس فعلی فرقه‌ای که منوّرعلی‌شاه را قطب می‌دانند حاج ذوالریاستین شیرازی است که نوهٔ منوّر علیشاه است. رئیس فرقه‌ای که سعادتعلی شاه را قطب می‌دانند صالح علیشاه نوهٔ ملاسلطانعلی گنابادی است. رئیس فرقه‌ای که به صفی علیشاه معتقدند حاجی دائی مستشار علیشاه کرمانشاهی است.

لامع قزوینی که از وعاظ صاحب فضل قزوین است، مرید مشهدی محمّدحسن آقا است. وی مثنوی [ی] در مدح مراد خود ساخته و او را شاه دین و سرکردهٔ اهل یقین خوانده است. بگذریم از لامع که مرید پیر مراغه است و از عارف قزوینی که مرید رضازاده شفق ماست و از ملاعباسعلی کیوان قزوینی که اسرار تصوّف را فاش ساخته و نسبت به متصوفه کار آواره را نسبت به بهائیها کرده، قدری از استاد بزرگوار آقای میرزامحمّدخان قزوینی صحبت کنیم که افتخار ایران است و در ادبیات و تاریخ ایران متبحر است. یک دریا فضل را با یک دریا تواضع در خود جمع کرده است. چنانکه باید از او در این مملکت قدردانی نشده و آن استعداد و نبوغ مجهول‌القدر مانده است. کاش آذربایجانی بود در این کتاب چندین صفحه در باب او می‌نوشتیم.

* - بندهٔ رحمت علی شه بوده‌ام تا بوده‌ام. (مجتهدی)

۶۷
حاج سیّدمرتضی
خانوادهٔ مرتضوی

آقای حاج سیّداحمد معروف به حاج سیّدمرتضی ثانی، فرزند حاج سیّدمرتضی اوّل، از معاریف و معتبرین تجّار تبریز بود. وی بیشتر به صرّافی مشغول بود و صرّافی او در طهران شعبه داشت. پس از اعلان مشروطیت حاج سیّداحمد از طرف تجّار طهران به وکالت انتخاب شد و چون در اثنای وکالت پدر او حاج سیّدمرتضی اوّل وفات یافت، وی نام خود را تغییر داد. برای اینکه نام تجارتخانه و صرّافی را تغییر ندهد، خود را حاج سیّدمرتضی نامید. چنانکه امیرلشکر امان‌الله میرزاجهانبانی چنین کرده نام پدر را بعد از وفات برای خود نام اختیار کرده است.

حاج سیّداحمد حاج سیّدمرتضی ثانی پس از انحلال مجلس باز به تجارت مشغول بود و اقدام در کارهای بزرگ می‌کرد، چنانکه وی از امتیازی که در عهد مظفرالدّین شاه در باب تأسیس تلفن تبریز گرفته بود استفاده کرده برای بار اوّل در تبریز تلفنخانه تأسیس نمود. امتیاز تلفن تبریز تا زمان رضاشاه با مرتضوی‌ها بود، سپس به شرکت تلفن واگذار شد. سهامداران این شرکت همه طهران‌نشین هستند و کوچکترین توجه به تلفن تبریز ندارند و به شکایات مردم توجهی نمی‌کنند. حاج سیّدمرتضی ثانی در ۱۳۴۳ در تبریز درگذشت.

حاج سیّدمرتضی اوّل از تجّار موجّه تبریز و مورد توجه ناصرالدّین شاه بود. در عهد او در تبریز در بین تجّار دو نفر موجّه و رئیس بودند. یکی او بود دیگری حاج شیخ قزوینی معروف به ابوکرور.

این دو نفر با هم رقابت، بلکه مخالفت داشتند. علّت مخالفت نظارت در نانوائیها بود؛ چه، در مجاعه ۱۲۹۴ حاکم و ولیعهد این کار را به عهدهٔ حاج شیخ گذاشته بودند. حاج شیخ مردی ثروتمند و نیکوکار بود. تیمچه‌ای در تبریز بنا نهاده ظروف چینی معروف به چینی حاج شیخ را که قیمتی و عتیقه محسوب می‌شوند او سفارش داده در مجاعه مزبور از مردم دستگیری نموده در نجف در آن سال به فقرای عرب و عجم چندان پول داده که از طرف اعراب معروف به ابوکرور شده است. باری ناصرالدّین شاه در این کار مداخله کرده نظارت در نانوائیها را به عهدهٔ هر دو رقیب گذاشت. وی مانند پسرش واقف به مقتضیات روز بود. امتیاز ساختن طرق آذربایجان را از ناصرالدّین شاه کسب نموده بود که قدری از آن را (گویا راه اردبیل به آستارا را) اجرا نموده است.

حاج میراسمعیل از این خانواده مردی فاضل بوده در تاریخ ۱۲۶۳ قمری تاریخ خانوادهٔ مرتضوی را نوشته. این کتاب در تصرف آقامیر رحمت‌الله مرتضوی است و نسبت به تاریخ آذربایجان حاوی نکات و مطالب مفید است. خود آقامیر رحمت‌الله از ریش‌سفیدان و معتمدین محترم تبریز مردی متدیّن و امین و علاقه‌مند به امور جمهور است.

آقاسیّدباقر کرّوبی از این خانواده از قدمای احرار است. فعلاً روزنامهٔ «اختر شمال»* را در تبریز می‌نویسد. وی کمی قبل از نهضت پیشه‌وری فوق‌العاده‌ای منتشر ساخت و در آن خبر تخلیه ایران را از قوای متّفقین به اطلاع مردم رسانید. ضمناً در آخر آن نوشت «بر این مژده گر جان فشانم رواست» این امر حزب توده را خوش نیامد. وی را از تبریز تبعید کردند. بعداً پیشه‌وری چاپخانهٔ او را ضبط کرد و به معارف بخشید.

نسب خانوادهٔ مرتضوی طبق شجره‌نامه‌ای که به تصدیق علمای وقت رسیده است به امام چهارم حضرت زین‌العابدین، علیه‌السلام، می‌رسد. سادات مرتضوی در ارزیل و کوره خیل محال دیزمار قراجه‌داغ سکونت داشته‌اند و حاج سیّداحمد مرتضوی جدّ اعلی آنها در عهد نایب‌السّلطنه عبّاس‌میرزا به تبریز آمده

*- روزنامهٔ «اختر شمال» و روزنامهٔ «فردا» به مدیریت حسینقلی کاتبی تنها روزنامه‌هایی بودند که در مدّت حکومت دموکرات‌ها در تبریز و به زبان فارسی منتشر می‌شدند.

و خانوادهٔ مرتضوی را تشکیل داده.

طبق اسناد، اجداد او از نهصد سال به این طرف در آذربایجان مقیم بوده و وقتی در تفلیس امارت کوچک برای خود داشته‌اند. سیّدمحمدبیگ مین‌باشی از اجداد وی از سرداران شاه اسماعیل بوده، در جنگ چالدران شهید شده، در قبرستانی که هنوز به «قبور شهداء» معروف است در جوار چالدران مدفون است. و میرعسکربیگ اعتمادالدّوله که از طرف شاه سلیمان صفوی دعوت به صدارت شده، قبول نکرده و در جنگ گلین‌آباد بین ایرانیها و افاغنه رئیس توپخانه بوده، در سن هشتاد سالگی در آن جنگ وفات کرده از اجداد خانوادهٔ مرتضوی بوده است.

۶۸
مشیرالسّلطنه

میرزا احمدخان آذربایجانی مشیرالسّلطنه از رجال دورهٔ مظفرالدّین شاه و محمّدعلی‌شاه بود. وی در ۲۹ رجب ۱۳۲۵ از طرف محمّدعلی‌شاه رئیس‌الوزرا شد، ولی به واسطهٔ عدم مقبولیت در مجلس کابینه‌اش دیری نکشید که ساقط شد. مشیرالسّلطنه سه بار در عهد محمّدعلی‌شاه رئیس‌الوزرا شده و کابینه تشکیل داده است. یکی از آن کابینه‌ها در هنگام بمباردمان مجلس روی کار بود.

مشیرالسّلطنه قبل از مشروطیت حاکم ولایت مهمّ و وزیر می‌شد. شاهزاده عبّاس میرزا ملک‌آرا در تاریخ حیات خود از او به خوبی یاد نکرده است.

هنگامی که روس‌ها به ایران اولتیماتوم دادند و اخراج شوستر را خواستار شدند، آزادیخواهان و وطن‌پرستان از خود عکس‌العمل نشان داده علاءالدّوله را کشته به طرف او و برادرش تیر انداختند. او زخمی شد و برادرش درگذشت.

وی از رجال مستبد و طرفدار پیشرفت سیاست روس بود. اهمیت او این است که به ریاست وزرا رسیده است. بیش از این از شرح حال او بر ما معلوم نشد.*

*- بعد از خلع محمّدعلی شاه، در عفو عمومی که داده شد، او از استثناها بود.

۶۹
حاج میرزامصطفی آقامجتهد

اصیل و لکن فی جمیل صفاته
دلیل به استغنی‌الفقیه من‌الاصل
شیخ محمّدرضا اصفهانی

حاج میرزامصطفی آقامجتهد* فرزند سوّم حاج میرزاحسن آقامجتهد در ۱۲۹۷ متولّد گردید. در ۱۳۱۷ متأهّل شد و به نجف اشرف رفت. وی در تبریز یک دوره تحصیلات صحیح کرده و آن قدر که در تبریز ممکن بود در ریاضیات و هیئت کسب معلومات نموده بود. ذکاوت و جودتِ ذهن او از روز اوّل ورودش به نجف جلب توجّه کرد و حسّ تعجب، بلکه اعجاب اساتید آن حوزهٔ علمیه را نسبت به او برانگیخت. چنانکه آخوند ملامحمّد کاظم خراسانی در بین ۱۲۰۰ نفر شاگرد نسبت به او عنایت کامل داشت و به صحبت او با توجه و دقت گوش می‌داد. آخوند ملاّعلی نهاوندی و شریعت اصفهانی و آقاسیّدکاظم یزدی سایر استادها، وی را ذکی‌ترین شاگرد خود معرفی می‌کردند.

از حوادث قابل ملاحظهٔ زندگی او در نجف رفاقت وی با آقاشیخ محمّدرضا اصفهانی بوده است. منشاءِ رفاقت این دو نفر اینکه آقاشیخ محمّدرضا اصفهانی فرزند آقاشیخ محمدحسین از زهّاد علماء و برادرزادهٔ آقانجفی مجتهد معروف اصفهانی که یکی از مبرّزین محصّلین دارالعلم نجف بود به غیر از فقه و اصول که اساس تحصیلات او را تشکیل می‌داد، در ریاضیات

---

*- *پدر مؤلّف است.*

و ادبیات و علوم طبیعی نیز اطّلاعات وسیع داشت و به کتاب «لسان‌الخواص» از تألیفات آقارضی قزوینی از علمای عهد صفویّه که در اصطلاحات علوم نوشته شده، اعتقاد زیاد داشته.

حاج میرزامصطفی آقا یک نسخه از آن را به دست آورده، تعلیقات و انتقاداتی بر آن بنگاشت. این انتقادات از ناحیهٔ یک نفر طلبهٔ جوان بر یک کتاب بزرگ مشهور شد و خبر آن به آقاشیخ محمّدرضا رسید. وی مستبعد دانست که کسی بتواند تحقیقات لسان‌الخواص را رد نماید. بعد که نوشتهٔ حاج میرزامصطفی آقا را مطالعه نمود، به مقام علمی او واقف گشت و طالب ملاقات شد. از این وقت به بعد دوستی و رفاقت محکم و عجیبی بین این دو عالم که در بسیاری از جهات به همدیگر شباهت داشتند پدید آمد و تا آخر عمر ادامه یافت.

مدّت زیادی از اقامت وی در نجف نگذشته بود که تقدّم و رسوخ قدم او در علوم مسلّم کل گردید. تواضع و حسن اخلاق صاحب ترجمه او را محبوب‌القلوب عمومی در بین محصلین بلاد مختلفهٔ شیعه از ایرانی و عرب و هندی قرار داد و شهرت علمی وی از ایران و نجف گذشته به سایر بلاد نیز رسید. در سال ۱۳۲۳ به عزم حجّ با برادر خود حاج میرزاخلیل آقامجتهد از راه شام به مکّه عزیمت کرد و بعد از ادای مراسم حجّ از راه بحر احمر و خلیج فارس به نجف عودت نمود. در اثنای مسافرت آثار قدیمهٔ شام و سوریه را دیدن کرد و با فضلا و علما بلاد اسلامی تماس یافت.

در این اثنا به مرض صعبی که گویا مننژیت بوده دوچار گردید و ظاهراً در اثر اشتباه و سوءِ تشخیص اطبای نجف مرض اشتداد یافت و پای او را فلج ساخت. چند ماه در بغداد اقامت کرد. با معالجهٔ اطبای اروپائی و ترک آنجا اندک بهبودی در مرض او حاصل شد. بعداً در صدد مراجعت به ایران برآمد.

ورود او به آذربایجان مقارن بود با شدّت انقلاب مشروطیت و شکست قشون دولتی و انهزام عین‌الدّوله و گسیخته شدن رشتهٔ امنیت و انتظام. بنابراین چون تبریز در حال انقلاب بود به شهر وارد نشد. برای تکمیل معالجه به طهران رفت و دو سال در آنجا اقامت کرد. در ظرف این مدّت علما و فضلاءِ پایتخت از ملاقات و عیادت او غافل نبودند، مخصوصاً مرحوم آقاحسین نجم‌آبادی از

افاضل علمای طهران که از نجف سابقهٔ مودت اکید با آن مرحوم داشت تـقریباً آنی او را تنها نمی‌گذاشت.

در اثر دو سال معالجه در طهران بهبود بیشتری در مرض پدید آمد و وی به آذربایجان مراجعت کرد. بی‌طرفی کامل وی در قضایای انقلاب، شهرت علمی و محبوبیت او در بین فضلا و مریض بودنش اسباب این شد که برای ورودش به تبریز از ناحیهٔ مشروطه‌طلبان و انقلابیون اشکال نشود. وی در تبریز خـانه‌ای خرید و به معالجه و مطالعه مشغول شد. طلاّب علوم و فضلا حضور او را در تبریز مغتنم شمرده به استفاده از مجلس درس و محضر او مبادرت کردند.

حاج میرزامصطفی آقا در سال ۱۳۳۲ برای ادامهٔ مـعالجه بـه بـرلن رفت. بنابه توصیهٔ اطبای آلمان در سالهای بعد دو بار برای استفاده از آبهای معدنی قفقاز به روسیه مسافرت کرد. آخر کار مرض قدیمی به قدری افاقه یافته بود که با عصا راه می‌رفت و ایستاده نماز می‌خواند. امّا در اثر سالها عدم حـرکت، بـه مرض سوءِ هاضمه مبتلا شد و معالجات مفید نیفتاد در ۱۵ رمضان ۱۳۳۷ چند ماه پس از فوت پدر* دار فانی را وداع کرد.

از تألیفات او حاشیه‌ای است که بر «کفایه»ی آخوند ملاّکاظم خـراسـانی استادش نوشته که به علّت مرض ناتمام مانده است. همچنین ارجوزه‌ای در فن عروض و قافیه تصنیف کرده که آقاشیخ محمّدرضا اصفهانی آن را شرح کرده و در بغداد به چاپ رسانیده است. از تعلیقه‌ای که به لسـان‌الخـواص آقـارضی قزوینی نوشته قبلاً یاد کرده‌ایم. رسالات مختلف در موضوعات فقهی و اصولی و ریاضی و نجومی او به یادگار مانده است.

حاج میرزامصطفی آقا علاوه بر مراتب علمی که داشت در زبان عـربی و شعر عربی استاد بود. قصاید عربی او از اشعار شعرای بزرگ عربی زبان سبق می‌برد و اسباب تعجب خود اعـراب بـود. چـنانکه حـاج شـیخ مـحمّدحسین آل کاشف‌الغطاء در طی قصیده‌ای که او را مدح کرده، به فصاحت او در عربی اشاره کرده و از اینکه وی از تبریز برخاسته و در فصاحت و بلاغت در زبان عربی از خود اعراب درگذشته است، تعجب نموده است.(۳۷۵) در اشعار او کوچکترین اثر از عجمه نیست. وی را در عراق عرب و شام و جبل عامل از شعرای بزرگ معاصر می‌شمارند.

* - حاج میرزا حسن مجتهد

از خود حاج میرزامصطفی آقا مجتهد نقل شده که در بین استادان خود ازشریعت اصفهانی بیشتر از سایرین مطلب اخذ کرده است.

حاج شیخ محمّدرضا اصفهانی به نوبهٔ خود مردی فاضل بود و اشعار عربی او به قدری جزیل و روان بود که در مجالس ادبی بغداد و نجف به عنوان نمونهٔ شعر روان و فصیح خوانده می‌شد و شیخ خزعل امیر محمره تا آخر عمر باور نداشت که گویندهٔ آن اشعار آقاشیخ محمّدرضا باشد. در هر حال وی در اغلب قصاید خود حاج میرزامصطفی آقا را مدح کرده و دیوانی در مدح او پرداخته و نسبت به او تقریباً کار جلال‌الدّین رومی را کرده نسبت به شمس تبریزی. بیتِ صدرِ شرحِ حال از قصیدهٔ «لامیهٔ» اوست که در مدح حاج میرزامصطفی آقا گفته و در غایت درجهٔ روانی است. باری آقاشیخ محمّدرضا می‌گفت که در نجف عدّه‌ای از ادبا و شعرای عرب در مجمعی جمع بودند. من و حاج میرزامصطفی آقا نیز آنجا بودیم. شاعری قصیده‌ای خواند. جز من و رفیقم کسی از او تمجید نکرد. شاعر بیچاره دلتنگ از مجمع خارج شد و فریاد می‌زد که فقط دو نفر در این شهر شعر شناسند. جای تأسف اینکه یکی عجم دیگری ترک است.

این بود مختصری از تاریخ حیات کسی که در خارج ایران بیشتر از ایران شهرت دارد. حال قدری از جزئیات صحبت داریم. جودت ذهن او اسباب تعجّب بود. اراده‌ای محکم داشت، مرض صعب که وی به آن دچار شد او را مقهور خود ننمود، بلکه او به مرض غالب آمد. در اثر چند سال استقامت در معالجه و تبعیت از رژیمهای سخت، بالاخره آخر کار مرض را مغلوب نمود. نسبت به همه مهربان بود. مرض او را بدبین نساخته بود. دردهای سخت مرض را با آرامی تحمل می‌کرد. از محیط خود بزرگتر بود. نسبت به حضرت امیرالمؤمنین، علیه‌السلام، ارادت و علاقهٔ وافر داشت. در عین حال از عقیدهٔ سیاسی اتحاد اسلام خوشش می‌آمد. حبّ فراوان نسبت به آن حضرت را با علاقه به اتحاد ممالک اسلامی در خود جمع کرده بود. از طرف دیگر نسبت به رسوم و سنن قدیمه علاقه‌مند بود و از مشروطیت بدش نمی‌آمد. این دو معنی را در خود جمع داشت. از شعرای ایران به حافظ و نظامی و از شعرای ترک به امیر علیشیر نوائی معتقد بود.

وی همواره می‌گفت همیشه شکر می‌کنم که پسر حاج میرزاحسن آقا

هستم. حاج میرزاحسن آقا به وجود او افتخار می‌کرد و او را از شعر گفتن منع می‌کرد و می‌گفت اگر شعر بگوئی به شاعری مشهور می‌شوی و مراتب فضل و کمال تو پوشیده می‌ماند.

به مناسبت فوت او مقالات و اشعار در جراید تبریز و عراق عرب نوشته شد. آزادیخواهان و طرفداران رژیم سابق در مراسم سوگواری او از جان و دل شرکت کردند.

ما در خاتمهٔ این شرح حال، عقیدهٔ دو تن از بزرگان آذربایجان را در بارهٔ آن مرحوم می‌نویسیم و مطلب را ختم می‌کنیم. آقای علی هیئت به کرّات گفته‌اند که من در دنیا غبطهٔ هیچ چیز را نکرده‌ام مگر جودت ذهن و فضل و معلومات مرحوم حاج میرزامصطفی آقا را که آرزو نموده‌ام. آقای سیّدحسن تقی‌زاده اظهار داشته‌اند که آن مرحوم از انوار شرق بود.(۳۷۶)

ذیل

فرزند ارشد حاج میرزامصطفی آقامجتهد، آقامیرزاعبدالله آقامجتهد است. وی در سال ۱۳۲۰ قمری تولّد یافته، در حجر تربیت پدر تحصیل مقدّمات علوم کرده، از خرمن علم و معرفت به قدری که در تبریز مقدور بوده چیده، در سال ۱۳۴۴ به قصد تکمیل تحصیلات به حوزهٔ علمیهٔ قم که آن وقت تحت ریاست عالیهٔ مرحوم حاج شیخ عبدالکریم حائری یزدی اداره می‌شد، مسافرت نموده و بیشتر از شش سال در آن شهر از درس آیةالله مزبور و مرحوم حاج شیخ محمّدرضا اصفهانی استفاده کرده، بالاخره از این دو استاد اجازهٔ اجتهاد یافته و به تبریز برگشته است.

از تألیفات او تعلیقاتی است که به بعضی از کتب مهمّهٔ اصول و فقه مخصوصاً «دررالفواید» استادش نوشته است. به‌علاوه متجاوز از پنجاه رسالهٔ مقاله مانند در موضوعات دینی و تفسیر آیات و اخلاقیات و اجتماعیات و تاریخ به رشتهٔ تحریر درآورده است که عدّه‌ای از علاقه‌مندان در صدد چاپ آنها برآمده‌اند.(۳۷۷)

آقای میرزاعبدالله آقا از قیافه‌های ممتاز آذربایجان است. وی علاوه بر اینکه در فقه و اصول استاد است و علمای بزرگ حوزهٔ علمیهٔ قم و نجف به مقام

شامخ علمی او معترف هستند، در ادبیات و تاریخ عرب و عجم و زبان ترکی و فرانسه و انگلیسی احاطهٔ کامل دارد. کتب تألیف شده در این پنج زبان را مطالعه می‌کند و انتقاد می‌نماید و به نقاط تاریک آنها متوجّه می‌شود. با یک مطالعهٔ جزئی بد و خوب، عالی و سافل آنها را تشخیص می‌دهد.

حوادث تاریخ شرق و غرب در نظر او روشن است و فلسفهٔ تاریخ برای او آشکار و واضح. هر یک از حوادث تاریخ را دقیقاً مطالعه کرده طبق سلیقه‌ای که خاص خودش است از آنها نتایج گرفته. در یک کلمه، مسئلهٔ مشکل اجتماع را حل نموده است. در بارهٔ توجّه به امور اجتماعی نویسندهٔ کتاب جز تقی‌زاده کسی را نظیر او ندیده است. به جرئت می‌تواند ادعا کند که در معاصرین از حیث جامعیت نظیر ندارد.(۳۷۸)

وی فقط در تاریخ و مسائل آن نظر ندارد، بلکه به حال و آینده نیز متوجه است. حوادث روز را تعقیب می‌کند و یک نقطه از جریانات روز از او فوت نمی‌شود. به مناسبت وسعت اطّلاعات تاریخی از حوادث امروز حوادث آتیه را حدس می‌زند و نظر او کاملاً صائب است.

در یک کلمه، ذوق سلیم و یک دریا علم و اطلاع را در خود جمع دارد.(۳۷۹)

وی یک شیعه به تمام معنی است. حضرت علیّ‌بن ابی‌طالب را از صمیم قلب دوست دارد. از طرف دیگر درد اسلام و ایران دارد. اگر بشنود در اقصی نقطهٔ دنیا کار اسلام بالا گرفته، خوشوقت می‌شود و در ایران مؤسسه مفیدی ایجاد گشته، مسرور می‌گردد. بالاتر از اینها نوع خواه و خوش‌بین است. از تظاهر و تزویر متنفر است. هر چه را حقّ می‌داند می‌گوید. بندهٔ حقیقت است.

در منزل یک پدر خوب و برادر خوب است. برای ساکنین محلهٔ چارمنار یک هم‌محلهٔ خوب و برای تبریزیها یک همشهری خوب است. بالاخره یک مسلمان و ایرانی و بشر خوب است. ما به چشم خود دیدیم که در ایام سخت و پرآشوب که استقلال ایران و تمامیت آن در خطر و همه کس در فکر مال و جان و خانوادهٔ خود بود، وی فقط به اسلام و ایران می‌اندیشید. با اینکه خود خون دل می‌خورد، با گشاده‌روئی و خوش‌بینی دیگران را امیدوار می‌ساخت.

یک عمل مفید در تبریز واقع نمی‌شود مگر اینکه او را در آن تأثیر است. روح خیریه‌ها اوست. در کارهای معارفی مشیر و مشارٌ اوست. مدت‌ها رنج برد

تا برای طلاب علوم دینیّه کتابخانه‌ای تأسیس کرد. فعلاً مشغول تهیه و تأسیس کتابخانه‌ای برای دانشکدهٔ ادبیات است.

صبح‌ها پس از ادای فریضه به طلّاب علوم دینیه درس می‌گوید. پس از اتمام درس مطالعه می‌کند، مباحثه می‌نماید، به کارهای مفید می‌پردازد. صبح‌های جمعه مجلس تفسیر دارد. متجاوز از صد نفر واقف به مقتضیات روز و علاقه‌مند به اسلام در مجلس او حاضر می‌شوند. مجلس تفسیر او که از چند سال به این طرف دائر است (فقط در سال ۱۳۲۵ تعطیل بود)* مجلسی پرخصوصیت است. وی در کنج مجلس به زمین می‌نشیند. پس از ایراد خطبه‌ای که هر هفته عوض می‌شود (از خطب نهج‌البلاغه و کتب دیگر برداشته می‌شود) آیه‌ای عنوان می‌کند. نکات مهمّ آیه را بیان می‌نماید و بعد حکمت آن را شرح می‌دهد. تفسیر را به وعظ مخلوط می‌کند و نتیجه‌ای اخلاقی می‌گیرد. وی نه مانند بعضی از مفسرین قشری است که در الفاظ آیات منجمد شود و از ظاهر آیات پای فراتر نگذارد و نه مانند بعضی دیگر تأویل‌های بعید و افکار عرفانی را در تفسیر آیات دخالت می‌دهد. از همه بالاتر وی مانند مفسرین اخیر از مد روز پیروی نمی‌کند و سعی ندارد که تر و خشک، حتّی طیاره و بمب آتمی را در بطون آیات جستجو کند. اینست که این خطابه‌های تفسیری مورد علاقهٔ روشنفکران تبریز است. وُعّاظ و طلّاب جوان در مجلس تفسیر او حاضر می‌شوند و از آن استفاده می‌نمایند.

عصرهای سه‌شنبه مجلسی از جنس دیگر در محضر او منعقد می‌شود. عده‌ای از روشنفکران فاضل در محضر او جمع می‌شوند. موضوعات ادبی و تاریخی را طرح می‌کنند و از گفته‌های او استفاده می‌نمایند. مؤلّف این کتاب شیرین‌تر از مجالس سه‌شنبهٔ صاحب ترجمه مجلسی ندیده است.**

تا وقتی که نگارنده در تبریز اقامت داشت اعضای اصلی این مجلس عبارت بودند از: آقای میرزاعلی‌اکبر آقااهری که از هفتاد سال بیشتر عمر و در صرف و

- روزنامهٔ حوادث یک سالهٔ آذربایجان مشتمل بر وقایع و حوادث ۲۱ آذر ۱۳۲۴ تا ۲۱ آذر ۱۳۲۵ به قلم آن مرحوم بزودی در اختیار علاقه‌مندان قرار خواهد گرفت.

*** - همین محفل ادبی و فرهنگی بود که مرحوم پروفسور محسن هشترودی (متولّد ۲۲ دی ۱۲۸۶ تبریز / متوفّی ۱۳ شهریور ۱۳۵۵ تهران) هنگامی که رئیس دانشگاه تبریز بود، دربارهٔ آن گفته بود «خانهٔ حاج میرزا عبدالله شعبه‌ای از دانشکدهٔ ادبیات ماست.»*

نحو و لغت عربی ید بیضا دارد. متجاوز از نصف قرآن را در حفظ دارد و آقای حاج محمّد آقانخجوانی و برادر او حاج حسین آقانخجوانی و آقای میرزاحسن‌خان فروغ و آقامهدی روشن‌ضمیر که ضمیری روشن دارد، ادیب و فاضل و حساس و صاحب ذوق است، از بهترین معلمین تبریز است و آقای علی‌اصغر مدرّسی قاموسی و آقای حسن قاضی طباطبایی* و آقای علی ابوالفتحی** که از وکلای جوان و دانشمند و امین آذربایجان و عضو فعال کانون وکلاءِ تبریز است و عده‌ای از برادران و اقوام صاحب ترجمه.

در هر حال آقامیرزاعبدالله آقارونق وصفای تبریز است. اگر او را از تبریز برداریم، تبریز شهری بی‌صفا و بی‌خصوصیت می‌شود. این دربارهٔ او کافی است و خدا را شاهد می‌گیریم که در این عقیده کمال بی‌طرفی را داریم و تعصبی به خرج نمی‌دهیم. ما چیز دیگر می‌نویسیم او چیز دیگر است.(۳۸۰)

فرزند دوّم آن مرحوم آقای دکتر علی‌اکبر مجتهدی است که در دارالفنون بروکسل تحصیل کرده با امتیاز عالی Grandedistinction به اخذ درجهٔ اجتهاد در طب نایل شده و مورد تقدیر اولیای آن دارالفنون واقع شده است. علاوه بر طب که رشتهٔ تحصیلی او بوده، در ادبیات فارسی و عربیات رنج‌ها کشیده و در اجتماعیات صاحب نظر است. ذکاوت و جودت ذهن را از پدر به ارث برده است. طبیبی مجرّب و حاذق است. چون تظاهر به فضل نمی‌کند، مجهول‌القدر مانده است و در حقیقت سرباز گمنام علم و دانش است.

فرزند سوم آن مرحوم آقای علی‌اصغر مجتهدی رئیس شرکت باختر تبریز، در بلژیک تحصیل نموده، در امور اقتصادی و بانکی صاحب اطلاع و مردی امین و درستکار و خوش‌قلب است.

فرزند چهارم آن مرحوم، مرحوم سرگرد مجید مجتهدی در سوّم شهریور مدافع قلعهٔ ماکو بود. رشادتها به خرج داد، چند ساعت مقاومت نمود، بالاخره مجروح شد و عقب نشست، در دیار بکر درگذشت، یعنی شهادت یافت.

---

* - متوفّی ۱۸ اسفند ۱۳۶۴.

** - متوفّی ۱۳۵۴ شمسی.

یک فوج از قشون ایران و یک فوج از قشون تُرک جنازهٔ او را که روی توپ گذاشته شده بود تشییع نمودند و دربارهٔ آن مرحوم به آداب نظام ایران و تُرک احترام کردند. دولت ترکیه به خرج خود مزاری در گورستان نزدیک سربازخانهٔ دیار بکر درست کرده است. عکسهای مربوط به تشییع جنازهٔ آن مرحوم را روزنامهٔ اطّلاعات برای تحبیب ملّتین و دولتین در شمارههای خود چاپ کرده است.

فرزند ششم آن مرحوم آقای ابوالقاسم مجتهدی رئیس عدلیهٔ ملایر و تویسرکان و نهاوند است. از قضاة پاکدامن و خوش‌قریحهٔ عدلیه ایران است.

در این میان فرزند پنجم آن مرحوم، نگارندهٔ این کتاب عمری تلف کرده، نه علم آموخته، نه مال اندوخته و دستش از همه چیز جهان تهی است.



مرحوم میرزا عبدالله مجتهدی

۷۰
معجز شبستری

گورآل رسمدی گر، بس بو گورمه‌آل نه دور؟
عــجب نــظام قـویوب حکـمرانــی طـهرانــین

میرزاعلی معجز شبستری در شبستر متولد گردید و در شاهرود در ۱۳۱۲ درگذشت.(۳۸۱) معجز از بورژواهای کوچک بود که در تحت تأثیر عقاید سوسیالیست‌ها و کومونیست‌های قفقاز واقع شده بود. وی در اشعار خود که به ترکی گفته به علما و روحانیّون و طبقات ثروتمند و مأمورین دولت که به نظر وی همه استثمارکنندگان فقرا بوده‌اند، حمله کرده است. وی در شبستر خانه و زندگی کوچکی داشته و از دست مأمورین کوچک دولت و حاجی‌های کهنه‌فکر و پیشنمازهای آنجا به قول خود در عذاب بوده است. دیوان او شکوائیه‌ای است از مظالم آنها که گاهی تند رفته و در معقولات وارد شده بی‌اعتقادیها آشکار ساخته است. وی در تحت تأثیر ادبای قفقاز مخصوصاً صابر شیروانی شعر گفته. به زبان ترکی دلبستگی داشته، بلکه در آن متعصب بوده است. امّا از حقّ نباید گذشت که اشعار او روان و ساده و لطیف است و گاهی در بلاغت از اشعار استادش سبق برده.

معجز نسبت به مرکز و مرکزنشینان بدبین بوده و بدبختی آذربایجان را از طهران می‌دانسته. معتقد به انقلابی نظیر انقلاب قفقاز بوده است. شعری که در صدر فصل مندرج است کاشف از عقیدهٔ سیاسی و اجتماعی اوست. در آن، یک نوع مالیات ارضی (گورآل) را که در آذربایجان مالکین از رعایا می‌گیرند و مالیاتهای غیرمستقیم دولت (گورمه‌آل) را انتقاد نموده است.(۳۸۲)

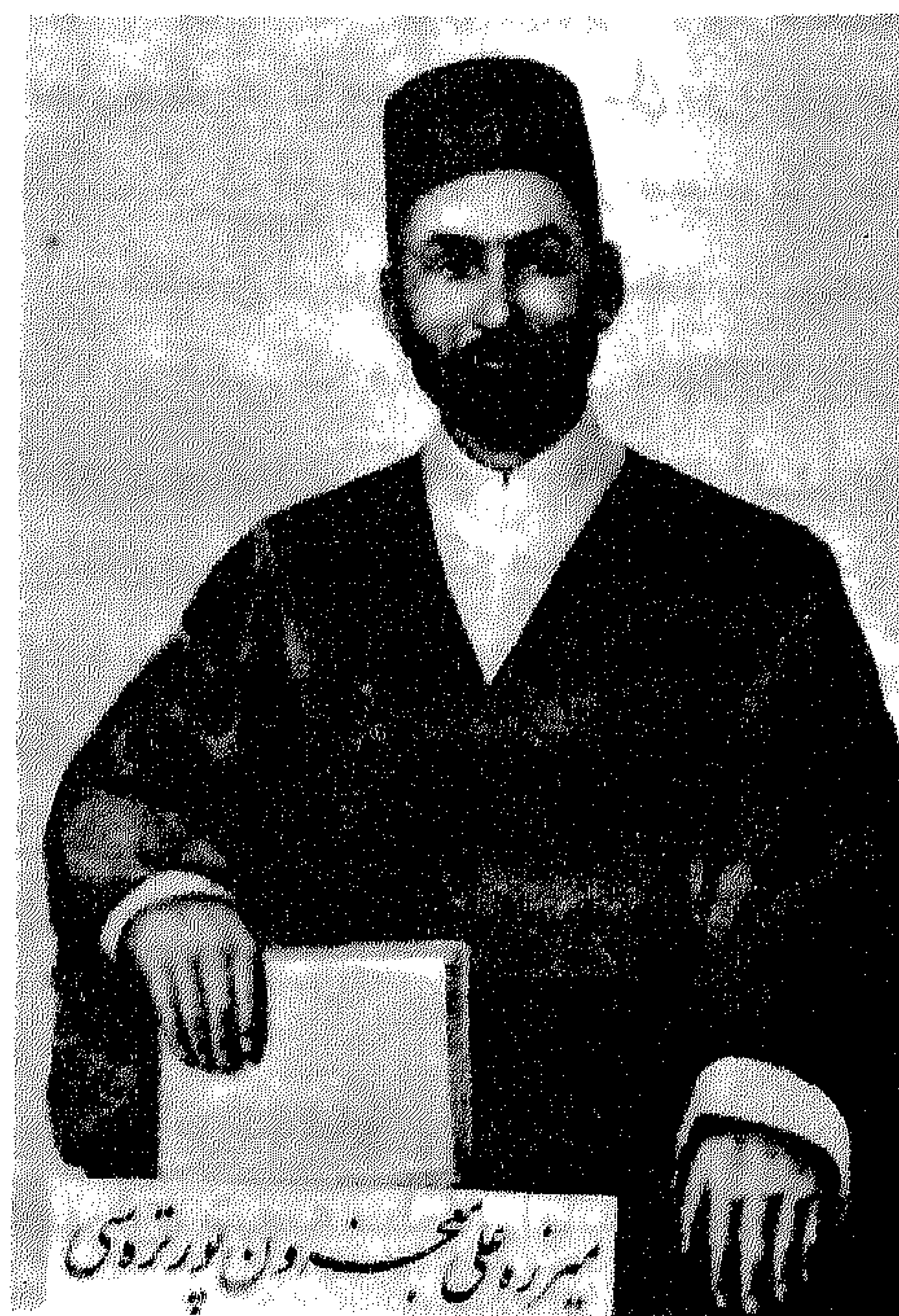
دمکراتهای آذربایجان پس از آنکه بر اوضاع مسلّط شدند، چون افکار او را

از دو حیث: از حیث علاقه به ترکی و یک نوع سوسیالیسم با عقاید خود مطابق یافتند، او را تجلیل کردند. دیوانش را چاپ نمودند، به شبستر رفته خانه‌ای را که شاعر در آن می‌نشست آراستند و آن را به قول خود «آیده» قرار دادند. در وصف او شعرها گفتند و او را یکی از بزرگترین فرزندان آذربایجان معرفی نمودند.

با اینکه دیوان معجز در ۱۳۲۴ چاپ شده است، نسخه‌های آن تمام شده است. قاپتن غلام محمّدلی بر آن کتاب مقدمه نوشته و تحقیقاتی دربارهٔ او نموده است. وی را صابر آذربایجان ایران دانسته است. آنْ دیوانی مفصل است. تأثیر ادبای ترک و اقامت چندسالهٔ او در اسلامبول در آن مشهود است.(۳۸۳)

خصوصیت عمدهٔ معجز اینکه وی صمیمانه تجدّدخواه بوده، قلباً از زندگی فقرا متأثر بوده و اشعار خود را برای این در ترکی سروده است که مردم طبقات پائین آن را بخوانند و معنی آن را بفهمند. معجز با وصف حمله به روحانیون، قلباً شیعه بوده و به ظهور امام عصر اعتقاد داشته و معتقد بوده که آن حضرت ظهور خواهد کرد و دنیا را پر از عدل و داد خواهد نمود و یک نوع سوسیالیسم را که سوسیالیسم اسلامی باشد اجرا خواهد فرمود.(۳۸۴)

معجز در شصت و یک سالگی درگذشته است.



۷۱
حاج میرزالطفعلی ملک‌التجار
خانوادهٔ ملکی

حاج میرزالطفعلی ملک‌التجّار، فرزند حاج میرزامحمّدحسین ملک‌التـجّار، فرزند حاج کاظم ملک‌التجّار در ۱۲۸۸ متولّد شده، در ۱۳۳۶ به قتل رسیده است. وی مردی صریح‌اللهجه و باشهامت بود. به امور اجتماعی مداخله مـی‌کرد. در بدو مشروطیت به آن نهضت پیوست و به عضویت انجمن ایالتی نایل شد، لکن چون افراطهائی از مشروطیت‌خواهان سر زد وی خود را کنار کشید و وقت خود را به دفاع از مذهب در مقابل طـرفداران تـجدّد مـصروف داشت. مـدّتی مـعادن فیروزهٔ خراسان را اجاره کرد، تا میرزا اسمعیل نوبری بر تبریز مسلط شد. وی با دیکتاتوری او مخالفت کرد، از تهدید او نهراسید، بالاخره جان خود را در این راه باخت و به دست آدمکشان نوبری مقتول شد.

از نوادر او اینکه موقعی که ملک‌التجار طهران، پدر حاج حسین آقـا مـلک صاحب کتابخانهٔ مشهور به تبریز تبعید شده بود او را به عنوان همکار پذیرائی کرد. ضمناً در یک مجلس نیمه‌رسمی که صحبت از تبریز و طهران و مزایای آنها بر همدیگر به میان آمده بود، او را مغلوب و مجاب نمود.

ملک‌التجاری اگر سابق یک شغل بوده در ظرف پنجاه سال اخیر صرفاً لقب بوده است. اخیراً یک نفر از غیرتجّار بـه عـنوان رئـیس‌التـجار بـه امـور تـجّار رسیدگی می‌کرده.(۳۸۵)

خانوادهٔ ملکی از خانواده‌های بزرگ تبریز و مـرکّب از سـه شـعبه است: شعبهٔ تبریز، شعبهٔ طهران، شعبه سلطان‌آباد عراق. آقای حاج مهدی آقای ملکی

برادر حاج میرزالطفعلی رئیس شعبهٔ تبریز است. خواهرزادهٔ او آقای خلیل ملکی* که از رهبران حزب توده و جزو پنجاه و سه نفر توقیف شده در عصر رضاشاه بود، تقریباً رئیس ملکی‌های سلطان‌آباد است. آقای حاج محمودآقا ملکی رئیس شعبهٔ طهران بود.

از این خانواده، میرزامحمّدعلی ملک‌التجار فرزند حاج میرزالطفعلی ملک‌التجار از مردان موجّه تبریز بود. دو سال پیش وفات یافت. حاج میرزاعلی‌اصغر آقاملک مجتهد فاضل و زاهد بود. در نجف اقامت داشت. سال پیش درگذشت. آقای حاج میرزاحبیب‌الله آقا از شاگردان آخوند خراسانی فعلاً در مشهد مقدّس اقامت دارد. مرحوم حاج میرزاجواد آقاملک در قم مقیم بود. در زهد و اخلاقیات ضرب‌المثل بود. تقریباً دوازده سال پیش درگذشته است. آقای علی‌اکبر ملکی نصرت‌الملک فرزند حاج مختارخان ملک (شهاب‌الدّوله) مدّتی حاکم زنجان بوده، فعلاً از تبریز در مجلس پانزدهم وکیل است. آقای دکتر ابوالحسن ملکی فرزند حاج محمودآقا ملکی در آلمان تحصیل نموده در مجلس پانزدهم وکیل مراغه است. اجداد خانوادهٔ ملکی از شمال افغانستان به آذربایجان آمده‌اند.

* - جا داشت مؤلّف در مورد خلیل ملکی بحث مستقلّی در کتاب حاضر ارائه می‌داد.

۷۲
ممتازالدّوله
خانوادهٔ ممتاز

ممتازالدّوله فرزند مکرم‌السّلطنه از اشراف معتبر آذربایجان بود. در دورهٔ اوّل مجلس به وکالت انتخاب شد. در همان دوره به ریاست مجلس رسید. در روز بمباردمان در مجلس بود. به زحمت خود را نجات داد، به سفارت فرانسه پناهنده شد و به فرنگستان رفت. پس از سقوط محمّدعلی‌شاه بار دیگر به وکالت انتخاب گردید. باز مدّتی رئیس مجلس شد تا وزیر گشت و از وکالت ساقط شد. از آن پس جزو رجال و محل شور بود و در کابینه‌ها شرکت می‌کرد. از حوادث زندگی او اینکه با قرارداد ۱۹۱۹ مخالفت کرد و به کاشان تبعید شد. در زمان رضاشاه درگذشت و به بازماندگانش جز ثروتی بسیار کم و نامی نیک چیزی به ارث نگذاشت.

برادر او ممتازالسّلطنه از مأمورین وزارت خارجه بود. برخلاف برادر، مال زیاد اندوخته. در زمان تغییر سلطنت، وی وزیرمختار ایران در پاریس بود. از احمدشاه طرفداری می‌کرد. روزنامه‌های طرفدار سردار سپه به او حمله می‌کردند. پس از جلوس رضاشاه، از خدمت دولت برکنار شد و در فرانسه ماند و قصری برای خود خرید.

سردار فاتح برادر دیگر ممتازالدّوله از نزدیکان شجاع‌الدّوله و مشیر و مشار او بود. پس از آنکه دمکراتها رشتهٔ امور را در دست گرفتند، او را از تبریز تبعید نمودند. وی در ۱۳۳۸ حاکم ارومی بود. آن موقع اسماعیل آقا در ذروهٔ اقتدار بود. وی ناچار به چهریق رفت و از یاغی کُرد برای ارومی و اطراف آن تأمین خواست. در اثر این فداکاری و گذشت، اسمعیل آقا قدری از تعدیات خود کاست و تخفیفی در آلام مردم پدید آمد.

سردار ما چون زور و اسلحه نداشت به این طریق خدمت کرد. سردار فاتح از مأمورین عالیرتبهٔ وزارت داخله بود. تقریباً یک سال پیش درگذشت.

۷۳
حاج شیخ اسدالله ممقانی

دی شیخ با چراغ همی گشت گرد شهر
کز دیو و دَد ملولم و انسانم آرزوست
جلال‌الدّین رومی

آقای حاج شیخ اسدالله ممقانی در ممقان از محال تبریز متولّد شده، در تبریز و نجف تحصیل نموده است. وی در نجف بود که نهضت مشروطیت پیش آمد، شیخ ما بدون تردید از آن طرفداری کرد و به نفع مشروطیت مشغول فعالیت گردید. ممقانی قبل از اعلان مشروطیت مشروطه‌خواه و از علمای روشنفکر حوزهٔ علمیهٔ نجف بود. با ادبا و فضلای ترک که در عراق عرب مأموریت داشتند من‌جمله با سلیمان نظیف ادیبِ معروفِ ترک آشنائی و رفاقت داشت. ادیب ترک در کتاب «ناصرالدین شاه و بابیلر» از صاحب ترجمه یاد کرده به مقام علمی او اشاره نموده است.

فعالیت دامنه‌دار شیخ به نفع مشروطیت او را به اسلامبول کشانید. وی در آنجا با رجال معروف ترک مخصوصاً با انور پاشا (از قهرمانان اسلام) و طلعت پاشا ارتباط یافت و ریاست ایرانیان مقیم اسلامبول را به عهده گرفت(۳۸۶) و تقریباً شیخ‌الاسلام شیعه در بابعالی گردید. پس از آنکه جنگ جهانگیر اول شروع و عثمانی به نفع آلمان وارد جنگ شد، وی مانند سایر آزادیخواهان ایران از دول مرکزی جانبداری کرد که شاید استقلال ایران بر اثر فتح آنها دو مرتبه به دست آید. برای خنثی کردن تبلیغات متّفقین در بین اعراب مسافرتی به داخلهٔ عربستان کرده با رؤسای قبایل ملاقات نمود و لزوم اتحاد مسلمین را در مقابل کفار به آنان خاطرنشان ساخت.(۳۸۷)

پس از شکست عثمانی و خاتمهٔ جنگ، حاج شیخ به تبریز آمد و در مسجد حاج سیدالمحققین وعظ نمود.(۳۸۸) روشنفکران متدیّن گفته‌های او را حسن استقبال کردند. از طرف داور در ۱۳۰۶ به تشکیلات جدید عدلیه دعوت شد و به عضویت دیوانعالی تمیز انتخاب گردید. در محاکمهٔ نصرت‌الدّوله شجاعت به خرج داد و در اقلیت ماند. پس از سوّم شهریور با چند تن دیگر کلوپ آذربایجان را برای مدافعه از منافع و مصالح آذربایجان تأسیس کرد. در کابینهٔ ساعد مراغه وزیر عدلیه گردید. در دورهٔ پانزدهم از تبریز به وکالت انتخاب شد. فعلاً از وکلای مبرّز و محترم مجلس و رئیس فراکسیون اتحاد ملّی بزرگترین فراکسیون مجلس است.

آقای حاج شیخ اسدالله ممقانی مؤلف دو کتاب مهمّ است که از حیث تأثیر و اهمیت در درجهٔ اول واقع شده‌اند. تألیف اوّل رساله کوچکی است به نام «مسلک‌الامام فی سلامة‌الاسلام» است که در ۱۳۲۹ در تبریز چاپ شده و روی جلد آن نوشته‌اند «به قلم یکی از مجتهدین عظام نجف».

در این کتاب وی نوشته چون حضرت رسول اکرم و ائمّهٔ‌اطهار رئیس قوهٔ اجرائیه و قضائیه بودند علمای شیعه حقّ ندارند شانه از زیر این بار خالی کنند. آن حضرت لباس مخصوص نمی‌پوشیدند، عزلت و انزوا را دوست نمی‌داشتند. جای تأسف است که امروز انزوا و عدم مداخله در امور جمهور را علامت تقدّس و تقوی می‌دانند.

دیگر به یکی از مهمّترین مسائل یعنی به مسئلهٔ حکومت جائره اشاره کرده و گفته است که این امر به طوری افکار را مشوّب ساخته که مستخدم دولت را ظالم یا معین ظالم می‌دانند. نتیجه این شده که امور مسلمین به دست اشخاص غیرصالح افتاده است. بالاخره به این نتیجه رسیده است که حفظ مملکت اسلامی (بیضهٔ اسلام) از سایر تکالیف لازمتر و مقدس‌تر است. آنها که حکومتهای فعلی را جائره می‌دانند یا باید خود را برای حکومتهای جدید آماده سازند و متصدی این نوع حکومت شوند یا لااقل در اظهار عقیده دربارهٔ آنها خودداری نمایند.

تألیف دوّم «دین و شئون» است که در سال ۱۳۳۴ در اسلامبول در ۱۹۱ صفحه چاپ شده و آنْ در حقیقت ذیلی است نسبت به تألیف اوّل که موضوع مسک‌الامام را مشروح‌تر و روشن‌تر تحت بحث قرار داده. آن عده‌ای از علمای قشری را بر ضد شیخ برانگیخت، چنانکه در تبریز او را تفسیق نمودند و برای تظاهر بر ضد دین و شئون دسته راه انداختند.

حاج شیخ ما با تألیف این دو کتاب یکی از بزرگترین و حیوتی‌ترین مسائل را طرح کرده است و التفات وی به این موضوع و اهمیت آن شایستهٔ هر نوع تقدیر و شجاعت وی درخور تمجید است. به نظر ما این موضوع مهمّ استحقاق توجه بیشتر دارد؛ چه، مطلب هنوز حل نگشته و مسئله کهنه نشده بلکه از مهمّترین مسائل روز است باید در این حدیث کتابها نوشت.

قلم ممقانی در این دو کتاب محکم است. این استحکام از آنجاست که وی دردی داشته و خواسته آن را بنویسد. گاهی من باب تفنن عبارت‌پردازی کرده، ولی بیشتر منظور خود را تعقیب نموده. در کتاب «دین و شئون» تأثیر ادبای ترک در شیوه و سبک تحریر او کاملاً محسوس است.

ممقانی جدّاً به آذربایجان علاقه‌مند است، حتی در این قسمت تعصب هم دارد. دو چیز از سی سال به این طرف فکر او را ناراحت کرده. یکی موضوع حکومت اسلامی است که آن را در دو کتاب خود مورد بحث قرار داده است. آرزوی او اینست که ورطه‌ای که تشکیلات حکومتی را از عالم روحانیت شیعه جدا می‌کند از بین برود. دیگر اینکه حکومتی لایق و صالح زمام امور را در دست بگیرد و ایران آشیانهٔ تشیع را به ترقی و تعالی سوق دهد. وی چراغ در دست گرفته مردی صالح و لایق جستجو می‌کند.

از گفته‌های او اینکه:

> مشروطیت بهتر از استبداد است و مجلسی برای ایران ضرورت دارد تا به نام ملّت ناظر اعمال دولت باشد، اگرچه اعضای آن مجلس [افرادی] شایسته نباشند. مسئلهٔ عمده نظارت به نام ملّت بر دولت‌است.



۷۴
حاج سیّدحاجی آقامیلانی

آقای حاج سیّدحاجی آقامیلانی از علمای محترم و موجّه تبریز، اصلاً از میلان از محال تبریز بود. در محلهٔ امیرخیز سکونت داشت. وی در بدو امر مثل سایر علما از مشروطیت طرفداری کرد، ولی مانند سایر علما بعداً خود را کنار نکشید همچنان در تبریز ماند و سعی‌ها در اصلاح روابط پادشاه و رعیت نمود. مرحوم حاج سیّدحاجی آقامیلانی از علمای روشنفکر عصر خود بود. در ادبیّات فارسی و عربی دست داشته و کثیرالاولاد بوده است. گویا وی در افتادن سیّدحسن تقی‌زاده در راه تجدد بی‌مدخل نبوده است.

آقاسیّدابراهیم آقامیلانی فرزند آن مرحوم از علمای فاضل و موجّه تبریز است. در ادبیات و عربیات نیز اطّلاعات فراوان دارد. وی بعد از وفات والد خود به تبریز آمده بر جای پدر نشسته مدرسهٔ حاج صفرعلی[۳۸۹] را که از مدارس دینیهٔ تبریز است تعمیر نموده در تربیت و تعلیم و ادارهٔ امور طلاّب آن مدرسه و سایر مدارس دینی (طالبیه[۳۹۰] و صادقیه[۳۹۱]) جدیّت وافی می‌کند. آقاسیّدابراهیم آقا مدّت‌ها در قم و نجف تحصیل نموده است و صاحب محراب و منبر است.

آقای نقی میلانی فرزند دیگر آن مرحوم در ۱۳۳۲ متولّد شد. دانشکده ادبیّات طهران را تمام کرده است. وی در فارسی و ترکی شعر می‌گوید. در این فن مقامی دارد. یک جزوه از آثار او منتشر شده و آقای حسینقلی کاتبی از جوانان فاضل تبریز به آن مقدمه نوشته است و آن حاوی اشعار نغز و دلکش

است. خود کاتبی مدیر روزنامهٔ «فریاد»* است و شعر نیز می‌گوید و نثر خوب می‌نویسد و تألیفات دارد.** میلانی در ترکی نیز شعر گفته است. در دورهٔ پیشه‌وری در کنگرهٔ ادبی که توسط انجمن روابط فرهنگی ایران و شوروی تشکیل شده بود شرکت نمود. چون در آن کنگره از اشعار فارسی خود خواند و شعر ترکی نخواند، پیشه‌وری از او دلتنگ شد. وی در تبریز نتوانست بماند، به طهران عزیمت نمود. فعلاً در طهران به معلّمی مشغول است.

آقای سیّدهادی آقامیلانی برادرزادهٔ حاج سیّدحاجی آقا فرزند مرحوم آقاسیّدجعفر میلانی و نوهٔ دختری مرحوم آقاشیخ حسن ممقانی از علمای فاضل و مبرّز عتبات است. در آنجا به تدریس اشتغال دارد و مورد توجّه مردم ایران و عراق است.

* – روزنامهٔ «فریاد» کاتبی به‌غیر از روزنامه‌ایست به همین نام که در سال ۱۳۰۴ شمسی به مدیریت حاج کاظم دادگران منتشر می‌شد. فریاد دادگران ابتدا هفتگی بود ولی بعد یومیّه شد.

** – فوت ۱۳۶۹ شمسی تهران.

۷۵
آقامیرزاجوادخان ناطق

آقامیرزاجوادخان ناطق از آزادیخواهان قدیم تبریز بود. پس از آنکه مظفرالدّین شاه در طهران پس از واقعهٔ تحصن در سفارت، فرمان مشروطیت را صادر نمود، در تبریز محمّدعلی‌شاه که هنوز ولیعهد بود از اجرای آن خودداری کرد. میرزاجوادخان و آقامیرزاحسین و اعظ و آقامیرهاشم آقاتبریزی با چند تن دیگر در قونسولخانهٔ انگلیس تحصّن جستند و اجرای فرمان را خواستار شدند. این تحصّن را «تحصن صغیر» می‌نامند(۳۹۲)و در اثر آن محمّدعلی‌شاه به مشروطیّت تسلیم شد.

پس از این فتح، مقدّمات تشکیل انجمن ایالتی که در جریان مشروطیت ایران تأثیرها داشته فراهم گردید. امّا میرزاجوادخان ناطق تغییر لباس داد یعنی لباس روحانیت را کند و عمامه را برداشت و به لباس عادی ملبس شد و گفت رژیم مملکت تغییر یافته و دورهٔ سستی گذشته، باید کار کرد و نان خورد. این بود به وکالت عدلیه مشغول گردید. علّت شهرت او به ناطق اینکه وی از خطبای انقلاب مشروطیت بود.*

آقامیرزاجوادخان ناطق چون از بدو مشروطیت داخل در آن بود تاریخ متحرک مشروطیت محسوب می‌شد و رئیس وکلای عدلیهٔ تبریز بود. همه به او احترام می‌کردند. وی تا عمر داشت در این فکر بود که وکلای عدلیهٔ تبریز را متّحد سازد و این شغل را آبرو و رونق بخشد.

وی مدّتی مدیر مجلّهٔ «ماهتاب» ارگان انجمن ادبی تبریز بود. پس از شهریور ۱۳۲۰ روزنامه «صدای آذربایجان» را منتشر نمود و به میرزاعبدالله

---

* - *وی یکی از سخنگویان سه گانهٔ مشروطیّت است. دو نفر دیگر میرزاحسین واعظ و شیخ سلیم بودند.*

مستوفی حمله کرد، ولی چون متوجّه شد که اوضاع مملکت این‌گونه کارها را اقتضا نمی‌کند، فوراً روزنامه را تعطیل کرد.

خدمت مهمّ وی به مشروطیت اینکه در صدر مشروطیت به ماکو رفت و اقبال‌السّلطنه را مجبور به ترک ماکو نمود و انجمن ماکو را تأسیس کرد. در سال ۱۳۲۲ فرزند منحصربه‌فرد او آقای مهندس ناصح ناطق را متّفقین توقیف کردند. وی از این قضیه سخت متأثر شد. چندی نکشید که درگذشت. پس از فوت او در بین اوراق او شکوائیه‌ای خطاب به مقامات متّفقین یافتند که از توقیف فرزند شکوه‌ها کرده بود.

آقای مهندس ناصح ناطق فرزند او در تبریز تحصیلات متوسّطه خود را انجام داده در فرنگستان به درجهٔ مهندسی رسیده است. از مهندسین قابل و لایق ایران است؛ چنانکه مدّتی رئیس ادارهٔ ساختمان راه‌آهن ایران بوده. یک قسمت از راه‌آهن طهران به میانج در تحت نظر او ساخته شده است. فعلاً رئیس ادارهٔ ساختمان وزارت مالیه است. وی علاوه بر مهندسی، در ادبیات فارسی و فرانسه اطّلاعات دارد.



۷۶
حسینقلیخان نظام‌الدّوله

حسینقلی‌خان نظام‌الدّوله فرزند حاج فتحعلی‌خان دنبلی بگلربیگی تبریز از اعیان درجهٔ اوّل این شهر بود. وی در نظام رتبهٔ امیر نویانی داشت. بیرق آذربایجان را برای جشن نیم قرن سلطنت ناصرالدّین شاه او به طهران برد. وی داماد احمدخان ساعدالملک، فرزند میرزاتقی‌خان امیرکبیر بود. خانم نزهت‌الدّوله عیال او و نوهٔ امیرکبیر مدتها پس از شوهر حیات داشت. از متشخصان تبریز بود؛ در امور خیریّه بزرگترین رقم اعانه را او می‌نوشت و اسب‌های کالسکهٔ او از نژاد اسب‌های روس و تماشائی بود. نظام‌الدّوله در عهد خود رئیس خانوادهٔ دنبلی بود و نسب او به نجفقلی‌خان امیر مشهور دنبلی می‌رسید.

هنگامی که بین علما و عین‌الدّوله در طهران کشاکش شروع شد وی در طهران بود. توسط آقاسیّدریحان‌الله مجتهد با علمای متحصّن در حضرت عبدالعظیم ارتباط داشت. روزی در پیش مظفرالدّین شاه پرده از روی مظالم عین‌الدّوله برداشت و ضمانت کرد که علما با سلطنت او مخالفت ندارند. در عوض، علما از او تشکّر کردند و سیّدین روی او را بوسیدند، برای تحکیم اساس مشروطیت توصیه نمودند که فوراً به تبریز رود و در نهضت شرکت جوید.

نظام‌الدّوله به تبریز آمد و به عضویت انجمن انتخاب شد؛ در معنی رئیس آن گشت. چون بعدها انجمن مرتکب بی‌اعتدالی‌ها شد، خود را از آن کنار کشید. پس از آنکه شجاع‌الدّوله وارد تبریز گردید، وی به علّت سابقهٔ آزادیخواهی در تبریز نماند به روسیه رفت. مدّتی در آنجا بود، بعد به تبریز مراجعت نمود و در ۱۲۹۷ شمسی درگذشت.

ذیل

خواهرزاده و پسرخواندهٔ حسینقلی‌خان آقای حاج محمّدنقی نظم‌الممالک فرزند حاجی رفیع‌الدّوله بگلربیگی پس از فوت وی به لقب نظام‌الدّوله ملقّب گردید. وی در بدو امر در نظام خدمت می‌کرد. پس از مشروطیت مدتی عضو انجمن ایالتی بود. در سال ۱۳۲۹ قمری داستان «جوان فقیر» را که گویا از تألیفات الکساندر دوما است در سویس ترجمه نموده در تبریز به چاپ رسانیده است. پس از فوت نظام‌الدّوله همواره به امور اجتماعی شهر می‌پرداخت. در تأسیس دارالایتام تبریز و صحنهٔ شیر و خورشید سرخ زحمت‌ها کشیده چهار دوره وکیل مجلس بوده است.

پس از آنکه عده‌ای از اعضای حزب توده تحت هدایت آرداشس ارمنی حاج احتشام لیقوانی را کشتند، وی در صدد این برآمد که به روس‌ها نزدیک شود و کار را از دست رجاله‌ها بیرون سازد. این امر ناچار او را به عضویت حزب دمکرات آذربایجان کشانید. وطن‌پرستان بر او خرده گرفته‌اند که وی چرا با پیشه‌وری همکاری کرده است. موقعی که جراید دست راست طهران به رژیم پیشه‌وری حمله می‌کردند و آنان را مشتی ماجراجو و بی‌وطن می‌خواندند، دمکراتها در مقابل می‌گفتند که نهضت ما نهضت حقیقی است و شخصیت‌های آذربایجان از قبیل حاج نظام‌الدّوله در آن شرکت دارند.

امّا به نظر ما ورود حاج نظام‌الدّوله به حزب دمکرات نه اینکه اسباب تقویت پیشه‌وری نشد بلکه اسباب ضعف آن گردید. ابهت آن نهضت دموکراتیک را صرفِ ورود وی زایل ساخت. خود حاج نظام‌الدّوله هر چه توانست به مردم نیکی کرد و حوایج مردم را برآورد. حکومت وی در ارومی (بعد از حکومت هلال ناصری) آلام مردم این شهر را تخفیف داد. مردمی که به مجرّد سقوط پیشه‌وری دست به اسلحه برده دمکرات‌ها را از بین بردند، برای حفظ حاج نظام‌الدّوله چند شب بیداری کشیدند و ذرّه‌ای از احترام او فروگذار نکردند. در این میان اشتباه حاج نظام‌الدّوله این بود که ندانست اگر نهضت پیشه‌وری دوام یابد دیر یا زود او از کار برکنار خواهد شد. آن نهضت نمی‌توانست با امثال حاج نظام‌الدّوله‌ها کار کند.

در هر حال نظام‌الدّوله مردی خوش‌قلب و نیک‌نفس است. دلش می‌خواهد حاجات مردم را برآورد و به همه خدمت کند. وی در ایّام پیشه‌وری جلو خیلی از

افراطها را گرفت و از مردم مظلوم رفع ظلم نمود. وجود او در آن تشکیلات روزنهٔ امیدی بود برای اشخاص معتدل. وی نام رفیعی را برای خود نام خانوادگی انتخاب کرده است و متجاوز از شصت سال سن دارد.

برادر او مرحوم اقبال حضور در فن موسیقی متخصص بود. فرزند او آقای ساعدالملک داماد میرزاشفیع‌خان ساعدالملک از اعیان روشنفکر تبریز است. مدّت‌ها در آمریکا تحصیل کرده است و علاقه به تاریخ دارد. برادرزادهٔ او آقای فضلعلی رفیعی از قضاة پاکدامن و شجاع عدلیهٔ آذربایجان است و شعر می‌سراید.

شعبه‌ای از خانوادهٔ دنبلی «خدیوی» را برای خود نام خانوادگی انتخاب کرده‌اند؛ چه، امرای دنبلی در آذربایجان مدتی حکومت تقریباً مستقل داشته‌اند و از طرف شعرا خدیو* خطاب شده‌اند. آقای میرزاعبدالله‌خان خدیوی ثقة‌السّلطان رئیس آن شعبه می‌باشد. وی از علاقه‌مندان به امور شهر است. مردی متین و لایق است. در ایّام پیشه‌وری در مرند محبوس شد. پس از سقوط وی آزاد گردید و این حبس بر محبوبیت وی در تبریز افزود. وی از اولاد حاج محمّدقلیخان دنبلی است.

حسینقلی‌خان نظام‌الدّوله ممدوح ادیب‌الممالک فراهانی بوده است. وی بلاعقب درگذشته است.

* – مثلاً شاعری گفته: «خدیو مصر عدالت نجفقلیخانا» نجف قلیخان برای تبریز سور ساخته است. (مجتهدی)

۷۷
نظام‌العلما
خانوادۂ دیبا

نظام‌العلما حاج میرزامحمّد رفیع طباطبائی، فرزند میرزاعلی‌اصغر مستوفی از ادبای تبریز بوده. بنا به قول نادرمیرزا مؤلّف تاریخ تبریز مقبولیت تام داشته. اجداد او از سادات جلیل‌القدر و منصب نایب‌الصدری داشته‌اند. خود وی قبلاً ملقب به نایب‌الصدر بوده، بعداً به **نظام‌العلما** ملقّب شده است.*

نظام‌العلما پس از مراجعت از سفر مکّه در سال ۱۳۲۷ در تبریز وفات یافته. از تألیفات او «انیس‌الادبا»، «آداب‌الملوک»، «تحفة‌الامثال»، «مقالات نظامیه»، «مجمع‌الفضایل»، «مصابیح‌الانوار»، «سفرنامۂ رضوی» و «سفرنامۂ غروی» است. وی شاعر بوده، شعر می‌گفته. دیوانی به نام «دیوان رضویّه» در مشهد مقدّس مدوّن ساخته.

سفرنامۂ رضوی نظام‌العلما در تبریز چاپ شده. نثر آن روان و مطالب آن سطحی است، ولی از حیث اینکه به مسائل روز که امروز تاریخ شده است اشاره کرده قابل توجه است. شرح شرفیابی او به حضور ناصرالدّین شاه و شرح شکار مرحمتی که ناصرالدّین شاه خود صید کرده و به وی فرستاده و شرح مجلس تحویل نوروز در دربار او، صورت عریضه‌هایی که به ناصرالدّین شاه نوشته و جواب دریافت کرده، از قسمتهای قابل مطالعۂ این کتاب است. وی در

*\- *نظام‌العلما بانی مسجد سیّدالمحقّقین واقع در بازار صادقیۂ تبریز است که نخست مرحوم حاج سیّدالمحقّقین فرزند وی امام‌جماعت آن بود و بعدها مدّتی حاج شیخ‌اسدالله ممقانی در همین مسجد به منبر می‌رفت.*

این کتاب از عمارات اعیان طهران و نحوهٔ حیات آنها شرحی نوشته و سپس چنین اظهار عقیده کرده که «اگر شخص ممر معاش متوسّطی داشته باشد، برای اقامت و تعیّش طهران بهترین جای است که سواد اعظم است» معلوم می‌شود از آن زمان مقدّمات تمرکز شدید فعلی در طهران فراهم می‌شده.

نظام‌العلما چون برادرانش در دستگاه حکومتی و دربار طهران مقام و نفوذ داشتند، به امیرنظام گرّوسی و ولیعهد چندان اطاعت نمی‌کرد و از آنان حساب نمی‌برد. امیرنظام بر ضد او تحریکات کرد. جمعی از رجاله را واداشت که به اتّهام احتکار به خانه او ریزند و آن را غارت نمایند. در اثنای غارت ناظم‌الدّوله برادر نظام‌العلما از سفارت عثمانی وارد تبریز می‌شد. در این گیر و دار چند تن بیگناه کشته شدند و تصنیفی در تبریز در این باره سروده شد که برگردان آن این بود:

«ناظم‌الدّوله آتدان یئره دوشمیوبدی»

این واقعه از حوادث مهمّ دورهٔ سلطنت مظفرالدّین شاه در تبریز بود و ذهن مردم را به لزوم حکومت مشروطه متوجه ساخت؛ چه، مردم می‌دیدند که پیشکار و خود ولیعهد عوض حفظ جان و مال مردم رجاله را به غارت‌خانهٔ محترمین وامی‌دارند و مرجعی برای شکایت نیست. این واقعه در ۱۳۱۶ اتفاق افتاده است.

نظام‌العلما در شعر **نظام** تخلّص می‌کرد. شعر او متوسّط بود. در آخر سفرنامهٔ غروی چند قطعه و چند غزل از او درج است.*

ذیل

میرزا اسدالله‌خان ناظم‌الدّوله برادر نظام‌العلما از اعیان عصر خود و مدتی والی فارس و مدّتی سفیر ایران در بابعالی بوده. در ایّام سفارت مقدمه‌ای فاضلانه و منسجم بر کتاب احمد طالبوف نوشته است.

وکیل‌الملک برادر دیگر او در پطرسبورگ وزیرمختار بود. پس از فوت عیال اوّل خانم نجم‌السّلطنه، خواهر فرمانفرما و مادر دکتر مصدق را به زنی

* - *نظام‌العلما جدّ اعلای فرح دیبا آخرین همسر محمّدرضاشاه بود.*

گرفت. از این ازدواج ثقة‌الدّوله دیبا که مدّتی معاون ادارهٔ تجارت بوده و مجلهٔ اقتصاد را می‌نوشته، متولد گردید.

میرزامحمودخان علاءالملک نیز از اعیان عصر خویش بود. غالباً سفیر کبیر یا وزیرمختار می‌شد. می‌گویند که وی هنگامی که در بابعالی سفارت داشت ذهن سلطان عثمانی را نسبت به میرزا آقاخان کرمانی و شیخ احمد روحی و خبیرالملک مشوّب ساخت و آنان را محرّک شورش ارامنه معرفی کرد. بالاخره دولت عثمانی را به تسلیم آنان به دولت ایران وادار نمود. در زمان استبداد صغیر از طرف محمّدعلی‌شاه به پطرسبورگ رفت تا دولت روسیه را از احضار کلنل لیاخوف منصرف سازد و حمایت و عطوفت آن دولت را نسبت به محمّدعلی‌شاه بیش از پیش جلب کند. وی حاج زین‌العابدین مراغه را تشویق کرده که دومرتبه تابعیت ایران را قبول کند. علاءالملک در عصر مشروطیت چند بار وزیر شده است.

میرزافضل‌الله‌خان دبیرالسّلطنه برادر دیگر نظام‌العلما منشی‌باشی ولیعهد بوده است.

حاج سیّدالمحققین فرزند نظام‌العلما در نجف درس خواند و به درجهٔ اجتهاد رسید. فاضل شرابیانی عدالت او را تصدیق کرد. پس از مراجعت به آذربایجان از مشروطیت هواخواهی نمود. بعد از آنکه شجاع‌الدّوله وارد تبریز شد، به علّت نفوذ اقوام خود از تعقیب و زحمت مصون ماند. هنگام قیام شیخ خیابانی از او پشتیبانی کرد و از طرف دمکرات‌ها به وکالت انتخاب شد. در عصر رضاشاه چند بار وکیل شد، به مقام نیابت ریاست مجلس رسید و در عهد آن پادشاه وفات یافت. مردی نیک‌نفس و خیرخواه و داماد حاج میرزاجواد آقامجتهد بود.

حاج ناصرالسّلطنه فرزند دیگر نظام‌العلما از اعیان آذربایجان بود. بیشتر در طهران اقامت داشت.

میرزایحیی‌خان ناظم‌الدّوله، فرزند میرزا اسدالله‌خان ناظم‌الدّوله مورد لطف شیخ محمّد خیابانی و حاج مخبرالسّلطنه بود. هر دو او را دوست

می‌داشتند. حاج مخبرالسّلطنه او را فرزند خطاب می‌کرد. در اثر این لطف، پس از قتل شیخ، گزندی به وی و حاج سیّدالمحقّقین نرسید. حاج مخبرالسّلطنه در ایّام ریاست وزرا او را به معاونت خود انتخاب کرد. در عهد رضاشاه چند سال وی در این مقام که تقریباً مقامی افتخاری بود ماند و در سال ۱۳۱۸ به فاصلهٔ چند ساعت از فوت همسرش، درگذشت. وی به همسرش که دختر علاءالملک بود منتهی درجهٔ علاقه را داشت. مرگ زن و شوهر مدّتها مورد بحث و تحسین و اعجاب محافل اشرافی طهران بود.

یکی از فرزندان او دکتر اسفندیار دیبا در علم دندانسازی دکتر است. دندانساز دربار محمّدرضاشاه است. در انتخابات دورهٔ پانزدهم خود را کاندید کرد. آراءِ زیاد به دست آورد، ولی نتوانست به مقام وکالت برسد. جوانی مهربان و خونگرم و مؤدب است.

آقای ابوالفتح والاتبار حشمت‌الدّوله فرزند وکیل‌الملک از اعیان آذربایجان است. وی از نزدیکان محمّدعلی‌شاه و مُهردار او بود. هنگامی که آزادیخواهان را در باغشاه محبوس کرده بودند، او از نفوذ خود استفاده کرده آلام آنها را تخفیف داد و وساطت و شفاعت خود را از آنها دریغ نداشت. پس از سقوط محمّدعلی‌شاه چند بار وزیر شد. اخیراً در دربار محمّدرضاشاه مقامی بلند دارد. مورد لطف ایشان است. مردی خیرخواه و نیک‌نفس و متدین است.

میرزاعبدالحسین‌خان وکیل‌الملک برادر حشمت‌الدّوله در دربار رضاشاه مشغول خدمت و با عبدالحسین‌خان تیمورتاش رفاقت داشت. به همین علّت وی نیز با تیمورتاش محاکمه شد و بعداً تبعید گردید و در تبعیدگاه کشته شد.

خانواده نظام‌العلما کلمهٔ دیبا را برای خود نام خانوادگی انتخاب کرده‌اند.

۷۸
نوبری

میرزا اسمعیل نوبری فرزند حاجی محسن تاجر تبریزی بود. چون در محلهٔ نوبر تبریز سکونت داشت به نوبری مشهور گردیده. وی از مشروطیت استقبال کرد و به آن پیوست. در دورهٔ دوّم مجلس به نمایندگی انتخاب شد، ولی قبل از خاتمهٔ آن مجلس مسافرت نمود. گفته‌اند در قتل شجاع نظام مرندی و فرستادن بمب (در جعبه‌ای) به وی مداخله داشته است. نوبری مردم تبریز را به جنگ ضد روس‌ها تحریک می‌کرد و چون قشون روس وارد شهر شد، مدّتی خود را پنهان ساخت و بعداً با رخت ناشناس به خاک عثمانی فرار کرد.

پس از سقوط نیکلای دوم نوبری به تبریز آمد. در حزب دمکرات نفوذ یافت و خیابانی را تحت‌الشعاع خود قرار داد. این ایّام مصادف بود با قحطی ۱۳۳۶. وی کمیسیونی برای تأمین آذوقه تشکیل داد. از متمولین اعانهٔ اجباری خواست، برای ترسانیدن آنها دست به ترور گشاد. فخرالمعالی مدعی‌العموم بدایت به نظمیه فشار وارد می‌کرد که جلو میرزا اسمعیل نوبری را بگیرد. ولی محمّدحسن میرزا ولیعهد و حاج محتشم‌السّلطنه والی و میرزاعبدالله‌خان بهرامی رئیس نظمیه دست روی دست گذاشته بودند، در باطن از تقویت نوبری نیز گویا خودداری نداشتند. مَثَل آنان در مقابل او مَثَل وثوق‌السّلطنه دادور بود در مقابل بی‌ریا و سایر سران حزب توده.

نوبری بدواً فخرالمعالی را ترور نمود، سپس محمّدخان کدخدا و نعمت‌الله‌خان جاوید و حسام نظام و غیره را به دست آدمکشان قفقازی مقتول ساخت و امنیت جانی را از مردم سلب نمود. هر وقت قرار بود کسی ترور شود طبق دستور نظمیه آژانها از محل واقعه قبلاً مسافت زیادی فاصله می‌گرفتند و دست نوبری را آزاد می‌گذاشتند.

در این ایّام نوبری در ذروهٔ اقتدار بود، می‌گرفت و می‌کشت، فرمان می‌داد.

می‌گویند سردار مظفر چاردولی در آن موقع به نوبری متوسّل شد که حاج میرزالطفعلی ملک‌التجار را که مبالغ هنگفت از وی طلب داشت مقتول سازد. نوبری مبلغی از وی گرفت و ملک‌التجار را ترور نمود. قضیه در افواه افتاد. نوبری برای اینکه شایعه را عملاً تکذیب کرده باشد دستور داد خود سردار مظفر را نیز مقتول سازند. میرزا اسمعیل نوبری بالاخره دستور ترور حاج میرزاعبدالکریم آقا امام‌جمعه را صادر کرد. آدمکشان روز روشن او و پسرش بیوک آقا را هدف گلوله نمودند. این دو قتل فجیع کاسهٔ صبر مردم را لبریز کرد. مشروطه‌خواهان قدیمی و مجاهدین از این قتل‌ها که به دستور نوبری و دمکراتها به دست مهاجرین قفقازی واقع می‌شد بد گفتند و انتقاد کردند و نوبری منفور عموم گردید. ولیعهد و اسفندیاری و بهرامی در این میان ناظر قضایا بودند.

در این اثنا ترکها بار دیگر وارد تبریز شدند. مجدالسّلطنه افشار را والی کردند. آنها با اینکه با مشروطه‌خواهان مخالف نبودند بلکه موافق بودند، برای کسب محبوبیت در بین مردم نوبری و عدّه‌ای را توقیف کرده به قارص بردند. تبریز پس از مدّتی دورهٔ وحشت نفسی به آرامی کشید.

پس از آنکه ترکها به کلّی در جبهه‌های جنگ مغلوب شدند وی را آزاد نمودند. نوبری بار دیگر به تبریز آمد، امّا این بار خود را با میرزایوسف‌خان قایم‌مقام مقابل دید که حاج محتشم‌السّلطنه نبود. قایم‌مقام مکرّم‌الملک خواست او را توقیف کند وی فرار کرد به قراجه‌داغ رفت و از آنجا خود را به همدان رسانید. وی قبلاً اموال منهوبهٔ تبریز را به آن شهر منتقل کرده بود.

نوبری در همدان با پولهای تبریز که به قیمت ترور نفوس ذکیه به دست آورده بود املاکی مرغوب تهیه کرد. آزادیخواه افراطی و موجد ترور تبریز در همدان جزو ملاکین عمده درآمد. امّا طبع ناراحت او را همواره ناراحت می‌کرد. در هر قسم حرکت ملّی (!) او را به دخالت وادار می‌نمود. بازار را می‌بست، در تلگرافخانه متحصن می‌شد تا رضاشاه پهلوی ظهور کرد. وی بدون اینکه ملتفت شود دورهٔ قیام و نهضت گذشته است و رضاشاه، محمّدحسن میرزا و امیرلشگر احمدآقاخان، حاج محتشم‌السّلطنه نیستند، دست از شیوهٔ دیرین برنداشت. از رضاشاه بد گفتن آغاز کرد. به قول نظمیه‌چیهای آن دوره دوسیهٔ خود را خراب نمود.

در این اثنا قباد نام برادرزاده‌اش که جوانی مهذب و باتربیت و مورد علاقه‌اش بود درگذشت. زندگی را به پدر مخصوصاً به عمّش ناگوار ساخت.

مردم تبریز تا این خبر را شنیدند در این مرگ دست خدا و انتقام الهی را ذی‌مدخل دانستند. باری یک روز سر از خواب برنداشت خود را به اتهام قاچاق محبوس یافت. وی مدّتی در حبس بود تا در مزاجش انحراف حاصل شد و در نتیجهٔ آن آزاد شد. در حالی که مبلغی متضرّر شده بود و جبروتش شکسته شده بود، کوچکی‌ها در مقابل مأمورین رضاشاه نشان داده بود درگذشت. این امر در اواخر نیمهٔ اول سلطنت رضاشاه واقع شد.(۳۹۳)

نوبری از زشت‌ترین قیافه‌های مشروطیت است. عدّه‌ای او را به ربسپیر و مارا تشبیه کرده‌اند. به نظر ما این مقایسه صحیح نیست. این دو نفر مسلک داشتند، بزرگی روح و صمیمیّت داشتند، به مبادی انقلاب مؤمن بودند، امّا نوبری فاقد معلومات صحیح و بندهٔ پول بود. از مقابل مکرم‌الملک که قدرتی نداشت فرار کرد. در زندان پستی‌ها از خود نشان داد. وی را باید بارر انقلاب مشروطیت بدانیم. وی به دستیاری چند تن مهاجر صحیح‌النسب قفقاز با استفاده از بی‌عرضگی و ضعف محمّدحسن میرزا و محتشم‌السّلطنه عرصه را بر مردم تنگ گرفت. اینگونه مهاجرین در میدان جنگ جبون و در آدمکشی استادند. حسابهای چهل سالهٔ آنان را مردم تبریز در فاصلهٔ سقوط پیشه‌وری و ورود قشون دولتی تصفیه کردند.

خوشبخت مللی که احتیاج به انقلاب پیدا نمی‌کنند و امثال نوبری‌ها و باررها در جریان انقلابشان ظهور نمی‌کنند که لغات آزادیخواهی و برابری و برادری را مبتذل سازند. اگر کسی بخواهد سرّ موفقیّت رضاشاه را دریابد، باید حوادث پیش از او را از مدنظر دور نسازد. دیکتاری و هرج و مرج هر دو بد است، امّا اگر امر دایر شود که مردم بین این دو یکی را انتخاب کنند مسلماً اولی را انتخاب می‌نمایند. ما خود در تبریز در فاصلهٔ قتل حاج احتشام و استقرار حکومت خودمختار شاهد یک دورهٔ هرج و مرج بودیم و دیدم که بر مردم تبریز چه گذشت. کار هرج و مرج و ترور در جلو چشم مأمورین دولت و سرتیپ درخشانی به جائی رسیده بود که پس از آنکه بالاخره پیشه‌وری حکومت را قبضه کرد، مردم عادی نفسی براحت کشیدند و گفتند حالا لااقل در کوچه مردم را نخواهند کشت و آذربایجان صاحبی دارد که حرفش را زیردستانش قبول می‌کنند.
آری در آن موقع که قشون دمکرات آذربایجان و فدائیان آنها تبریز را

مانند حلقهٔ انکشتری در میان گرفته بودند و به سرتیپ درخشانی تکلیف می‌کردند که تسلیم شود، مأمورین نظمیه و عدلیهٔ تبریز عده‌ای از مالکین را به اتهام داشتن طپانچه تعقیب می‌کردند و دفاع آنها را که «ما امنیت نداریم» صرفاً برای فرار از مجازات و مقرون به دلیل کافی نمی‌دانستند.

در خاتمهٔ این بحث این نکته را می‌گوئیم که شجاع‌الدّوله، خیابانی، و پیشه‌وری در هنگام تسلط خویش بر آذربایجان، خود را مسئول حفظ نظم و آرامش می‌دانستند، ولی حاج محتشم‌السّلطنه و وثوق‌السّلطنه این‌طور نبودند. امروز (فروردین ۱۳۲۷) وضع آذربایجان بنا به گفتهٔ یکی از سیاستمداران بزرگ از این حیث بهتر از سایر نقاط ایران مخصوصاً پایتخت است؛ چه، در این ایالت آقای منصورالملک نظر به مقتضیاتی با اختیارات کافی حکومت می‌کند و خود را مسئول می‌داند، ولی در طهران معلوم نیست مسئولیت با کیست. در آنجا لااقل حیثیت مردم از دست روزنامه‌نویس‌ها در امان است، ولی در طهران چنین نیست. دولت باید به مأمورین خود اختیار بدهد و از آنان مسئولیت بخواهد. آقای منصورالملک کار خوبی کرده. آن اینکه برای نوازش احساسات آذربایجانی‌ها و احترام به آن عنوان «تبریزی» را از انجمن بلدی تبریز اخذ کرده است.

اگر همه مأمورین دولت چون او فکر کنند مسئله‌ای به نام مسئله آذربایجان وجود پیدا نخواهد کرد. خداوند او را در خدمت به آذربایجان و همشهری‌هایش موفق دارد.



۷۹
میرزاحسین واعظ

آقامیرزاحسین واعظ از آزادیخواهان قدیم تبریز است.* وی اوّلِ کار به سیاست و امور مربوط به آن فکر نمی‌کرد تا سفری به قفقاز رفت. آنجا عالمی دیگر دید؛ چه، همهٔ کارها در آن سامان منظم و مرتب بود و برای هر امر اداره‌ای مسئول وجود داشت، حتی درختها را در جنگل نمره گذاشته و به پاسبانی سپرده بودند. کسی به کسی زور نمی‌توانست بگوید و ظلم کند. این همه نظم و ترتیب و مقایسه آن با عدم انتظام ایران در او مؤثر واقع شد. از قفقاز با روحی دیگر مراجعت کرد. بر آن شد طرحی نوبنیاد نهد و اساس استبداد را براندازد.[۳۹۴] در هر جا نشست، از اوضاع انتقاد کرد. با اصلاح‌طلبان تماس یافت و چون مشروطیت پیش آمد در آن وارد شد.

آقامیرزاحسین مردی خطیب است در این فن کاملاً استاد است. نگارندهٔ کتاب نظیر او را در بین ترکی‌زبانها و فارسی‌زبانها ندیده است.[۳۹۵] چون در زبان ترکی صحبت می‌کند نبوغ او در این فن بر بسیاری از مردم مجهول مانده است. وی پس از اعلان مشروطیت صنعت خود را در اختیار مشروطیت گذاشت، به قدری از وطن گفت که از طرف مستبدین به «غم وطن» مشهور گردید. شاعری گمنام از مستبدین پس از آنکه از مشروطیت نتایجی که مطلوب و متوقع بود حاصل نشد وی را که خطیب و به تعبیر امروز مدیر تبلیغات مشروطیت بود مخاطب قرار داده اشعاری نغز سروده است. برگردان آن اشعار این بود:

---

* - وی پسرخالهٔ میرزاحسن رشدیه بود.

«میرزاحسین غم وطن، من دیه‌ن اولدی؟ سن دیه‌ن؟» این اشعار که درجهٔ اهمیت آقامیرزاحسین را می‌رساند، در محافل مشروطه‌خواهان منعکس گردید و به گوش صابر شیروانی رسید. وی به نمایندگی از مشروطه‌خواهان به آن جواب گفت. اشعار شاعر مشهور قفقاز باید اذعان کرد که به پایهٔ اشعار شاعر گمنام تبریز نمی‌رسید.

پس از آنکه شجاع‌الدّوله اساس مشروطیت را در آذربایجان برچید، وی مدّت چند ماه در تنور خود را پنهان ساخت، بالاخره خود را معرفی نمود و به طرز معجزه‌آسائی از دار روس‌ها نجات یافت. خود وی معتقد است که چون خوب استنطاق دادم نجات یافتم. عده‌ای نجات او را بر کرامت حمل می‌کنند، ولی حقیقت آنکه آن موقع روس‌ها در اثر توصیهٔ انگلیسی‌ها مثل سابق سختگیری نمی‌کردند.(۳۹۶)

پس از نجات از دست روس‌ها مثل سابق در سیاست مداخله نمی‌کرد، ولی همواره در امور جمهور مداخله می‌کرد، حتی در زمان سلطنت رضاشاه نیز از این شیوهٔ مرضیه دست نکشید.

آقامیرزاحسین واعظ در این ایام دستِ ارادت به مشهدی محمّدحسن آقا محبوبعلی‌شاه داد و در حلقهٔ عرفان وارد شد. علّت ورود او به جرگهٔ متصوفه این بود که متدینین قشری آنها را که در مشروطیت وارد شده بودند به آسانی از متدینین حقیقی محسوب نمی‌کردند. عده‌ای بر این عقیده‌اند که وی بعد از محبوبعلی‌شاه به مسند قطبیت خواهد نشست.

در انتخابات دورهٔ چهاردهم وی نائب رئیس انجمن انتخابات بود* به آقاسیّدجعفر پیشه‌وری پرخاش کرد. پس از فاجعهٔ لیقوان در مسجد دال ذال(۳۹۷) تبریز موعظه نمود و مردم را از عواقب سوءِاقدامات غیرقانونی برحذر ساخت. چون کار به جاهای سخت رسید در تبریز ماندن نتوانست، به طهران رفت، صدر جمعیت نجات آذربایجان شد.(۳۹۸) روز سقوط قافلانکوه با عده‌ای از آذربایجانیها به حضور محمّدرضاشاه رفت و به ایشان تبریک گفت.

پیشه‌وری با او سخت دشمن بود او را «خلق دشمنی» یعنی دشمن خلق می‌نامید. منزل و اثاثیه او را مصادره کرد. پس از سقوط پیشه‌وری وی به تبریز آمد و در انتخابات دورهٔ پانزدهم رئیس انجمن نظارت شد، امّا این بار چنانکه

*- و رئیس میرزاسعید خان سراج‌میر (ذکاءالدّوله) بود و در دورهٔ پانزدهم برعکس وی رئیس بود و سراج‌میر معاون.

لازم بود نتوانست از بعضی مداخله‌ها در امر انتخابات جلوگیری کند.

از گفته‌های او اینکه وقتی که مهمانی به یک منزل می‌آید، اطفال شرارت می‌کنند و بی‌ادبی می‌نمایند. پس از رفتن مهمان، والدین اطفال، آنها را تنبیه می‌نمایند. حزب توده و حزب دمکرات آذربایجان به منزلهٔ اطفال هستند و دولت به منزلهٔ پدر و مادر! این حرف را در فاصلهٔ قتل حاج احتشام و حکومت پیشه‌وری می‌گفت. نظر او کاملاً صائب درآمد.

وی از آنهاست که نسبت به همه چیز حتی به هیئت حاکمهٔ ایران خوش‌بین است و عده‌ای این را عیب او می‌دانند، ولی این امر نه اینکه عیب نیست بلکه حسن است و این نعمتی است که از ناحیهٔ خداوند متعال به بعضی ارزانی می‌شود و روزگار را به کام آنان شیرین می‌سازد.



۸۰
وکیلی
خانواده وکیلی

آقای علی وکیلی از وکیلی‌های تبریز است. تاریخ مفصل خانوادهٔ وکیلی در تاریخ دارالسّلطنهٔ تبریز مندرج است. نادرمیرزا مؤلف تاریخ مزبور با اعتضادالممالک معروف به حاجی وکیل دوست بوده و تاریخ خود را در اثر توصیه و تشویق او نوشته است. چنانکه ذکر کرده‌ایم امیر عبدالوهاب(۳۹۹) از سادات طباطبائی جدّ اعلی خانوادهٔ وکیلی و امینی و قاضی(۴۰۰) و شیخ‌الاسلامی، داماد امیرحسن آق‌قویونلو و با سلطان حیدر پدر شاه اسماعیل باجناق بوده، به سفارت از شاه اسماعیل به اسلامبول رفته و محبوس شده و در آنجا درگذشته است.

اولاد او در آذربایجان مقام شیخ‌الاسلامی و قضا و امین‌الرعایائی و وکیل‌الرعایائی داشته‌اند و نادرمیزرا تاریخ هر چهار خانواده را در کتاب خود نوشته است. حاج اعتضادالممالک شجره‌نامهٔ سادات طباطبائی (آل عبدالوهاب) تبریز را نوشته و نسبت هر یک از شعبه‌ها را با همدیگر معین کرده است. اصل نسخهٔ شجره از منابع تاریخی و فعلاً در تصرف آقای حاج میرزاعلی‌اصغر آقاشیخ‌الاسلام است و قسمت مربوط به خانوادهٔ وکیلی آن شجره‌نامه در ۱۳۱۱ قمری در تبریز چاپ شده است.

در آن شجره نسب آقای علی وکیلی با سی و شش واسطه به حضرت ختمی مرتبت منتهی می‌شود. وکیلی در موقع چاپ آنْ شش سال داشته است. بنابراین صاحب ترجمه از قدیمی‌ترین خانواده‌های آذربایجان برخاسته و افراد خانواده‌اش از مالکیت و خدمات دولتی امرارمعاش می‌کرده‌اند، ولی خود او در

اثر شوق وارد عالم تجارت شده از بنیادنهندگان تجارت به طرز جدید در ایران گشته است. این امر به تنهائی کافی است که حیات او را قابل مطالعه سازد.

وکیلی در ایام طفولیت به اتفاق عمّ خود به طهران آمد. در مدرسهٔ آلیانس فرانسه مشغول تحصیل شد. بنابه نوشتهٔ آقای ابراهیم خواجه نوری که شرح حال صاحب ترجمه را با بهترین و دلکش‌ترین عبارات به رشتهٔ تحریر درآورده، یک حادثهٔ جزئی یعنی علاقهٔ او به عکاسی اسباب این شد که وی به خط تجارت و اقتصادیات افتاد. آری حوادث کوچک در سرنوشت بشر مؤثر است، به عبارهٔ دیگر بشر اسیر حوادث اعمّ از بزرگ و کوچک است.

مقارن ایام تحصیل وی حوادث مهمّ در ایران به وقوع می‌پیوندد. مشروطیت اعلام می‌شود و همه چیز تغییر می‌یابد. محصل جوان از این جریانات برکنار نمی‌ماند، به مقتضی محیط و سن از طرفداران مشروطیت می‌شود، بالاخره عشق به مسافرت او را به اسلامبول می‌کشاند. وی بدون تقاضای کمک از خانواده با دست خالی با اتکاء به نفس به سیر آفاق و انفس می‌پردازد.

وکیلی مدّت یک سال در اسلامبول به مطالعه و تحصیل اقتصاد مشغول می‌شود و ضمناً به اتفاق انجمن سعادت آنجا به نفع مشروطیت فعالیت می‌کند. بعداً به تبریز مراجعت و وارد خدمت در مالیهٔ جدید شوستر می‌گردد و خدمات برجسته‌ای انجام می‌دهد، امّا روسیهٔ تزاری به دولت ایران اتمام حجت می‌فرستد، اخراج شوستر را می‌خواهد، قشون به تبریز وارد می‌کند، آزادیخواهان حتی نزدیکان آنان را توقیف می‌نماید و مقتول و مصلوب می‌سازد.

وکیلی که از ایام تحصیل طرفدار مشروطیت بود و به نفع آن در اسلامبول و تبریز فعالیت کرده بود و با ثقة‌الاسلام شهید نسبت داشت، مورد سوءظن و جستجو قرار گرفت. مدّتی خود را مخفی ساخت، به محرومیت‌ها و زحمات گرفتار گردید، آخر کار از راه تفلیس خود را بار دیگر به اسلامبول رسانید و بعداً به اروپا رفت. شرح این قسمت از تاریخ حیات وکیلی را آقای خواجه نوری با شیوه‌ای شیرین نوشته است. ما در اینجا به این اکتفا کرده خوانندگان را به کتاب وی که در ۱۲۰ صفحه چاپ شده است راهنمائی می‌کنیم.

وکیلی در اروپا علی‌اکبر داور را ملاقات نمود و با او آشنا شد. پس از مدتی اقامت در آنجا به ایران مراجعت نمود و با دست خالی با اتکاء به‌نفس به تجارت

پرداخت. پس از یک سلسله شکست‌ها و موفقیّت‌ها در رأس یک تجارتخانهٔ بزرگ قرار گرفت و تجارت به طرز جدید را آغاز نمود، مثلاً به مجرد اینکه شنید که هانری فورد اوتوموبیل‌های خود را برای فروش به بازار عرضه داشته باری مکاتبه کرد و خواستار نمایندگی آن شد. امّا در آن زمان رغبتی از سایر تجار به این قبیل کارها نمی‌شد. وکیلی ما در ابتکارات تجارتی و اقتصادی خویش بی‌کمک ماند. در این ایام جنگ جهانگیر اول شروع می‌شود و باب تجارت بسته می‌شود، وکیلی طرق مختلف برای ارتباط تجارتی با اروپای مشتعل ابتکار می‌نماید.

با خاتمهٔ جنگ تجارت ایران وارد مرحلهٔ جدیدی می‌شود. آن اینکه تا سقوط نیکلای دوّم تزار روس ایران فاقد استقلال اقتصادی بود و اغلب تجار ایران چون به علّت عدم استقلال اقتصادی مملکت نمی‌توانستند اقدام در عملیّات بزرگ اقتصادی نمایند، احتیاج زیاد به بسط اطّلاعات تجارتی در خود حس نمی‌کردند، در نتیجه فاقد اطّلاعات و تجارب لازم بودند. فقط به چند رشته از واردات و صادرات در دائره‌ای محدود مشغول بودند. امّا پس از اینکه اولیای جماهیر شوروی از امتیازات دولت سابق چشم پوشیدند تجار ایران توانستند به آزادی تجارت کنند و با تمام دنیا روابط بازرگانی برقرار سازند. وکیلی که از تجارت به طرز جدید واقف بود هدایت و راهنمائی همکاران بی‌تجربه را به عهده گرفت و راه و چاه را به آنان یاد داد. از آن وقت به بعد وکیلی در بازار طهران محبوبیت یافته و وجههٔ او تا امروز بر جای مانده است.

متأسّفانه برای تجارت آزاد در ایران دو مانع عمده در پیش آمد. اوّل اینکه ممالک اروپا و آمریکا بر اثر توسعهٔ ماشینیسم امتعهٔ زیاد تهیه کرده به بازارهای دنیا می‌ریختند مجالی به توسعهٔ صنایع ملّی نمی‌دادند و تعادل صادرات و واردات ممالک غیرصنعتی را مختل می‌ساختند. دوّم اینکه دولت شوروی تجارت را در داخله و خارجهٔ خود در دست گرفته بود و معاملهٔ افراد ایرانی با آن دولت به علّت عدم تساوی شرایط خالی از اشکال نبود. دولت ایران در مقابل این دو جریان ساکت نماند. بدواً تشکیل سندیکاهای تجارتی را تشویق کرد تا آن سندیکاها با عمال شوروی طرف معامله باشند، بعداً انحصار تجارت خارجی را اعلام نمود و سپس رشته‌های مهمّ تولید را در دست گرفت.

علی‌اکبر داور طرح کنندهٔ این نقشه در مشکلی بزرگ گرفتار گردید؛ چه، اوضاع اقتصادی دنیا و ایران ایجاب می‌کرد دولت در اقتصادیات نظارت و

مداخله نماید. از طرف دیگر دولت ایران با تشکیلات مبنی بر اصول قرطاس نمی‌توانست تاجر خوب باشد. این بود که روی به سوی رفیق دیرین خود وکیلیِ ما آورد و از او استمداد نمود. وکیلی تجارب خود را در اختیار داور گذاشت و مشکل داور را با تشکیل شرکتهای دولتی حل کرد. این شرکت‌ها با اینکه با سرمایه‌های دولت تشکیل یافته بودند مثل شرکتهای خصوصی کار می‌کردند. از کاغذپرانیها و مقررات پرپیچ و خم اداری برکنار بودند. وکیلی در این شرکتها رئیس یا مدیرعامل یا مشاور بود و آنها را می‌گردانید. وی در ظرف مدتی کوتاه توانست نتایج بزرگ گیرد و در اقتصاد ایران انقلابی ایجاد کند. در اثر پشتکار و ابتکارات او سطح تولید در ایران ترقی کرد و محصولات زراعتی قیمت پیدا نمود و مرغوب شد.

اینجاست که به قول آقای خواجه نوری، وکیلیِ ما که نه وزیر و نه امیر بود، از مشاهیر گشت و در رأس یک دستگاه عظیم اقتصادی مرکب از دویست هزار نفر کارگر و زارع و سرعمله و مهندس و محاسب قرار گرفت. وی بیش از پنجاه کارخانهٔ پنبه‌پاک‌کنی تأسیس نمود و محصول پنبه را دو برابر کرد. آن ایام او به هر گوشهٔ مملکت سفر می‌کرد، هر جا قدم می‌گذاشت مؤسسه‌ای ایجاد می‌نمود، کارخانه‌ای می‌ساخت و طرحی می‌ریخت و مساعده‌ای به زارعین می‌پرداخت.

امّا این فعالیت‌ها دیری نپائید. اولیای امور این شرکتها را شرکت‌های تجارتی و اقتصادی تلقی نمی‌کردند، بلکه آنها را یک نوع مؤسسات برای تزیید بودجه حساب می‌نمودند و فشار وارد می‌آوردند که این شرکتها از اصول اقتصادی منحرف شوند و به خزانهٔ دولت پول فراوان عاید دارند. عده‌ای از ارباب توقع می‌خواستند خود واقوام‌شان در این شرکتها مشاغل پرنفع داشته باشند و کار نکرده حقوق گزاف بگیرند. چون از داور و وکیلی مأیوس شدند به کارشکنی‌ها و کاغذپرانی‌ها شروع کردند. کار به جائی کشید که داور خود را مسموم نمود و وکیلی گرفتار تعقیب و زندانی شد. مأمورین دیوان جزای عمال دولت برای او بدون دلیل پرونده ساختند و درست هفده ماه توقیفش نمودند. وی بالاخره در ۷ مرداد ۱۳۲۰ تبرئه شد و از زندان خلاص گردید و دوباره به کرسی نمایندگی نشست.

وکیلی چهار دوره وکیل مجلس بود. دورهٔ پانزدهم نیز از طهران به

نمایندگی انتخاب شده است و عقاید و آراءِ او در امور اقتصادی محل توجه اولیای امور است. وی بسیاری از اصول جدید را در امر تجارت (از قبیل اعلان و طرق مختلف تبلیغ) وارد کرده است. او مؤسس سینما در ایران است. ماشین تحریر را او برای اوّل بار به ایران وارد نموده است. در یک کلمه او از خدمتگزاران صمیمی و خوش‌سابقه و لایق ایران از رجال آذربایجان است.

ذیل

حاجی اعتضادالممالک معروف به حاجی وکیل تنظیم کنندهٔ شجره‌نامهٔ سادات وهابیهٔ تبریز و رئیس خانوادهٔ وکیلی از اعیان و فضلای عصر خود بود. وی چند دفعه بگلربیگی تبریز شده است. بگلربیگی‌گری، یعنی ریاست نظمیه، ابداً با حالت روحی آن مرحوم موافقت نداشت؛ چه، او مردی ادیب و باذوق بود. به شعر و ادب دل بسته بود، نه به شمشیر و اسلحه.

حاجی وکیل تا حدود ۱۳۳۶ حیات داشت، به علّت کبر سن در امور چندان مداخله نمی‌کرد. در اواخر عمر تقریباً تمام اقران و همسالان او از دنیا رفته بودند. گویا خود در بارهٔ خود می‌گفته که «کل شیئی هالک الاّ حاجی اعتضادالممالک.» بعضی گفته‌اند که دیگران این لطیفه را در بارهٔ او گفته‌اند. وی از اوّل جوانی به ادبیات فارسی و عربی شوق داشته. خود حکایت کرده که وقتی با چند نفر از رفقا که نادرمیرزا مؤلّف تاریخ دارالسّلطنه نیز جزو آنان بود، قرار گذاشته بودیم لفظ غلط استعمال نکنیم و اگر کسی لفظی غلط استعمال می‌کرد مجبور بود یک برّه به عنوان جریمه بدهد.

نادرمیرزا کتاب خود را بنابه خواهش او تألیف کرده است. خود حاجی وکیل بنابه توصیهٔ امیرنظام کتاب کلیله و دمنه بهرامشاهی را تصحیح کرده و حواشی بر آن نگاشته و به طبع رسانیده است. این چاپ که معروف به چاپ امیرنظام است از بهترین چاپهای کلیله و دمنه است.

مرحوم اجلال‌الممالک فرزند حاجی وکیل مردی ادیب و فاضل بود. در ایّام بلوا رئیس نظمیهٔ تبریز، در ایّام محاصره تقریباً تنها نمایندهٔ دولت در تبریز بود. می‌خواست بین ملّت و دولت را اصلاح نماید.

۸۱
آقای میرزاعلی آقاهیئت

آنچه خوبان همه دارند تو تنها داری

آقای میرزاعلی آقاهیئت از قیافه‌های جالب توجه آذربایجان است. وی در سال ۱۳۰۶ قمری در تبریز متولد شد. پدر او مرحوم میرزاتقی‌خان از اعیان فاضل تبریز و از مأمورین عالی‌مقام دربار محمّدعلی میرزا ولیعهد بود. هیئت مقدمات علوم جدید را در مدرسهٔ لقمانیه تبریز و مقدمات علوم قدیمه را در منزل از معلمین خصوصی یاد گرفت. پس از آنکه استعداد او در عربیات و ادبیات آشکار شد بنابه توصیه و تشویق مرحوم حاج میرزاحسن آقا برای ادامهٔ تحصیلات در رشتهٔ فقه و اصول به نجف اشرف رهسپار گشت.

آن ایّام اعیان تبریز برای اینکه در دستگاه متنفذ روحانیت نیز دستی داشته باشند یکی از فرزندان خود را وارد رشتهٔ روحانیت می‌کردند، امّا این‌گونه طلاّب اعیان‌زاده آن طور که لازم بود درس نمی‌خواندند، بلکه به لباس روحانیت و عمامه اکتفا می‌نمودند. در این میان آقامیرزاعلی آقا در اثر استعداد و هوش و علاقه به علوم در نجف رنج‌ها کشید تا در فقه و اصول و حکمت به مرتبه‌ای عالی رسید. وی فقه و اصول را از شریعت اصفهانی و آخوند خراسانی آموخت و معقول را از حاج شیخ احمد شیرازی فرا گرفت و از محصّلین مبرّز حوزهٔ علمیه نجف گردید. در ضمن از مطالعهٔ مطبوعات مصر و بیروت و اسلامبول غافل نبود و از جریانات سیاسی و معارفی عالم اسلام مرتباً اطلاع می‌یافت.

وی یک دوره درس آخوند خراسانی را تعقیب نموده است و گفته‌های استاد را مو بمو به خاطر سپرده است. خصوصیت درس آخوند این بود که وی

در ظرف پنج یا شش سال یک دوره کامل از اصول را درس می‌داده و نکته‌ای را فرو نمی‌گذاشته. در نتیجه، شاگردان او به تمام مطالب اصول احاطه می‌یافتند، امّا سایر اساتید این طور نبودند، چنانکه معروف است که میرزای شیروانی یک عمر در مباحث الفاظ صحبت کرد آن قسمت را بالاخره تمام نکرد تا درگذشت.

در این اثنا مشروطیت اعلام شد. علماءِنجف به استثنای آقاسیدکاظم یزدی از آن طرفداری کردند.* آقامیرزاعلی آقا که از مدتها پیش در اثر مطالعات به لزوم مشروطیت و تحدید اختیارات مأمورین حکومت و ایجاد عدالتخانه پی برده بود، از این نهضت طرفداری و پشتیبانی نمود. امّا حوادث بعدی آن طور که منظور علما بود اتفاق نیفتاد. کار بین دولت و ملّت به جنگ و جدال کشید. عده‌ای از روحانیون از مشروطیت اعراض کردند و بی‌اعتدالیها و افراطها از ناحیهٔ مشروطه‌طلبان ظاهر شد.

علمای حوزهٔ علمیهٔ نجف برای تقویت معنوی از مشروطیت و اصلاح روابط علمای آذربایجان با مشروطه‌خواهان و تجهیز و تشویق عشایر غرب به نفع مشروطیت و بر ضد استبداد و سالارالدّوله، لازم دیدند هیئتی از علمای موجّه و آشنا به مقتضیات روز را به ایران اعزام دارند. برای ریاست این هیئت مردی بهتر و لایق‌تر و مناسب‌تر از هیئت را نیافتند. قرعهٔ این فال را به نام او زدند، وی را در جوانی به ریاست عده‌ای از علمای مسنّ تعیین نمودند و به ایرانش فرستادند. این مأموریت مهمّ از حوادث برجستهٔ تاریخ حیات اوست. در اثر این مأموریت بود که آقامیرزاعلی آقا در جوانی شهرت بزرگ یافت و به مناسبت ریاست آن هیئت به هیئت مشهور شد، بالاخره آن را بعدها نام خانوادگی خود قرار داد.

هیئت به عنوان مبشّر و مبلّغ مشروطیت و قهرمان اصلاح روابط علما با آزادیخواهان، وارد ایران شد و مأموریت خود را به نحو احسن انجام داد. ورود وی به تبریز اسباب مرتفع شدن کدورتها شد. وی مقدّمات حسن تفاهم بین علما و آزادیخواهان را فراهم ساخت. علما را به لزوم اتحاد با آزادیخواهان و

* - از جمله علمای دین که با مشروطیت مخالف بودند و راه سوم یعنی «مشروعه» را پیشنهاد می‌کردند و در راه آن تلاش کردند، می‌توان به آخوند ملّاقربانعلی زنجانی معرف به حجّةالاسلام در زنجان، حاج امام‌جمعه خمامی در رشت، مجتهد سبزواری در سبزوار، آقامیرزاعلی اکبر اردبیلی در اردبیل، سیّدمحمّدکاظم یزدی در نجف، و شیخ عبدالکریم حایری یزدی در کربلا ـ که اوایلِ مراحلِ اشتهار علمی خود را طی می‌کرد ـ اشاره کرد.

آزادیخواهان را به لزوم احترام علما اقناع نمود. ورود هیئت تحت ریاست هیئت اوّلین قدم سازش بود بین عناصر روحانی و ملّی.

هیئت پس از مدّتی توقف تبریز را ترک کرد و به سیر آفاق و انفس پرداخت. به اسلامبول و مصر و بیروت رفت و به عنوان مستمع آزاد در دارالفنونهای این شهرها در سر دروس حقوق و فلسفه حاضر می‌شد و بر وسعت معلومات خود می‌افزود. وی مدتی در جامع‌الازهر قاهره مطالعات نموده و هنوز هم از آن دارالعلم خاطرات شیرین دارد. آرزو دارد که مدرسه‌ای نظیر آن مدرسه در ایران تأسیس شود و علوم جدیده و علوم قدیمه را در اختیار طلاب علوم بگذارد.

هیئت از مصر بار دیگر به نجف رفت. گزارش مأموریت و مطالعات خود به اساتید عرضه داشت و اجازهٔ اجتهاد از آنان گرفت. در این موقع جنگ بین‌الملل اوّل شروع شد. وی مانند سایر آزادیخواهان از دولت عثمانی جانبداری کرد و با یک عدّه از علما به جانب ایران حرکت کرد، با دولت مهاجر تماس یافت، با اولیای باب عالی مذاکرات کرد و از طرف دولت عثمانی به ریاست اتحاد اسلام ایران تعیین گردید. برای تأمین استقلال ایران که عملاً در اثر معاهدهٔ ۱۹۷۰ از بین رفته بود با سایر آزادیخواهان مدت‌ها جانفشانی کرد.

صاحب ترجمهٔ ما پس از خاتمهٔ جنگ به تبریز آمد، کار سابق یعنی اصلاح روابط علما و آزادیخواهان را از سر گرفت. قیام خیابانی را چون مخالف اصول یافت، آن را شدیداً انتقاد یا به قول متجددینِ آن دوره تنقید نمود و بدون آنکه خود بخواهد در رأس تنقیدیون قرار گرفت. بالاخره به طهران تبعید گردید. حقیقت اوضاع آذربایجان و واقعهٔ قیام را به اولیای امور آشکار ساخت و از جنجال جراید دست چپ طهران که طرفدار قیام شیخ بودند ذره‌ای نهراسید و حقیقت را گفت.

پس از خاتمهٔ قیام، بار دیگر به تبریز مراجعت نمود و بدون اینکه در خدمات دولتی وارد باشد به خدمت به مردم و معارف ادامه داد. در امور جمهور به عنوان ریش‌سفید و رجال موجّه مداخله نمود. چون خود ثروت شخصی داشت و متوقع اجر و مزد نبود از رجال بسیار موجّه تبریز شد. از طرف عده‌ای کاندیدِ انتخابات شد ولی نخواست پول خرج کند و زد و بند نماید. وی کاندیدایی خود را جدی نگرفت و گفت به مردم در هر مقام و هر شغل می‌توان خدمت نمود.

هیئت در اثر سال‌ها خدمت به جامعه و به مشروطیت و به روحانیت به همهٔ مردم ثابت نمود که وی مردی بی‌غرض، بی‌طمع و علاقه‌مند به ملّت و مملکت است. این بود وقتی که میرزاعلی‌اکبرخان داور در سال ۱۳۰۶ اختیارت لازم را برای اصلاحات و تشکیلات عدلیه از مجلس گرفت، فوراً وی را به کار قضائی دعوت نمود. هیئت این دعوت را اجابت کرد و به ریاست تشکیلات استیناف غرب منصوب گردید. وی در همدان عدلیهٔ جدید را تأسیس نمود و احترام مردم را نسبت به عدالت و قوهٔ قضائیه جلب کرد. به مداخلهٔ نظامیان در امور عدلیه خاتمه داد. سپس به سمت مدعی‌العمومی استیناف مرکز مأمور شد. در این شغل به مجرد اینکه مدّت محکومیت وکیل‌الملک دیبا سر آمد، بدون اینکه از نظمیه یا رضاشاه باک کند با وصف توصیه‌ها و تهدیدات که شد دستور استخلاص او را داد و گفت «من وظیفهٔ خود را انجام دادم اگر دیبا نسبت به جرائم دیگر متهم است باید از طرق قانونی تعقیب شود. محکوم را بیش از مدت محکومیت نمی‌توان در زندان نگاه داشت.»

چون وزارت عدلیه بقای او را در این شغل با آن طرز فکر و شخصیت مناسب ندید، چند ماه از تصدی او نگذشته بود که وی را به دیوان عالی تمیز منتقل نمود. وی مدتی در آن دیوان عالی مشغول خدمت بود تا امور استیناف آذربایجان در اثر بی‌سیاستیها، بدزبانیها و بدرفتاری‌های میرزاعبدالله مستوفی خراب شد و احترام عدلیهٔ آذربایجان در انظار کاهش یافت و اعتماد مردم از دیوان عدالت سلب شد. وزارت عدلیه او را به ریاست استیناف آذربایجان فرستاد. هیئت در ظرف مدتی کوتاه آب رفته را به جوی باز آورد.

در اواخر ایّام رضاشاه چون وی توصیه‌های وزارتخانه را انجام نداد، منتظر خدمت شد. امّا چون شخصیت او مورد توجه بود وزارت عدلیه در مقابل افکار عمومی قضاة که انتظار خدمت او را دلیل غرض‌ورزی و ستمگری وزارتخانه می‌دانستند تسلیم شد و او را دومرتبه به مستشاری تمیز منصوب نمود.

پس از سقوط دیکتاتوری، شخصیت هیئت بار دیگر خودنمائی کرد. وی با جمعی کلوپ آذربایجان را تأسیس نمود. در امور مربوطه به آذربایجان مشیر و مشار دولت‌ها شد. به ریاست یکی از شعبات دیوان عالی تمیز منصوب گشت. چند بار به وزارت دعوت شد، ولی قبول نکرد. طولی نکشید که از طرف مقامات

متّفقین توقیف شد. جرم او در ظاهر فاشیسم و در باطن وطن‌پرستی بود. هیئت را که سالها در راه مشروطیت زحمت کشیده بود و از جوانی به اصول مشروطیت و دمکراسی ایمان آورده بود، به اتهام فاشیستی زندانی ساختند تا جنگ تمام نشد آزادش ننمودند.

پس از رهائی از زندان وجهه و احترام او در نظرها زیادتر شد. منزل او میعاد[گاه] وطن‌پرستان و آزادیخواهان گشت. بالاخره از طرف وزارت عدلیه به مدعی‌العمومی کلّ یعنی مدعی‌العمومی دیوان تمیز منصوب گردید. امروز در رأس قوهٔ قضائی قرار دارد.

هیئت ثروت خود را در راه خیر ملّت صرف کرده و از مال دنیا امروز چیزی قابل توجه ندارد. پاکدامنی و تقوی او در عدلیه ضرب‌المثل است. وی چند فقره حکمیت در دعاوی بسیار مهمّ از قبیل دعاوی پناهی و اختلاف جبرئیل بوداغیان با ورثهٔ شاهزاده امامقلی میرزا راجع به کشتیرانی دریاچهٔ ارومیه را قبول کرده اختلافات را طبق قانون و اخلاق حل نموده، امّا از قبول حقّ‌الحکمیه‌های هنگفت که شرعی و قانونی بوده چون شائبهٔ رشوه در آنها می‌رفته و آن را منافی با پاکدامنی ایده‌آل می‌دانسته، خودداری کرده است.

وی در ادبیات فارسی، عربی، ترکی دست دارد. مجتهد و فقیه است. از تاریخ مطّلع است. خوش‌صحبت و خوش‌قریحه است. وسعت اطّلاعات او صحبت او را شیرین و مفید کرده است. مرحوم حاج میرزامصطفی آقامجتهد که با او کمال رفاقت بلکه برادری را داشت همواره می‌گفت که از آب خوردن با دست از چشمهٔ گوارا و صحبت هیئت سیر نمی‌توان شد.

عقیدهٔ سیاسی و اجتماعی او از اوّل این بوده که مشروطیت لازم است و اخذ اصول تمدن جدید ضروری است، امّا این هر دو باید در داخل دائرهٔ مذهب که محل اتکاءِ روحی جامعه ایران است، باشد. این بود که از اول با افراطها مخالفت کرده و سعی در اصلاح روابط علما با آزادیخواهان نموده و می‌توان گفت تا اندازه‌ای به این خدمت مهمّ توفیق یافته است. در وجود او می‌توان دید که آزادیخواهی با تدیّن و تقوی و علوم جدید با علوم قدیم مغایرتی ندارد. آن‌چه خوبان همه دارند، او تنها دارد.

۸۲
حاج زین‌العابدین مراغه‌ای*

در بین کتابهایی که در جامعهٔ ایران مؤثر واقع شده و زمینه‌ای مساعد برای نهضت مشروطیت فراهم کرده و مردم را به غیرقابل تحمل بودن حکومت وقت متوجه ساخته است، باید در ردیف اوّل سیاحت‌نامهٔ ابراهیم بیگ را ذکر نمود.

این کتاب، داستان یک نفر تاجرزادهٔ تبریزی است که در مصر متولّد شده و از پدر خود درس وطن‌پرستی بلکه تعصب در این امر را یاد گرفته و برحسب وصیت پدر و آرزوی قلبی همراه لله‌اش به سیاحت ایران پرداخته است. ایران را برخلاف تصورات قبلی مملکتی خراب و فاسد دیده است، افراطها و ظلم‌ها و فقرها و بدبختی‌ها را با قلمی مؤثر بیان کرده است.

انتشار این کتاب بدون ذکر نام مؤلّف در سالهای قبل از مشروطیت در ایران مؤثر افتاد. دولت استبدادی در صدد جلوگیری از انتشار آن برآمد. میرزاعلی‌اصغرخان اتابک چند نفر را به اتهام تألیف آن توقیف نمود و عده‌ای را به جرم قرائت آن جریمه کرد. امّا این تدابیر فایده‌ای نداد. مردم به خواندن آن حریص‌تر شدند و در پنهانی به قرائت آن ادامه دادند.

مردم ایران تا چندی نمی‌دانستند که مؤلّف این کتاب کیست. در این خصوص حدسهای مختلف می‌زدند، تا پس از مشروطیت جلد سوم آن منتشر

---

* - *هنگامی که شروع در چاپ این کتاب کردیم چند فقره از ترجمه‌ها ناقص بود. ما معطل نشدیم، شروع در چاپ ترجمه‌های حاضر به طبع نمودیم. اینک در جریان چاپ کتاب سایر ترجمه‌ها را تکمیل نموده و چاپ می‌کنیم. در این قسمت ما حروف تهجی را رعایت نخواهیم کرد. بلکه با چاپ داستانِ مؤلفِ «داستان ابراهیم بیگ» قسمت دوّم را شروع خواهیم نمود، و شرح حال حاج میرزاعبدالرّحیم طالبوف بزرگترین نویسنده متفکر را به قسمت اوّل و دوّم کتاب ختام مشک قرار خواهیم داد. (مجتهدی)*

شد. همهٔ روشنفکران برخلاف انتظار نام حاج زین‌العابدین مراغه تاجر ایرانی مقیم اسلامبول را در پشت جلد کتاب به عنوان مؤلّف مشاهده کردند. امّا هیچ‌کس نمی‌توانست باور کند که چنین اثر نفیس از یک نفر تاجر باشد. حتی عده‌ای می‌گفتند که جلد اول کتاب را میرزامهدی‌خان تبریزی از نویسندگان روزنامهٔ اختر اسلامبول(۴۰۱)تألیف کرده و منتشر ساخته و به علّت خوف از حکومت مستبده از افشای نام خود اجتناب نموده است و حاجی زین‌العابدین مراغه پس از فوت او به این کتاب جلد دوّم و سوّم نوشته، هر سه را به خود اختصاص داده است.(۴۰۲)دلیل آنان اختلاف شیوهٔ تحریر جلد اول با دو جلد دیگر و عالی بودن مطالب جلد اول و متوسّط بودن مطالب جلد دوم و سوم بود.

به نظر ما جلد دوّم و سوّم کتاب که مسلماً از حاج زین‌العابدین است می‌تواند اثبات کند که وی نویسنده‌ای ماهر بوده و مایه‌ای زیاد از فضل و معلومات داشته. امّا مطالب سه جلد با همدیگر فرق زیاد ندارد و چنین معلوم می‌شود که مؤلّف رئوس مطالب خود را در جلد اوّل نوشته و برای جلدهای دیگر مطلبی مهمّ باقی نگذاشته، در نتیجه جلد دوّم و سوّم متوسّط شده است. از طرف دیگر بیان مطالب مهمّ به انشاءِ جلد اول قوتی بخشیده که انشاءِ دو جلد دیگر فاقد آن است. مخصوصاً این تفاوت در جلد سوّم کاملاً واضح و آشکار است. گویا مؤلّف جلد سوّم کتاب را فقط برای ابراز نام خود و اینکه وی مؤلّف جلد اوّل و دوّم است نوشته است. چون مطلب زیاد نداشته درآوردن اشعار از متقدمین و متأخرین خیلی افراط کرده است.

کسروی حدس زده است که میرزامهدی‌خان در تألیف آن به حاج زین‌العابدین کمک نموده است. این حدس اگرچه مؤیدی جز اقوال مردم ندارد، بعید به نظر نمی‌رسد. ممکن است میرزامهدی‌خان جلد اول کتاب را مطالعه و تنقیح کرده باشد.

باری پس از مشروطیت، خواندن سیاحت‌نامهٔ ابراهیم بیگ توسعه بیشتر یافت. قرائت آن و صحبت از آن علامت مشروطه‌طلبی و تجددخواهی بود، چنانکه شجاع‌الدّوله پس از تسلط یافتن بر مراغه هر کس را که این کتاب و یا نوشته‌های طالبوف را می‌خواند و ترویج می‌نمود به نام آزادیخواهی تعقیب می‌کرد.

حال صحبت از کتاب را بس کرده به مؤلّف می‌پردازیم. خوشبختانه مؤلّف در اوّل جلد سوّم کتاب که در سال ۱۳۲۷ در اسلامبول چاپ شده شرح حال خود را نوشته است.

حاج زین‌العابدین در مراغه متولد شده است. اجداد او از خوانین ساوجبلاغ مکری بوده‌اند و مذهب شافعی داشته‌اند و سپس شیعه شده‌اند. از ثروتمندان مراغه یا به قول خود مؤلف با داشتن پنج هزار تومان ثروت روچیلد آن دیار بوده‌اند. وی در طفولیت به مکتب رفته در اثر بدی طرز تدریس و نواقص الفباء پیشرفت در تحصیل نکرده در شانزده سالگی به تجارت پرداخته، به قول خود بنای اعیانی گذاشته سرمایهٔ خود را از دست داده، مانند بسیاری از تجار ورشکسته به قفقاز رفته به بقالی مشغول شده است.

مسافرت به قفقاز از حوادث مهمّ زندگی اوست. وی در آنجا به کسب مشغول می‌شود، امّا به قول خود اعیانیتش بار دیگر به جوش می‌آید، ویس قونسولی ایران را در شهر کتائیس قبول می‌کند،(۴۰۳) به مردم قرض می‌دهد، مرجع ایرانیان می‌شود، طلبهای خود را نمی‌تواند وصول نماید، دوباره ورشکست می‌گردد به قریم که آنجا ایرانی نبوده می‌رود، در یالتا شهر ییلاقی امپراطور مغازه‌ای باز می‌کند. در اثر توجّه و مرحمت یکی از شاهزاده خانمهای معتبر کارش بالا می‌رود. به قول خود بنابه خواهش جمعی از بزرگان و خانوادهٔ سلطنتی روس، تبعیت روس را قبول می‌کند.(۴۰۴)

با وصف رونق کسب و کار، در باطن از این امر ناراحت بوده تا بالاخره پس از پانزده سال مصمم می‌شود که به تابعیت قدیم برگشت نماید و برای خاطر ایران و اسلام از این مزیت که تجار ایران آرزوی آن را داشتند صرف نظر کند. در اثر مساعدت علاءالملک وزیرمختار ایران در روسیه به این امر موفق می‌شود.(۴۰۵) روز برگشت به تابعیت قدیم اشک می‌ریزد و وجدان خود را راحت حس می‌کند، یالتا را ترک کرده در اسلامبول اقامت می‌گزیند. در سال ۱۳۲۷ نزدیک به شصت سال داشته است.

این بود داستان مؤلفی که کتابش بیشتر از خودش معروفیت یافته است. وی درد وطن داشته و شیفتهٔ اصلاحات بوده است. در عالم آرزو، ایرانی می‌خواسته که اصول عدالت و قانون و تمدن اروپائی در آن بدون تعارض با مقررات اسلام، بلکه در داخل دائرهٔ شرع مجری باشد. این آرزو را بیشتر

متفکرین قبل از مشروطیت داشته‌اند. وی یکی از منادیان وحدت ملّی بوده و می‌خواسته تمام ایرانیان با همدیگر برادروار زندگی کنند و دعوای ترک و فارس از میان برخیزد. وی معتقد بوده که زبان ترکی به آذربایجان تحمیل شده است. آن عدّه از فارسی‌زبانها که به آذربایجانیها (ترکه) خطاب می‌کنند به ایران خیانت می‌نمایند. کتاب او در ایران مؤثر واقع شده و وی را می‌توان از بنیادنهندگان مشروطیت دانست.

آقامیرزاطاهر تنکابنی که از مشاهر فضلا بود می‌گفت در ظرف قرن اخیر از آذربایجان دو حاج زین‌العابدین برخاسته‌اند و دو کتاب مهمّ تألیف کرده‌اند و شوری برانگیخته‌اند. اوّل او بود دوّم حاج زین‌العابدین شیروانی مؤلّف بستان‌السیاحه بود.

داستان ابراهیم بیگ خالی از اشتباهات و اغلاط مشهور نیست، مثلاً وی نوشته که قوانین ممالک اروپا تماماً از قوانین اسلام اخذ شده است.

رؤیای یوسف عمو که در جلد سوّم کتاب مندرج است قابل توجه است. این قسمت از کتاب ما را به یاد «رسالةالغفران» معرّی و «کمدی خدائی» دانت می‌اندازد،* ولی تصوّر می‌شود که وی در این قسمت به این دو کتاب معروف نظر نداشته، بلکه به بعضی از کتب دیگر از قبیل «رؤیای صادقه» متوجه بوده است.

ما در اینجا داستان مؤلف داستان را ختم می‌کنیم و اضافه می‌داریم که داستان سیاحت ابراهیم بیگ منبع الهام عده‌ای از نویسندگان شده است. از ابواب آن حتی پیسهائی نیز نوشته‌اند.(۴۰۶)

*- مراد «کمدی الهی» اثر دانته، شاعر و نویسندهٔ ایتالیائی است.

۸۳
حاج قاسم آقااردبیلی

منورالفکرها! کاری نکنید که اختیار انقلاب بدست رجال افتد
تکیه‌کلام شیخ محمّد خیابانی

مرحوم حاج قاسم آقااردبیلی از تجّار محترم تبریز و رئیس خانوادهٔ اردبیلی‌های تبریز بود. هنگام انتخابات انجمن ایالتی وی در گیلان اقامت داشت. اهالی اردبیل او را به نمایندگی انتخاب کردند. او نمایندگی اردبیل را قبول کرد و به تبریز آمد. چون آن ایام نان کمیاب شد وی از طرف انجمن به عضویت کمیتهٔ تأمین آذوقه مأمور شد. وقتی که می‌خواست گزارش کمیته را به عرض انجمن برساند توسط رجاله مقتول گردید. ما تفصیل قضیه را از شماره ۸ مورخهٔ ژون ۱۹۰۷ مجله عالم اسلام Revue du Monde Musulman خلاصه کرده اینجا می‌آوریم:

مستخرج از یک مکتوب - تبریز ۶ ژون ۱۹۰۷

گندم روز به روز کمیاب‌تر می‌شود و نان را از هر چیز جز آرد می‌سازند. ملّت ناراضی است و مالکین بزرگ را به احتکار متهم می‌سازد. در بین مالکین نام حاج قاسم آقا بیشتر زبانزد بود، امّا خود وی می‌گفت که من چیزی احتکار نکرده‌ام.

دیروز صبح وی به تلگرافخانه که عده‌ای در آن بست نشسته‌اند و چادر زده‌اند آمد تا به عنوان عضو کمیتهٔ تأمین آذوقهٔ شهر به انجمن گزارش دهد. او یک پیرمرد هفتاد و پنج ساله بود که ظاهراً جوانتر به نظر می‌رسید. چند نفر زن به تندی پیش او از بدی نان شکایت کرده به محتکرین لعنت فرستادند. حاجی قاسم در جواب تندی کرد.

فریادهای غضب‌آلود به آسمان رفت، زنهای سلیطه خود را روی پیرمرد انداختند. وی از نوکر خود استمداد کرد. نوکر رولور خود را بیرون آورد. زنها عقب رفتند. حاجی از موقع استفاده کرده پله‌های تلگرافخانه را بالا رفت در گنجهٔ دیواری خود را پنهان ساخت. امّا زن‌ها و رجاله مخفیگاه او را پیدا کرده به او حمله نمودند و از پله‌ها به زیرش انداختند. با مشت و چوب و چاقو او را کشتند، جسدش را آویزان کردند. این امر در ساعت ۹ صبح اتفاق افتاد. خانوادهٔ او تا ساعت ۲/۵ بعد از ظهر نتوانستند جنازهٔ او را دفن کنند.

این بود خلاصه‌ای از گزارش مخبر مجلهٔ عالم اسلام.

حاج قاسم مردی متدین و پرهیزکار بود. قتل فجیع او از حوادث مهمّ مشروطیت است. با این قتل اوّلین خونریزی شروع شد و صفای اولیّهٔ مشروطیت از بین رفت، اختیار کار از دست انجمن و ریش‌سفیدان بیرون رفت و به دست رجاله افتاد.(۴۰۷) قتل او مقدمهٔ یک عده قتلها بود که صرفاً بی‌جهت بود. باید قتل سیّدحسن شریف‌زادهٔ آزادیخواه معروف آذربایجان را آخرین آن قتل‌ها دانست.

خانوادهٔ اردبیلی از هشتاد سال به این طرف در تبریز اقامت نموده‌اند. با اینکه در جریان مشروطیت تبریزیها آقا و رئیسشان را آن طور کشته‌اند، افراد این خانواده به تبریز و آذربایجان علاقهٔ وافر دارند و کینه‌ای از آن عمل قبیح به دل نگرفته‌اند. افراد این خانواده قدم خود را در تبریز چنان محکم گذاشته‌اند که اگر بمب آتمی هم به تبریز فرو ریزند این شهر را ترک نخواهند کرد. به همه چیز تبریز علاقه‌مندند و درد تبریز دارند.

از افراد این خانواده آقای حاج محمّدرضا آقااردبیلی مردی نیک‌نفس و خیرخواه است. چند دوره وکیل مجلس بوده است. آقای مهندس بیوک آقا اردبیلی از مداخله کنندگان در امور جمهور و جوانی شجاع است. وی تصمیم گرفته به همراهی چند نفر علاقه‌مند به تبریز برق این شهر را اصلاح کند و تا اندازه‌ای هم توفیق یافته است. فعلاً در جریان مبارزه با شرکت برق است. آقای حاج مهدی آقااردبیلی برادر او در صدد اصلاح وضع تلفن تبریز است، با شرکت تلفن در افتاده و می‌خواهد شرکتی برای تلفن تبریز تشکیل دهد. علی‌رغم [کارشکنی‌های] شرکت تلفن مرکزی، تلفن خودکار به تبریز آورد.

۸۴
اعتمادالدّوله

خانوادهٔ مالک، ادهم، مشیر مستوفی

در ابتدای سلطنت قاجاریه دو برادر از اولاد مالک اشتر سردار شجاع حضرت امیرالمؤمنین، علیه‌السّلام، در آشتیان به نام میرزارحیم و میرزامطیعا اقامت داشتند. در خط و ربط استاد بودند و به هوای خدمت دولت و کسب معاش از این راه ترک وطن مألوف کردند. میرزارحیم به طهران آمد، در دستگاه فتحعلی شاه مستوفی شد، خانواده‌ای تشکیل داد و مؤسس عائله‌ای شد که عدّه‌ای از رجال ایران از قبیل میرزایوسف مستوفی‌الممالک، میرزاحسن‌خان مستوفی، قوام‌السّلطنه، وثوق‌الدّوله، دکتر مصدق‌السّلطنه، دکتر متین دفتری از آن برخاسته‌اند. میرزامطیعا به تبریز رفت و در دستگاه عبّاس‌میرزا ولیعهد منصب و مقام یافت. او نیز عائله‌ای تشکیل داد که عدّه‌ای از رجال آذربایجان از آن برخاسته‌اند. نسب خانوادهٔ مالک و مالک مهدوی و مشیر مستوفی و خانوادهٔ رفیعی (حاج نظام‌الدّوله ثانی) به میرزامحمّد فرزند یا نوهٔ میرزامطیعا می‌رسد. ما اینجا به شرح حال چند تن از این خانواده‌ها که مشروطیت را درک کرده‌اند می‌پردازیم.

حسینقلی‌خان اعتمادالدّوله، فرزند حاج میرزامهدی‌خان اعتماد دفتر، فرزند حاج میرزا اسحق‌خان مستوفی، فرزند میرزامحمّد مستوفی از اعیان تبریز بود. وی چند سال در ارومی حکومت کرده است. در طرز حکومت او عقاید مختلف است. بعضی او را یک حاکم خوب، لایق و عادل معرفی کرده‌اند. بعضی دیگر او را متعدی و سفاک وانمود نموده‌اند. آن‌چه مسلّم است اینکه حکومت او حکومتی ملایم و سهل‌انگار نبود. اعتمادالدّوله در امور حکومتی جدّی بود. با

اصول قدیمه نظم عمومی را در ارومیه که به مناسبت وضع جغرافیائی همواره استعداد اختلال را دارد برقرارکرده بود. ارمنی و آثوری را بر جای خود نشانده بود.

همین که انقلاب روسیه پدید آمد عده‌ای از اهالی ارومی از اعتمادالدّوله شکایت کردند. چند نفر از آنان به تبریز آمدند و جمعیتی تشکیل دادند. میرزا اسمعیل نوبری و شیخ خیابانی و سایر دمکراتها از شاکیان حمایت نمودند. روزنامهٔ تجدد ارگان دمکراتها از اعتمادالدّوله بد نوشتن آغاز کرد. می‌گویند رشیدالملک نیز باطناً از شاکیان حمایت می‌نمود. رئیس و لیدر شاکیان آقای حبیب‌الله آقازاده بود که از آن وقت به بعد در تبریز مقیم شده بود. وی بعدها در عصر رضاشاه روزنامهٔ شاهین را منتشر ساخت.

باری اعتمادالدّوله در اثر شکایات معزول شد و در تبریز تحت تعقیب قرار گرفت. محمّدحسن میرزا ولیعهد نتوانست از وی حمایت کند. شبی چند نفر که گویا از شاکیان بودند به توقیفگاه وی رفته او را به عنوان اینکه ولیعهد احضارش کرده، از زندان بیرون آوردند و با خود بردند. دیگر اثری از وی ظاهر نشد و از آن گمشده خبری باز نیامد. گفته شد که وی را شبانه تلف کرده و جسدش را به چاه انداخته‌اند.

برادر او آقای حاج میرزاهدایت‌الله آقامالک مهدوی از محترمین بسیار موجّه تبریز است و در سلک روحانیت است. برادر دیگر او مرحوم دبیرالملک از اعیان و محترمین تبریز است.

مرحوم حاج محمّدصادق‌خان مشیر دفتر، فرزند آقامیرزایوسف مستوفی، فرزند میرزامحمّد، فرزند میرزامطیعا قبل از اعلان مشروطیت در قسمت مالیه و استیفاء کار می‌کرد. آن وقت رؤسای مالیه را وزیر می‌گفتند. مثلاً رئیس مالیهٔ هشترود را وزیر هشترود می‌گفتند. وی متصدی این نوع وزارت‌ها می‌شد. در صدر مشروطیت اعضای انجمن خواستند از دخل و خرج مملکت مطلع شوند، عده‌ای از مستوفیان من‌جمله حاج مشیر دفتر را خواستند تا به حسابشان رسیدگی شود. وی که مستوفی چیره‌دست بود، فوراً قلمدان خود را بیرون آورده، فی‌المجلس حسابی از جمع و دخل آذربایجان (بعضی گفته‌اند ایران) ترتیب و به نظر اعضای انجمن رسانید و مورد تقدیر انجمن شد.

حاج مشیر دفتر در ایّام شجاع‌الدّوله چندی رئیس عدلیه بود. وقتی که

ملاکین تبریز در زمان حکومت اخیر حاج مخبرالسّلطنه انجمنی به نام هیئت فلاحین تشکیل دادند، وی را به ریاست آن انتخاب کردند. نظر به مقام و سن و ثروت و کثرت اطّلاعات وی دربارهٔ املاک، این انتخاب تقریباً بهترین و مناسب‌ترین انتخاب بود. حاج مشیر دفتر چندی پس از انتخاب شدن به ریاست فلاحین به عتبات رفت و در آنجا درگذشت. از وی دو پسر به جای ماند؛ اوّل مرحوم حاج محمّد ولیخان مشیر دفتر بود که قبلاً معتضدالسّلطنه لقب داشت، پس از فوت پدر به مشیر دفتر ملقّب شد، از اعیان عصر و مردی متدیّن و پرهیزکار بود. وی در لباس اهل دولت کار زهاد را می‌کرد. در عبادت از روحانیون سبق می‌برد. وی در ایّام پیشه‌وری درگذشت.

دیگر آقای حاج زین‌العابدین‌خان صدیق‌السّلطنه است که از اعیان تبریز است. خانوادهٔ حاج مشیر دفتر نام مشیر مستوفی و صدیق مستوفی را برای خود نام خانوادگی اخذ کرده‌اند. اینکه حاج محمّدولی‌خان لقب معتضدالسّلطنه را به خاطر لقب مشیر دفتر ترک کرد، نشان می‌دهد که در اواخر ایّام قاجاریه القاب اهمیت خود را از دست داده بودند. اشخاص بودند که القاب را بزرگ یا کوچک می‌کردند؛ چه، مشیر دفتر از معتضدالسّلطنه از حیث لقب بودن کوچکتر است، امّا حاج محمّدصادق‌خان لقب مشیر دفتر را بزرگ کرده بود. پسرش برای خاطر آن از لقب معتضدالسّلطنه چشم پوشید.

آقای دکتر سعیدخان مالک لقمان‌الملک، فرزند مرحوم میرزاعیسی‌خان معتمد مالیه، فرزند آقامیرزا عظیم مستوفی، فرزند میرزامحمّد، فرزند میرزامطیعا در تبریز متولّد شده است. در اروپا تحصیل طب نموده، در فن جراحی متخصص است. وی مدتها اوّل جراح طهران بود. هنوز هم با اینکه عمل نمی‌کند این عنوان را حفظ کرده است. پس از اتمام تحصیلات به طهران آمد و در جرّاحی شاهکارها نمود.

در ابتدای تشکیل قشون، از طرف سردار سپه رئیس صحیهٔ کلّ قشون ایران بود و درجه‌ای همردیف سرتیپی داشت. آن ایام درجهٔ سرتیپی خیلی اهمیت داشت. وی چون نتوانست با رضاشاه که حتی در امور صحّی نیز مداخله می‌کرد کار کند استعفا داد و گفت که در امور صحّی نمی‌توان اوامر مافوق را متبع دانست. کار او حرف بطلمیوس ریاضی‌دان و هیوی مشهور یونان را به

خاطر می‌آورد که به پادشاه وقت گفت در هندسه طریق حلّ شاهانه وجود ندارد.

باری لقمان‌الملک از آن وقت به بعد در امور صحّی وارد بوده استاد دارالفنون طهران است، چند بار وزیر صحیّه شده است و به گردن صحیّهٔ ایران حقّ بزرگ دارد. وی مردی مدبر و کاردان است. از زیردستان کار می‌خواهد. اگر دکتری چنانکه باید کار نکند مورد اعتراض او قرار می‌گیرد. با وجود مقام عالی خود را فقط طبیب می‌داند و این معنی را بیشتر اهمیت می‌دهد. اگر در وسط شب به وجودش احتیاج افتد خواب را بر خود حرام می‌کند. وی فعلاً وزیر صحیّه است.

خانوادهٔ لقمان ادهم با خانوادهٔ مالک قوم و خویش هستند، ولی نسب آنها به مالک اشتر نمی‌رسد، بلکه به ابراهیم ادهم از عرفای مشهور می‌رسد.

لقمان‌الممالک از اطبای معروف آذربایجان بوده، مدرسهٔ لقمانیه را او بنا نهاده بود. این مدرسه کانون نشر تمدن جدید در آذربایجان بود. بسیاری از رجال آذربایجان در این مدرسه درس خوانده‌اند. وی داماد میرزاعیسی‌خان معتمد مالیه مؤسّس این خانواده بود.

آقای دکتر محمدحسین لقمان ادهم لقمان‌الدّوله در فرنگستان تحصیل طب کرده، طبیب مخصوص محمّدعلی‌شاه بود. وی مانند حشمت‌الدّوله (برادرزنش) از نفوذ خود استفاده کرده آلام محبوسین باغشاه را تخفیف داد. در زمان رضاشاه نیز مدتی طبیب مخصوص شخص شاه بود. در اثر وساطت او ملک‌الشّعراء بهار که در اصفهان تبعید و تحت‌نظر بود از تبعید خلاص شد. بهار به شکرانهٔ این خدمت قصیده‌ای غرّا دربارهٔ او گفته و لقمان‌الدّوله را مدح کرده است.(۴۰۸)

وثوق‌الدّوله که با لقمان‌الدّوله رفاقت دارد قصیده‌ای در تبریک عید جهت او گفته و وی را در آن قصیده مدح کرده است. آن قصیده از قصاید معروف وثوق‌الدّوله است. مصرع اوّل بیت اوّل آن ترکی است و قافیه‌اش مشکل است. بیت اوّل آن اینست:

بایرام مبارک اولسون لقمان ادهمه
بادش همیشه دائر و معمور محکمه

یکی از فضلای تبریز نسبت به دعای وثوق‌الدّوله انتقاد کرده و گفته است که دائر و معمور خواستن محکمهٔ یک نفر طبیب، مرض خواستن برای مردم است.

آقای دکتر عبّاس‌خان اعلم‌الملک مدّتی رئیس معارف آذربایجان و طبیب خصوص محمّدحسن میرزا ولیعهد بود. امروز در رأس اطبای حاذق و پرتجربهٔ طهران است. در فرنگستان تحصیل کرده.

آقای دکتر محمّدحسن حکیم‌الدّوله در فرنگستان تحصیل کرده و از اطبای حاذق است. این سه برادر هر سه در مدرسهٔ طب طهران استادند و تا چندی پیش در عالم طب ایران دستی بالای دست ایشان نبود. حالا به علّت کبر سن مثل سابق فعالیت طبی ندارند.

آقای دکتر صالح حشمت‌السّلطنه در علم حقوق دکتر شده است. وی پیشکار سلطان احمدشاه بود. تا آخر عمرِ آن پادشاه خدمت او را ترک نکرد. وی نیز مانند صاحب‌جمع مجسمهٔ وفاداری باقی ماند.

۸۵
آقامیرزا ابوالحسن آقاانگجی

آیةالله مرحوم حاج میرزا ابوالحسن انگجی در ۱۲۸۲ قمری در تبریز متولد شد، در ذی‌القعده ۱۳۵۷ در تبریز وفات یافت، در مقبرهٔ خانوادگی در این شهر مدفون شد. وی از سادات حسینی بود. جدّ او آقامیرابوالحسن برادر حاجی سیّدحسین، بانی کاروانسراهای معروف به حاجی سیّدحسین در راسته‌بازار تبریز، جدّ خانوادهٔ عدل‌الملک بود. کاروانسرائی به نام میرابوالحسن در تبریز فعلاً دائر است. به این ترتیب خانوادهٔ انگجی با خانوادهٔ عدل پسرعمو هستند. والد آن مرحوم حاجی میرزامحمدآقا شیخ‌الشّریعه* از معاریف تبریز بود. انگج یکی از محلات تبریز است و آیةالله انگجی به مناسبت اقامت در آنجا به این اسم مشهور شده است.(۴۰۹)

انگجی در تبریز از مرحوم میرزامحمود اصولی** و مرحوم آقاسیّدعبدالفتاح سرابی*** تلمّذ نمود. در سال ۱۳۰۴ قمری به نجف اشرف مشرف شد، در حلقهٔ شاگردان مرحوم حاج میرزاحبیب‌الله رشتی و فاضل ایروانی و آقاشیخ حسن ممقانی و شیخ محمّدحسین کاظمینی وارد شد. در فقه و اصول به مرتبهٔ اجتهاد رسید، سپس به تبریز مراجعت نمود و به امور روحانی اشتغال ورزید.

پس از نهضت مشروطیت از آن طرفداری کرد. مثل سایر علما به اسلامیه

---

*– به غیر از حاج‌میرزا محمّدآقا پدر صاحب ترجمه، ملاّ فتح‌الله بن محمّد جواد شریعت اصفهانی متوفّی (۱۳۱۸ هـ‌ق) صاحب آثار فقهی از جمله «اعلام‌الاعلام بمولد خیرالانام» نیز شیخ‌الشّریعه نامیده می‌شد. ← ریحانةالادب، ۲۰۶/۳.

**– میرزامحمودبن محمّد خویی تبریزی مشهور به اصولی (متوفّی ۱۳۱۴ هـ‌ق) از مؤلّفات اوست: «مشارق‌الاصول» و «التأمّلیات».

***– این بزرگوار مؤلّف کتاب بزرگی است در اصول فقه. جلد اوّل در مباحث الفاظ و جلد دوّم در ادلّهٔ عقلیّه. وفات وی در ۱۳۱۱ هـ‌ ق است.

نرفت، بلکه در شهر ماند و سعی نمود بلکه کار بلوا به خوشی تمام شود. وی روزی بالای منبر رفت، به مجاهدین مشروطیت گفت:

گیرم که حاج میرزاحسن‌آقا مجتهد کافر شده، شما با کدام صلاحیت منزل او و کسانش را غارت کردید. اگر کسی از دین خدای هم برگشته باشد اموال او به ورّاثش می‌رسد نه به مجاهدین و فدائیان.

باری مساعی انگجی بی‌اثر ماند. وی بکلی خود را کنار کشید.

از وقایع زندگی او اینکه به علّت همداستان شدن با ملّت در بارهٔ قانون نظام اجباری، به همراهی چند تن از علما تبعید شد. پس از مدتی تبعید بالاخره به تبریز مراجعت نمود و دیری نکشید که درگذشت.

مرحوم انگجی عالمی فاضل بود. در عصر خود از معاریف فضلای آذربایجان بود. علاوه بر فقه، در علوم ادب نیز اطلاع فراوان داشت. هر مشکل فقهی و ادبی را حل می‌کرد. حاج میرزاحسن آقامجتهد به مقام علمی او اذعان داشت و مکرّر این معنی را می‌گفت تا مراتب فضل او پوشیده نماند.

فرزندان آن مرحوم آقای میرزاحسن آقا انگجی و آقای حاج میرزامحمدعلی آقا انگجی و آقای حاج میرزامهدی آقا انگجی هر سه برادر در قم از آیةالله حاج شیخ عبدالکریم حایری درس خوانده‌اند و در علم و معرفت و فقه و اصول به مرتبهٔ اجتهاد رسیده‌اند. هر سه صاحب محراب و منبرند و آسمان روحانیت تبریز را به منزلهٔ سه اختر فروزانند. اثر نجابت و آقائی از سیمای آنان ساطع است. وقتی که انسان این سه برادر با فضل و کمال و نجیب و آقا را می‌بیند به یاد اشراف سادات عصر بنی‌عباس از نوع سیّدمرتضی و سیّدرضی و سایر سادات متشخّص می‌افتد و به احترام مجبور می‌شود. آنان از حیاء و وقار سر به زیر می‌افکنند و چشم روی هم می‌گذارند. دیگران از مهابت آنان سر به زیر می‌افکنند و چشم بلند نمی‌کنند. هر سه برادر غیرت اسلامی دارند به اسلام و عظمت آن می‌اندیشند.

آقای دکتر اسمعیل انگجی و آقای دکتر ابراهیم انگجی و آقای دکتر محمود انگجی در طبّ و شیمی دکتر هستند. آسمان طب را سه فروزنده کوکب‌اند. در سویس رنج تحصیل کشیده‌اند تا دیپلم دکترا به دست آورده‌اند. هر سه برادر به ایران و آذربایجان علاقه‌مندند. خداوند هر شش برادر را در خدمت به نوع توفیق دهاد.

۸۶
فیلسوف‌الدّوله

میرزاعبدالحسین‌خان فیلسوف‌الدّوله[۴۱۰] در تبریز متولد گردید و در ۱۳۲۲ درگذشت. وی فرزند آقامیرزامحمّدحسن زنوزی از علمای معتبر و موجّه تبریز بود. زنوز قریه‌ایست در نزدیک مرند، بلکه وصل به آن. مقدّمات علوم قدیمه و طبّ را در تبریز آموخت، سپس به طهران رفت و از دکتر طولوزان فرانسوی طبیب مخصوص ناصرالدّین شاه طب جدید را تحصیل نمود. پس از مراجعت به تبریز، مطب باز کرد و طبق اصول طب جدید به معالجه مشغول شد. چون مردی متدیّن و پرهیزکار و صاحب فضل بود، همه به وی مراجعه کردند و به دست او به طب جدید ایمان آوردند. اگر او نبود طب جدید در تبریز آن نوع پیشرفت نمی‌کرد. وی اوّل رکن‌الحکما و بعداً فیلسوف‌الدّوله لقب داشت و طبیب خصوص محمدعلی میرزا ولیعهد بود.

فیلسوف‌الدّوله مردی صاحب فضل بود. در ادبیات و عربیات و طبّ جدید و قدیم اطّلاعات فراوان داشت. از تألیفات او «معرفة‌السموم» است که حاوی مطالب مفید طبی است که چاپ شده و دیگر «مطرح‌الانظار»[۴۱۱] است در دو جلد در شرح حال اطبا و فلاسفه. یک جلد از این تألیف نفیس در تبریز به چاپ رسیده و جلد دیگر هنوز چاپ نشده است. وی در تألیف این کتاب رنجی کشیده، تاریخ حیات اطبّای شرق و غرب را استقصاء نموده. تا آخر عمر آرزوی او این بود که جلد دوّم کتاب مفید خود را نیز چاپ کند و درگذرد.*

---

* - مرحوم محمّدعلی صفوت (داستان دوستان، ص ۱۶۵) نسبت تألیف کتاب «مفتاح‌الادویه» را نیز به او می‌دهد.

پس از آنکه اطبّای متعدّد که در فرنگستان تحصیل کرده بودند به تبریز آمدند، بازار او کاسد گردید. مروّج طب جدید نیز مانند حاج میرزاحسن رشدیّه به قم رفت. آنجا بود تا درگذشت.*

برادر او آقامیرزارضی آقامجتهد از علمای بزرگ تبریز و صاحب رساله است. از شاگردان آخوند خراسانی است. فقیهی دانشمند است. در قم اقامت دارد. عدّه‌ای در تبریز مقلد او هستند و علما همگی به مقام شامخ علمی او معترف هستند و به استادی او ایمان دارند. تالی آقارضی قزوینی‌اش می‌شمارند.**

* - فوت وی را صفوت در آذر ۱۳۲۰ در شهر مشهد ضبط کرده است. (ص ۱۶۶).
** - مراد آقا رضی‌الدّین محمّدبن حسن قزوینی متخلّص به مسرور مؤلّف «لسان‌الخواص» و آثار دیگر است.

۸۷
هیدجی

ای ترک سنون تللریوه طارم و خلخال
قربان اولا اول خالوه تبریز و مـراغـه
سردار مؤیّد آجیقی گلسه بو سوزدن
پاره ایدرم بو ورقـی، سـالام اوجـاغه

ملامحمّد هیدجی در هیدج ده فرسخی زنجان متولد شده، در ۱۳۱۴ شمسی در طهران درگذشته است. مقدّمات علوم دینی و حکمت را در زنجان فرا گرفته، بعداً به عتبات عالیات مشرف گشته،* فقه و اصول خوانده و در فرا گرفتن معقول رنجها کشیده است. وی از اوان طفولیت شروع به سرودن اشعار فارسی و ترکی کرده و دیوانی پرداخته که دو بار در تبریز چاپ شدد است.**

هیدجی در حکمت متبحّر بوده و حاشیه‌ای به شرح منظومهٔ حاج ملاهادی سبزواری نوشته[۴۱۲] از سن چهل سالگی در طهران در مدرسهٔ سیّدنصرالدّین به حال انزوا می‌زیسته و به تدریس معقول مشغول بوده است. آثار این تـبحر در اشعار فارسی و ترکی وی مشهود است. وی در زندگی متأهل نشد و به دنیا دل نبست. مجرد زیست و مجرد رفت. سرتاسر عمر وی عبارت بود از ریـاضت و

* – گویا در سفر عتبات در محلّ جبل حمرین دچار راهزنان مـی‌شود و تـمام هست و نیست و حتّی دفتر دیوانش هم به یغما می‌رود. خود می‌گوید:

من یازاردیم نئچه مدّت دین و دانش دفترین
دین و ایمانی آپاردی اوغری، دیوانیم کیمی

** – چاپ چهارم دیوان هیدجی با مقدمه غلامحسین رضانژاد در سال ۱۳۶۹ در تبریز چاپ شده است.

تحصیل و تدریس. در وصیت‌نامهٔ خود نوشته بود که عمامهٔ مرا بالای عماری نگذارند و های و هوی نکنند، دوستان شادان و خندان باشند؛ چرا که، من از زندان محنت رهائی جستم و حیات جاودانی یافتم. در آن وصیت‌نامه از یکی از دوستانش که به وی وعدهٔ سور داده بوده است خواهش کرده که آن سور را در لیلهٔ دفنش به دوستان دهد که دوستان در آن شب که لیلهٔ خود شمرده، سروری داشته باشند. در آخر نوشته با وصف این همه تجلد و دلیری بی‌نهایت هول و هراس دارد و به فضل حقّ و شفاعت اولیا امیدوار است.

دیوان او مرکب است از مثنوی «دانشنامه» که به فارسی است و آن متوسّط است؛ در عرفان بحث می‌کند و تقریباً سه هزار بیت است.(۴۱۳) دیگر غزلیات و قطعات ترکی او است که قابل ملاحظه است. وی در نظم ترکی استادتر از نظم فارسی بوده و اشعار او حاوی معانی دقیقهٔ صوفیانه است.(۴۱۴) وی در مقابل ترجیع‌بند سعدی ترجیعی به ترکی ساخته و می‌توان گفت خوب از عهده برآمده است. غزلی قصیده مانند در ترکی محلی سروده که به نظر ما بهترین اثر اوست. وی نیز مانند حافظ حاتم‌بخشی کرده تبریز و مراغه را به خال دلبر طناز قربانی بخشیده است. در موقع آن بخشش سردار مؤید برادر شجاع‌الدّوله حاکم تقریباً مستقل زنجان بود. شاعرِ حاتم‌بخش قبل از آنکه سردار مؤید امیرتیموروار از او در بارهٔ این سخاوت بازخواست کند، خود بلافاصله گفته اگر سردار مؤید از این بخشش آشفته شود بدون معطلی ورق این غزل را پاره می‌کنم و به اجاق می‌اندازم.

می‌گویند وی را با مرحوم آخوند ملاقربانعلی زنجانی ملاقاتی اتفاق افتاد. آخوند از حکیم پرسید که از کجاست؟ وی گفت: از هیه (بر وزن ضمیر مؤنث غایب که همدح را به ترکی آن طور تلفظ کنند) آخوند من‌باب شوخی پرسید: که ضمیر هی به کجا برمی‌گردد؟ وی بلافاصله جواب داد: به زنجان شما (زن جان شما). آخوند خندید.

۸۸
امیر ارشد

امیر ارشد سام‌خان فرزند رستم‌خان از ایل حاجی علیلو از ایلات قراجه‌داغ و رئیس آن ایل بود. در سالنامه‌هائی که در عصر ناصرالدّین شاه توسط اعتمادالسّلطنه منتشر می‌شده نام او به عنوان رئیس قره سوران قراجه داغ ذکر شده است. امیر ارشد و برادرش محمّدحسین خان ضرغام سردار عشایر در انقلابات مشروطیت در اردوی دولتی شرکت کردند. بعدها که قوای حکومت مشروطه تحت فرماندهی یفرم‌خان ارمنی سردار مشهور و شجاع مشروطیت برای سرکوبی عشایر متمرد و دفع رحیم‌خان چلبیانلو به آذربایجان آمد، وی و برادرش به مساعدت قشون دولتی قیام کردند.(۴۱۵)

کم‌کم نفوذ و سلطهٔ امیر ارشد در قراجه داغ بسط یافت و عشایر آن سامان مغلوب و منکوب او شدند. وی ایل محمّدخانلو را بکلّی مستأصل نموده چند تن از خوانین آن ایل را گرفتار ساخت و به قتل رسانید. با بیوک‌خان فرزند رحیم‌خان درافتاد، چلبیانلوها را مغلوب و پراکنده کرد، در جنگ کلیبر شجاع‌الممالک کلیبری را با قوایش منهزم ساخت. وی مجبور شد از ارس بگذرد و به خاک روسیه رود.

بیشتر این حوادث که در فاصلهٔ انقلاب روسیه و استقرار بلشویسم در قفقاز اتفاق افتاده بود اسباب اهمیت امیر ارشد شد. قوّت او به جائی رسید که نه تنها نفوذ دولت را از قراجه داغ برانداخت و عملاً آن را از ایران مجزا ساخت، بلکه نسبت به نقاط دیگر آذربایجان هم تخطی می‌نمود. مأمورین خود را برای قطع و فصل دعاوی تا خوی اعزام می‌داشت. دولت و مردم او را سرحددار ارس و مانع

نفوذ بلشویسم در ایران تلقی می‌کردند و به او زیاد بدبین نبودند.

حاج مخبرالسّلطنه او را تشویق کرد با اسمعیل آقا سمیتگو که چند بار قوای منظم را شکست داده بود، با قوای خود جنگ کند و فتنهٔ او را رفع نماید. امیر ارشد با قوای خود که جراید طهران آن را قوای چریک می‌نامیدند به جنگ اسمعیل آقا که ارومی و سلماس و اشنو را در تصرف داشت و خوی و مراغه را تهدید می‌نمود، شتافت. پس از یک سلسله زد و خوردها، مقتول گردید.

تعجّب اینجاست که جعفرآقا شکّاک برادر اسمعیل آقا را والی وقت، نظام‌السّلطنه مافی کمی قبل از مشروطیت به مهمانی دعوت کرده بود و کسان سردار عشایر، برادر امیر ارشد، او را در آن مهمانی کشته بودند.(۴۱۶)

باری جنازهٔ او را برادرش ضرغام به تبریز آورد و به خاک سپرد. احترامات نظامی مجلّل و تظاهرات ملّی در بارهٔ جنازهٔ او شد.(۴۱۷) به عنوان یک نفر شهید راه وطن در قبرستان سیّدحمزه مدفون گردید.

عدّه‌ای از مردم، حاج مخبرالسّلطنه را در قتل امیر ارشد دخیل فرض کرده‌اند. اگرچه از بین بردن متنفذین به انواع حیل روش و سیاست دیرینهٔ حکّام ایرانی و شیوهٔ معمول آنهاست، الاّ اینکه بنابه تحقیقات موثّق که به عمل آمده این سوء ظنّ بی‌جا بوده و حاج مخبرالسّلطنه در این امر به هیچ وجه دخالت نداشته است.

بعد از قتل امیر ارشد نفوذ حاجی علیلوها رو به ضعف نهاد. تا مصدّق‌السّلطنه والی آذربایجان شد امر به توقیف سردار عشایر داد. با توقیف او و ضبط اسلحه و مهماتی که در قراجه داغ در تصرف داشت نفوذ او بالکلیه پایان یافت.

امیر ارشد توانسته بود منطقهٔ قراجه داغ را امن کند. اجمالاً او آخرین نمونه از فئودالهای شجاع و قهّار در آذربایجان بود. اگر اوضاع مساعد بود ممکن بود مانند کریمخان و آغامحمّدخان به تشکیل یک سلسله در ایران موفق گردد. وی در اوخارا از قراءِقراجه داغ قصری شاهانه ساخته بود، شاهوار زندگی می‌کرد.

امیر ارشد فعلی فرزند او رئیس ایل حاجی علیلو است. مردی دولتخواه است. آقای دکتر بهمن حاجی علیلو فرزند سردار عشایر در آلمان طب تحصیل نموده و در نظام ایران درجه دارد. طبیبی مجرب است.

۸۹
امیر افشار

جهانشاه‌خان امیر افشار از مالکین بزرگ و از فئودالهای مقتدر زنجان بود. املاک او بیشتر از املاک سردار اسعدالدّوله وسعت داشت. حدود آن املاک از خمسه گذشته به همدان و گرّوس رسیده بود. وی مردی عاقل و باهوش بود. غالب اوقات حکومت زنجان به وی محوّل می‌شد و او حکومت را به اسعدالدّوله تفویض می‌نمود.

در زمان سلطنت ناصرالدّین شاه وی با حاکم زنجان که یکی از شاهزادگان نزدیک به شخص شاه (از حیث نسب) بود طرفیت پیدا کرد. کار به جنگ کشید. جهانشاه‌خان حاکم را بکلی مغلوب و منکوب نمود، ولی از غضب ناصرالدّین شاه ترسید به روسیه فرار کرد. مدّتی آنجا بود تا به تبریز آمد. به مرحوم حاج میرزاجواد آقامجتهد معروف تبریز ملتجی شد. در اثر وساطت مجتهد، شاه از تقصیرات او چشم پوشید و اجازه داد به زنجان عودت نماید.

در سال ۱۳۳۱ شجاع‌الدّوله با مساعدت روس‌ها در تبریز حکومت می‌نمود و برادرش سردار مؤیّد حاکم زنجان بود. شجاع‌الدّوله می‌خواست زنجان را به طور قطع به آذربایجان الحاق کند. جهانشاه‌خان مقاومت نمود. زد وخوردهائی بین او و شجاع‌الدّوله به وقوع پیوست. در اثر مداخلات حکومت مرکزی بالاخره از تجاوزات شجاع‌الدّوله جلوگیری به عمل آمد.

امیر افشار نسبت به آخوند ملاّقربانعلی زنجانی اعتقادی تام داشت. او را پس از سقوط محمّدعلی شاه تحت حمایت خود قرار داد و در تحت حراست و حمایت خود به عراق عربش برد.(۴۱۸)

پس از کودتای سوم حوت، حکومت سیّدضیاءالدّین خواست جلو نفوذ او را بگیرد. این بود که قشون به زنجان فرستاد. وی تاب مقاومت نیاورد، مغلوب شد. مثل آخوند او نیز به نوبهٔ خود به عراق عرب رفت تا درگذشت. این امر گویا یکی از علل اختلاف بین سیّد و سردار سپه بوده. سردار سپه نسبت به جهانشاه‌خان زیاد بدبین نبوده و آن رفتار را با وی نمی‌پسندیده است.

جهانشاه‌خان علاقهٔ بسیار به شکار داشت. با وصف ثروت فراوان به زندگی ایلاتی و ساده علاقه‌مند بود. با اعیان و اشراف طهران رفاقت داشت. در اثر نفوذ آنها خطایای خود را که نسبت به حکومت می‌کرد جبران می‌نمود. بنابه جامع شکار دوستی مؤکّد بین او و میرزاحسن‌خان مستوفی و صولة‌الدّولهٔ قشقائی و حسینقلی‌خان والی پشتکوه برقرار بود، وی والی را به کرس یا کرفس محل اقامت خود دعوت کرد، مهمانیهای مجلل و شاهانه به افتخار او داد. وی با علیرضاخان گرّوسی برادرزادهٔ امیرنظام طرفیت داشت. در اثنای انقلابات هنگام طغیان سالارالدّوله به وی حمله نمود. پس از زد و خوردها علیرضاخان به قتل رسید.

امیر افشار در نود سالگی درگذشته است. سردار فاتح فرزند او از اعیان زنجان است. نوهٔ او محمّدحسن‌خان امیر افشاری فرزند سالار فاتح، در ایّام پیشه‌وری با [کمک] ذوالفقاری‌ها با دمکراتها مبارزه کرده از طرف محمّدرضاشاه درجهٔ سرگردی افتخاری یافته.

۹۰
آقاسیّدمحمّد آقاحجّت

آقاسیّدمحمّد آقاحجّت فرزند آقاسیّدعلی آقا از فحول علمای آذربایجان و امروز اوّل یا دوّم شخص عالم تشیّع است. وی نوهٔ برادر مرحوم آقاسیّدحسین آقاکوه کمری متوفی ۱۲۹۹ از کبار مراجع تقلید است.

او در سال ۱۳۱۰ قمری در تبریز متولد شده، بعد از تکمیل معلومات مقدماتی به نجف رفته، از آقاسیّدکاظم آقایزدی و آقاضیاء عراقی درس خوانده است و بعداً خود در حوزهٔ علمیهٔ نجف اشرف از اساتید شده است. به علّت مرض کبد از نجف خارج گشته در قم اقامت نموده، پس از فوت مرحوم حاج شیخ عبدالکریم [حائری] رئیس حوزهٔ علمیهٔ قم شده است. امروز در عالم تشیع او و آقای حاج آقاحسین بروجردی در رأس قرار دارند و به اسلام خدمت می‌نمایند. آقاسیّدمحمّدآقا در موضوعات فقه و اصول ۹ فقره کتاب نوشته است.

طلاّب علوم دینیه پس از خاتمهٔ تحصیلات و کسب اجتهاد، عدّه‌ای به ولایات خود می‌روند و در اوطان خود به خدمت اسلام و مرافعه و امور دینی مشغول می‌شوند، عده‌ای دیگر در حوزه‌های علمیه می‌مانند و رئیس شیعه می‌شوند. به ندرت اتفاق می‌افتد که یکی از مجتهدین ولایات پس از فوت یکی از رؤسای حوزه‌ها شهر خود را ترک می‌کند و ریاست عالیه را به عهده می‌گیرد. گاهی می‌شود که یک نفر در عصر خود رئیس بلامنازع می‌شود، چنانکه مرحوم آقاسیّدابوالحسن آقا پس از فوت مرحوم حاج شیخ عبدالکریم بود. گاهی می‌شود که در یک عصر در یک حوزه چند تن رئیس می‌شوند. از عهد شیخ مرتضی انصاری چند نفر از علمای آذربایجان از مجتهدین درجهٔ اول نجف و قم شده‌اند،

منجمله از آقاسیدحسین آقاکوه کمری و آقاشیخ حسن ممقانی،* فاضل شربیانی، آقاشیخ عبدالله مامقانی و آقاسیدمحمد حجت اسم می‌بریم.**

آقاسیدعلی آقا پدر صاحب ترجمه از علمای محترم و موجّه تبریز و از شاگردان فاضل شربیانی، شیخ حبیب‌الله رشتی بوده است. در ۱۳۶۰ درگذشته است.



* - شیخ حسن ممقانی (متوفّی ۱۸ محرّم ۱۳۲۳) از شاگردان شیخ انصاری و آیت‌الله کوه‌کمری و مؤلّف کتاب «بشری‌الوصول الی علم‌الاصول» و حاشیه بر مکاسب شیخ انصاری است. وی والد شیخ عبدالله آتی‌الذکر است.

** - مرحوم محمّد شریف رازی در «آثار الحجّه» (ص ۹۰-۱۱۵) بحثی مستوفا در خصوص احوال و آثار و آباء مرحوم آقاسیّد محمّدآقا حجّت آورده است.

۹۱
حاج شیخ عبدالله مامقانی

مرحوم حاج شیخ عبدالله مامقانی (ممقانی) از علمای بزرگ امامیّه و فرزند آقاشیخ حسن ممقانی از کبار مراجع شیعه بود. وی بیش از هشتاد جلد کتاب در موضوعات فقه و اصول و رجال و تاریخ نوشته و در بین آنها شاهکار او کتاب «تنقیح‌المقال» در رجال است. بنابه نوشتهٔ حاج شیخ آقابزرگ طهرانی مؤلف «الذریعه» تا حال در رجال به این تفصیل کتابی نوشته نشده است. صاحب ترجمه در سه مجلد بزرگ تراجم جمیع صحابه و تابعین و اصحاب ائمهٔ اطهار، علیهم‌السلام، و محدثین و رواة شیعه را جمع کرده است.

امر عجیب اینکه وی در ۱۳۴۸ به این تألیف شروع کرده، جمع و ترتیب و تهذیب کتاب بیش از سه سال طول نکشیده است. این خود از خوارق عادات است. مثل این است که وی مرگ خود را قریب می‌دانسته با عجله به تألیف و طبع کتاب اقدام کرده است. تقریباً تألیف خود را طبع شده دیده در ۱۳۵۱ درگذشته است.

امروز این کتاب در مصر و دمشق بیشتر از ایران خریدار دارد و نسخه‌های آنکه سابق ده تومان بود به هشتاد تومان رسیده. عدّه‌ای از کتابفروش‌ها نسخ آن را از ایران جمع می‌کنند و به مصر می‌فرستند. فهرست کتاب مستقلاً به نام «نتیجة‌التنقیح» چاپ شده است.

آقاشیخ عبدالله شرح حال پدر خود آقاشیخ حسن ممقانی را مرقوم داشته است. آقاشیخ حسن در ۱۲۳۸ متولّد شده، یک سال قبل از مشروطیت (۱۳۲۳) درگذشته است. حاج میرزاحسن آقا در بارهٔ او می‌گفت ما در این عصر به چشم خود دیدیم که آقاشیخ حسن، حضرت امیروار رفتار کرد. دیناری از بیت‌المال را حیف و میل نکرد. هنگام فوت او در تبریز مجالس تذکر متعدد ترتیب دادند. ارامنه نیز در مسجد صمصام‌خان برای او عزا گرفتند. آنها پول عزاداری را داده بودند ریش‌سفیدان ارامنه در بیرون مسجد ایستاده از واردین پذیرائی می‌کردند.

۹۲
حاج محمّدآقا خوئی
خانواده خوئی

مرحوم حاج محمّدآقا خوئی و برادرش حاج محمّدرحیم آقا خوئی از تجّار طراز اوّل تبریز و هر دو متدین و خیّر بودند. در مجاعهٔ ۱۳۳۶-۱۳۳۵ حاج محمّدآقا برای مساعدت قحطی‌زدگان دامن همت بر کمر بست و جان عده‌ای را از خطر نجات داد. امروز با اینکه بیش از سی سال از آن قحطی می‌گذرد، مردم تبریز نیکوکاری و مساعدت او را فراموش نکرده‌اند. وی در آن سال قسمت مخصوص خود را از شام و ناهار خانوادگی جدا می‌نمود و از سهم مخصوصش نیز به فقرا احسان می‌کرد. خیلی شبها شام نمی‌خورد و صبح شام خود را با دست خود به فقرا می‌داد. باری راجع به مساعدت‌های او در بارهٔ فقراء حکایات زیاد در افواه موجود است. مواساة او نیکمردان صدر اسلام را به یاد می‌آورد. بعد از خاتمهٔ جنگ بین‌الملل اوّل همین که راه عتبات باز شد به زیارت رفت در آنجا درگذشت. امّا برادرش حاج محمّدرحیم آقا مدّت‌ها بعد از برادر زنده بود. برادرزادگان و فرزندان خود را به کارهای نیک وصیت می‌نمود.

خانوادهٔ خوئی علاوه بر چند فقره کارهای نیک، در پایان در سر راه تبریز به قراجه داغ و در باغمیشه از محلات تبریز دو پل بزرگ و محکم و زیبا ساخته‌اند و کارخانهٔ کبریت‌سازی ممتاز را به تبریز آورده‌اند. بیست و پنج سال بیشتر از تأسیس این کارخانه می‌گذرد و آن از قدیمی‌ترین کارخانه‌های ایران است.

آقای حاج باقرآقا خوئی و آقای حاج کاظم آقا خوئی فرزندان حاج محمّدآقا از تجار معتبر آذربایجان هستند و شیوهٔ پدر را تعقیب می‌کنند.

آقای حاج زین‌العابدین رحیم‌زاده خوئی فرزند حاج محمّدرحیم آقا از تجار

معتبر آذربایجان و به اصول جدید تجارت آشنا است. در دورهٔ چهاردهم به نمایندگی مجلس انتخاب شد. مجلس چهاردهم پس از آنکه اعتبارنامهٔ پیشه‌وری را رد کرد برای اینکه عمل خود را در انظار احزاب دست چپ توجیه کند بدون علّت اعتبارنامهٔ او را نیز رد نمود و وی را قربانی سیاست ساخت.(۴۱۹)

آقای حاج محمّدتقی خوئیلر فرزند دیگر آن مرحوم فعلاً در دورهٔ پانزدهم وکیل تبریز است. مردی متدیّن و بی‌غرض است. خود از تجار معتبر است.

آقای مرتضی رحیم‌زاده فرزند آقای حاج زین‌العابدین رحیم‌زاده خوئی در فن تجارت بصیرت فراوان دارد و مثل اینست که برای تجارت خلق شده است.*

*- وی بانی کوی ولیعصر تبریز است و فعلاً ساکن آلمان می‌باشد.

۹۳
محمودخان اشرف‌زاده

مرحوم محمودخان اشرف‌زاده، فرزند میرزاعلی اشرف‌خان معروف به قنسول، فرزند میرزاعلی‌اکبر مترجم‌باشی بود. میرزاعلی‌اکبر مترجم‌باشی زبان روسی و فارسی را خوب می‌دانست، در قونسولخانهٔ روسیه در تبریز شغل مترجمی داشت. خود از ثروتمندان معتبر تبریز بود. مسجد صاحب‌الامر و گلدسته‌ها و گنبد آن را او ساخته.[۴۲۰] معروف است که یک روز قونسول روس را به منزل خود دعوت کرده بود و با سوزانیدنِ مناتِ روسی در سماور، به او چای تهیه نموده بود. میرزاعلی اشرف خان فرزند او و پدرِ صاحب ترجمه پس از پدر به مترجم‌باشی‌گری قونسولخانه منصوب شد، به همین مناسبت به قونسول اشتهار داشت.

میرزامحمودخان اشرف‌زاده جوانی منورالفکر بود و زبان روسی را نیک می‌دانست. پس از مشروطیت از آن طرفداری کرد و به صف آزادیخواهان پیوست. پس از ورود قوای روس وی در روزنامهٔ فروردین[۴۲۱] چاپ ارومی در ستون مخصوص تحت عنوان «داغدان باغدان» از دولت روسیه و شخص نیکلا بد نوشت. قونسول روس هر چه قوه داشت سعی کرد که او را از آزادیخواهی منصرف سازد؛ چه، وی تا اندازه‌ای به دولت امپراطوری بستگی داشت و قونسول نمی‌خواست در بارهٔ او اقدامات شدید کند. امّا این همه مؤثّر نیفتاد. بالاخره کماندان روس وی را توقیف نمود و مضروب ساخت.

می‌گویند صاحب‌منصبی که مأمور کتک زدن به او بود گریه می‌کرده و می‌گفته که با این جوان باید ما بهتر از این رفتار کنیم، این جوان وطن‌پرست است. قونسول روس او را از آذربایجان تبعید کرد. وی به غرب مسافرت نمود و

در هرسین از طرف مخالفین مشروطیت مقتول گردید. این واقعه در ایام فتنهٔ سالارالدّوله بود.

مرحوم میرزاعلی‌اکبرخان معروف به قونسول بعد از پدر مترجم قونسول روس بود. مردی متدیّن و وطن‌پرست و نیکوکار بود. پس از آنکه روس‌ها وارد تبریز شدند، وی از مقام خود در قونسولخانه به نفع آزادیخواهان استفاده کرد و آلام مردم تبریز را تخفیف داد. گاهی وجههٔ خود را برای خاطر یک مظلوم در پیش قونسول به خطر می‌انداخت. از جمله زنی از اهالی خسروشاه به وی متوسل شده بود که شجاع‌الدّوله خیال دارد شوهر مرا بکشد. وی نامه‌ای به شجاع‌الدّوله نوشت و در آنْ شوهر آن زن را به وی توصیه کرد. شجاع‌الدّوله به نامهٔ او ترتیب اثر نداد. وی برآشفت، نامه‌ای تند به او نگاشت و در آخر نامه این شعر را نوشت:

ترسم که یکی ز اهل وطن زنده نماند
با این دل بیگانه‌پرستی که تو داری

شجاع‌الدّوله فوراً پیش قونسول رفت، مکتوب را به او نشان داد و از میرزاعلی‌اکبرخان سعایت نمود. قونسول دستور داد که محبوس را در کالسکهٔ قونسولخانه بنشانند و به میرزاعلی‌اکبرخان تحویل دهند. به شجاع‌الدّوله گفت میرزاعلی‌اکبرخان وطن‌پرست است، اگر او وطن‌پرست نبود ما با او همکاری نمی‌کردیم.

در وطن‌پرستی او همین بس که با وصف نفوذ در قونسولخانه وقتی که همه مردم تغییرتابعیت داده تابعیّت روس را قبول می‌کردند وی تابعیّت ایران را ترک نکرد. پس از سقوط تزار، آزادیخواهان دسته‌جمعی به منزل او رفته از طرف ملّت از مساعدت‌ها و نیکوئی‌های او نسبت به آزادیخواهان تشکر کردند. وی پس از تغییر رژیم روسیه، حاضر نشد دومرتبه در قونسولخانه روس کار کند. به قونسول جدید گفت که نیکلا نسبت به من و پدرم و جدّم حقّ نان و نمک داشت، سزاوار نیست که در سر پیری حقّ نمک او را فراموش کنم. وی مدتی حاکم ارومی و ساوجبلاغ بود. در ۱۳۱۱ شمسی درگذشت.

فرزندان او آقای ابوتراب اشرفی از مأمورین عالیرتبهٔ مالیهٔ آذربایجان و آقای سرهنگ اشرف اشرفی و سرهنگ ابوالفتح اشرفی از صاحب‌منصبان قشون ایرانند. هر سه برادر حسن معاشرت و ادب و وطن‌پرستی را از پدر به ارث دارند.

۹۴
سردار اسعدالدّوله زنجانی
خانواده ذوالفقاری

نام ذوالفقاری‌ها در ایّام نهضت پیشه‌وری مشهور گردید؛ چه، در آن ایام ذوالفقاریها بودند که در مقابل دمکراتها مقاومت جدّی کردند و موجبات تزلزل قدرت دمکراتها را در زنجان فراهم ساختند.

حسینقلی‌خان سردار اسعدالدّوله، فرزند ذوالفقارخان، فرزند حسینقلی‌خان، فرزند ذوالفقارخان از مالکین بزرگ و مقتدر زنجان بود. اجداد او در ایام فترت بین صفویه و قاجاریه سودای امارت در سر داشتند. خود وی مردی عاقل بود و املاک وسیع خود را با کفایت تمام اداره می‌کرد. گاهی حکومت زنجان مستقیماً به وی تفویض می‌شد و گاهی جهانشاه‌خان امیر افشار آن را به وی می‌سپرد. در زنجان مدرسه‌ای به نام اسعدیه و مریضخانه‌ای گویا به همین اسم بنا کرده است که هنوز دائر است. در اواخر عمر وی نابینا شده بود و ادارهٔ امور املاک او به دست پسرانش افتاده بود.

پس از آنکه دمکراتهای آذربایجان به زنجان مسلط شدند. سلطان محمودخان ذوالفقاری یکی از فرزندان سردار با کسان خود از زنجان نیمه‌شب بیرون آمد و راه خاتون کندی را در پیش گرفت و از آنجا شروع به تعرض بر ضد دمکراتها نمود. با یمین لشکر، خان افشار که او نیز با دمکراتها نبرد می‌کرد ارتباط یافت. قوای دمکرات چند بار به فرماندهی ژنرال غلام یحیی دانشیان(۴۲۲) به خاتون کندی حمله نمودند. موفق نشدند. رفته رفته کار سلطان محمودخان بالا

گرفت و انظار وطن‌پرستان ایران به وی متوجه شد و به عنوان قهرمان ملّی تلقی گردید. خود دمکراتها به جدّی بودن مقاومت ذوالفقاری پی بردند و خاتون کندی را «بالا استالینگراد» نام نهادند. خوانین گرمرود و آنها که به نفع مملکت مبارزه می‌خواستند به صفوف وی پیوستند. ارکان حزب ایران نیز به وسیلهٔ اسلحه و صاحب‌منصبْ او را تقویت کرد. صاحب‌منصبان لباس رسمی را از تن بیرون آورده با لباس عادی به اردوگاه ذوالفقاری می‌رفتند و به او کمک می‌کردند. بالاخره دمکراتها بر آن شدند که کار را یکسره کنند. نبردی را که معروف به «نبرد قوئی» است بر ضد ذوالفقاریها شروع کردند. آن از حوادث مهمّ مقاومت ذوالفقاری‌هاست.

تفصیل امر آنکه خوانین گرمرود در قریهٔ قوئی از قراءِ زنجان سنگری داشتند. ژنرال غلام یحیی به آنجا هجوم می‌کند و خوانین را محاصره می‌نماید. خبر به سلطان محمودخان می‌رسد. وی به یاری خوانین می‌شتابد. زد و خورد شدیدی شروع می‌شود. در اثنای نبرد با اینکه آفتاب در برج اسد بود باران شدیدی می‌بارد و به دمکرات‌ها که در پایین بودند صدمه می‌رساند. سواران ذوالفقاری از ارتفاعات سرازیر می‌شوند و دموکرات‌ها را تعقیب می‌نمایند. دمکراتها در مراجعت می‌بینند که رودخانه‌ای به نام قوری چای (رود خشک) که از پنجاه سال به این طرف در آن سابقه آب و سیل نبوده است، پر از سیل است و راه عقب‌نشینی به کلّی مسدود است. مجبوراً خود را به سیل می‌زنند و تلفات فراوان می‌بینند. خبر این شکست در آذربایجان مکتوم نماند. عدّه‌ای در این سیل بی‌موقع دست خدا را دخیل دانستند و سلطان محمودخان را مؤیّد من عندالله تلقی کردند.

پس از نجات آذربایجان، سواران ذوالفقاری در مقابل محمّدرضاشاه رژه رفتند و سلطان محمودخان که در فرانسه در رشتهٔ اقتصاد تحصیل کرده از طرف محمّدرضا شاه به دریافت نشان و درجهٔ سرهنگی افتخاری مفتخر گردید. برادر کوچک او مصطفی‌خان که در مبارزات همراه او بود به درجهٔ سلطانی افتخاری نایل گردید. فداکاریهای آنان ضایع نگشت. قطرهٔ بارانشان گوهر یکدانه شد.

آقای محمّد ذوالفقاری فرزند سردار در فرانسه تحصیل کرده، در دورهٔ پانزدهم مثل برادر وکیل است. داماد آقای منصورالسّلطنهٔ عدل است. وی در مجلس علیه اعتبارنامهٔ ارسنجانی نطق کرد. ارسنجانی در جواب او گفت که

پدران تو داعیهٔ سلطنت داشتند. وی در جواب او گفت: این اسباب افتخار من است. در دوره‌ای که کریم‌خان و نادرشاه پادشاه شده‌اند پدران من نیز این خیال را داشته‌اند، امّا من بیگانه‌پرست نیستم.

سردار اسعدالدّوله در فروردین ۱۳۲۶ وفات یافت.

مقاومت ذوالفقاری‌ها در مقابل پیشه‌وری نشان داد که نفوذهای محلی در مملکتی مثل ایران نه اینکه مضرّ نیست بلکه مفید است؛ چه، اصول تشکیلات ما روی اصول قرطاس است و با این اصول در روزهای بحرانی نمی‌توان کاری را از پیش برد.

اینجا بی‌مناسبت نیست که از صحبت یکی از متفکرین انگلیس با یکی از متفکرین فرانسه شمّه‌ای نقل کنیم. متفکر فرانسه به سیاست انگلیس ایراد کرد که شما در ممالک خود نفوذهای محلی را از بین نمی‌برید و رؤسای قبائل و شیوخ را از میان برنمی‌دارید. در صورتی که ما به مجرّد ورود به یک محل به نفوذهای محلی خاتمه می‌دهیم و تشکیلاتی مثل تشکیلات پاریس در آنجاها می‌دهیم. متفکر انگلیس جواب داد: معلوم نیست که حکومت یک مأمور متوسّط فرانسوی که فرسنگها از پاریس دور و در معنی مطلق‌العنان است از حکومت یک شیخ که مأمور انگلیسی آن را تعدیل می‌کند، بهتر باشد.

این را نیز اضافه می‌داریم که در یک مملکت سرمایه‌داری، داشتن سرمایه و املاک عیب نیست. آنچه بد است اینکه با وسایل غیرقانونی کسی مالی کسب کند. ذوالفقاری‌ها پدر بر پدر مالک بوده‌اند. در سال‌های اخیر چیزی بر ثروت‌شان نیفزوده‌اند.

۹۵
حاجی محمّد آقا حریری

حاج محمّدآقا حریری از معمّرین و معتبرین تجّار تبریز بود. مردی مطّلع و باسواد بود.* وی در آخرین حکومت حاج مخبرالسّلطنه به سمت ریاست هیئت تجار انتخاب گردید. حاج مخبرالسّلطنه پس از خاتمه دادن به قیام شیخ برای اینکه اهالی تبریز را متّحد یا به اصطلاح جدیدتر متشکل سازد تا جلوگیری از نفوذ بلشویسم بنماید، تجار و مالکین را وادار نمود هیئت‌هایی تشکیل دهند. حاج مشیر دفتر به ریاست هیئت فلاحین و صاحب ترجمه به ریاست تجار انتخاب شدند.

هیئت تجّار وظایف اطاق تجارت را تقریباً انجام می‌داد از آن تاریخ به بعد حاج محمّدآقا رئیس تجار تبریز شناخته شد. تجار به مناسبت کبر سن و معلومات و رسوم‌دانی، ریاست او را بر خود قبول داشتند. در مسافرتهای شاه سابق به آذربایجان وی در رأس صنف تجار قرار می‌گرفت، به سؤالات شاه جواب می‌داد. گاهی خطابه نیز می‌خواند. در ایام سلطنت رضاشاه درگذشت.

فرزند ارشد آن مرحوم آقای خلیل آقا حریری مردی خیرخواه و نیک‌نفس است. چند دوره وکیل مجلس شده است.

---

* - *نام مرحوم حریری به عنوان شخصی که ده تومان جهت اعانه به مدرسهٔ نوبر، نخستین مدرسه‌ای که پس از مشروطیت (۲۰ شوّال ۱۳۲۴) در تبریز افتتاح شده، آمده است.* ← *حسین امید،* ***تاریخ فرهنگ آذربایجان****، ص ۱۰۲.*

۹۶
حاج رحیم آقاقزوینی

مرحوم حاج رحیم آقاقزوینی و برادرش حاج یوسف آقاقزوینی فرزندان حاج فتحعلی قزوینی بودند. حاج فتحعلی در قرن گذشته از قزوین به تبریز مهاجرت کرده و عائله تشکیل داده بودند. می‌گویند نسب آنان به سلطان محمّد خدابنده می‌رسد. این دو برادر از تجّار طراز اوّل تبریز بودند. خدمت عمدهٔ آنها به تبریز تأسیس کارخانهٔ ریسمان‌بافی است. این کارخانه اوّلین کارخانه‌ای است که به طرز جدید در آذربایجان تأسیس شده است و قریب چهل سال است که بلاانقطاع کار می‌کند و فعلاً به نام کارخانهٔ بوستان نامیده می‌شود. در ایّام جنگ بین‌الملل اول شب و روز کار می‌کرد و قسمتی از احتیاجات را رفع می‌نمود.

مرحوم حاج رحیم آقا آزادیخواه و تجدّدپرور بود. در زمان استیلای روس‌ها به آلمان رفت و چند سال آنجا اقامت نمود و به نفع ایران اقدامات کرد. بعداً به ایران مراجعت نمود. یک یا دو دوره وکیل مجلس بود. در ایام سلطنت رضاشاه درگذشت.

۹۷
حاج میریعقوب آقا

مرحوم حاج میریعقوب آقا در عصر خود رئیس خوی بود. وی نوهٔ حاج میریعقوب خوئی بود که مقبرهٔ او مزار شده و اهل خوی و دهات اطراف به زیارت آن می‌آیند.* مردم خوی از گفتهٔ او اطاعت می‌کردند و سر از اوامر او نمی‌پیچیدند.

در اواخر جنگ بین‌الملل اوّل پس از آنکه روس‌ها آذربایجان را تخلیه کردند اغتشاشاتی در آذربایجان و قفقاز پدید آمد. من‌جمله آندرانیک نام از سرداران ارامنه با عدهٔ زیادی از قشون نظامی ارامنه و آشوری که اسلحه و توپخانه از قشون شکست خوردهٔ روس به دست آورده بودند به خوی حمله نمود و آن را محاصره کرد.(۴۲۳) خوئیها بنابه امر او در پناه حصار شهر خود مقاومت نمودند، عموماً اتحاد کرده و مسلح شدند. علما نیز عملاً در دفاع شهر شرکت کردند و در سنگرها خفتند. خود حاج میریعقوب آقا سنگرها را معاینه می‌کرد، مردم را تشجیع می‌نمود، فرمان می‌داد، مقاومت را مثل یک سردار هدایت و رهبری می‌کرد. حرارت او در امر دفاع، غازیان صدر اسلام را به یاد می‌آورد.**

---

* - *مزار حاج‌میریعقوب، از یک طرف زیارتگاه توده‌های عامی بود و از طرف دیگر محلّی بود به نام «بست» برای فرار مجرمان از مجازات. ← محمّدامین ریاحی، **تاریخ خوی**، ص ۲۴۸.*

** - *از کسانی که آن روز در دفاع از شهر خوی می‌کوشیدند، این‌نام‌ها در تاریخ خوی، تألیف محمّد امین ریاحی (ص ۵۰۹) ثبت شده است: شیخ‌فضل‌الله‌حجّةالاسلام، آقاابراهیم، حسنعلی‌خان میرپنجه، حاج محمّدرضا (پارسا)، حاج خلیل ماکویی (فتحی)، میرزامحمودخان امین دیوان، و جهانگیرمیرزا شاهزادهٔ بدل‌آباد.*

در هر حال در اثر این مقاومت، خوی مانند ارومی به دست آثوری‌ها نیفتاد و مال و جان مسلمانان محفوظ ماند؛ چه، طولی نکشید که قوای عثمانی به نزدیک خوی رسید(۴۲۴) و به قوای آندرانیک حمله نمود. ارامنه دست از محاصره برداشته با دادن تلفات سنگین به قفقاز عقب نشستند.

در سال ۱۳۰۵ شمسی نیز هنگامی که عده‌ای از سربازان سلماس به دولت یاغی شدند و فرمانده خود را کشتند و به سوی خوی حرکت نمودند، حاج میریعقوب آقا با تدابیر عاقلانه توانست سربازان یاغی را از خوی دور و آن شهر را از تعرض محفوظ دارد. وی در اواخر سلطنت پهلوی درگذشت.

حاج میرموسی آقا فرزند آن مرحوم رئیس خانوادهٔ مقبره واز روحانیون موجه این شهر است. آقاسیّدابراهیم آقا از این خانواده در قم تحصیل کرده، از علمای جدّی و فعال خوی محسوب است.

۹۸
معین‌الرعایا
خانوادهٔ صادقی

مرحوم حاج میرزاعبدالله معین‌الرعایا، فرزند میرزامحمّدصادق مشیرالتّجار قبل از مشروطیت تجارت می‌کرد و پس از نهضت مشروطیت به عضویت انجمن ایالتی آذربایجان انتخاب گردید. در ایام محاصره کار نان تبریز به وی و حاج مهدی کوزه‌کنانی مراجعه شد. در جریان بلوا خانه و تجارتخانه‌اش غارت گردید. بالاخره در دورهٔ دوّم مجلس به وکالت انتخاب گشت.

حاج معین‌الرعایا پس از سقوط حکومت شجاع‌الدّوله به تبریز مراجعت نمود. مدتی در تبریز بود و به امور جمهور مداخله می‌کرد. در دورهٔ هفتم و دهم تقنینیه وکیل مجلس شد. در ۱۳۱۵ در هفتاد سالگی وفات یافت. وی داماد حاج سیّدحسن عدل‌الملک و مردی نیک‌نفس و نوع‌دوست بود.

فرزند ارشد آن مرحوم آقای عبدالحسین صادقی (امیر منتخب) است که از اعضای قدیمی معارف و از خادمین علم و معرفت است. وی مدّتها رئیس معارف خوزستان، خراسان و گیلان بوده و در هر جا بوده با کمال دلسوزی خدمت نموده است. از آذر ۱۳۲۵ به بعد رئیس معارف آذربایجان است. در این مدت زحمت‌ها کشید تا معارف آذربایجان را سر و صورتی داد. در ابقای دارالفنون تبریز مساعی او مؤثر افتاده است. از مأمورین لایق و محبوب دولت در آذربایجان است و به امر معارف شخصاً ذوق و علاقه دارد.[۴۲۵]

آقای ابوالحسن صادقی فرزند دیگر آن مرحوم از صاحب‌منصبان عالیرتبهٔ بانک ملّی ایران بود. مدتی مدیر کلّ وزارت مالیه بود تا در دورهٔ

چهاردهم به وکالت مجلس از تبریز انتخاب شد. در آن دوره وی طرفدار سیاست حُسن تفاهم با دولت شوروی بود. پس از خاتمهٔ مجلس، با قوام‌السّلطنه در تشکیل حزب دمکرات ایران همکاری نمود و با تأسیس آن حزبْ آزادیخواهی را از انحصار حزب تودهٔ ایران و دمکرات آذربایجان بیرون آورد.

وی در عهد قوام‌السّلطنه مدّتی متصدی وزارت اقتصاد بود و قوام‌السّلطنه جز با مشاورهٔ او در معضلات امور اقدام نمی‌کرد. در دورهٔ پانزدهم از طرف حزب دمکرات ایران به وکالت از طهران انتخاب شد و فعلاً از سران فراکسیون دمکرات ایران است. مردی خوش‌قیافه و مؤدّب و مهربان است. مراجعات آذربایجانی‌ها را از جان و دل انجام می‌دهد. در امور اقتصادی اطّلاع دارد.

۹۹
شفیع‌خان ساعدالملک

میرزاشفیع‌خان ساعدالملک فرزند خان مؤتمن (از سادات طباطبائی وهابیه از اعیان تبریز و داماد میرزاتقی‌خان امیرکبیر) بود. امیرکبیر دو دختر داشت: یکی امّ‌الخاقان مادر محمّدعلی‌شاه بود، دیگری امیرزاده خانم عیال خان مؤتمن بود. میرزاشفیع‌خان که از عیال دیگر خان مؤتمن بود در استعداد نسبت به برادرانش که از امیرزاده خانم بودند برتری داشت، ولی خان مؤتمن در ظاهر برای خاطر دختر امیرکبیر از او تعریف نمی‌کرد، ولی در خفا از تشویق پسر خودداری نمی‌کرد.

میرزاشفیع‌خان پس از وفات پدر به ریاست خانواده رسید و استعداد او برادران را تحت‌الشعاع قرار داد. وی به مقام بگلربیگی تبریز نایل آمد، از نزدیکان صمیمی محمّدعلی‌شاه که آن وقت ولیعهد بود شد و از اعیان درجهٔ اوّل تبریز به شمار رفت.

پس از فوت مظفرالدّین شاه با محمّدعلی شاه به طهران رفت. چون آن طور که انتظار داشت محمّدعلی شاه پس از جلوس با وی رفتار نکرد و به او منصب و مقام وزارت نداد، تقریباً از شاه قهر کرد و به قم رفت و کمی آنجا ماند و درگذشت.

ساعدالملک مالک باغ دمشقیه در تبریز بود. فرزندان او سردار مفخّم و سردار ساعد آنجا محافلی شاهانه می‌آراستند. شبها آن باغ را چنان چراغان می‌کردند که باغ از روشنی دعوی روز می‌کرد. محمّدعلی شاه گاهی تقاضا می‌کرد که در آن محافل شرکت جوید.

آقای حاج میرزاعنایت‌الله آقافقهی فرزند آن مرحوم فعلاً ریاست خانوادهٔ ساعدالملک را دارد. وی از اشراف سادات تبریز و مردی سخی و بخشنده است. برای احقاق حقّ خود استقامت می‌ورزد. حاضر نیست از کسی زور بشنود. در ایام پیشه‌وری به علّت دولتخواهی گرفتار مشقات و زحمات شد.

مرحوم عبدالحسین خان شاهمیر [ملقّب به] سردار مفخّم پسر دیگر آن مرحوم در نظام صاحب‌منصب ارشد بود، در عهد طهماسبی ریاست بلدیهٔ تبریز را به عهده داشت. در ایجاد خیابان پهلوی (بزرگترین خیابان تبریز) زحمت کشیده است. در حدود ۱۳۱۵ وفات یافت.(۴۲۶)

آقای مهندس اسدالله فقهی فرزند حاج میرزاعنایت آقا از مأمورین فلاحت و از اعضای فعال حزب ارادهٔ ملّی است. جوانی دولتخواه و وطن‌پرست است. برادر ساعدالملک میرزایوسف‌خان مؤتمن نظام در عصر خود از اعیان تبریز بود. اولاد او همه از اعیان تبریزند. عدّه‌ای از آنها نام خانوادگی خود را امیرکبیری، عدّه‌ای مؤتمنی انتخاب کرده‌اند.

۱۰۰
حاج محمّدجعفر مؤمن

حاج محمّدجعفرآقا مؤمن از تجّار علاقه‌مند به اصلاحات بود. عشق به اصلاحات را در اثر اقامت ممتد در اسلامبول کسب کرده بود. نهضت مشروطیت را با خلوص نیت استقبال کرد. در روزهای اولیّهٔ انقلاب علما را وادار نمود که تدریس و نماز جماعت را تعطیل کرده از شاه اجرای عدالت و مشروطیت را بخواهند. پس از آنکه عناصر افراطی در داخلهٔ نهضت اقتدار یافتند، وی نتوانست همکاری با نهضت را ادامه دهد. اختلاف نظر عناصر افراطی با عناصر معتدل به جائی رسید که حاجی میرزا حسن میلانی از لیدرهای معتدل هدف تیر یک نفر فدائی شد. تیرْ کلاه حاجی حسن را سوراخ نمود. حاج محمّدجعفر بعد از این واقعه به کلی از مداخله در امور خودداری کرد و در حال انزوا زیست تا مرد.

برادر آن مرحوم حاجی میرزامحمّدآقا از علمای معتبر و محترم و موجّه تبریز بود. مرحوم حاج میرزاحسن آقامجتهد با فرستادن فرزندان خود به حوزهٔ درس او فضل او را تصدیق کرده بود. وی کتاب مختصری به فارسی در مسئلهٔ حلق لحیه تألیف کرده و مسئله را فقط از جنبهٔ فقهی مورد بحث قرار داده و در عملْ قارئین را به رأی میرزای شیرازی اعلم علمای آن عصر حواله کرده است. او خواهرزادهٔ حاج نظام‌العلما بود و در وبای ۱۳۲۲ قمری وفات کرده.

آقای حسن فروغ فرزند ارشد حاج میرزامحمّدآقا از فضلای تبریز است. لسان فرانسه را از میرزاتقی‌خان رفعت که در آن زبان متبحر و صاحب قلم بود، و ادبیات و عربیات را از مرحوم مشکوه وقایع‌نگار که منشی و شاعر بود

تحصیل نموده با داشتن چند نفر اولاد و سی و پنج‌سال سن برای تکمیل معلومات به فرنکستان رفته، از دارالفنون بروکسل در علوم اقتصادی پس از چند سال تحصیل به اخذ دیپلوم لیسانس موفق شده است. وی پس از مراجعت به ایران در بانک ملّی ایران شعبهٔ تبریز وارد شد. صحت عمل و وسعت اطّلاعات او نظر رؤسای آلمانی بانک را جلب کرد. در مدارج ترقی بانک سیر نمود و به معاونت بانک تبریز رسید، تا دمکراتها بر آذربایجان مسلط شدند.

پیشه‌وری اولین کاری که کرد دست گذاشتن روی بانک بود. وی اوّل رئیس بانک را به تهمت اینکه می‌خواهد پول موجود را به طهران منتقل نماید توقیف نمود و سپس یک ناظر پرحرارت از اعضای حزب را در رأس امور بانک گذاشت و به سایر اعضای بانک دستور داد که مشغول کار باشند.

برحسب قانون بانک در صورت نبودن رئیس، معاون به جای او خود به خود مسئول حفظ و ادارهٔ بانک می‌شود. فروغ ما در مشکل بزرگ افتاد. از یک طرف مکلف بود بانک را حفظ کند و نگذارد در جریان امور آن انحرافی حاصل شود، از طرف دیگر ناظر بانک دقیقه‌ای او را راحت نمی‌گذاشت و همه چیز او را حتّی پذیرائی‌های خصوصی او را زیر نظر داشت. امّا قوّت اراده و حسن نیت او به اشکالات فایق آمد، بانک را به بهترین طرز ممکن در آن ایام پرآشوب اداره و حفظ کرد و تحویل رئیس جدید بانک که بعد از عقد موافقت‌نامه به تبریز آمده بود، داد.

پیشه‌وری پس از آنکه دستش از بانک کوتاه شد، در صدد تأسیس بانکی برای آذربایجان برآمد و به وی تکلیف کرد که این بانک را تأسیس کند. وی ابا کرد. امّا پیشه‌وری او را تهدید نمود. از طرف دیگر اعلام نمود تا فروغ رئیس بانک جدید نباشد دیناری پول به تجار از طرف حکومت داده نخواهد شد. چون بانک ملّی هم اعتبارات را به علّت تزلزل وضع اقتصادی در آذربایجان قطع کرده بود، با این اعلام، تجّار به جان فروغ افتادند. بالاخره در اثر تهدید حکومت و اصرار تجار که به علّت قطع اعتبارات به ورشکستگی تهدید می‌شدند، فروغ تسلیم شد و ریاست بانک آذربایجان را با سرمایهٔ پنج ملیون تومان به عهده گرفت.

در روز تأسیس بانک در حضور محترمین تبریز و سران حزب زبان به تعریف از بانک ملّی ایران تنها مؤسسهٔ منظم و مرتب کشور گشود. خدمات بانک را به ایران و اقتصاد مملکت شرح داد. این تعریف در آن وقت کار آسانی نبود،

چنانکه رنگ از روی حضار پرید و با اشاره او را از گفتن منع کردند، ولی او به حرف خود ادامه داد و آخر کار گفت که من جز صحّت عمل و قدری اطّلاع چیزی ندارم و آن را از بانک ملّی ایران به بانک آذربایجان ارمغان آوردەام.

بانک آذربایجان با نظم و ترتیب شروع به کار کرد و با دادن اعتبار و قرض به تجّار گردهای بازار را گشود. نظم و ترتیب آنجا اسباب تعجب، بلکه اعجاب رئیس بانک شاهنشاهی شد. آن انگلیسی خونسرد از ابراز تعجب خودداری نکرد و بلافاصله تقاضا نمود که در بانک جدیدالتأسیس حساب باز کند. فروغ با اینکه سرمایهٔ بانک مال حکومت بود، به عمال حکومت اجازهٔ مداخله در امور بانک نداد و در نتیجه سرمایهٔ بانک از دستبرد محفوظ ماند.

پس از سقوط پیشه‌وری این بانک با تمام سرمایه و اثاثیه و طلب‌های خود به بانک ملّی منتقل شد. در اثر تفتیش دقیق معلوم گشت نه تنها دیناری حیف و میل نشده است بلکه بانک مبلغ معتنی‌بهی نفع کرده است. یک شاهی از مطالبات طویل‌المدهٔ سوخت نشده است. این امر که در امور بانکی بی‌سابقه است، اسباب تعجب و تحسین خود مفتشین شد.

حسن رفتار و امانت و خدمت فروغ اگر چه تا اندازه‌ای پیش اولیای امور و رؤسای بانک مورد توجه شد، ولی تقدیری که وی انتظار داشت به عمل نیامد. این بود که از بانک کناره‌گیری کرده با سرمایهٔ مختصری که از ارثیهٔ پدری داشت به تجارت پرداخت. عده‌ای از تجّار و سرمایه‌داران که از سابقهٔ علمی و امانت و حُسن ادارهٔ او مسبوق بودند او را به همکاری دعوت کردند. در جلب همکاری او همچشمی نمودند، بالاخره فروغ به تأسیس شرکتی به نام مهر موفق شد و فعلاً در رأس آن شرکت قرار دارد.

آقای حسین فروغ برادر وی از مأمورین جدّی و فعّال وزارت عدلیه است. در سوم شهریور مدعی‌العموم اردبیل بود. پست خود را ترک نکرد، به اعادهٔ انتظامات موفق شد، مورد تقدیر وزارت عدلیه و مردم اردبیل قرار گرفت. فعلاً مدعی‌العموم استیناف گیلان است.

مرحوم نصرهٔ دیوان فروغ از مردان نیکوکار و بی‌غرض تبریز بود. فرزند او آقای حسنعلی فروغ از اعضای پاکدامن و درستکار و مطلع عدلیهٔ تبریز است.

۱۰۱
سردار رشید

نقی‌خان سردار رشید، اصلاً از ارومی بود و قبلاً رشیدالملک لقب داشت. قبل از مشروطیت به حکومت ولایات آذربایجان منصوب می‌شد. در سال اوّل مشروطیت حاکم اردبیل بود. آنجا را خوب اداره می‌کرد. از طرف دولت و مجلس و انجمن مأموریت یافت که بیوک‌خان فرزند رحیم‌خان چلبیانلو را توقیف کند.[۴۲۷]

وی پس از معزولیت از حکومت اردبیل، به تبریز آمد و انجمنی به نام حشمت برای طرفداری از مشروطیت تأسیس نمود. موقعی که شاه مجلس را به توپ بست و تبریز به تکان آمد، قرار شد قشونی تحت ریاست او به جنگ شاه به طهران اعزام شود. امّا کم‌کم در اثر افراطها وی از مشروطیت دلسرد شد و انجمن از وی ظنین گردیده او را توقیف نمود، روس‌ها وی را از حبس نجات دادند.

بعد از روی کار آمدن شجاع‌الدّوله وی در دستگاه حکومتی وارد بود تا روس‌ها پس از آنکه برای جلب قلوب اهالی از حمایت شجاع‌الدّوله چشم پوشیدند، حاکم آذربایجان گردید. ولی در این اثنا جنگ جهانگیر اوّل شروع شد، روس‌ها شجاع‌الدّوله را از قفقاز احضار کردند و به مقابله ترکها فرستادند. شجاع‌الدّوله در این جنگ شکست خورد. روس‌ها قشون خود را از تبریز و مراغه بیرون بردند و ترکها وارد تبریز شدند. اهالی، قشون ترک را به عنوان قشون اسلام و منجی استقبال کردند و با سلام و صلواة و دعا وارد شهر نمودند. این قشون که افراد آن بیشتر کردها بودند و تشکیلات صحیح نداشتند [با مردم] بدرفتاری نمودند.

در این بین قشون روس حملهٔ متقابله کرد و در یام شکست سختی به آنان

وارد ساخت. کردها بدون انتظام از خاک آذربایجان بیرون رفتند. قشون روس و آرلوف ژنرال قونسول روس به طرف تبریز پیش آمدند و مردم بی‌طرف در اضطراب بودند. سردار رشید از شهر خارج شده با فرمانده روس مذاکره نمود. فرمانده گفت خیال ندارد با شهر خصمانه معامله نماید. روس‌ها قول خود را به کار بستند و به عنوان انتقام از ابراز احساسات نسبت به ترکها و کردها سختگیری نکردند. مردم از سردار رشید ممنون شدند و این امر را در اثر شفاعت سردار رشید دانستند.

سردار رشید والی آذربایجان بود تا محمّدحسن میرزا به همراه نظام‌الملک والی جدید آذربایجان به تبریز آمد. سردار رشید تا زنجان به استقبال ولیعهد رفت و نظر رأفت ولیعهد جوان را به خود جلب نموده به عنوان معاون والی مشغول کار ماند. روس‌ها که وجود نظام‌الملک را مخلّ نفوذ خود دانستند، بر ضدّ او کارشکنی کردند. ولیعهد هم چندان علاقه به او نشان داد. وی ناچار به طهران مراجعت نمود و سردار رشید دوباره والی شد، امّا وطن‌پرستان آذربایجان که شخص نظام‌الملک را مظهر وحدت ملّی و اتصال به وطن بزرگ می‌دانستند، از این تبدیل راضی و دلخوش نبودند.

بعد از سقوط تزار، دولت مرکزی خواست نفوذ خود را بار دیگر در آذربایجان مستقر سازد. این بار حاج محتشم‌السّلطنه اسفندیاری را به والیگری منصوب نمود. سردار رشید به طهران حرکت کرد و در زنجان هنگام مراجعت از یک مهمانی در نیمه‌شب مقتول گردید.

آن وقت در طهران کمیته‌ای به نام کمیتهٔ مجازات تشکیل شده چند نفر را ترور کرده بود.(۴۲۸) در تبریز هم تشکیلاتی نظیر آن برای ترور تشکیل یافته بود. بعضی می‌گفتند تروریست‌های تبریز او را تا زنجان تعقیب کرده و کشته‌اند. بعضی دیگر می‌گفتند که اعضای کمیتهٔ مجازات طهران به استقبال او آمده به قتلش رسانیده‌اند. تا حال حقیقت قضیه کشف نشده است.(۴۲۹)

وی در نظام منصب امیر نویانی داشته. نویان به معنی صدهزار است. خانوادهٔ او **نویانی** را برای خود نام خانوادگی قرار داده‌اند. آقای رشیدالملک فرزند او از اعیان تبریز و از مأمورین وزارت داخله و طرق بوده است.

سردار رشید مردی کافی و بسیار باهوش است.

۱۰۲
حاج ذکاءالدّوله سراج‌میر

حاج میرزا سعیدخان ذکاءالدّوله سراج‌میر، از طرف پدر از خانوادهٔ طباطبائی و از طرف مادر نوهٔ حاج کلانتر معروف می‌باشد. شرف نسب را با طهارت اخلاق در خود جمع نموده است. دارای اطّلاعات فراوان در ادبیات فارسی است. خط نستعلیق را بسیار شیرین و شیوا می‌نویسد، امّا شهرت عمدهٔ او در درستکاری و امانت و دیانت او می‌باشد که اجماع کلّ تبریز به بی‌غرضی او حاصل است. روزنامه‌های آذربایجان او را مؤتمن‌الملکِ (پیرنیا) آذربایجان لقب دادداند، امّا این تشبیه ناقص است؛ چه، او برخلاف مؤتمن‌الملک در امور جمهور مداخله می‌کند و از امور اجتماعی گریزان نیست.

وی در تشکیلات داور به خدمت قضائی دعوت شد. این به مناسبت مقام علمی و اخلاقی او بود. سراج‌میر چند سال با پاکدامنی و امانت قضاوت کرد، سپس از خدمت دولتی مستعفی شد. عیب تشکیلات دولتی ما این است که این نوع اشخاص نمی‌توانند از مزایای علمی و اخلاقی خود جامعه و افراد را برخوردار سازند، بلکه در پیچ و خم قرطاس‌بازی‌ها و مقرراتْ وجودشان بی‌تأثیر می‌ماند. یکی از قضات عالیرتبهٔ عدلیه در بارهٔ او گفته: «اگر بگوئیم سراج‌میر رشوت نمی‌گیرد حقیقت را نتوانسته‌ایم بگوئیم. باید گفت معنی رشوت و سراج‌میر مانعةالجمع هستند.»

باری سراج‌میر همواره مورد احترام مردم تبریز بوده و هست. در دورهٔ چهاردهم رئیس انجمن نظارت انتخابات بود و آقای واعظ معاون او بود. در دورهٔ پانزدهم آقای میرزاحسین واعظ رئیس بود، او معاون بود. در این دو دوره

وی شخصیت خود را نشان داد. اجمالاً سراج‌میر با فضایل اخلاقی و طرز رفتار خویش اسباب آبروی طبقهٔ خویش است. وقتی که آدم او را می‌بیند از نسل آینده امیدوار می‌شود و معتقد می‌گردد اگر اصول تربیت صحیح شد، ممکن است اشخاصی نظیر او تربیت شوند و ایران را از این تدنی اخلاقی نجات دهند.

آقای ذکاءالدّوله داماد مرحوم میرزا اسدالله‌خان ناظم‌الدّوله است.[۲۳۰] کتابخانه‌ای معتبر مشتمل بر کتب نفیس عربی و فارسی دارد. کتابخانهٔ او نیز به نوبهٔ خود اسباب آبروی تبریز است.



۱۰۳
طاهرزادهٔ بهزاد تبریزی

میرزاحسین‌خان طاهرزادهٔ تبریزی مزیّن‌السّلطان از هنرمندان آذربایجان است. وی پس از تکمیل فن نقاشی در مدرسهٔ صنایع مستظرفهٔ اسلامبول، از طرف وزارت معارف ترکیه به سمت معلمی فن تذهیب در مدرسة‌الخطاطین اسلامبول معین شده و مدتی در آن مدرسه اصول مینیاتورسازی ایران قدیم و فن طلاکاری جدید را به محصلین ترک یاد داده است. آثار او در اروپا مطلوب و در نمایشگاه‌های نقاشی مورد تحسین است. شاهکار او تابلوی «ایران جاویدان» است که در کتاب «سرآمدانِ هنر» و مجلهٔ ایرانشهر عکس آن چاپ شده است.(۴۳۱)

برادر او کریم طاهرزادهٔ بهزاد تبریزی مؤلف کتاب «سرآمدانِ هنر» است. پروفسور دکتر زاره مستشرق آلمانی به آن کتاب مقدمه نوشته. موضوع کتاب صنایع مستظرفهٔ ایران است. ضمناً ترجمهٔ حال بهزاد نقاش بزرگ ایرانی و رافائیل نقاش نابغهٔ ایطالیائی به آن ضمیمه شده است. مؤلّف کتاب زحمت کشیده و آثار تتبع آلمانی در آن کاملاً هویدا است. خود کریم طاهرزاده معمار است. در برلن وقتی آتلیهٔ معماری داشته است.*

ذیل

در اینجا بی‌مناسبت نیست که از چند تن از هنرمندان آذربایجان اسم بریم. در بین نقّاش‌ها آقای میرمصوّر(۴۳۲) از نقّاشان بزرگ ایران است. آثار قلمی او

*- و نیز مؤلف کتاب «قیام آذربایجان در انقلاب مشروطیت» است که در سال ۱۳۳۳ در تهران چاپ شده است.

مرغوب و مطلوب عموم است.

آقای میرزاطاهر خوشنویس خط نستعلیق و شکسته و نسخ را شیوا می‌نویسد. کتب بسیاری به خط او نوشته شده و به چاپ سنگی رسیده است. وی مدّت‌ها معلّم حُسن خط مدارس تبریز بود.(۴۳۳)

مرحوم مشکوة وقایع‌نگار، هم خوش‌خط بود هم خوش‌انشاء. وی مثنوی و قصیده را خوب می‌سرود. در یک مثنوی خطاب به آقای بهمنیار، ادیب فاضل معاصر، این سؤال را کرده بود که نظامی چرا دندان سگِ مرده را به یوسف تشبیه کرده است؟ و بهمنیار از جواب دادن عذر خواسته بود. بیت اوّل مثنوی این بود:

حضرت بهمن که خدا یار تست
در همه احوال نگهدار تست

مرحوم مشکوة در حدود ۱۳۱۵ درگذشته است.

آقای اقبال‌السّلطان (ابوالحسن‌خان اقبال آذر) در فن خوانندگی و آشنائی به قوانین موسیقی اوّل استاد است. صفحات آواز او کمیاب شده آواز او را نه تنها ایستگاه رادیو طهران و تبریز، بلکه لندن و دهلی به شنوندگان به ارمغان می‌فرستند.

اقبال مردی وطن‌پرست و وفادار است. پس از محمّدعلی‌شاه، سلطان احمدشاه، و محمّدحسن میرزا برای کسی به عنوان ولی‌نعمت به طور رسمی یک دهن آواز نخوانده. یا در کنسرت آواز خوانده یا در مجالس دوستانه. در کنسرتی که در ایّام اشغال تبریز تشکیل شده بود این بیت را خواند:

چرا که مجلس شوریٰ نمی‌کند معلوم
که خانه خانهٔ غیر است یا که خانه ماست؟

سران حزب توده بر او تاختند و مرتجعش خواندند.

ابوالحسن‌خان سابقاً در لیالی متبرکهٔ رمضان مناجاة می‌خواند. آن شب‌ها هزارها نفرِ باذوقْ دورِ منزل او می‌ایستادند و گوش به مناجاة وی می‌دادند. ابوالحسن‌خان با اینکه متجاوز از شصت سال عمر دارد باز صدایش صاف مانده است.(۴۳۴)

عباسقلی میرزا قاجار از خوشنویس‌های مشهور تبریز بود. خصوصیت او

اینکه روز عید اضحی لباس زربفت ارغوانی می‌پوشید، سوار شتر می‌شد و شتر قربانی را در قبرستان سیّدحمزه نحر می‌کرد. او را «سلطان نیمروز» می‌گفتند و اوامر او را چون سلطان از صبح عید اضحی تا ظهر اطاعت می‌کردند. متأسّفانه این رسم قدیم و تماشائی متروک شده. سلطان نیمروز تبریز متجاوز از سیزده سال است که درگذشته.

آقای میرمهدی خان ورزنده اوّلین کسی است که ورزش به طرز اروپائی را در ایران مرسوم نموده است. تمام معلّمین ورزش تقریباً شاگردان او هستند. وی در نظام درجهٔ یاوری داشت و مدتی مدیر دارالمعلّمین ورزش بود. فعلاً در اطراف طهران به فلاحت اشتغال دارد.



ابوالحسن خان اقبال السّلطان

۱۰۴
لعلی

گفت چشمش به زلف، کای شبگرد
اسم شب دِه که رسم شهر اینست
سر فرو برد زلف بر گوشش
گفت آهسته اسم شب‌چین است

آقای میرزاعلی لعلی در ۱۳۵۲ قمری تولد یافته. وی اوّل تجارت می‌کرد، بعداً به تحصیل طب پرداخت. پس از فرا گرفتن مقدمات طبّ در تبریز، به اسلامبول رفت و آنجا در این فن به درجهٔ اجتهاد رسید. پس از مراجعت به تبریز در راسته‌کوچه مطب باز نمود و به طبابت پرداخت و طبیب مخصوص مظفرالدّین میرزا شد.

پس از مدتی اقامت در تبریز به طهران سفر کرد. با بزرگان پایتخت آشنائی یافت و با ناصرالدّین شاه به فرنگستان رفت.* در زمان سلطنت مظفرالدّین‌شاه ملقّب به «شمس‌الحکما» شد، بعداً به اسلامبول و مصر و قفقاز و عراق عرب رفت و در ۱۳۲۵ هجری درگذشت.**

لعلی شاعری قوی‌طبع بود. دیوان او که مشتمل بر اشعار فارسی و ترکی

---

* - *حاصل این سفر مثنوی حجیمی است به مطلع:*

ناصرالدّین‌شاهِ گردون بارگاه
شاهِ دارا تختِ کیخسرو کلاه

** - *این مادّه تاریخ را مرحوم حاج محمّد نخجوانی، پسرخواهر لعلی، در مرگ دایی خود گفته است:*

چو پرسند از سال تاریخ فوتش
به سوی جنان گو روان گشت لعلی

است چند بار در تبریز چاپ شده است* بعضی از اشعار او به قدری روان است که حد ندارد. بسیاری از اشعار او زبانزد مردم تبریز است. وی علاوه در شعر و شاعری، در سرعت جواب و بذله‌گوئی آیتی بود. لطایف منقول از او کاملاً ذوق سرشار او را می‌رساند.

لعلی با بسیاری از رجال عصر خود آشنائی و رفاقت داشت وغالباً به عنوان دوست و گاهی به عنوان ممدوح آنان را مدح گفته است. دیوان او از این حیث از اهمیت تاریخی خالی نیست. با پرنس میرزارضاخان دانش رفیق بود. به میرزاعبدالرحیم طالبوف اعتقاد داشت.(۴۳۵) وی جریانات سیاسی عالم اسلام را تعقیب می‌کرد و گاهی از آنها در اشعار خود یاد کرده است. مثلاً هنگام آغاز انتشار روزنامهٔ بسیار مهمّ «شرق روس» در تحت مدیریت محمد آقاشاه تختینیسکی متفکر بزرگ قفقاز، قصیده‌ای ساخته(۴۳۶) و دربارهٔ قضیهٔ رژی بیتی گفته که شاهکار است.

لعلی از منورالفکرهای عصر خویش بود و به لزوم اصلاحات معتقد شده بود. پس از اعلان مشروطیت و تحصن آزادیخواهان تبریز در قونسولخانهٔ انگلیس، وی خواهرزادگان خود را تشویق نمود که آنها هم به قونسولخانه روند و در تحصن شرکت جویند.

سجع مهر او «و انه لعلی حکیم» بود(۴۳۷) این به تنهائی برای پی بردن به ذوق او کافی است. اسم خود شاعر و تخلّص و شغل او را همین سجع حاوی است.

از لطائف منقول او اینکه پس از رسیدن به مصر تلگراف کرد که «ان‌الانسان لفی مصر» ظرفا و ادبای تبریز انجمن کردند، بالاخره در جواب تلگراف کردند که «الاالذّین آمنوا». از وی پرسیدند که در کجا منزل داری؟ وی که در راسته‌کوچه نزدیک محلهٔ ارامنه منزل داشت گفت: در اوّل کفر و آخر اسلام. از وی پرسیدند که چرا طبابت نمی‌کنی؟ گفت: عزرائیل را معاون لازم نبود.

دو بیت که در اول فصل است راجع به اسم شب است که در تبریز سابقاً معمول بود و اسم شبها غالباً اسامی بلاد بود، بنابراین در کلمهٔ چین ابهام وجود

* - *دیوان لعلی در سال ۱۳۲۲ شمسی با پیشگفتاری از مرحوم محمّدعلی صفوت در تبریز چاپ شده است.*

دارد. شعر مربوط به رژی او نیز این صنعت را دارد آن اینست:

خصم اِمروزیِ شاهی نه گروهِ باب است
خصمْ این بار من‌الباب الی‌المحراب است

این بیت را در دیوان او طور دیگر نوشته‌اند.

اشعار ترکی لعلی نیز در غایت درجهٔ لطف و روانی است.* عدّه‌ای از ادبای تبریز معتقدند که در ترکی کمتر غزلی مانند غزل مشهور او به مطلع «دیر حسنده یوخدر ای صنم» سروده شده است.

ذیل

آقای حاج محمّدآقا نخجوانی خواهرزادهٔ لعلی از تجّار موجّه و محترم و از فضلای تبریز است. وی از بدو جوانی عشقی مفرط به کتاب داشته، در اثر سال‌ها پشتکار و زحمت کتابخانه‌ای معتبر گرد آورده است. کتابخانهٔ او اسباب آبروی تبریز است. وی کتب نفیس خود را رایگان در اختیار فضلا و ادبای ایران می‌گذارد و برخلاف شیوهٔ معمولی ارباب کتب در این باره بخل نمی‌ورزد. عشق او به جمع‌آوری نسخه‌های کمیاب تماشائی است. گاهی برای تهیهٔ یک کتاب نفیس خطی از تبریز به اصفهان و شیراز مسافرت کرده با زحمات زیاد آن را به دست آورده است.

حاج محمّدآقا در فن کتابشناسی تخصصی کامل دارد. به مجرد دیدن یک کتاب خطی تاریخ تحریر و درجهٔ اهمیت آن را می‌گوید. بارها در بارهٔ کتب خطّی مقالات نوشته و در مجلات علمی و ادبی به چاپ رسانیده است. وی با ادبا و فضلای ایران و مستشرقین و کتابخانه‌های مهمّ دنیا ارتباط دارد. مقالات خود را اخیراً به مجلهٔ یادگار می‌فرستد. وی چند دیوان را تصحیح کرده به چاپ رسانیده است.

وی در ایّام پیشه‌وری در تبریز ماند و موطن خود را ترک نکرد. سعی او

---

*– دونمونه از تک‌بیت‌های لعلی به زبان ترکی آذری

آچ نقاب اوزدَن، اوزون دورسون مقابل ماهلن
یوخسا یاندیررام نقابِ عارضون بیر آهلن

* *

سالما بُرقع، تؤی گورولسون آفتاب عارضون
یوخسا بیر آهیله یاندیررام نقاب عارضون

این بود که هم به مردم کمک کند و هم کتابخانهٔ نفیس خود را از مصادره و دستبرد محافظت نماید. پس از سقوط پیشه‌وری عده‌ای از آذربایجانیها که به طهران رفته بودند و وطن‌پرست باز آمده بودند و در ایام پرآشوب آذربایجان از دوردست بر آتش داشتند، به وی ایراد کردند که چرا در تبریز مانده و مهاجرت ننموده است. وی در جواب گفت که اگر همه به طهران مهاجرت می‌کردند، شهر تبریز و سایر ولایات از وطن‌پرستان تهی می‌ماند و منظور دمکراتها بدون اشکال حاصل می‌شد. در مقابل این جواب دندان‌شکن حضرات خاموش ماندند.

حاج محمّدآقا در همهٔ انجمن‌های معارفی و خیریه عضویت می‌یابد. شصت سال بیشتر عمر دارد مردی باذوق است اندامی متناسب و رفتار مؤدب و متین دارد. اسباب افتخار بازار تبریز است.(۴۳۸)

آقای حاج حسین آقا نخجوانی برادر او نیز به نوبهٔ خود مردی ادیب و فاضل وعلاقه‌مند به کتاب است. کتابخانهٔ او نیز معتبر است. کامل‌ترین کلکسیون‌ها را در تبریز در اختیار دارد. شیفتهٔ اصلاحات حقیقی به نفع تودهٔ حقیقی است.



۱۰۵
مدرّس قاموسی

آقامیرزامحمّدعلی آقا مدرّس قاموسی تبریزی خیابانی از علمای فاضل و از ادبای متبحر تبریز است. وی در ۱۲۹۶ هجری در تبریز در محلهٔ خیابان تولّد یافته، از مرحوم حاج میرزاحسن آقامجتهد و حاج میرزا ابوالحسن آقا انگجی درس خوانده، در فقه و اصول به مقام عالی رسیده از آقاضیاء عراقی، سیّدهبةالدّین شهرستانی، آقاسیّدمحمّد حجّت، آقامیرزامحمّدعلی شاه‌آبادی و حاج آقابزرگ طهرانی مؤلّف «الذریعه» اجازهٔ روایت و اجتهاد دارد. نام پدر او آقامیرزامحمّدطاهر بوده.

آقامیرزامحمّدعلی آقا علاوه بر فقه و اصول در ادبیات و عربیات و هیئت و حساب اطّلاعات وسیع دارد، امّا عمده اشتغال او اخیراً به تاریخ رجال و لغت فارسی معطوف است.

از تألیفات او «فرهنگ نوبهار» است که در دو جلد در تبریز به چاپ سربی رسیده است. با اینکه بعضی از ادبای طهران در مجلات ادبی به سبک نگارش آن ایراد گرفته‌اند، تا فرهنگی نظیر آن چاپ نشود در نوع خود بی‌نظیر است؛ چه، نه همهٔ مردم استطاعت خریدن فرهنگ‌های بزرگ قدیم را دارند و نه همه می‌توانند از آنها استفاده کنند. تألیف دیگر او «فرهنگ بهارستان» است در مترادفات فارسی که آن هم در تبریز به چاپ رسیده است. وی فرهنگی به نام «قاموس‌المعارف» در شش جلد به فارسی در لغات مصطلح عصری اعم از فارس و عربی تألیف کرده است که هنوز به چاپ نرسیده است.

شاهکار آقامیرزامحمّدعلی آقا «ریحانةالادب» اوست که در رجال نوشته است. رجال را از صدر اسلام تا امروز در این کتاب که در فارسی، بلکه در عربی

کم‌نظیر است، جمع کرده است. خصوصیّت آن اینکه اوّلاً مؤلّف فاضل در تألیف آن علاوه بر کتب فارسی و عربی به کتب ترکی از قبیل «قاموس‌الاعلام» سامی‌بیگ نظر داشته، ثانیاً عکس بیست و چهار نفر از معاصرین علما را در جلد اول گراور کرده است. جلد اوّل کتاب که منتشر شده است از الف تا خاء شرح حال تقریباً هزار نفر از رجال را دربردارد. فعلاً وی مشغول چاپ جلد دوم است.

صاحب ترجمهٔ ما آثار دیگر نیز دارد که ما از ذکر آنها صرفنظر می‌کنیم. به یک تألیف دیگر او که خودْ آن را حقیر می‌شمارد و در نظر ما کمال اهمیت را دارد، اشاره می‌نمائیم. آن اینکه وی امثال ترکی آذربایجانی را در یک کتاب کوچک جمع کرده است. این دلیل منتهی درجهٔ ذوق اوست. امثال ترکی پرخصوصیت هستند و از طرف ادباء و فضلاءِ آذربایجان مقداری از آنها جمع شده و بعضی به چاپ آنها اقدام کرده‌اند.(۴۳۹)

آقای میرزاعلی‌اصغر قاموسی فرزند آقامیرزامحمّدعلی آقا در علم حقوق لیسانسیه است و فعلاً در تبریز دفتر ثبت اسناد رسمی دارد. وی مردی صاحب فضل است، ادبیات و عربیات را از پدر فاضل خود اخذ کرده است و کتابی در موضوع تاریخ دورهٔ جاهلیت را در دست تألیف دارد.* نگارندهٔ این کتاب قسمتی از آن را دیده است. خداوند او را به اتمام آن تألیف موفق دارد.

ذیل

مجلس چهاردهم در موقعی که شیرازهٔ امور ایران از هم پاشیده شده بود و آذربایجان در شرف تجزیه بود، شش صد هزار تومان برای طبع فرهنگ بزرگ آقای دهخدا تصویب کرد. آقای دهخدا مردی فاضل است و فرهنگ او که فعلاً تحت طبع است اثری بزرگ است، امّا در مملکتی که کتب لغت نظیر لغت لاروس فرانسه و امثال آن در دسترس محصلین نیست اقدام در نشر فرهنگ بزرگ دهخدا و تخصیص ششصد هزار تومان به آن، کاشف از خیلی چیزها است. افتخار میرزامحمّدعلی آقا این بس که فرهنگ نوبهار او تا اندازه‌ای لاروس مانند است و احتیاج محصلین را رفع می‌کند.

---

* – *عنوان این کتاب «احوال اجتماعی عرب قبل از اسلام» است که بنابه تصریح خود آقای علی‌اصغر مدرّس هنوز تألیف آن به مرحلهٔ اتمام و اکمال نرسیده است.*

آذربایجان ما دو نفر لغت‌نویس بزرگ قبل از صاحب ترجمه به ایران داده است. اوّل حسین بن خلف تبریزی مؤلّف «برهان قاطع» را داده، دوّم ملاباشی میرزامحمّدکریم سرابی تبریزی معلم محمّدشاه قاجار مؤلّف «فرهنگ محمّدشاهی» معروف به برهان جامع* را داده است.

نگارندهٔ کتاب وظیفهٔ خود می‌داند از آقای میرزامحمّدعلی آقا که چند فقره شرح حال بدون منت در اختیار او گذاشته، تشکر خود را ابراز دارد.(۴۲۰)



*- چاپ سنگی سال ۱۲۶۰ هـ.ق در تبریز.

۱۰۶
کوپال

آزادی به قبضهٔ شمشیر بسته‌اند

آقای امیرلشگر محمدصادق‌خان کوپال از لایق‌ترین، پاکدامن‌ترین، شجاع‌ترین، بامعلومات‌ترین و وطن‌پرست‌ترین صاحب‌منصبان قشون ایران است. وی در خوی متولّد شده* و تحصیلات ابتدائی را در آن شهر به پایان رسانیده، با پدرش آقامیرزامحمّد که تاجر بوده به اسلامبول رفته، تحصیلات متوسّطه و عالی را در ساحل بسفور تمام کرده است.

کوپال از محصلین مدرسه حربیهٔ اسلامبول است. د رشتهٔ توپخانهٔ آن مدرسه تحصیل نموده با رجال و ژنرالهای بزرگ ترک هم‌مدرسه یا همدرس بوده و از آن زمان با آنها رفاقت داشته و امروز هم دارد. در بین آنها عصمت پاشا (اینونو) و کاظم پاشا و مصطفی کمال پاشا (آتاتورک) با کوپال صمیمیت کامل داشته و دارند. وی پس از مراجعت به ایران فرمانده آتشبارهای توپهای شنیدر شد تا دولت ایران در صدد تشکیل ژاندارمری برآمد. وی برای دیدن آکادمی جنگ ترکیه (عثمانی) و تکمیل معلومات در بارهٔ ژاندارمری بار دیگر به اسلامبول رفت. چندی آنجا ماند، به ایران مراجعت نمود. مستر شوستر مستشار آمریکائی مقدم صاحب‌منصب جوان را گرامی شمرد و او را به مترجمی خود برگزید.

---

*- اجداد وی از خانوادهٔ زیادلوی گنجه هستند که پس ازجنگ دوّم بین ایران و روس در خوی سکونت کردند. ← محمّدامین ریاحی، **تاریخ خوی**، ۳۴۰.

وی نصف روز خود را در نظام کار می‌کرد، نصف دیگر را به مترجمی مستشار دلسوز آمریکائی صرف می‌نمود تا فتنهٔ سالارالدّوله پیش آمد. برحسب توصیهٔ شوستر از طرف دولت مشروطه به فرماندهی توپخانهٔ اردوی اعزامی معین شد. خدمات مرجوعه را انجام داد و سالارالدّوله را مستأصل نمود، امّا این امر به عمّال تزار گران آمد. صاحب‌منصب وطن‌پرست پس از فتحْ عوض اینکه با مراسم باشکوه وارد پایتخت شود مجبور گردید که به اسلامبول رود. وی آنجا بود تا بار دیگر سالارالدّوله قد علم کرد و علم طغیان برافراشت. برای فرماندهی توپخانه بار دیگر دولت او را خواست. وی دعوت مادر وطن را اجابت نمود. بار دیگر با توپهای شنیدر خود سالارالدّوله را پریشان ساخت. لیاقت و کاردانی او بر تمام رجال مملکت مثل آفتاب روشن شد.

حاج مخبرالسّلطنه او را برای دفع اشرار فارس مأمور کرد. کوپال ما با اتکاء به شجاعت خود با قلّت وسایل با اشرار درافتاد. در طی چند فقره جنگ خطهٔ فارس را تا اندازه‌ای امن کرد. در نبرد بیرم بیست و هفت زخم برداشت. همه از او ناامید شده بودند تا بالاخره شفا یافت.

در این ایام سوئدی‌ها که ژاندارمری ایران را تشکیل داده بودند او را به خدمت خواندند. قزاقخانه نخواست از صاحب‌منصبی چون او صرف نظر کند. بین دو تشکیلات بر سر او رقابت و کشمکش شروع شد. بالاخره خود کوپال خدمت در ژاندارمری را ترجیح داد. با درجهٔ ماژور دواین داخل ژاندارمری شد. پس از شروع جنگ بین‌المللی اوّل مانند سایر صاحب‌منصبان ژاندارمری خواست از موقع استفاده کند و استقلال ایران را به دست آرد، دست به اسلحه برد، بالاخره به مهاجرین پیوست و به مهاجرت مجبور شد.

پس از مراجعت از مهاجرت در ژاندارمری مشغول خدمت بود. هنگامی که در کردستان فرماندهی فوج ژاندارمری را به عهده داشت کودتا در طهران اتفاق افتاد. چون به طهران برگشت وضع را طور دیگر دید. سردار سپه که می‌خواست برای ایران قشون نیرومند تشکیل دهد از وی نتوانست چشم پوشد. اوّل او را آجودان مخصوص خود قرار داد، سپس والی پشتکوهش کرد، بالاخره به ریاست تشکیلات نظمیه‌اش برگزید. وی مدتی کوتاه در رأس نظمیهٔ ایران قرار گرفت. خواست طبق اصولی که خوانده بود نظمیهٔ ایران را اصلاح کند. اوّلین

دستور او این بود که جز با حکم عدلیه کسی را توقیف نکنند و آزادی افراد را محدود نسازند. مردم طهران از آن عهد و خوشرفتاری‌های او خاطرات شیرین دارند. امّا با آن ترتیب که وی اتّخاذ کرده بود نمی‌شد ریاست او ادامه یابد. در حکومت دیکتاتوری رئیس نظمیه باید قانون را فراموش نماید و عدلیه را هیچ شمارد. بلافاصله وی را از رأس نظمیه برداشتند و آن تشکیلات را به دست نااهلان سپردند.

کوپال در عهد رضاشاه متصدی مقامات بزرگ نظامی از قبیل ریاست ادارهٔ نظام وظیفه، ریاست ارکان حرب آذربایجان، آتاشه نظامی در ترکیه بود. هنگامی که رضاشاه می‌خواست به ترکیه رود، کوپال را با خود آنجا برد. با کمال تعجب مشاهده کرد که همهٔ رجال ترک او را می‌شناسند و به وی به نظر احترام نگاه می‌کنند. وقتی که آتاترک وفات کرد دولت ایران مناسبتر از او برای نمایندگی ایران در مراسم تشییع آن مرد بزرگ نیافت و او را به آنقره فرستاد.

پس از سقوط رژیم دیکتاتوری دولت ایران او را به استانداری ایالت غربی آذربایجان مأمور ساخت. وی با چند تن ژاندارم خواست امنیت را در ارومی و اطراف آنکه به مجرد واقعهٔ سوم شهریور ۱۲۰ از هم پاشیده شده بود، برقرار سازد. کرد و ارمنی و آثوری و بالاتر از همه چند نفر مهاجر را به جای خود نشاند. امّا این امر موافق میل عمّال شوروی نبود. این بود که عمل او ناتمام ماند و به طهران احضار گردید. وی در طهران بود تا از طرف متّفقین در ظاهر به اتهام فاشیست بودن، در باطن به جرم ایران‌پرستی توقیف شد. در زندان متّفقین بود، بالاخره پس از خاتمهٔ جنگ آزاد گردید. امروز رئیس تشکیلات ژاندارمری است.

کوپال در ۱۳۱۰ قمری متولّد شده است. خاطرات خود را از نه سالگی به این طرف نوشته است این خاطرات می‌توان گفت تنها به وی تعلق ندارد، بلکه متعلق به ایران است. با مطالعهٔ آن می‌توان یک دوره از تاریخ معاصر ایران را در تاریخ حیات یک نفر صاحب‌منصب وطن‌پرست تعقیب نمود. وقتی که وی به دفترچهٔ خاطرات خود نظر می‌افکند متأثر می‌شود مدتی خود را فراموش می‌کند. در شخص او می‌توان مشاهده نمود که ملّت ترک و ایران می‌توانند برادروار کنار هم زندگی کنند.

۱۰۷
شریف‌زاده

آقای سیّدحسن شریف‌زاده از قدمای احرار آذربایجان و شهید راه مشروطیت است. پدر او شریف‌العماء مردی موجّه و محترم و متمول و فاضل بود. در عصر خود ریاست انجمن ادبی را که حجةالاسلام نیّر و میرزامحمّد ادیب عضو آن بودند داشت.

آقاسیّدحسن از بدو شباب به خط تجدد افتاد. مردی بود بسیار منظم و مرتب و همهٔ کارها را حتی فرا گرفتن علم و مطالعهٔ کتب را از روی نقشه می‌کرد. مثلاً اسامی کتب مفید را از سیّدحسن تقی‌زاده می‌گرفت، از روی نقشه و با حوصله آنها را تهیه می‌کرد و طبق پرگرام مخصوص آنها را می‌خواند. اوّل کار مقداری فرانسه یاد گرفت، سپس به مدرسهٔ آمریکائیها(۴۴۱)رفت، زبان انگلیسی آموخت، در خارج طبق نقشه معلومات خود را تکمیل کرد و مردی صاحب اطلاع و فاضل شد، بالاخره به معلمی مدرسهٔ آمریکائی پذیرفته گردید. سعی کرد هر چه می‌داند به شاگردان یاد دهد و در آنها ملکات فاضله را روی اصول وجدان و اخلاق، نه از راه اصول دینی تقویت نماید. وی معلمی دلسوز بود. همهٔ شاگردانش او را می‌پرستیدند. به تعبیر آقای تقی‌زاده، شاگردان او در حقیقت حواریون او بودند و به معلم خود اعتقاد عجیب داشتند. جوانان روشنفکر او را پیشوا و رئیس خود می‌دانستند.

شریف‌زاده قبل از نهضت مشروطیت از طبقات روشنفکر و طالب اصلاح بود. پس از اعلام مشروطیت به آن نهضت پیوست و از احرار مؤثر و ذی‌نفوذ

گردید. در هر حرکت و اقدام آزادیخواهی شرکت داشت. از تندرویهای مجاهدین انتقاد می‌کرد. هنگام ورود قشون روس طرفدار تسلیم بود و می‌گفت در مقابل روس نمی‌توان جنگ کرد. بالاخره در سر این عقیده جان داد؛ چه، آن ایام که به قونسولخانهٔ فرانسه پناهنده شده بود از طرف یک نفر مجاهد در جلو قونسولخانه کشته شد، در صورتی که در حدود سی سال داشت. یکی از پیروان و حواریون او در بارهٔ او این شعر را گفته است:

اگر پرستش اشراف نیست مسلک حزبی
خلاف مسلکیان، من شریف‌زاده‌پرستم

۱۰۸
سرتیپزاده

آقای میرزاعلی‌اصغرخان سرتیپ‌زاده بـه یک خـانوادهٔ نـظامی مـنسوب است. اجداد او در طالش اقامت داشته‌اند. نادرشاه آنان را کـوچانیده در آلان از توابع تبریز اسکان نموده است. مؤسس خانواده قاسم‌خان* امیر تومان بود که در عهد فتحعلی شاه داخـل نـظام جـدیدالتأسـیس شـده. نـوهٔ او مـحمّدآقاخان سرتیپ، جدّ سرتیپ‌زاده در محاصرهٔ هرات شرکت داشته.

سرتیپ‌زاده در طفولیت** به مدرسهٔ کمال یـا بـه اصـطلاح آن دوره بـه معلمخانهٔ کمال رفت. آزادیخواهی و عشق به اصلاحات را از مدیر آن مدرسه که کمال نام داشت اخذ کرد، امّا چندی نگذشت که مدرسه مورد هـجوم مـتعصبین واقع شد و به غارت رفت. این امر محصل جوان را در عقاید جدیدهٔ خود راسختر نمود. پس از اعلان مشروطیت سرتیپ‌زاده به آن نهضت پیوست. اوّل به حزب اجتماعیون عامیون که گویا از روی مدل حزب سوسیال دمکرات قفقاز تأسیس شده بود داخل گشت، آخر کار عضو حزب دمکرات گردید.

پس از تسـلط شـجاع‌الدّوله وی خـود را مـخفی سـاخت و از مـخفی‌گاه روزنامه‌ای به نام انـصاف با ژلاتین انتشار می‌داد، تـا پس از ورود عـثمانیها از مخفی‌گاه خارج شد و با شیخ خیابانی به فعالیت پرداخت. اقدامـاتی کـرد تـا از

---

* - گورستان قاسم‌خان که بعدها دبیرستان پسرانهٔ منصور (طالقانی فعلی) در محلّ آن تأسیس شد وقف همین قاسم‌خان بود.

** - چون پدر سرتیپ‌زاده، مرحوم میرزاعباسقلی‌خان، در زمان طفولیت وی مرده بود شهید ثقة‌الاسلام بنابه وصیّت میرزاعباسقلی، قیّم صاحب ترجمه بود.

اقدامات شدید نسبت به طرفداران روس و ارامنه جلوگیری به عمل آمد. در نتیجه روس‌ها پس از مراجعت مجدّد به تبریز به نوبهٔ خود رویهٔ مسالمت‌آمیز پیش گرفتند و از بدرفتاری نسبت به اهالی که ابراز احساسات به قشون ترک کرده بودند چشم پوشیدند.

پس از ورود محمّدحسن میرزا به تبریز روس‌ها خواستند نظام‌الملک والی را که نمایندهٔ اتصال آذربایجان به ایران بود بردارند. آنان ولیعهد را نیز با این نقشه موافق کرده بودند. این بود عده‌ای را تحریک کردند که بازار را بسته و انتخابات بخواهند تا بهانه به دست روس‌ها بیفتد و عزل نظام‌الملک را از حکومت مرکزی تقاضا نمایند. سرتیپ‌زاده و رفقایش از بستن بازار مانع شدند و نقشه عقیم ماند، ولی چون کشف شد که سرتیپ‌زاده در این امر مداخله داشته وی را توقیف نمودند، سپس آزاد کردند. وی دست از فعالیت برنداشت تا بار دیگر توقیف شد و دو مرتبه آزاد گردید، امّا دیگر نتوانست در تبریز بماند. این بود که به طهران عزیمت کرد و به مهاجرین پیوست. سه سال در مهاجرت به سر برد تا بعد از انقلاب روسیه با سلیمان میرزا به ایران برگشت. در کرمانشاه انگلیسی‌ها خواستند آنها را توقیف نمایند، سرتیپ‌زاده خود را نجات داد، امّا سلیمان میرزا گرفتار شد.

سرتیپ‌زاده در تبریز فعالیت خود را از سر گرفت. مورد تعقیب عثمانیها واقع شد. پس از آنکه ترکها آذربایجان را تخلیه کردند، شیخ خیابانی قیام نمود. وی از نزدیکان شیخ بود. پس از خاتمهٔ قیام، سرتیپ‌زاده مدّتی در تبریز بود تا قضیهٔ لاهوتی پیش آمد وی خواست از این قضیه به نفع آزادیخواهی و سوسیالیسم استفاده نماید، امّا لاهوتی مغلوب شد، سرتیپ‌زاده به روسیه رفت و هشت ماه آنجا ماند تا به ایران برگشت.

آن ایام نفوذ سردار سپه روز بروز تزاید می‌یافت و مقدمات انقراض قاجاریه و استقرار رژیم دیکتاتوری فراهم می‌شد. آزادیخواهان برای مانع شدن از این امر به تکاپو افتاده می‌خواستند محمّدحسن میرزا را بار دیگر به تبریز بیاورند. سرتیپ‌زاده برای این امر بیش از همه فعالیت می‌کرد. سردار سپه اوّل خواست با اشکال مالی مانع رفتن ولیعهد به تبریز شود. امّا سرتیپ‌زاده مبلغی

هنگفت از تجّار آذربایجانی پایتخت گرفت و اشکال مالی را مرتفع ساخت. این بار وزیر جنگ حاضر نشد قشون در اختیار ولیعهد بگذارد. ولیعهد هم سستی کرد، بالاخره از مسافرت آذربایجان منصرف گشت.

پس از آنکه زمزمهٔ جمهوری بلند شد، سرتیپ‌زاده هم مانند سایر آزادیخواهان در تبریز در مقابل این جمهوری‌خواهی دروغی و جبری ایستادگی کرد و مورد تعقیب امرای لشکر از قبیل آیرم و غیره شد. بالاخره پس از استقرار رژیم دیکتاتوری از فعالیت سیاسی دست برداشت و به تجارت مشغول شد،* امّا از سوءظنّ پلیس مصون نماند. توقیف شد و به طهران اعزام گشت. هشت ماه توقیف بود تا مرخص شد.

وقتی که قضیهٔ کشف حجاب به آن ترتیب پیش آمد، سرتیپ‌زاده که از جوانی طرفدار آزادی نسوان بود به طرز عمل آن شدیداً اعتراض نمود. باز دستگیر شد. این دفعه ۱۸ ماه در زندان قصر قاجار ماند. بعد از آزاد شدن از حبس باز تحت نظر بود تا قوای روس و انگلیس به ایران حمله کردند و رضاشاه را برانداختند.

سرتیپ‌زاده بلافاصله به تبریز آمد. همهٔ مردم انتظار داشتند که با سابقهٔ آزادیخواهی و سوسیالیستی و شکنجه دیدن از حکومت دیکتاتوری، به حرکت انقلابی که با دست بیگانه اداره می‌شد خواهد پیوست، امّا سرتیپ‌زاده نه گول ظاهر را خورد و نه تابع احساسات و کینه‌ورزی شد. با مداخلهٔ اجانب که این بار جنبهٔ مترقی و آزادیخواهی داشت همان رفتار را کرد که با مداخلهٔ تزار کرده بود.(۴۴۲) من‌جمله از ویویان مستشار مالی آمریکائی نمایندهٔ حکومت مرکزی در مقابل روس‌ها حمایت کرد. از طرف روس‌ها تبعید شد. به طهران رفت. به حضور اعلیحضرت همایونی شرفیاب گردید. حقیقت اوضاع آذربایجان را به عرض رسانید.

بالاخره بار دیگر به تبریز آمد در انتخابات دورهٔ چهارده شرکت کرد و وکیل شد.** در مجلس از عوام‌فریبی مضری که چند نمایندهٔ معروف و منتسب

** - منظور تشکیل کوپراتیو (شرکت تعاونی) است که سرتیپ‌زاده در سال ۱۳۱۳ در تبریز به آن اقدام کرد، ولی به‌زودی توسّط پلیس رضاخانی از فعّالیّت آن جلوگیری شد.*

*** - وی در این انتخابات نهمین نمایندهٔ تبریز ـ که در حقیقت آخرین نفر بود ـ به مجلس راه یافت و در این مجلس در مقام مخالفت با پیشه‌وری، یکی از عوامل مهمّ ردّ اعتبار وی گردید.*

به ارتجاع پیش گرفته بودند اجتناب کرد. طرف بغض و کینهٔ پیشه‌وری و رفقایش واقع شد. در نتیجه دارائی کمی که داشت از طرف آنان مصادره گشت.

پس از رفع غائلهٔ آذربایجان به تبریز مراجعت کرد. همهٔ مردم این بار نیز انتظار داشتند که وی در اثر مصائبی که از پیشه‌وری دیده است از سیاستِ شدّت در بارهٔ دمکراتها طرفداری خواهد کرد، امّا وی مصالح کلی مملکت را در نظر گرفت و گفت جز چند تن مابقی مردم گناهی نکرده‌اند که به دمکراتها پیوسته‌اند. معلوم شد که مَثَلِ سرتیپ‌زاده مَثَلِ آب چاه است که در زمستان گرم و در تابستان سرد می‌نماید. وی در دورهٔ دیکتاتوری آزادیخواه، در دورهٔ بیگانه‌پرستی وطن‌پرست و در دورهٔ وطن‌پرستی نوعدوست و دمکرات است. یعنی همواره نفع عموم را در نظر می‌گیرد. پیرامن کینه‌توزی و حفظ منافع حقیر شخصی نمی‌رود.

وی در دورهٔ پانزدهم کاندید وکالت شد، لکن در اثر پیش‌آمدهایی حقّ او پایمال گشت.(۴۴۳)امّا برای مردم تبریز منتهی درجهٔ خوشبختی شد که او وکیل نشد و در تبریز ماند؛ چه، او وکیل حقیقی مردم است. ممکن بود وکالت رسمی در پارلمان او را از وظایف وکالت حقیقی بازدارد، امّا امروز در تبریز درِ منزلِ خود را باز گذاشته و منتظر است که مظلومی به او مراجعه کند و او از جان و دل در رفع ظلم او بکوشد. آیا شرفتمندانه‌تر و نجیبانه‌تر، وطن‌پرستانه‌تر از این کاری هست؟ مردم تبریز او را وکیل خود می‌دانند و برای آنها فرقی نمی‌کند که وی در پارلمان باشد یا در تبریز، بلکه شقّ دوم را بهتر می‌پسندند.

سرتیپ‌زاده در حدود شصت سال سن دارد.* نام پدرش میرزاعباسقلی‌خان سرتیپ بوده. وطن‌پرستی، آزادیخواهی، شجاعت، صراحت لهجه و درستکاری او را از افراد ممتاز انقلابیون قرار داده است.(۴۴۴)

*- *وی در سال ۱۳۴۲ شمسی فوت کرده است.*

۱۰۹
حاج ابراهیم آقاپناهی
خانوادهٔ پناهی

حاج ابراهیم آقاپناهی و برادرش حاج فرج آقاپناهی از تجّار معتبر و ثروتمند آذربایجان وروچیلد عصر خویش بودند. این دو برادر با سرمایهٔ کمی وارد بازار شدند، در اثر پشتکار و اقدام در تجارت‌های خطرناک ثروتی سرشار اندوختند و نه تنها در آذربایجان بلکه در ایران سرشناس شدند.

تجّار تبریز سابقاً مواظب بودند که خود را اشخاص مقتصد و قانع و صرفه‌جو معرفی کنند تا مردم به آنان اعتماد داشته باشند و با آنان با اطمینان معامله نمایند. در این امر به قدری افراط شده بود که اگر تاجری در حجرهٔ خود عوضِ نان و پنیر یا آبگوشت، چلو می‌خورد، به اعتبارش لطمه وارد می‌شد و طلبکاران فوراً به در حجره‌اش روی می‌آوردند و پول خود را از او می‌گرفتند.

چون کار این دو برادر بالا گرفت، این رسم قدیم را پشت پا زدند؛ تجارت را با تجمّل و اعیانی توأم کردند. در حجرهٔ خود ظهرها سفره‌های عریض و طویل گسترده اُطْمعهٔ لذیذ گذاشتند. مردم که منتظر بودند به زودی آنان ورشکسته خواهند شد، با کمال تعجّب مشاهده کردند که روز بروز کار ایشان رونق زیادتر می‌گردد. این امر در بازار تبریز مؤثر واقع شد. تظاهر به قناعت لازمهٔ تجارت و اعتبار تلقی نگردید. کار به جائی کشید که امروز پولِ زیاد خرج کردن، لازمهٔ اعتبار شده است.

حاج ابراهیم آقا با اینکه معلومات زیاد نداشت، در اثر هوش و استعداد مدّتی در بین تجّار، اوّلْ ریش‌سفید محسوب می‌شد. دعاوی بزرگ تجارتی را حل و فصل می‌نمود. مردی غذاشناس بود. چون ثروت زیاد داشت بهترین آشپزها را استخدام می‌کرد و بهترین غذاها را تهیه می‌نمود. خود وی مدعی بوده که در

غذاشناسی در ایران اوّل است و مردم ادعای او را قبول داشتند. اشراف و اعیان طهران و تبریز بهترین چلوکباب مخصوص تبریز را در منزل او می‌خوردند. اصولاً تمام پناهی‌ها در غذاشناسی ذوق دارند و طبخ تبریز که در ایران اشتهار دارد در خانهٔ پناهی‌ها به درجهٔ کمال رسیده است. نگارندهٔ این کتاب با اینکه با چند نفر از آنها آشنائی بلکه رفاقت دارد، نمک پناهی‌ها را نچشیده است. اینها که می‌نویسد به عنوان نقل قول است.

حاج ابراهیم آقا هنگامی که پسران خود را برای تحصیل به اروپا می‌فرستاد، مرحوم میرزاعلی‌اکبرخان داور را نیز جهت سرپرستی آنان به اروپا روانه کرد. داور از این فرصت استفاده کرد. در اروپا درس خواند و به مقامات بالاتر رسید(۴۴۵) امّا هیچگاه حقّ خدمت حاج ابراهیم آقا را فراموش نکرد. در ایّام اقتدار همواره از او احترام می‌نمود و در این امر به قدری عنایت داشت که حاج ابراهیم آقا از آن همه احترام وزیر مالیهٔ بسیار مقتدر، خود را ناراحت حس می‌کرد.

حاج ابراهیم آقا از مردان جالب توجه آذربایجان بود و نوادری از وی منقول است. مدتی بعد از داور حیات داشت تا درگذشت. حاج فرج آقا قبل از او درگذشته است.

آقای مهندس اصغر پناهی از این خانواده در رشتهٔ مهندسی تحصیل کرده، در کنتراتهای راه‌آهن شرکت نموده، ثروتی سرشار اندوخته. وی در دورهٔ چهاردهم کاندید وکالت شد. مبلغی به حزب توده داد تا نام او را به عنوان مؤتلف در لیست خودشان بنویسند. وی به وکیل شدن موفق شد و حزب توده با آن پول تقویت یافت.(۴۴۶) کامیون‌ها اجاره کرد، ملیّون از این اقدام دلتنگ شدند، دربارهٔ او دقی کرده حقّی گفتند. مهندس پناهی در مجلس در جواب نطق آقای ابوالحسن ثقةالاسلامی که گفته بود که آذربایجان فقط چهار نفر وکیل دارد که جزو اکثریت هستند، نطقی ایراد کرد و همهٔ وکلا را به اتحاد دعوت نمود. آن نطق از بهترین نطق‌های مجلس چهاردهم بود.

آقای مرتضی پناهی از افراد پرخصوصیت این خانواده است. وی علاقهٔ وافر به کتاب دارد و کتابخانه‌ای جامع تهیه نموده است. خود اهل فضل و در فن کتابشناسی صاحب اطلاع است.

۱۱۰
امیرحشمت نیساری

جهاد دری است از درهای بهشت
علی علیه‌السلام

آقای ابوالحسن امیرحشمت نیساری شصت و هشت سال سن دارد. در تبریز متولد شده است. اصلش از قراجه‌داغ است. نام پدرش حاج محمدعلی بیگ بود. نیساری نام طبقهٔ لشگریان عهد جمشید است که وی برای خود نام خانوادگی اخذ کرده.*

امیرحشمت قبل از مشروطیت در نظام خدمت می‌کرد و ریاست افواج (ایلات) قراجه‌داغ را داشت. پس از اعلامِ مشروطیت از آن طرفداری کرد. در روز بمباردمان مجلس بیکار ننشست، دست به اسلحه برد و از مشروطیت دفاع کرد، بالاخره به سفارت انگلیس پناه برد. موقعی که تبریز بر ضد پادشاه قیام کرد، وی خود را به تبریز رسانید. در موقعی که حاج مخبرالسّلطنه والی بود، بر اثر تحریکاتِ مخالفینِ مشروطیت، او را ترور کردند. دو تیر به طرف او انداختند. گلوله‌ها او را زخمی ساختند، ولی او بالاخره شفا یافت.

موقعی که روس‌ها وارد آذربایجان شدند ژنرال قونسول روس گویا به وی تکلیف کرد یا تسلیم شود به جای شجاع‌الدّوله والی آذربایجان شود یا پولی

---

* - ابوالحسن نیساری، قبل از اینکه ملقّب به امیرحشمت شود، لقب سعیدالممالک داشت. جدّ صاحب ترجمه، حاجی میرزابابا پس از جنگ ایران و روس از ایروان به قراجه‌داغ (اهر) آمده و در آنجا ساکن شده بود. ← بایبوردی، *تاریخ ارسباران*، ص ۲۳۰.

بگیرد و آذربایجان را ترک کند. امیرحشمت این دو پیشنهاد را رد کرد. از ثقةالاسلام شهید محرمانه حکم جهاد گرفت. کفن پوشید و مقاومت کرد. گویا شکستی به قشون روس هم وارد ساخت. بالاخره بر اثر دستور حکومت مرکزی، دست از مقاومت کشید و با چند تن از آزادیخواهان و اتباعش به طرف سرحد عثمانی رهسپار شد.(۴۴۷)در حوالی خوی در یک کاروانسرا از طرف مستبدین که از روس‌ها دستور گرفتاری او را داشتند محصور افتاد. او و همراهانش سیزده روز در محاصره ماندند در اثر فداکاریها و شجاعتها بالاخره محاصره را شکسته خود را به عثمانی رسانیدند.

امیرحشمت در عثمانی بود تا جنگ بین‌الملل اوّل شروع شد. وی به ایران مراجعت کرد. بار دیگر به جهاد مشغول شد. با قوای متّفقین به نبرد پرداخت، بالاخره به همراهی سایر مهاجرین بار دیگر به عثمانی مراجعت نمود. پس از سقوط نیکلای دوم خاک غربت را ترک کرد و روی به وطن مألوف آورد. وی در طهران مشغول فعالیت و دفاع از مشروطیت بود تا کودتا پیش آمد.

از طرف سردار سپه ۲۴ ساعت حبس شد. سپس سردار سپه برای اینکه او را از طهران دور سازد به حکومت زنجان مأمورش کرد. چند سال امیرحشمت آنجا بود تا به حکومت کرمانشاه معین شد و سپس به طهران احضار گردید و متقاعد گشت و تحت نظر نظمیه قرار گرفت.

پس از سوّم شهریور ۱۳۲۰ از مراقبت مأمورین نظمیه فراغت یافت. امروز از ریش‌سفیدان موجه آذربایجانیهای مقیم طهران است و همه آزادیخواهان به او احترام می‌کنند و مثال اجلی یک نفر مرد وطن‌پرستش می‌دانند.

فرزند منحصر به فرد او آقای عباسقلی نیساری، چهل سال دارد. تحصیلات ابتدائی را در تبریز و متوسّطه را در تهران و تحصیلات عالی را در رشتهٔ علوم اقتصادی در دارالفنون لندن و بیرمنگام انجام داده و در این رشته به مرتبهٔ دکتری رسیده است. از صاحب‌منصبان عالیرتبهٔ بانک ملّی ایران است و معتقد است به اینکه باید تجارت آزاد شود و مقررات پرپیچ و خم اسعار از بین برود.*

* - *عباسقلی نیساری در کابینهٔ دکتر اقبال (۱۴ فروردین ۱۳۳۶ تا ۶ شهریور ۱۳۳۹) پست وزارت بازرگانی را داشت.*

آقای حسینقلی نیساری از این خانواده جوانی باذوق است. قصیده و مثنوی را در فارسی خوب می‌سراید. در عهد پیشه‌وری به جرم اینکه نخواست در مدرسهٔ متوسّطه تبریز دروس ادبی را به ترکی بگوید، تعقیب شد. بالاخره به طهران تبعید گردید.*

* - امیرحشمت سه برادر دیگر هم داشته، که یکی از آنها محمّد علیزاده بود که همراه میرزا آقاخان مرندی روز ۲۱ محرّم ۱۳۲۷ نخستین شمارهٔ روزنامهٔ **مکافات** را در خوی منتشر کرد.

۱۱۱
طالبوف

که طرف ابروی یار منش مهندس شد

حاج میرزاعبدالرحیم طالبوف مهندس انشاءِ جدید* در بین متفکرین ایران در ظرف صد سال اخیر مسلماً در درجهٔ اوّل قرار دارد و اسباب افتخار آذربایجان و آذربایجانی است.

طالبوف فرزند یک نفر نجّار بود. در سال ۱۲۷۲ در تبریز متولّد شد.** در جوانی به قفقاز رفت، به تجارت پرداخت، قدری مال کسب کرد، آخر عمر مدّتها در تمرخان شوره گوشه‌نشینی اختیار نمود و در همان‌جا در ۱۳۲۸ درگذشت.

وی مردی فاضل و صاحب معلومات بود. از علم هیئت و فیزیک و شیمی و اوضاع دنیا و تاریخ عمومی جهان اطلاع داشت. دلش به حال مملکت و ابناءِ وطن می‌سوخت و می‌خواست راه اصلاح را به هموطنان نشان دهد و آنان را از بدبختی و جهل نجات دهد. خوشبختانه قلمی شیوا و روان داشت. بر آن شد که افکار خود را بنویسد و افکار عمومی را به نفع علم و اصلاحات برانگیزد. وی در این مقصود موفق شد. چند جلد کتاب مفید نوشت و در مطابع قفقاز و اسلامبول به چاپ رسانید و به ایران ارمغان فرستاد. در بین تألیفات او از کتاب «احمد» و «مسالک‌المحسنین»*** و «مسائل‌الحیوة» و «نخبهٔ سپهری»**** و ترجمهٔ

---

* - مرحوم یحیی آرین‌پور نوشته‌های طالبوف را «الفبای آزادی» می‌داند. ← از صبا تا نیما ۲۸۸/۱.

** - در سال ۱۲۵۰ هجری شمسی در محلّهٔ سرخاب تبریز.

*** - سفرنامهٔ خیالی است با تصاویر و چاپ عالی که به سال ۱۳۲۳ قمری در قاهره به طبع رسیده است.

**** - خلاصه‌ایست از ناسخ‌التواریخ، در احوال رسول اکرم (ص). در سالهای ۱۳۱۰ و ۱۳۲۲ هجری قمری چاپ شده است.

«هیئت فلاماریون»* و ترجمهٔ «پندنامه مارکوس»** یاد می‌کنیم.

شاهکار طالبوف کتاب احمد یا «سفینهٔ طالبی» اوست که دو جلد است. در آن، وی با زبانی ساده با فرزند موهوم خود احمد گفتگو می‌کند. از علوم جدیدهٔ اروپائی و از پیشرفت آن سامان و انحطاط مادی و معنوی ایران بحث می‌نماید. به این‌ترتیب معلومات لازم به هر شخص متوسّط را در دسترس خواننده کتاب می‌گذارد. در کتاب مسالک‌المحسنین با چند نفر به گردش علمی می‌رود. در مسائل‌الحیوة از مسائل سیاسی روز صحبت می‌دارد. کتابهای او عده‌ای از علما را در تبریز خوش نیامد، او را تکفیر کردند و قرائت کتب او را حرام دانستند.

کتابهای طالبوف در جامعهٔ قبل از مشروطیت مؤثّر واقع شد و اذهان مردم را به لزوم اصلاحات اساسی متوجه ساخت. پس از اعلان مشروطیت، مردم تبریز برای قدرشناسی از خدمات وی، او را به نمایندگی مجلس انتخاب نمودند، ولی چون پیر شده بود گوشهٔ خلوت تمرخان شوره را رها نکرد و نمایندگی را قبول ننمود و گفته‌اند که علّت امتناع او این بود که مرحوم حاج شیخ فضل‌الله نوری قبلاً مسالک‌المحسنین او را تکفیر کرده بود و وی نمی‌خواست با آمدن به طهران خود را گرفتار کشمکش با علماء بنماید.(۴۴۸)او از آنها[یی] بود که می‌ترسید ملّت بی‌سواد و جاهل از مشروطیت سوءِاستفاده نماید و مرتکب افراط شود. این بود که از خلوتگاه خود مردم را به اعتدال می‌خواند.

مجلهٔ بهار(۴۴۹)که تحت مدیریت اعتصام‌الملک منتشر می‌شد، به مناسبت فوت او مختصر شرح حال در بارهٔ او نوشته و دو مکتوب او را درج کرده بود. مکتوب اوّل خطاب به میرزاعلی‌اکبرخان دهخدا بود که حاوی عقاید سیاسی او بود. من‌جمله در آن مکتوب نوشته بود:

عجب این است که در ایران سرِ آزادیِ عقاید جنگ می‌کنند، ولی هیچ کس به عقیدهٔ دیگری وقعی نمی‌گذارد، سهل است که اگر کسی

*– یا «رسالهٔ هیئت جدید» که ترجمه‌ایست از اثر معروف کامیل فلاماریون دانشمند فرانسوی که طالبوف آن را از روی ترجمهٔ روسی آن به فارسی ترجمه کرده است.

**– ترجمه‌ایست از پندنامهٔ مارکوس آورلیوس که پرنس «اوروزوف» از زبان یونانی به روسی ترجمه کرده بود و طالبوف آن را در سال ۱۳۱۰ هجری قمری به زبان فارسی آورد و در چاپخانهٔ اختر استانبول چاپ کرد.

اظهار رأی و عقیده نماید متهم، واجب‌القتل، مستبد، اعیان‌پرست، خودپسند، نمی‌دانم چه و چه نامیده می‌شود.

این مطلب کاملاً صحیح است. با وصف گذشتن چهل سال از مشروطیت، تغییری در آن حاصل نشده و اسباب تأثر است. آنچه اندکی اسباب تسلیت است اینکه این امر اختصاص به ایران ندارد. جز در انگلیس و آمریکا و بعضی از ممالک اروپای غربی، حال به منوال ایران است.

اینجا از موقع استفاده کرده کلامی را که آقای تقی‌زاده در دو ماه پیش شفاهاً به جمعی فرمودند می‌آوریم و این گفتهٔ نغز را به این ترتیب در این کتاب ثبت می‌کنیم، آن اینکه:

هرکس، طاقتِ شنیدنِ عقایدِ مخالف را ندارد. این عطیه‌ای است که خداوند به بعضی از افراد یا به بعضی از ملل ارزانی می‌دارد.

طالبوف در این مکتوب باز می‌نویسد:

طهران کدام جانور است که در یک شب صد و بیست انجمن زائید؟

این مطلبْ هم اسباب تأثّر و هم مضحک است و گویا طالبوف توجّه به این معنی نداشت که فساد دورهٔ مشروطیت معلول فساد دورهٔ استبداد و صد و بیست انجمن نتیجهٔ مستقیم هزاران عمل بی‌معنیِ دورهٔ استبداد بود.(۴۵۰)

مکتوب دیگر مورّخ ۱۳۱۶ خطاب به اعتصام‌الملک است. در آن می‌نویسد:

بنده غیر از تبریز در هیچ نقطه نمی‌خواهم اثری از من بماند. بنده محبّ عالم و بعد از آن محبّ ایران و بعد از آن محبّ خاک پاک تبریز هستم. چه کنم حرف دگر یاد نداد استادم. هر چه در تبریز درست نمایند، بنده را می‌توانید شریک و سهیم و عبد و خادم آن عمل بدانید. اگر بتوانید از کتب روس‌ها استفاده نمائید می‌توانم خیلی کتابهای مفید بفرستم. بنده به زبان روسی آشنا هستم. فرانسه نمی‌دانم. خط روسی را بسیار بد می‌نویسم. خطّ ایرانی طبیعی بنده نیز تعریفی ندارد. عربی هیچ بلد نیستم. فارسی را معلوم است چنان می‌دانم که عربْ فرانسه را. با وجود این، از برکت کثرت مطالعه و

زورِ مداومت، بعضی آثار محقّر از خود به یادگار گذاشتم که اخلاف
بنده تکمیل نموده و بنده را مهندس انشای جدید بدانند

از این مکتوب که در بارهٔ تأسیس مطبعه در تبریز نوشته شده، می‌توان روحیهٔ مهندسی انشاءِ جدید را درک کرد. یک عالم ذوق و صفا و صمیمیت و ایران‌پرستی و نوع‌دوستی و علاقه به زاد و بوم و یک دریا تواضع در خلال سطور این مکتوب نهفته است. وی از صمیم قلب تبریز را دوست می‌داشته و خاک پاک را در بارهٔ آن از راه تعارف و رسم معمول استعمال نکرده است. دوری از وطن مألوف علاقهٔ او را به شهر مسقط‌الرأسش سوزان‌تر کرده بود. از سایر کتب او نیز معلوم می‌شود که دقیقه‌ای از یاد تبریز غافل نبوده است. مثلاً هر جا خواسته نام یک شهر را به عنوان مثال ذکر کند، نام تبریز را بر زبان قلم جاری ساخته است.

طالبوف در این مکتوب خود را بیسواد قلمداد کرده، امّا مسلّم است که وی تواضع نموده؛ چه، در زبان فارسی استاد بوده، در عربی و روسی دست داشته. آن چه مهمّتر است اینکه حقّاً مهندس انشای جدید بوده است. قلم او ساده و روان است. با آنکه از زبان اطفال گفتگو کرده و سعی داشته ساده بنویسد، استادی او در نثر فارسی از خلال سطور کتابش هویدا است. نثر فارسی که امروز متداول است و روزنامه‌ها به وسیلهٔ آن رجال را انتقاد می‌کنند و ادبا و فضلا با آن افکار خود را به رشتهٔ تحریر می‌کشند، تا اندازهٔ زیادی به او مدیون هستند. مسلماً وی از ادبای طراز اول ایران است، امّا اهمیّت او بیشتر از لحاظ متفکّر بودن او است.

طالبوف درد ایران و اسلام داشت و برای اصلاحات کمر بسته بود.(۴۵۱)حربهٔ او قلم روان او بود. وی از مشاهدهٔ مفاسد ایران و فقر و بدبختی مردم این سرزمین کمال تأثر را داشته و آثار این تأثر از خلال سطور کتب او نمودار است. وی آرزو می‌کرد که این همه رنجها و بدبختی‌ها از بین برود و طرحی نو افکنده شود و ایران بدون اینکه ماهیتش عوض گردد مملکتی متمدن شود. یعنی تمدن جدید را با بعضی قیود و شرایط بپذیرد؛ بدون اینکه سنن و آداب خود را طلاق دهد تمدّن جدید اروپائی را قبول نماید.

مثلاً طالبوف راه‌آهنی را تصوّر می‌کند که بین تبریز و طهران کشیده شده

است. قطار راه‌آهن علاوه بر واگن‌های معمولی دو واگون جهت نماز مردان و زنان دارد. از این تصور وی می‌توان به تمام آرزوها و ایده‌آلهای او پی برد. در یک کلمه او واگن و نماز را با هم می‌خواسته است.

ما در اینجا در اینکه آیا این آرزو عملی بوده یا نه صحبت نمی‌کنیم. همین قدر می‌گوئیم که اگر تمدن اروپائی درایران بدون معارضه با مذهب رواج می‌یافت، شاید زندگی ما مطلوب‌تر از این می‌شد که هست. ما که متأسّفانه در اثر عوامل بی‌شمار از این نعمت محروم هستیم می‌توانیم مصر و ترکیه را از این حیث مطالعه کنیم. در کشور اوّل آرزوی طالبوف تا اندازه‌ای عملی شده و در مملکت دوم آن آرزو جامهٔ عمل به خود نپوشیده است.(۴۵۲)

باری کتب او در ایران رواج کامل یافت و خود او مورد توجه روشنفکران شد. روشنفکران مخصوصاً برای زیارت او به تمرخان شوره می‌رفتند و از وی استفتاء می‌کردند. لعلی از او با لفظ «شیخ تمرخان شوره» یاد کرده است. طالبوف از این حیث به ولتر شباهت داشت، همچنانکه ولتر در آخر عمر خود در یک قصبهٔ زیبای سویس اقامت داشت و مورد توجّه روشنفکران فرانسه بود و برای انقلاب فرانسه زمینه تهیه می‌کرد، او نیز در آخر عمر در خارج ایران اقامت داشت و برای انقلاب مشروطیت زمینه فراهم می‌ساخت.

طالبوف به قدری به فکر اصلاح بود که خود و فضل و قلم شیوای خود را فراموش کرده بود. در سراسر کتاب‌های او کلمه و جمله‌ای که کاشف از خودپسندی و ادعا باشد وجود ندارد. وی ادعائی ندارد، خود را کوچک می‌شمارد. این است که جملات کوتاه او در دل می‌نشیند و تأثیر می‌کند. آثار او با اینکه بیش از چهل سال از روی آنها گذشته، هنوز از هر حیث قابل استفاده است. جای آن هست که مجموعهٔ کامل آثار اوبار دیگر چاپ و در دسترس مردم گذاشته شود.(۴۵۳)

ذیل

طالبوف در سال ۱۳۰۶ روزنامه‌ای فکاهی در اسلامبول با ژلاتین به نام شاهسون چاپ کرده. بنابه نوشتهٔ تربیت بیش از یک شماره از آن منتشر نشده

است.[۴۵۴]

آقای رشید یاسمی در مجلهٔ ایرانشهر مقاله‌ای در بارهٔ تاریخ حیات طالبوف نوشته است که قابل استفاده است. این دو بیت از اشعار طالبوف است:

گر دهم شرحْ من از جور و فساد وطنم
سوزد از آتش دل نامده بر لب سخنم
بخدائی که برافراشته این چرخ بلند
شرمم از گفتهٔ خویش آید و از خویشتنم[۴۵۵]

خاتمه

این کتاب هنگامی که تحت طبع بود تقریباً بیست نفر از آشنایان قسمت‌هائی از آن را دیدند و نظر خودشان را به ما گفتند. بعضی از لحاظ حُسن نظر به مؤلف و تشویق او، کتاب را تا اندازه‌ای مفید و قابل خواندن تشخیص دادند و عده‌ای انتقاداتی کردند که به آنها مجبوریم اشاره کنیم.

چند نفر پس از قرائت فصول این کتاب اظهار داشتند که عبارات و جملات فصیح نیستند و کتاب شیرین نوشته نشده است. بعضی از عبارات نظیر عبارت مندرجه در سطر ۲۱ و ۲۲ صفحه ۳* و سطر ۶ و ۷ صفحه ۵۴** و سطر ۱۹ و ۲۰ صفحه ۶۴*** علاوه بر اینکه فصاحت ندارند وافی به مقصود نیستند و ذووجهین می‌باشند. این ایراد را به این نحو جواب دادیم که اقرار ما به عدم بضاعت علمی در سطر اوّل مقدمهٔ کتاب از راه تواضع نبوده است. دیگری گفت بعضی کلمات غلط را مکرر استعمال کرده‌ای، قضاوت، اشغال، وضعیّت، ایرانیت، آذربایجانیت و بعضی کلمات غلط هستند نباید استعمال نمود. در جواب گفتیم این هم از آن بابت است.

دوستی گفت «آفرین بر نظر پاک و خطاپوشت باد.» گفتیم اگر منظور مشاعره و مناظره بود می‌گفتیم که «هر که بی‌هنر افتد نظر به عیب کند» و با «عیب نبین تا هنر آید به دست» ولی احتیاجی به این اشعار نیست. در مملکت ما به قدری انتقاد رواج یافته و بازار فحش و ناسزا رونق گرفته که حدّی بر آن متصوّر

* - مربوط به مقدّمهٔ مؤلّف، ص ۱۰.

** - مربوط به بیوگرافی تقی‌زاده، ص ۱۰۰.

*** - مربوط به بیوگرافی حاجی‌میرزاحسن مجتهد، ص ۱۱۸.

نیست. ما ترجیح دادیم به تملّق و چاپلوسی متهم شویم ولی به هتاکی و فحاشی متهم نگردیم. به قدری در بدگوئی افراط شده که اگر در مقابل آن هر قدر تفریط شود و در مدح اشخاص شاهنامه‌های دروغ پرداخته شود، بی‌جا نخواهد بود. در صورتی که ما به کسی صفتی را اسناد نداده‌ایم که فاقد آن بوده. ما گاهی اعمال اشخاص را انتقاد کرده‌ایم و پرده‌پوشی ننموده‌ایم. برای اینکه کار مملکت اصلاح شود باید از کار بد انتقاد نمائیم و از کار خوب تقدیر کنیم. انتقاد را امتحان کردیم و نتیجه نگرفتیم، بگذار قدری هم کارهای خوب را تقدیر نمائیم.

رفیقی تا نام پیشه‌وری را جزو رجال دید، برآشفت. وی می‌گفت اصلاً او از رجال نبود. در جواب گفتیم آیا می‌شود فاصلهٔ آذر ۲۴ و ۲۵ را از تاریخ آذربایجان برداشت؟

رفیقی دیگر گله کرد که از پیشه‌وری و حزب دمکرات آذربایجان و حزب توده به تلخی یاد کرده‌ای. پاسخ دادیم که اگر ایران و ایرانی باشند و اصل وطن‌پرستی مورد قبول باشد بسیاری از کارها قابل توجیه نخواهد بود. همان بهْ که این سخنها ناگفته ماند.

یک نفر از دوستان گفت چرا نام کسروی را جزو رجال نوشته‌ای؟ گفتیم که در تأثیر او در اجتماع شک نیست. رجل بوده، منتهی مراتب تأثیر سوء کرده است.

یک نفر من‌باب طنز گفت که از خانوادهٔ خود تعریف زیاد کرده‌ای. گفتیم که اگر خود، مجتهدی نبودیم و از این انتقادها در امان بودیم، بیشتر می‌نوشتم «اهل‌البیت ادری بما فی‌البیت» را نباید فراموش کرد.

یکی گفت کتاب جامع و مانع نیست. گفتیم به جامع بودن کتاب در مقدمه اعتراف کرده‌ایم، ولی مانع نبودن آن را قبول نداریم. در شرح حالهایی که در این کتاب مندرج است سعی کرده‌ایم که قسمتی از تاریخِ سیاسی، ادبی، علمی و اجتماعی و اقتصادی آذربایجان در آن منعکس باشد، از یک مطلب مفید خالی نباشد.

یک نفر گفت در آذربایجان‌پرستی تعصب به خرج داده‌ای. گفتیم منکر این

معنی نیستیم. گفت اشراف‌پرستی هم کرده‌ای. گفتیم در مقدمه تذکر داده‌ایم که این کتاب ذیل «تاریخ دارالسّلطنه» است.

یک نفر از فضلاء به شوخی گفت مجلس آشتی‌کنان ترتیب داده‌ای. مشروطه‌چی را با مستبد، شیخی را با متشرع، دمکرات قدیم را با مرتجع، دمکرات آذربایجان را با وطن‌پرستان، آذربایجانی را با سایر هموطنان آشتی داده‌ای. گفتیم این مطلب درست است. اگر به قدر ذرّه‌ای در این امر موفق شده باشیم، خود را مأجور تصوّر خواهیم کرد و سر افتخار به آسمان خواهیم برد. آری نفع دنیا، ایران و آذربایجان اقتضا می‌کند که همه کینه‌های قدیم فراموش شود. تا راه اتحاد و اتفاق باز است راه نفاق رفتن ضلال مبین است.

توضیحات

توضیحات

۱ـ شهید ثقةالاسلام نیز او را جزو اوباش و اجامر تبریز که کارهای حاد می‌کرد، نام برده است. ← مجموعهٔ آثار ...، ص ۵۲. احمد نقاش همان است که طرح تصفیهٔ صد نفری از امّهات مستبدین را به کمیتهٔ انقلاب پیشنهاد کرد تا ریشهٔ آن‌ها را بسوزانند، ولی رد شد. بعد از آمدن شجاع‌الدّوله به تبریز و تسلّط او بر آزادیخواهان، گرفتار گردید، دست و بالش را بستند و به جلوی سگ معروف و موسوم به «آلاباش» انداختند که تکّه و پاره‌اش کرد. ← پیشین، ص ۴۸۰.

۲ـ حاج محمّدعلی بادامچی از پیشروان انقلابیون مشروطیت و از یاران صدیق و نزدیک مرحوم شیخ محمّد خیابانی است که در زمان تصدی یوسف ضیاء دست نشاندهٔ عثمانیان در ولایت تبریز، همراه شیخ محمّد خیابانی و میرزا اسماعیل نوبری به قفقاز تبعید شد. وی از اعضاء مهمّ انجمن ایالتی تبریز بود. پس از فوتش کتاب‌هایش به کتابخانهٔ تربیت تبریز آورده شد.

۳ـ وی پسر حاجی سیدحسین شام‌غازانی (بانی سه تیمچه در راسته‌بازار تبریز که ترجمهٔ حالش ذکر خواهد شد) بود که قبلاً ملقّب به «مکرّم‌الملک» بود. وی هنگام تخلیهٔ آذربایجان از قوای عثمانی، نایب‌الایالهٔ آذربایجان بود و در این مقام بود که تصمیم گرفت به اعمال انقلابی اسماعیل نوبری خاتمه دهد و به این مهمّ هم نایل شد.

۴ـ متأسّفانه نه تنها مردمان عادی، بلکه مورّخین و دست به قلم‌های ما نیز تحت تأثیر سنن و خصایل ملّی «شایعات پیرایه‌دار» را بر «حقایق بی‌پیرایه»

ترجیح می‌دهند، دروغ شیرین را بهتر از راست تلخ می‌شمارند، به ذکر معایب افراد راغب‌ترند تا به شنیدن محسّنات آنها.

وظیفهٔ اصلی و اساسی تحقیق چیزی جز این نیست که تا آنجا که ممکن است «شایعات پیرایه‌دار» را محوکند و «حقایق بی‌پیرایه» را به جای آنها بنشاند. راستِ تلخ را جانشین دروغِ شیرین سازد و هنگام قضاوت نهایی دربارهٔ اشخاصی که نقش مؤثّری در حادثه‌ای بازی کرده‌اند محسّنات و معایب آنها را در ترازوی انصاف بگذارد و نظر نهایی خود را، بی‌آنکه پای‌بند دوستی‌ها و دشمنی‌ها باشد، ابراز دارد. *

مرحوم مؤلّف که محمّدعلی بادامچی و احمدکسروی را به اتّهام عدم دقّت در تجزیه و تحلیل شخصیّت افراد مورد نظرشان نکوهیده و آنان را متّهم به این کرده که معایب و محاسن ایشان را در ترجمهٔ احوالشان مدّنظر نداشته‌اند، متأسّفانه خود وی نیز دچار همین عیب و ایراد گشته است.

اینکه نویسندهٔ محترم، میرزا اسماعیل نوبری را «منزه از عیب و نقص» نمی‌داند، جای تعجّب نیست. بنا به شهادت تاریخ، میرزااسماعیل نوبری از آزادیخواهان آتش‌زبان بود که در نطق و بیان از زبردستان به شمار می‌رفت. عدّه‌ای او را «دانتون» لقب داده‌اند و عده‌ای «روبسپیر» زیرا کارهایش توأم با ترور و خونریزی بود، حتّی قیام خیابانی را ترورهای او تسهیل کرد. وی برای از بین بردن سایهٔ شوم استبداد و مبارزه با عوامل فساد در هر کاری شرکت می‌کرد و تن به هر نوع خطری می‌داد. شرکت در ارسال بمب جهت ترور شجاع نظام مرندی، تشکیل «کمیسیون آذوقه» جهت شکستن هیبت دروغین قحط و رساندن نان به گرسنگان و بیچارگان اقداماتی نیستند که از چشم انقلابیون و هواخواهان راه آزادی دور بماند. این روحانی مبارز حتی در زمان رضاخان نیز از توطئه و تبعید مصون نبود، عاقبت لکهٔ قاچاقچی‌گری بر دامنش زدند و به همدان تبعیدش کردند. سال فوت وی ۱۳۱۰ شمسی بوده است. ترجمهٔ حال وی در همین کتاب تحت شمارهٔ ۷۸ آمده است.

---

* - مستفاد از نقد دکتر جواد شیخ‌الاسلامی بر کتاب *«انجمن‌های سرّی در انقلاب مشروطیّت ایران»* مندرج در کتاب *«قتل اتابک و شانزده مقالهٔ دیگر»*، ص ۲۴۹.

۵ـ باغمیشه* از محلاّت شرقی تبریز است که از شمال به کوه‌های سرخاب (عینالی)، از جنوب به قوری‌چای، از مشرق به قریه و باغات بارنج (کوی ولیعصر کنونی) و از مغرب به محلاّت پل سنگی و سیلاب محدود است. در گذشته این محلّه بزرگتر از امروز بوده و مشتمل بر قسمتی از محلاّت ششگلان و پل سنگی و سیلاب می‌شده است، چنانکه دروازه و حصار باغمیشه ـ که امروز در انتهای بازارچهٔ حرمخانه باقی است و معروف به «باغمیشه قاپوسی» (دروازهٔ باغمیشه) می‌باشد ـ دلیلی است بر این مدعا. ← محمّدجواد مشکور، تاریخ تبریز تا قرن نهم، ص ۱۱۴. امروز به منظور توسعهٔ مراکز مسکونی کارمندان، قسمت اعظم این محلّه در اختیار آپارتمان‌سازی قرار گرفته و به صورت شهرکی درآمده و دیگر آن حالت طراوت و سرسبزی را ندارد.

۶ـ بنابه تصریح مرحوم محمّدعلی صفوت، آن مرحوم از جهت فهم و تیزی ذهن و استعداد آیتی بود که نظایر او را از میان دانشمندان و نوابغ جهان باید جست. شاگردان و دوستان نزدیک او از ذرّه‌بین (میکروسکپ) ساختن او سخن به میان آورده و از هوش و هنر موهوبی او تعجب کرده‌اند. وی قریحهٔ شعر نیز داشت و «اسیر» تخلّص می‌کرد. ← داستان دوستان، ۴۶.

۷ـ نمایندگان دورهٔ اوّل مجلس شورای ملّی تبریز که میرزا ابراهیم آقاتبریزی نیز جزو آنها بود، عبارت بودند از:

حاجی میرزافضلعلی آقا، سیدحسن تقی‌زاده، میرزاصادق مستشارالدّوله، حاجی امام‌جمعهٔ خویی، احسن‌الدّوله، هدایت میرزا، میرزاعبدالرحیم طالبوف (که به طهران نرفت)، میرهاشم دەوچی، حاجی میرآقا حریری، حاجی میرزا آقافرشی، و شرف‌الدّوله.

۸ـ قضیهٔ اقبال‌السّلطنه و اتابک از این قرار است که چون پس از برپائی انجمن در ماکو، اقبال‌السّلطنه به نخجوان فرار کرد و پس از مدّتی به کمک

*ـ در گویش محلّی «باغمشه» تلفّظ می‌شود. «مشه» در زبان آذری به معنی جنگل و بیشه است. باغ نیز در اصل «بغ» بوده که در زبان فارسی به معنی خداست. بنابراین شکل درست این نام «بغ مشه» به معنی «بیشه‌زار خدا» بوده است که با توجّه به وجود آتشکدهٔ «قلّه» پذیرفتنی می‌نماید.

طرفداران خود به ماکو بازگشت و طرفداران مشروطه را قلع و قمع نمود، این اقدام از طرف میرزا علی‌اصغرخان اتابک با خوشوقتی تلقّی گردید و تلگراف اتابک به اقبال‌السّلطنه به دست مردم افتاد و مقدّمه‌ای شد جهت استیضاح وی در مجلس. متن تلگراف میرزا علی‌اصغرخان اتابک خطاب به اقبال‌السّلطنه ماکویی را احمد کسروی در تاریخ مشروطه، ص ۴۲۸ آورده است. در مورد اقدامات انقلابی مجاهدین خوی پس از آگاهی به متن این تلگراف رک: محمّدامین ریاحی، تاریخ خوی، ص ۴۴۳.

۹ـ سران حزب مشروطه که وارد باغ امین‌الدّوله شدند عبارت بودند از:

سیّدعبداللّه بهبهانی، سیّدمحمّد طباطبایی، حاج‌میرزا یحیی امام‌جمعهٔ خویی، ملک‌المتکلّمین، میرزاجهانگیرخان شیرازی (صور اسرافیل)، مستشارالدّوله صادق، ابراهیم‌خان حکیم‌الملک، حاج‌میرزاابراهیم‌آقا (صاحب ترجمه)، ممتازالدّوله (رئیس مجلس)، قاضی قزوینی، آقامیرزا سیّدمحمّد بهبهانی (پسر ارشد مرحوم بهبهانی)، بهاءالواعظین، میرزاداودخان علی‌آبادی، میرزاعلی اکبرخان ارداقی (برادر قاضی قزوینی)، میرزا محمّدعلی ملکزاده (پسر مرحوم ملک‌المتکلّمین) و یکی دو نفر دیگر.

بنابه نوشتهٔ مرحوم محمّدعلی صفوت، صاحب ترجمه «آخرین کسی بود که از آنجا [= مجلس] بیرون آمده به پارک امین‌الدّوله رفت، تا سرباز و قزّاق و رجاله به پارک ریخته، به امام‌جمعه خویی و بهبهانی و طباطبایی و حاجی میرزا ابراهیم آقا اهانت‌ها کرده و مشت و سیلی زده و موی و ریش آنها را می‌کندند. آن وقت فقید شهید تاب نیاورده به ششلول دست باز کرد و نامردان بی‌باکانه خونش را ریختند.» ← داستان دوستان، ص ۴۷. و به قولی چون او تفنگ در دست داشته، قزّاقان در آغاز آمدن، نخست او را کشته‌اند. ← صمد سرداری‌نیا، مشاهیر آذربایجان، ص ۴۶۴. و ابراهیم صفایی معتقد است که «هنگام دستگیری در کوچهٔ امین‌الدّوله بر روی سربازان موزر کشید و دو سرباز را مجروح کرد و خود نیز بر اثر گلولهٔ سربازان در همان جا کشته شد. ← ده نفر پیشتاز، ص ۱۱۱. تاریخ شهادت میرزاابراهیم را ۲۳ جمادی‌الاولی ۱۳۲۶ نوشته‌اند.

۱۰ـخود ارانی در خاتمهٔ رسالهٔ دکترای خود، در شرح حال خود می‌نویسد: من تقی ارانی پسر یک نفر از مستخدمین دولتی ایران ابوالفتح ارانی عضو وزارت دارائی در ۵ سپتامبر ۱۹۰۲ (۱۲۸۱ ش) متولد شده‌ام. تحصیلات ابتدایی خود را در مدرسهٔ شرف تهران به اتمام رسانیده، سپس در ۱۹۱۴ وارد مدرسهٔ دارالفنون شده و در ۱۹۲۰ آن مدرسه را به اتمام رسانیده و به عنوان شاگرد اوّل به اخذ دیپلم نائل آمدم ... در ۱۹۲۲ عازم برلن شده و در دانشکدهٔ فلسفه رسماً ثبت نام کردم. در سال ۵ـ۱۹۲۴ اوّلین امتحان شیمی خود را گذرانیده و در ۱۹۲۵ موفق به گذرانیدن امتحانات دکترای خود شدم و در تابستان ۱۹۲۶ شروع به کارهای مربوط به دکترای خود نموده در دورهٔ زمستانی سال تحصیلی ۲۸ـ۱۹۲۷ خاتمه پذیرفت.

۱۱ـارانی علاوه بر تأسیس و انتشار مجلهٔ دنیا، در زمینه‌های مختلف علمی نیز نوشته‌های زیادی دارد، از جمله: اصول علم فیزیک (در چهار جلد)، اصول علم شیمی (در چهار جلد)، اصول علم زیست‌شناسی، اصول روانشناسی (عمومی و خصوصی)، اصول مادی و منطقی علم (مجلّدات زیاد). ارانی همچنین کتاب بدایع سعدی، کتاب ناصرخسرو و رباعیات خیّام را با مقدّمه و توضیح انتشار داده است.

۱۲ـدر عهد رضاشاه از کسانی که افکار چپی داشتند و مخفیانه فعّالیّت می‌کردند دو دسته دستگیر شدند. دسته اوّل نه نفر: جعفر پیشه‌وری، رضا روستا، آرداشس آوانسیان، دکتر سلام‌الله جاوید، سیّدمحمّد تنها، یوسف افتخاری، کاظم شاهرخی، علی شرفی، و ستارزاده بودند، ولی دستهٔ دوّم شامل ۵۳ نفر بودند که پس از حوادث سوّم شهریور ۱۳۲۰ از زندان آزاد شدند (بغیر از ارانی که در زندان به قتل رسید) و برخی از اینان پس از رهائی از زندان افکار چپی را رها کردند و به کارهای تجاری و بانکداری و غیره پرداختند، ولی ۳۷ نفر از آنها روزی در منزل ایرج اسکندری دور هم جمع شدند و حزب تودهٔ ایران را تشکیل دادند.

گروه ۵۳ نفر که در سال ۱۳۱۴ توسط ارانی تشکیل شده بود در ۱۳۱۶ در اثر خیانت بعضی اعضای حزب گرفتار شد. برخی عبدالصمد کامبخش را در

رویداد دستگیری و محاکمهٔ ۵۳ نفر تأثیرگذار و مقصّر می‌دانند، و بیش از همه، دکتر ارانی او را گناهکار و سنگین کنندهٔ پروندهٔ ۵۳ نفر می‌دانست. کامبخش پس از شهریور ۱۳۲۰ مطالبی در ردّ این اتهامات گفته است. در این خصوص رک: حسن نظری (غازیانی)، **گماشتگی‌های بدفرجام**، ص ۵۰.

۱۳ـ از مهمّترین شخصیت‌هایی که به اتهام توطئه علیه سلطنت رضاشاه دستگیر شدند و روز دهم فروردین ۱۳۱۳ در محوطهٔ زندان قصر اعدام گردیدند، نام پنج تن بیش از دیگران در تواریخ عصر پهلوی آمده است: محمّدرضاخان بختیار پدر شاپور بختیار آخرین نخست وزیر محمّدرضا شاه، محمّدجواد اسفندیاری پسر اسفندیارخان بختیاری پدربزرگ ملکه ثریا، علیمرادخان چهارلنگ، آقاگودرز بختیاری و مرادجان بویراحمدی.

۱۴ـ تقی ارانی در چهاردهم بهمن سال ۱۳۱۸، چنانکه معروف است، با آمپول هوا، که روش آن روز شهربانی ایران برای کشتن مخالفان بود، به قتل رسید. ارانی در موقع قتل، ۳۷ سال داشت.

۱۵ـ علی‌رغم اینکه دکتر ارانی معتقدات مارکسیستی داشت نباید احساسات تند ناسیونالیستی او را فراموش کرد. به همین جهت برای قضاوت صحیح در بارهٔ شخصیت وی باید به این نکتهٔ مهمّ توجّه بیشتری مبذول گردد. و نیز باید به این نکته توجّه داشت که حزب توده که کورکورانه تابع مسکو بودند و در توطئهٔ خائنانهٔ جداسازی آذربایجان از ایران (سال ۱۳۲۴ شمسی) نقش اساسی داشتند، حق ندارند استناد به آراءِ ارانی بکنند و از شخصیت مخلص و بی‌آلایش او برای خود کسب وجهه و آبرو بنمایند.

اظهارنظر در خصوص تقی ارانی به دوگونه است: یکی اینکه برخی معتقدند وی هنگام عزیمت از برلین به ایران، نخست به مسکو رفت و از کمینترن دستورات لازم جهت برقراری مرام کمونیستی در ایران گرفته است.* در مقابل، عدّه‌ای نیز ـ از جمله خلیل ملکی (رک: یادداشتها) ـ بر این اعتقاد هستند که وی اگر زنده می‌ماند سروری بی‌چون و چرای مسکو بر حزب کمونیست (حزب توده)

* ـ *طبق گزارشات سفارت انگلیس در افغانستان به رضاشاه.*

ایران را به هیچ‌وجه قبول نمی‌کرد و اجازه نمی‌داد حزب تودهٔ ایران بندگی مطلق سردمداران کمونیست شوروی را بر گردن بگیرد.

جریان انشعاب سال ۱۳۲۶ شمسی که ملکی در رأس آن قرار داشت و جلال آل‌احمد و انورخامه‌ای از اعضاء مؤثّر آن بودند، مؤیّد طرز تفکّر پاک و بی‌غلّ‌وغش ارانی مبنی بر حفظ حقوق مساوی و برادری بین احزاب مارکسیست جهانی است که بعدها توسط احزاب کمونیست چین و ویتنام و یوگسلاوی و ... شکل تاریخی گرفت.

۱۶ـ نالهٔ ملّت اوّلین روزنامهٔ آزادی بود که بعد از بمباران مجلس در خلال بلوای تبریز جهت شرح و اعلام ستمکاری‌های شاه و درباریان در ۲۰ رجب ۱۳۲۶ به مدیریت میرزا آقاخان منتشر شد. انتشار این رونامه همزمان بود با درآمدن عین‌الدّوله و سپهدار تنکابنی به باسمنج در دو فرسخی تبریز. بغیر از روزنامهٔ مزبور، روزنامهٔ دیگری به نام «انجمن» در همین ایّام در تبریز منتشر شد که پس از دو ماه یا بیشتر تعطیل، مجدّداً به دست غنی‌زادهٔ سلماسی منتشر گردید.

۱۷ـ فتح‌الله شیبانی، شاعر قرن سیزدهم هجری، از یک خانوادهٔ معروف کاشان است. اشعار شیبانی بزرگترین فاجعهٔ روح رنجور و دردناک بشری را نمایش می‌دهد. از آثار او ترجمهٔ حالی است از خود او به نام «مقالات ابونصر شیبانی» و مقدار زیادی از اشعار از قصاید و غزلیات و قطعات و رباعیات. وی پس از شصت و هفت سال عمر در ۲۰ رجب ۱۳۰۸ درگذشت. شیبانی دو رباعی لطیف جهت نصب در خانقاه و قبری که برای خود تهیّه کرده بود، سروده است. یکی از آن تقدیم می‌شود:

این گور بر چشم نهادستم از آن
تا عبرت گیرم از جهان گذران
کز آن همه کاخ و نعمت و مال جهان
این آنِ من است و باقی آنِ دگران

۱۸ـ گویا نخستین کسی که معایب الفبای ملل شرقی را دریافته و رسالاتی در این‌باب نوشته و نمونه‌هایی از خط جدید ارائه داده و در پیشرفت آن

کوشش‌ها کرده، میرزافتحعلی آخوندزاده است. وی معتقد بود که الفبای مرسوم و متداول عربی، با آن سختی‌ها و دشواری‌ها و نقایص و معایبی که دارد یکی از بزرگترین علل نادانی و عقب‌ماندگی ملل اسلامی است؛ و با این عقیده و ایمان راسخ بود که درصدد برآمد الفبای عربی را اصلاح کند و آن را برای احتیاجات مردم ترکی و فارسی زبان مناسب سازد. اهمیّت کار آخوندزاده ـ و بعد از او ملکم‌خان ـ در این بود که نخست‌بار دانشمندان شرق اسلامی را به این امر مهمّ متوجّه کرد و همهٔ کسانی که بعدها دربارهٔ الفبا و معایب آن سخن گفته‌اند از نظر آن دو بهره‌مند گردیده‌اند. مرحوم یحیی آرین‌پور (از صبا تا نیما ۴۲/۳) لیست کاملی از کسان دیگری که کمابیش در اصلاح یا تغییر الفبای ملل اسلامی کوشیده‌اند به اختصار آورده است و نام صاحب ترجمهٔ ما نیز با رسالهٔ تألیفی‌اش در آن ذکر شده است.

۱۹ـ در این زمان مسئولیّت وزارت جنگ با ابراهیم‌زند بود و ریاست ستاد ارتش با سرلشکر حسن ارفع. نیروی اعزامی از طرف ستاد ارتش شامل دو گردان پیاده و یک گردان موتوریزه و یک گروهان ژاندارم بود که در تاریخ ۲۸ آبان‌ماه به سوی تبریز روانه شد ولی در شریف‌آباد قزوین این نیرو توسّط نیروهای شوروی متوقّف شد. در توضیحاتِ مربوط به بیوگرافی پیشه‌وری در این خصوص مطالبی تقدیم شده است.

۲۰ـ سرلشکر حسن ارفع در طول خدمت نظامی‌گری‌اش سازمان اطلاعات گسترده‌ای در ارتش ایجاد کرده و عدّه‌ای از افسران ناسیونالیست را به سوی خود جذب نموده بود. دستگاه رکن ۲ ستاد ارتش در دوران ارفع تجدید سازمان شد و توانست اطلاعات دقیقی از فعّالیّت‌های حزب توده در ارتش را به دست آورد. احتمال می‌رود ادارهٔ اطلاعات شرکت نفت انگلیس و ایران که در سال‌های اواخر جنگ به تدریج متوجّه نفوذ گستردهٔ روس‌ها در ایران شده بودند، سرنخ‌های لازم را به ارفع می‌رساندند. بنابه تصریح خسرو معتضد، ارفع ظاهراً حزب‌گرا و مردم به دور خود جمع کن بود، امّا در باطن ـ دست کم در سال‌های پس از ۱۳۲۵ـ چندان اعتقادی به آنچه می‌گفت نداشت و به دنبال گردآوردن ثروت و مستغلات بود. ← خسرو معتضد، **درون ارتش ایران**، ص ۲۹۲.

وی که باند گسترده‌ای در ارتش داشت و روی دوستی و باندبازی افسران مورد توجه خود را به مقامات حساس می‌گماشت، در سال ۱۳۲۵ همراه با سیّدضیا به دستور قوام به زندان افتاد. قوام گناه ارفع را توزیع اسلحه در میان عشایر زنجان و خمسه و خوانین ذوالفقاری برای مبارزهٔ مسلّحانه با دموکرات‌ها عنوان می‌کرد.

۲۱ـ لازم به یادآوری است که نخستین رئیس بلدیهٔ (شهردار) تبریز که پس از تشکیل انجمن ایالتی آذربایجان انتخاب شد، قاسم‌خان امیر تومان معروف به والی بود. وی همان «کسی است که قبل از آغاز مشروطه، به تبریز چراغ برق آورده و در حوالی مغازه‌های مجدالملک نصب کرده بود» ← نصرالله فتحی، مجموعهٔ آثار قلمی ثقة‌الاسلام، ص ۴۸۸. و در مهر ماه سال ۱۲۸۷ پس از سقوط انجمن اسلامی که انجمن ایالتی آذربایجان شروع به سازماندهی مجدّد کرد، قاسم‌خان مجدّداً به ریاست بلدیهٔ تبریز انتخاب شد.

۲۲ـ ارفع‌الملک ساختمان شهرداری را در سال ۱۳۱۲ شمسی در محلّ گورستان متروک و مخروبهٔ کوی نوبر، با نظارت مهندسان آلمانی بنا کرد. نمای خارجی ساختمان شهرداری تبریز از سنگ تراشیده است و نقشهٔ ساختمان آن با نمونهٔ ساختمان‌های کشور آلمان قبل از جنگ دوّم جهانی، مطابقت دارد.

۲۳ـ تلگراف تجّار تبریز به وزارت داخله با این مفهوم جهت نشان دادن بروز بلیه‌ای سهمگین و درماندگی مقامات دولتی، و نیز جملات طنزگونه‌ای که مؤلّف اشاره به آنها کرده نمونه‌هایی است گویا از ذوق و ظرافت مثال زدنی تبریزی‌ها که حوادث و اتفاقات ملموس اجتماعی و تاریخی را به نحو بارز نشان می‌دهند. به گفتهٔ محقّق ارجمند تبریزی آقای صمد سرداری‌نیا جملات طنزگونه و آثار ذوقی از این نوع در تألیف و تنظیم تاریخ اجتماعی آن روزگار کمک زیادی می‌کند. بایاتی زیر نیز در همان حال و هواست:

سئل گلدی سردن آشدی
صمدی گوتدو قاشدی

مــــنجّم کــــورپوسنده
مــمد گــؤزون آشــدی*

۲۴ـ حاج شیخ اسدالله ممقانی همان کسی است که پس از استقرار و شروع به کار «انجمن سعادت» در استانبول، به پیشنهاد مرحوم آخوند خراسانی از طرف حججالاسلام نجف و دیگر عتبات متبرکه به عنوان ریاست انجمن مزبور در ۲۶ شوال ۱۳۲۶ وارد استانبول شد. شرکت حاج شیخ اسدالله به علّت آنکه نمایندهٔ حضرات حججالاسلام بود بر اهمیّت انجمن سعادت افزود و دولت ترکیه بـه نـظر احـترام بـه انـجمن مـزبور مـی‌نگریست، تـا آنکـه مـیرزاقـاسم خـان صوراسرافیل، میرزا علی‌اکبرخان دهخدا و مـعاضدالسّـلطنه هـم بـه اسـتانبول رسیدند و با اعضای انـجمن در پـیشرفت امـور شـرکت کـردند. ← اسـماعیل امیرخیزی، قیام آذربایجان و ستّارخان، ص ۲۳۸.

۲۵ـ ابراهیم‌خان، پدر یوسف اعتصام‌الملک، از مستوفیان آذربایجان بود. به همین جهت یوسف در زمان حیات پدرش، مشهور به اعتصام دفتر بود و پس از فوت پدر به اعتصام‌الملک ملقّب گردید.

۲۶ـ مرحوم عبدالرحیم طـالبوف در نـامهٔ مـورخـهٔ ۲۶ شـعبان ۱۳۱۸ بـه اعتصام‌الملک می‌نویسد:

فدایت شوم، دو نسخه تربیت نسوان با مکتوب محبوب جنابعالی رسید. کتابچه را از اوّل تا آخر خواندم. آفرین بر آن قلم شیوا رقم. صد مرحبا بر آن سلیقهٔ معنوی که سنگ گوشهٔ بنای عمارت بزرگ تمدن لابد منه وطن را گذاشتی که در آینده در مجالسی که نسوان ایران دعوی تسویهٔ حقوق خود را با نطقهای فصیح و کلمات جامعه اثبات کنند، از مترجم تربیت نسوان تذکره و وصافی خواهند نمود.**

۲۷ـ دورهٔ دوّم مجلس از ۲۴ فروردین ۱۲۸۸ (دوّم ذیقعده ۱۳۲۷) شروع و در سوّم دیماه ۱۲۹۰ (سوّم محرّم ۱۳۳۰ ق) زیر فشار ناصرالملک (نایب‌السّلطنه)

* ـ مشاهیر آذربایجان، ص ۵۰۰.
** ـ محمدعلی صفوت، **داستان دوستان**، ص ۱۱۳.

منحل شد. اعتصام‌الملک در این دوره به خاطر اخراج اسماعیل نوبری از مجلس به دلیل ترور اسماعیل‌خان و چند تن از مردم تبریز، به نمایندگی از طرف تبریزیان به مجلس راه یافته بود.

۲۸ـ متن حکم ریاست اعتصامی بر کتابخانهٔ مجلس بدین شرح است:

برحسب تصویب هیئت رئیسه از تاریخ اوّل فروردین ۱۳۰۵ با رتبهٔ ۶ و مبلغ بیست و چهار تومان اضافه حقوق ماهیانه که جمعاً با حقوق سابق، بالغ بر یکصد و چهل و چهار تومان می‌شود، به سمت مدیریت کتابخانه منصوب هستید. دریافت حقوق مزبوره موکول به تصویب مجلس است.

سیّدمحمّد تدین ـ رئیس مجلس شورای ملّی*

۲۹ـ دیگر آثار اعتصام‌الملک عبارتند از:

مقدّمه بر چند بیت در مصیبت آل عبا،** تبریز، سال ۱۳۱۱ ق؛ ثورة‌الهند،*** مصر، ۱۳۱۸ ق؛ سفینهٔ غوّاصه (ترجمه)، تبریز، ۱۳۲۰ ش؛ خدعه و عشق (ترجمه)، تهران، ۱۳۲۵ ق؛ سیاحت تحت‌البحر، تهران؛ سیاحت‌نامهٔ فیثاغورث، تهران، ۱۳۱۴ ش.

۳۰ـ مجموعهٔ بهار که اکثر مقالات آن را خود اعتصام‌الملک تهیّه می‌کرد، در ۱۰ ربیع‌الثانی ۱۳۲۸ (اوّل اردیبهشت ۱۲۸۹) منتشر شد و سال اوّل در دوازده شماره در ۲۵ ذیقعده ۱۳۲۹ (آبان ۱۲۹۰) پایان یافت و باز در شعبان ۱۳۳۹ (اردیبهشت ۱۳۰۰) پس از ده سال خاموشی برای بار دوّم منتشر شد و تا جمادی‌الاوّل ۱۳۴۱ دوازده شمارهٔ دیگر بیرون آمد.

۳۱ـ نامق کمال، شاعر و نویسندهٔ ترک (۱۸۴۰ـ۱۸۸۸)، از شاگردان و پیروان شناسی (Şinasi) پیشرو بزرگ ادبیات جدید گشت، به روزنامه‌نگاری

---

* ـ اسنادی از مشاهیر ادب معاصر ایران، ص ۱۹۵.

** ـ اصل کتاب از میرزاعلی ادیب خلوت است که اعتصام‌الملک در ۱۷ سالگی بر آن مقدمه نوشته است.

*** ـ نام دیگر این کتاب «المرآةالصابره» است و اصل آن به زبان انگلیسی بود.

پرداخت و عضو فعّال انجمنی شد که بر ضد استبداد سلطان وقت مبارزه می‌کرد. چندین بار به زندان افتاد یا تبعید شد. سرانجام موفق گشت که در ۱۸۶۸ به پاریس بگریزد. نامق کمال کوشیده است که در قلمرو وسیع کاملاً ملّی و میهنی، شعور و ادراک میهن‌پرستی و معرفت و مسؤولیت مشترک اسلامی را با فکر اصلاحات و تجدّدخواهی و نوگرداندن زندگی جامعهٔ ترک در حکومت پارلمانی تلفیق دهد. آثار مهمّ او عبارتند از:

نمایشنامه‌های وطن (۱۸۷۳)، کودک بینوا (۱۸۷۳)، رومان‌های عاکف بیک (۱۸۷۴)، انتباه (۱۸۷۴)، جزمی (۱۸۸۰)، دورهٔ استیلا (۱۸۷۳)، تاریخ عثمانی (۱۹۰۹). زندگی و اشعار نامق کمال در سال ۱۹۳۳ انتشار یافت.*

۳۲ـ پروین در ۲۵ اسفند ۱۲۸۵ ش در تبریز متولد شد. در ۱۲۹۱ ش. همراه خانواده‌اش به تهران آمد. اوّلین شعرش را در سنّ هشت سالگی ساخت. در سال ۱۳۰۲ مدرسهٔ آمریکایی موسوم به «ایران بیت آل»** را تمام کرد و مدّتی نیز در آنجا به تدریس پرداخت. در سال ۱۳۰۴ رضاشاه از پروین خواست تا به دربار رود و معلمی همسر و پسرش را عهده‌دار گردد، ولی پروین در مقابل این تقاضا، تنها با گفتن این جمله «هرگز بدان کاخ وارد نخواهم شد» از رفتن به دربار امتناع کرد.

در سال ۱۳۱۳ ازدواج ناموفقی با پسرعموی پدرش فضل‌الله آرتا، رئیس نظمیهٔ کرمانشاه، کرد و چند ماه بعد از شوهرش جدا شد. در ۱۳۱۴ دیوان او با مقدّمهٔ ملک‌الشعراءِ بهار به چاپ رسید و تا سال ۱۳۲۰ سه بار چاپ شد. در سال ۱۳۱۵ نشان درجهٔ سه علمی به پروین اهدا شد. در همین سال کتابدار کتابخانهٔ دانشسرای عالی شد. یک سال بعد از کار کناره گرفت. در فروردین ۱۳۲۰ درگذشت.

اخیراً کتابشناسی پروین توسط علی میرانصاری در کتابی با عنوان «اسنادی از مشاهیر ادب معاصر ایران» جمع‌آوری شده است. کتاب مزبور در سال ۱۳۷۶ توسط سازمان اسناد ملّی ایران چاپ شده است.

---

* - زهرا خانلری، *فرهنگ ادبیات جهان*، تهران، خوارزمی، ۱۳۷۶، ص ۱۳۴۸.

**- Iran Betheal.

۳۳ـ فتنهٔ اسمعیل آقا سمیتقو مدّت سه سال و نیم، از بهمن ماه ۱۲۹۷ تا مرداد ۱۳۰۱ آذربایجان غربی را دستخوش تاراج و کشتار وحشیانهٔ اکراد کرد. اسماعیل آقا معروف به سمیتقو (= سمیگو، صورت دیگرگون شدهٔ اسماعیل آقا در زبان کردی است) رئیس ایل شکاک، راهزنی بی‌رحم، بازیگری هوشیار و جنگاوری بی‌باک بود. پدرش محمّدآقا، بعد از شورشی دستگیر شد و در زندان تبریز درگذشت. برادرش جعفرآقا در دورهٔ مظفرالدّین شاه، به دستور محمّدعلی میرزا که نیابت سلطنت را داشت، به اشارهٔ نظام‌السّلطنهٔ مافی والی تبریز و به تیر ضرغام قراداغی (سال ۱۲۸۴ شمسی) از پای درآمد. سمیتقو ماجراجویی‌های خود را انتقام‌کشی از مرگ پدر و برادر وانمود می‌کرد.

۳۴ـ سردار ماکویی به تشویق دولت روسیّه و به کمک کردها دوباره به ماکو بازگشت و از نو قدرت را به دست گرفت و شروع به ایجاد آشوب نمود. روس‌ها در بازگردان سردار به ماکو ظاهراً می‌خواستند استبداد محمّدعلی‌شاهی را تقویت کنند، ولی آنچه که از اخبار و اوضاع آن روز و نحوهٔ دسیسه‌بازی روس‌ها فهمیده می‌شود این است که روس‌ها در اجرای سیاست اساسی و دیرپایِ خود که می‌خواستند با ایجاد آشوب و بلوا در کلّ آذربایجان، راه ورود به این استان و مداخله در امور جاری این مناطق را هموار سازند، تمهیدات لازم جهت مراجعت مجدّد سردار ماکو به آذربایجان را فراهم ساختند تا به دست او به امیال خود دست پیدا کنند، کمااینکه در این نیّت موفق هم بودند.

۳۵ـ در مورد فوت مرحوم اقبال‌السّلطنه ـ که در تبریز صورت گرفت و به صورت امانت در گورستان صاحب‌الامر مدفون شد ـ روایات گونه‌گون است. سلیمان بهبودی در کتاب خاطرات (ص ۲۵) صحبت از اعدام شدن وی می‌کند. یحیی دولت‌آبادی هم همین نظر را دارد. مرحوم مستوفی اشاره به سکتهٔ قلبی وی دارد و مخبرالسّلطنه هدایت مسمومیّت وی در زندان را صحیح می‌داند. در هر صورت در خصوص ماجرای دستگیری و حبس وی رک: عبداللّه مستوفی، **شرح زندگانی من یا تاریخ ...**، ۳۹۳/۳ـ۴۰۰؛ یحیی دولت‌آبادی، **حیات یحیی**، ۲۵۷/۴ به بعد؛ سیّدحسن تقی‌زاده، **زندگی طوفانی**، ص ۱۶۰ـ۱۶۱؛ مخبرالسّلطنه، **خاطرات و خطرات**، ص ۳۲۸؛ میراسداللّه موسوی ماکوئی، **تاریخ ماکو**، ص ۱۱۵ و ۱۳۳ به بعد.

۳۶ـ علاقهٔ اهالی ماکو نسبت به سردار ماکوئی بی‌دلیل نبود. وی در تأسیس مدارس، تشکیل پلیس، احداث کارخانهٔ برق، دایر نمودن ارتباط تلفنی با روسیه و عثمانی به اهالی ماکو خدمت کرده بود. احداث مدرسهٔ اقبال در سال ۱۳۳۶ ق (۱۹۱۷ م) طبق الگوی مدارس روسیه در ماکو از جمله باقیات صالحات آن مرحوم است. در خصوص شکل‌گیری این مدرسه رک: تاریخ ماکو تألیف اسدالله موسوی، ص ۱۱۱.

۳۷ـ مرحوم نویسنده به علّت نسبت و قرابتی که جدّ وی، میرزاحسن آقا مجتهد با امام‌جمعه داشت،* نتوانسته است قبح عمل امام‌جمعه را قبول کند، لذا عمل بحقّ و منطقی مشروطه‌خواهان منجمله میرزاجواد ناطق را عملی قبیح قلمداد کرده است. به هر حال پس از طرح مسئله در انجمن، مردم مصرّاً خواستار تبعید امام‌جمعه شدند،** لذا وی مجبور شد به قریهٔ قزلجه میدان در سه فرسخی شهر برود. این همان قضیه‌ایست که روزنامهٔ ملّانصرالدّین این چنین از آن یاد کرده است:

لال ئولسا ئولار میرزاجوادین دیلی ای کاش
تا آغزین آچوپ گیزلی سوزی ایلییر فاش

وی پس از یک سال تبعید همزمان با مراجعت «مجتهد» از تبعید یکساله، به تبریز مراجعت کرد. امام‌جمعه در ترویج شعائر حسینی و تکریم مواکب عاشورا پیشگام بود و هر سال در ایّام محرّم، ۱۲ روز تمام اقامهٔ عزا می‌نمود و ۲۲ شب تمام احسان و اطعام می‌کرد.

۳۸ـ خشکسالی و کمیابی گندم و غلّه در تبریز، خیابانی و اسماعیل نوبری را بر آن داشت که کمیسیونی ترتیب دهند و به کمک این کمیسیون مسئلهٔ قحطی را از میان بردارند و برای تأمین بودجهٔ این کمیسیون مجبور بودند علاوه بر بودجهٔ دولت، مبلغی نیز از مردم توانگر مطالبه کنند، لذا کمیسیون دیگری به نام «کمیسیون جمع‌آوری اعانه» تأسیس کردند و شاخهٔ اجرایی این کمیسیون جمع‌آوری اعانه، کمیسیون ترور بود که «در هر چند شبی به سروقت یکی از

*ـ وی برادرزادهٔ «مجتهد» بود.

**ـ نخستین شخصی که بعد از استقرار مشروطیت، به جرم مخالفت با مشروطیت از تبریز تبعید شد همین میرزاعبدالکریم امام‌جمعه بود.

توانگران می‌رسید» و مبلغی پول جهت کمیسیون می‌گرفت، و در این رابطه بود که «از حاجی میرزاکریم امام‌جمعه چهل و سه هزار تومان» دریافت داشت و شگفت اینکه «این پول گزاف فِدْیهٔ جان او [و پسرش] نشد». ← احمد کسروی، قیام شیخ محمّد خیابانی، ویرایش محمّدعلی همایون کاتوزیان، ص ۱۱۱.

۳۹ـ بنا به تصریح احمد کسروی، در هنگام ترور میرزاعبدالکریم امام‌جمعه، نوبری در شرفخانه بود و هیچ نقشی در ترور وی نداشت و بعدها که خیابانی از کردهٔ خود پشیمان شد «بسیار می‌کوشید که کشتن امام‌جمعه را به گردن نوبری بیندازد، لیکن نتیجه نداشت و کسی از وی نمی‌پذیرفت» کسروی در ادامهٔ گفتارش می‌افزاید «باید به یادآورد که امام‌جمعه دربارهٔ خیابانی نیکی کرده و در پیش صمدخان شجاع‌الدّوله میانجیگری کرده بود* و از اینجاست که بسیاری از مردم می‌گفتند، خیابانی گرفتارِ آهِ امام‌جمعه گردید که نیکی او را دربارهٔ خود از یاد برده و خونش را بریخت». ←احمد کسروی، پیشین، ص ۱۱۴.

۴۰ـ بدیهی است نیّت پلید قشون عثمانی در تصرّف آذربایجان به خاطر جبران از دست دادن قسمتهای مهمّی از مستعمرات خود از قبیل عراق و غیره بود که می‌خواست به عوض از دست دادن آن مستعمرات، آذربایجان را ضمیمهٔ خاک خود کند و نقشهٔ «پان ترکیزم» را عملی سازد.** ولی چون با مخالفت جدّی و شدید شیخ محمّد خیابانی مواجه می‌شود، صلاح کار را در این می‌بیند که شیخ را همراه دو نفر از همراهانش یعنی حاجی محمّدعلی بادامچی و حاجی علینقی گنجه‌ای را دستگیر و به قارص تبعید کند.

۴۱ـ میرزالطفعلی، پسر بزرگ میرزا احمد مجتهد بزرگ آذربایجان بود که بغیر از پدر، سه سال در حوزهٔ سیّدعلی طباطبایی اصفهانی وارد شد و سرانجام از وی اجازهٔ اجتهاد گرفت و به تبریز آمد. پس از ورود به تبریز، از طرف پدر

* - در این مورد به بیوگرافی «شیخ محمّد خیابانی» (شمارهٔ ۳۲) مراجعه فرمائید.

** - عبداللّه بهرامی در کتاب خاطرات خود نحوهٔ رفتار ترک‌ها در تبریز و خیال‌هایی را که برای انضمام آن به ترکیه داشتند به گونه‌ای جامع بیان کرده است و نیز پیرت فون بلوشر نمایندهٔ سیاسی آلمان و ویلهلم لیتن مأمور سیاسی آلمان در تبریز که در سال‌های جنگ اوّل در ایران بوده‌اند این مسأله را مورد تحلیل قرار داده‌اند.

خویش امام‌جمعهٔ تبریز گردید و در وبای سال ۱۲۶۳ قمری تبریز درگذشت. از کارهای مهمّ او شرح قصیدهٔ کعب بن زُهَیر است و احداث قنات امام‌جمعه در تبریز، که بنابه تصریح نادرمیرزا «که از آغاز تا انجام، معادل بیست هزار دینار زرناب صرف شده» ← تاریخ تبریز، ص ۷۳. آن مرحوم صبح‌ها در مسجد امام‌جمعه از مستحدثات بازرگانی دیندار به نام حاجی صفرعلی که به مسجد سبز نیز شهره بود، حلقهٔ درسی داشت و طلاّب را افادت می‌داد.

۴۲ـ میرزا احمد مجتهد فرزند میرزالطفعلی فرزند محمّدصادق مغانی تبریزی که از عمّال دولت زندیّه بود در سال ۱۲۶۵ قمری در نجف درگذشت. نادرمیرزا می‌نویسد: «پس از آن بیشتر از دو ماه در مسجدها و کوی‌ها تعزیت بود» ← دارالسّلطنه تبریز، تصحیح نگارنده، ص ۳۸۲ و مدرّس تبریزی تألیف کتاب «منهج‌الرشاد فی شرح‌الارشاد» شرح ارشاد علاّمه را به او نسبت داده است. ← ریحانةالادب، ج ۳، ص ۴۴۴.

۴۳ـ نادرمیرزا موقعی که در تبریز بود یاد خیری از میرزا احمد مجتهد و دو فرزندش می‌کند. وی علاوه بر اینکه در فصل مربوط به قنات‌های تبریز از این سه بزرگوار به نیکی یاد می‌کند و اطّلاعات دقیقی از آنها ارائه می‌نماید، در فصل مربوط به دوران جوانی و ایّام تحصیل خود در تبریز می‌نویسد:

«... بدین شهر کسی نبود که ادب دانستی، مگر میرزااحمد معروف به مجتهد و دو تن فرزندان بزرگوارش: میرزالطفعلی امام‌جمعه و میرزاجعفر ← نادرمیرزا، پیشین، ص ۳۸۲.

۴۴ـ بقیهٔ اشعار حاج میرزاصادق آقاتبریزی در سوگ حاج میرزا عبدالکریم چنین است:

و یعیث بالاسلام طارق غدره
إذ لاح یردی بالامام‌الاوحد
أودی بمنتج‌المکارم والهدی
و سلیلة‌الفرع‌الکریم‌المحتد

من بیت علم شیّدت ارکانه
بمعالم موروثة من احمد
من لأدر امل والیتامی بعده
أم من یقوم بحاجةالمستنجد؟
من ذا بعظّم للهِ شعائراً
فی ارضه و یصونها من ملحد؟
من ذا یناجی‌الله فی‌الظّلماء او
من ذالمحراب‌الصلوة و مسجد؟*

۴۵ـ حاجی میرزایحیی امام‌جمعهٔ خویی (متولد ۱۲۷۶ قمری، متوفی شهریور ۱۳۲۴) پسر میرزا اسدالله امام‌جمعه (متوفی ۱۲۹۶ ق) و او پسر حاجی آقا حسین امام‌جمعه (متوفی ۱۲۶۹ ق.) و او پسر میرزاحسن شیخ‌الاسلام عصر دنبلیها، و او پسر ملاّعبدالنبی طسوجی (متوفی ۱۲۰۳ ق) بوده است. ملاّعبدالنبی، در سالهای آغاز آبادی خوی به دست دنبلیها، از طسوج به خوی آمده و به معلّمی احمدخان دنبلی پرداخته است.**

۴۶ـ در خصوص نسب‌سازی این خاندان که گاه تبار آنها را به برمکیان و انوشیروان و پادشاهان اساطیری ایران می‌رسانند رک: دکتر محمّدامین ریاحی، **تاریخ خوی**، ص ۱۱۳ به بعد؛ آقاسی، **تاریخ خوی**، ص ۱۳۶.

۴۷ـ مراد، طغیان جعفر قلیخان دنبلی معروف به «باتمانقلیج» و پناهنده شدنش به دولت تزار (محرم ۱۲۱۴) است که در روسیّه با درجهٔ ژنرالی و با در دست داشتن تیول شکی تا سال مرگ (۱۲۲۹) در آنجا زندگی کرد. نادرمیرزا می‌گوید جعفر قلیخان در سال ۱۲۰۸ قمری بقعهٔ صاحب‌الامر تبریز را عمارت کرده است. ← تاریخ تبریز، ص ۱۴۹.

بانی اصلی این بقعه، شاه طهماسب صفوی است که در سال ۱۰۴۵ قمری سپاه عثمانی به همین خاطر اقدام به تخریب آن کرده است.***

* – واعظ خیابانی، ***علمای معاصرین***، ص ۱۱۳.
** – محمّدامین ریاحی، ***تاریخ خوی***، ص ۲۵۰.
*** – کاتب چلبی، ***جهان‌نما***، ص ۳۸۱.

۴۸ـ نسخه‌ای دستنویس راجع به تاریخ دنابله جزو کتب اهدایی مرحوم حاجی حسین نخجوانی به کتابخانهٔ ملّی تبریز به شمارهٔ ۱۷۹۹ موجود است که در یادداشتی از مالکین پیشین نسخه در کنار برگ پیش از صفحهٔ اوّل آن آمده است که «محتمل است تألیف بهاءالدّین محمّدبن عبدالرزاق دنبلی باشد». استاد محمّدامین ریاحی که در تألیف کتاب گرانقدر «تاریخ خوی» از این نسخه استفاده کرده احتمال صحّت این یادداشت را ضعیف می‌داند و تصریح بر این دارد که عبدالرزاق بیگ دو پسر داشت: یکی بهاءالدّین آقا که دیوانی بود و اهل قلم نبود و پنج سال قبل از تألیف این کتاب فوت کرده است (سال ۱۲۶۰) و دیگری حاجی محمّدآقا که ممکن است مؤلف کتاب همو باشد. ← تاریخ خوی، ص ۱۲۱.

۴۹ـ اطلاع دقیق در مورد این خاندان را می‌توانید در این منابع بخوانید: نادرمیرزا، تاریخ تبریز، ص ۲۰۰ به بعد؛ بدلیسی، شرفنامه، ص ۳۱۶؛ محمّدامین ریاحی، تاریخ خوی، ص ۹۵ به بعد؛ مهدی آقاسی، تاریخ خوی؛ محمّدصادق نامی، گیتی‌گشا، ص ۱۱۴؛ ابوالحسن غفاری، گلشن مراد، ص ۲۱۳؛ مجمل‌التواریخ، ص ۴۶۸؛ روضة‌الصفا، ج ۹، ص ۷۴.

۵۰ـ امام‌جمعه خویی در سال ۱۳۲۶ قمری در دورهٔ دوّم مجلس به عنوان یکی از پنج تن علمای طراز اوّل شرکت کرده و در انتخابات سوّمین دورهٔ مجلس در سال ۱۳۳۳ قمری که موضوع طراز اوّل منتفی شده بود از تهران انتخاب شد و از آن به بعد مجتهد معتبر پایتخت و از رجال مؤثّر در تحولات مملکتی بود.

۵۱ـ ماجرای قتل دایی امام‌جمعه خویی و برادرش آقاضیا ـ که او نیز از ملاّیان خوی بود ـ ششم شعبان ۱۳۲۵ اتفاق افتاد. آقای محمّدامین ریاحی ضمن تأکید براینکه «عده‌ای از معمّمین از جمله خویشان حاج میرزا ابراهیم و امام‌جمعه با تغییر لباس شهر را ترک کردند و به سلماس رفتند» از طریق گزارش عبدالامیر اضافه می‌کند که

> «... هیچ کس از علمای شهر از ترس به جنازهٔ آن مرحوم [= میرزا ابراهیم] نماز نکرده، مگر یک نفر آخوند مکتبدار را بردند که به جنازه‌اش نماز خواند، و در خانه‌اش دفن کردند ... مجلس عزا اقامه

نکردند و باقی بازماندگان آن مرحوم را تعزیت و تسلیت ندادند. ← تاریخ خوی، ص ۴۴۹.

۵۲ـ اجداد امام‌جمعهٔ خویی در منابع تاریخ دنابله بدین سیاق آمده است: حاجی‌میرزا یحیی پسر میرزااسدالله امام‌جمعه (متوفّی ۱۲۹۶)، پسر حاجی‌آقا حسین امام‌جمعه (متوفی ۱۲۶۹)، پسر میرزاحسن شیخ‌الاسلام عصر دنبلی‌ها، پسر ملاّعبدالنّبی طسوجی (متوفّی ۱۲۰۳)، پسر علینقی، پسر محمّدتقی، پسر تاری‌ویردی، پسر اوجاق‌تلی طسوجی. ملاّعبدالنّبی طسوجی ـ که در کتاب حاضر باشتباه ملاّتقی طسوجی ذکر شده ـ همان شخصی است که در سال‌های آغاز آبادی خوی به دست دنبلی‌ها، از طسوج به خوی آمده و به معلّمی احمدخان دنبلی پرداخته است.

۵۳ـ برادر کوچکتر صاحب ترجمه، میرزاابوالقاسم امین‌الشّرع (متولّد ۱۲۸۷، متوفّی ۱۳۰۹ قمری) مرد شاعر و دانشمند بود که خاطرات خود را تا سال ۱۳۴۰ قمری با قلمی ساده و روان در کتابی بسیار شیرین و خواندنی به نام «عمری» نوشته است. قسمت‌هایی از همین کتاب است که ادیب فرزانه آقای محمّدامین ریاحی در تألیف کتاب «تاریخ خوی» از آن سود جسته است.

۵۴ـ عبدالله مستوفی استانداری بود که قبل از شهریور ۱۳۲۰ به آذربایجان فرستاده شده بود. او با آنکه مورّخ و مرد دانشمندی بود و کتاب‌های خوبی مخصوصاً دربارهٔ تاریخ ایران نوشته، گویا مرد خودخواه و بددهنی بوده است و در این مأموریّت به پشت‌گرمی شهربانی قهّار رضاشاهی از هر توهین و تحقیری نسبت به مردم آذربایجان خودداری نکرده است. وی از روی لجاجت و جهالت همواره درصدد تحقیر آذربایجانی بود و پیوسته مردم آذربایجان را «ترکِ ...» خطاب می‌کرد و در استمرار این کار، گوئی عنادی نیز داشت. تا آنجا که وقتی دولت مرکزی دستور می‌دهد مقداری غلّه از تبریز به تهران فرستاده شود، می‌گوید گندم‌ها را بفرستید و جوها را برای تبریزی‌ها نگهدارید. زیرا در آن زمان جو را به چهارپایان می‌دادند.

لاهوتی در روز دهم بهمن ۱۳۰۰ در رأس گروهی از افراد و افسران نیروی ژاندارمری مستقرّ در شرفخانه، پس از بازداشت تعدادی از افسران ارشد خود، به سوی تبریز روانه شدند و پس از دو روز آنجا را بدون آنکه با مقاومت چندانی روبرو شوند، به تصرّف خود درآوردند. آنچه نیروی ژاندارم را به این‌چنین طغیانی واداشت، اعتراضی بود برضد «حکم تشکیل قشون متّحدالشکل» (مصوّب ۴ آذر ۱۳۰۰) که براساس آن عملاً تشکیلات ژاندارمری منحل و در چارچوب قزّاقخانه ادغام می‌شد. شورشی‌ها در بیانیّه‌ای اظهار داشتند که این «اقدامات» یعنی پیشروی به سمت تبریز و تصرّف آن «... فقط و فقط به‌واسطهٔ این است که اخیراً در مقابل این همه خدمات متین و لایتزلزل می‌خواستند لباس‌های مطبوع ما را که یک شرافت تاریخی است برکنده و در عوض لباس‌های منحوس دژخیمان قزّاق را که یادگار عهد تزاری است بپوشانند...»*

عمر قیام لاهوتی با تمام تحوّلات سریع و فشردهٔ آنکه بیشتر به همین نوع گردهم‌آیی‌ها گذشت، به یک هفته نکشید و در ۱۹ بهمن ۱۳۰۰ در پی ورود یک ستون از نیروهای نظامی به تبریز درهم شکست. لاهوتی و تعدادی از اطرافیانش به شوروی پناهنده شدند و شهر از نو تحت اقتدار نیروهای دولتی درآمد.**

۵۵ـ اسماعیل امیرخیزی در سال ۱۲۵۵ ش / ۱۲۹۴ ق در تبریز متولد شد. تحصیلات مقدّماتی فارسی و عربی را در مکتبخانه‌های تبریز به پایان برد. در چهارده سالگی با پدرش به تجارت مشغول شد و در سال ۱۲۸۲ ش / ۱۳۲۲ ق به زیارت حجّ رفت و «حاج اسماعیل آقا امیرخیزی» شد. وی در نیمهٔ دوّم سال ۱۳۴۴ وفات کرد. نشریّهٔ شماره دهم کتابخانهٔ ملّی تبریز (تیرماه ۱۳۴۵) تقریباً به وی اختصاص دارد.

---

*ـ به غیر از قیام لاهوتی در تبریز، شورش سلماس و قتل سرهنگ یوسف ارفعی از جمله رویدادهایی است که تنفّر ادغام ژاندارمری با قزّاق‌ها را نشان می‌دهد.

**ـ نقل به تلخیص از مقالهٔ «تبریز دموکرات» به قلم کاوه بیات مندرج در مجلّهٔ گفتگو، ش ۱۸، س ۱۳۷۶، ص ۲۵ـ۳۱.

۵۶ـ علّت تغییر نام آذربایجان به «آزادیستان» این بود که در سالهای بعد از انقلاب اکتبر، دولتی در شمال آذربایجان به وجود آمد که نام خود را «جمهوری آذربایجان» نهاد و چون در آن زمان گفتگوهایی در بارۀ آذربایجان می‌رفت، آزادیخواهان آذربایجان که در ۱۶ رجب ۱۳۳۸ ق. (۱۶ فروردین ۱۲۹۹ ش) به رهبری شیخ محمّد خیابانی قیام کرده بودند، برای رفع هرگونه سوء تفاهمی نام استان آذربایجان را «آزادیستان» گذاشتند. ← یحیی آرین‌پور، از صبا تا نیما، ج ۲، ص ۲۳۰.

۵۷ـ مدرسۀ متوسطۀ محمّدیه در ۲۱ صفر سال ۱۳۳۵ قمری مطابق با ۲۶ آذر ۱۲۹۵ شمسی بر اثر اقدامات دکتر عباس لقمان ادهم (اعلم‌الملک) اوّلین رئیس فرهنگ آذربایجان بعد از مشروطیت (به نام محمّدحسن میرزاقاجار) تأسیس شده است، اعلم‌الملک نخستین بار در ۱۳۳۰ (۱۲۹۱ ش) با سمت ریاست فرهنگ و بهداری به همراهی شادروان محمّد ولی‌خان تنکابنی (سپهسالار اعظم) والی آذربایجان به تبریز آمد و برای کمک به امور فرهنگی، مدرسۀ فیوضات را دولتی کرد ولی به دلیل تاخت و تاز قشون تزار به تبریز کاری از پیش نبرد و به تهران مراجعت کرد. دو سال بعد به همراه محمّدحسن میرزا ولیعهد احمدشاه به تبریز آمد و ... مدرسۀ دولتی محمدیّه را با ریاست آقای باقر طلیعه و نظامت میرزاتقی‌خان رفعت افتتاح نمود ... در سال ۱۲۹۴ ریاست مدرسه با آقای فیوضات و نظامت آن با آقای عبدالله فریور بود. در همین سال آقای فیوضات به مدیریت معارف آذربایجان منصوب شد و مرحوم اسماعیل امیرخیزی معلم ادبیات به ریاست مدرسه تعئین شد. در سال ۱۳۱۳ مدرسۀ متوسطه به نام دبیرستان فردوسی نامیده شد ...*

ولی طبق سندی** مدیریت مرحوم اسماعیل امیرخیزی بر مدرسۀ محمّدیّه از ۲۵ مرداد ۱۳۰۴ شروع شده است. در این سند آمده است:

* – رضا امین سبحانی، *تاریخچه و وجه تسمیۀ مدارس تبریز*، تبریز، ۱۳۳۷ ش، ج ۱، ص ۵۲-۵۵. همچنین رک: مجلۀ گفتگو، ش ۱۸، س ۱۳۷۶، ص ۷-۲۳، مقالۀ «مدرسۀ محمدیّۀ تبریز و تدریس مشروطه» به قلم آقای رحیم رئیس‌نیا.

** – سند شماره ۳۶۸۸/۸۳۵ مورخ ۲۹/مرداد/۱۳۰۴ چاپ شده در «اسنادی از مشاهیر ادب معاصر ایران» به کوشش علی میرانصاری، ص ۴۴۲.

نظر بر این که تاریخ خدمت شما از ۲۴ سنبلهٔ ۱۲۹۸ در مدرسهٔ متوسطهٔ دولتی تبریز شروع و تا این تاریخ که ۲۵ مرداد ۱۳۰۴ می‌باشد، خدمت خود را متوالیاً ادامه داده‌اید، لذا وزارت معارف به موجب این ابلاغ مقرّر می‌دارد که کماکان با سمت مدیری مدرسهٔ دولتی تبریز، خدمات مرجوعه را انجام دهید و حقوق مقرّرهٔ شما مطابق بودجه پرداخت خواهد شد.

۵۸ـ در حقیقت دوران دوّم زندگی مرحوم امیرخیزی یعنی دوران زندگی فرهنگی وی پس از واقعهٔ شوم پارک اتابک تهران و سرکوبی مجاهدین تبریز شروع می‌شود. وی در سال ۱۲۹۸ شمسی با سمت معلم ادبیات مدرسهٔ متوسطهٔ دولتی تبریز وارد خدمت معارف می‌گردد و یک سال بعد به ریاست همان مدرسه (محمّدیه) منصوب می‌شود (۱۲۹۹ ش) و این مسئولیت تا سال ۱۳۱۴ ش که به ریاست دبیرستان دارالفنون تهران منصوب شد، یعنی مدّت پانزده سال، ادامه پیدا می‌کند.

۵۹ـ مرحوم وحید دستگردی در سال یازده مجلهٔ ارمغان، موضوع «ستایش یا نکوهش جهان» و استقبال از قصیدهٔ معروف ادیب پیشاوری به مطلع:

یکی گل در این نغز گلزار نیست
که چیننده را زان دو صد خار نیست

با حکمیت سه تن از اساتید درجهٔ اوّل به مسابقه گذاشت و اعلام کرد جایزهٔ نفر اوّل دیوان دستنوشتهٔ خاقانی خواهد بود. مرحوم اسماعیل امیرخیزی که در شعر «هنر» تخلّص می‌کرد قصیده‌ای در نود و شش بیت به مطلع زیر:

یکی گل در این باغ، بی‌خار نیست
اگر هست جز نغز گفتار نیست

سرود و نفر اوّل شد. تمامی قصیده در شمارهٔ ۱۱ سال یازدهم مجلهٔ ارمغان و نیز در نشریه شمارهٔ دهم کتابخانهٔ ملّی تبریز که به یاد سه دانشمند فقید: امیرخیزی، سیدهادی سینا و مینورسکی ترتیب یافته، منتشر شده است.

۶۰ـ اسماعیل امیرخیزی بغیر از تصحیح و تحشیهٔ بوستان سعدی که در سالهای ۱۳۱۰ و ۱۳۱۲ شمسی در تبریز به چاپ رسانیده، دیوان عنصری را نیز تصحیح و تحشیه کرده و قرار بود در وزارت فرهنگ آن زمان چاپ شود که بنابه دلایل مالی چاپ نشد و مدت‌ها بعد نسخهٔ دستنویس وی گم شد. و نیز آن مرحوم قطعات منتخبهٔ زبان فارسی را در سه جلد تألیف کرده که آن نیز دو نوبت در سالهای ۱۳۱۲ و سال ۱۳۱۴ شمسی در تبریز چاپ و منتشر شده است. مرحوم عبدالعلی کارنگ تألیف کتابی به نام «تاریخ فرهنگ و ادب آذربایجان» را نیز جزو تألیفات آن مرحوم می‌شمارد که بر اثر بی‌مبالاتی اهل منزل مفقود شده است ← مقدّمه بر کتاب قیام آذربایجان و ستّارخان، ص هفت.

مرحوم امیرخیزی بغیر از کتب فوق مقالات متعدّدی در مجلّات آن روزگار، بویژه در مجلهٔ وحید (سال ۱۳۴۳، سال ۱۳۵۳) مجلهٔ خاطرات وحید (سال ۱۳۵۱ تا ۱۳۵۴) و نشریهٔ دانشکدهٔ ادبیات تبریز (سال ۱۳۳۴) به چاپ رسانیده است.

۶۱ـ مرحوم امیرخیزی در سال ۱۳۱۴ شمسی به تهران منتقل شد و تا سال ۱۳۲۱ عهده‌دار ریاست مدرسهٔ دارالفنون بود. او در این سال به آذربایجان بازگشت و به ریاست فرهنگ این استان برگزیده شد. طبق سندی که در سازمان اسناد ملّی تهران نگهداری می‌شود گویا یک سال پس از اقامت امیرخیزی در تبریز، وزارت معارف او را به تهران فرامی‌خواند. این موضوع اعتراض مردم تبریز را برمی‌انگیزد و ظاهراً وزارت معارف در مقابل این اعتراض ـ که در تاریخ ۱۳۲۲/۴/۲۴ به طریق تلگراف به تهران مخابره شده ـ عقب‌نشینی می‌کند و در نتیجه امیرخیزی تا سال ۱۳۲۵ شمسی در این منطقه ماندگار می‌شود. متن «تلگراف مردم تبریز در بارهٔ عزیمت امیرخیزی به تهران» را در صفحهٔ ۴۵۷ «اسنادی از مشاهیر ادب معاصر ایران» چاپ سازمان اسناد ملّی مطالعه فرمائید.

۶۲ـ کودتای لاهوتی آخرین حلقه از سلسله شورش‌های آزادیخواهانه‌ای بود که حدود چهارده سال پیش از آن در سال ۱۳۲۶ قجری قمری با قیام مردم تبریز برای اعادهٔ نظام مشروطه آغاز شد و در عرض مدّت زمانی کوتاه تا فتح تهران و سرنگونی محمّدعلی‌شاه و بروز نهضت‌های جنگل در گیلان، شیخ

محمّدخیابانی در آذربایجان و کلنل محمّدتقی‌خان پسیان در خراسان ادامه یافت. به دیگر سخن دوره‌ای از تاریخ نهضت‌های آزادیخواهانه‌ای که بیش از چهارده سال قبل با قیام مشروطه‌خواهان در تبریز آغاز شده بود، با کودتای لاهوتی در همان تبریز به پایان رسید.

۶۳ـ پس از به توپ بسته شدن مجلس شورای ملّی (۲۳ جمادی‌الاوّل ۱۳۲۶) و خفه شدن فریاد آزادیخواهی در گلوی انقلابیون، ظاهر قضیه حکم بر این می‌کرد که دیگر فاتحهٔ مشروطیت خوانده شده است. اگرچه در داخل ایران نوعی یأس و نومیدی حاکم بود، ولی چون آوازهٔ ایستادگی مردم تبریز به گوش دیگر شهرهای ایران و خارج از ایران رسید، هواداران مشروطه در شهرهای قفقاز و خاک عثمانی به شور و شوق افتادند. مرحوم کسروی می‌نویسد:

«در استانبول ایرانیان انجمنی به نام انجمن سعادت ایران بنیان نهادند که این انجمن در بیرون از ایران خود را نمایندهٔ انجمن ایالتی آذربایجان شناسانیده، میانهٔ تبریز و نجف و شهرهای اروپا و دیگر جاها میانجی گردید. بدین سان هر آگاهی که از انجمن تبریز می‌رسید آنها را به همه جا می‌پراکند و هر درخواستی که انجمن تبریز می‌کرد آن را به پارلمان‌های اروپا می‌رسانید.* ← احمد کسروی، **تاریخ مشروطه ایران**، ص ۷۲۴.

و اوّلین رئیس این انجمن حاج شیخ اسدالله ممقانی بود که در مورخهٔ ۲۶ شوال ۱۳۲۶ از سوی حجج‌الاسلام نجف، به پیشنهاد آخوند خراسانی وارد استانبول شد.

مرحوم امیرخیزی اعضای بنیانگزار این انجمن را این گونه معرفی کرده است: میرزاعلی برادر مستشارالسّلطنه، آقای مرتضی امین برادر مرحوم معتمدالتجّار، حاجی رسول صدقیانی، آقای هندی شباهنگ، حاجی حسین شالچی، حاجی حسینقلی قرطاسیه‌چی ← قیام آذربایجان و ستّارخان، ص ۲۳۶.

۶۴ـ حاج میرزا احمد امینی (۱۲۸۷ـ۱۳۷۰ ق) پدر علاّمه امینی، از افاضل و عالمان نامی تبریز بود که مقام علمیِ وی از طرف فقهایی چون آیت‌الله میرزاعلی آقاشیرازی و حاج میرزاعلی ایروانی مورد تأیید قرار گرفته بود. علاّمه حاج شیخ

** – در سابق استانبول به «درِ سعادت» مشهور بود.*

آقابزرگ تهرانی شرح حال وی را در «طبقات اعلام‌الشیعه» (نقباءالبشر، ص ۱۲۴) آورده است.

۶۵ـ صاحب ترجمه قبل از عزیمت به نجف اشرف، در زادگاه خود تبریز از محضر عالمانی چون سیدمحمّد مولانا مؤلّف «مصباح‌السالکین»، سیّدمرتضی خسروشاهی مؤلّف «معنی حدیث‌الغدیر»، و «نثارات‌الکواکب علی خیارات‌المکاسب»، و «هدایةالامة الی زیارةالائمّه» و شیخ حسن صاحب «هدیةالانام» کسب فیض کرده بود. ← محمّدرضا حکیمی، یادنامهٔ علاّمه امینی، ص بیست.

۶۶ـ تمامی این تقریظها در مقدمهٔ «شهداءالفضیلة» به قلم این بزرگان آمده است. آنچه که مورد اعجاب است اینکه، این همه، هنگامی است که علاّمه امینی در سنین ۳۵ سالگی است و هنوز سخنی از «الغدیر» در میان نیست. و حال بنگرید که این عالم جوان وقتی چهل سال دیگر موفق به خلق اثری ماندگار به نام «الغدیر» می‌شود حقّاً باید شایستهٔ دریافت لقب «علاّمه» از بزرگان علم و دانش باشد. ← محمّدرضا حکیمی، پیشین، ص بیست و سه.

۶۷ـ آثار قلمی چاپ شدهٔ مرحوم علاّمه امینی عبارتند از:
۱ـ شهداءِالفضیله (نجف، ۱۳۵۵ ق)، ۲ـ تعلیقه بر کتاب کامل‌الزیارات ابن قولویه (نجف، ۱۳۵۶ ق)، ۳ـ ادب‌الزائر لمن یمم‌الحائر (نجف، ۱۳۶۲)، ۴ـ الغدیر فی‌الکتاب والسنة والادب (نجف، ۱۳۶۴ ق تا جلد ۹، تهران، ۱۳۷۲ تا جلد ۱۱)، ۵ـ سیرتنا و سنتنا سیرة نبینا و سنّته ← نجف ۱۳۸۴ و تهران ۱۳۸۶.

مرحوم شیخ آقابزرگ تهرانی صحبت از کتابخانهٔ آن مرحوم مشتمل بر ۷۶ هزار جلد کتاب مخطوط و مطبوع در نجف دارد به نام «مکتبةالامام امیرالمؤمنین‌العامّه». ← طبقات اعلام‌الشیعه، ج ۴، ص ۱۵۸.

۶۸ـ ایرانشهر پس از تحصیل مقدّمات و آموختن زبان فرانسه در زادگاه خود تبریز، در سنّ بیست و یک سالگی (سال ۱۳۲۲ هـ‌ق) نخست به عثمانی رفت و پس از شش سال اقامت در آنجا به بلژیک و پاریس و انگلستان رفت و بعد از

پایان یافتن جنگ جهانی اوّل به دعوت «کمیتهٔ نجات ملّی ایران» ـ که متشکل از سیّدحسن تقی‌زاده، میرزامحمّدخان قزوینی، میرزامحمود غنی‌زاده، سیّدمحمّدعلی جمالزاده، حاجی سیّدابوالحسن علوی، مهندس کریم طاهرزاده، میرزارضاخان تربیت، عزّت‌الله هدایت فرزند صنیع‌الدّوله و ابراهیم علیزاده بود ـ به برلن رفت.

۶۹ـ مجلّهٔ ایرانشهر که بنابه تصریح ادوارد براون «نسبت به کاوه خیلی سبکتر و عوام‌فریب‌تر بود و منظورش بیشتر بحث در وقایع ایران قبل از اسلام و مسائلی بود که نسل جوان ایران با آنها مواجه بود.» ← تاریخ ادبیات ایران، ج ۴، ص ۳۴۲، جمعاً در ۴۸ شماره منتشر شد. نخستین شمارهٔ آن تاریخ ذیقعدهٔ ۱۳۴۰ هـ‌ق را داشت و آخرین شماره‌اش رمضان ۱۳۴۵ هـ‌ق.

۷۰ـ برخلاف جریانی که بعد از جنگ جهانی اوّل در ایران رشد پیدا کرد و اکثر رجال فرهنگی ایران خواستار اصلاح خط کنونی زبان فارسی بودند، کاظم‌زادهٔ ایرانشهر همراه احمد کسروی اصلاح خط کنونی را کوششی بی‌فایده می‌دانست و اعتقاد داشت که الفبای آیندهٔ زبان فارسی جز الفبای لاتینی نمی‌تواند باشد، زیرا حروف لاتین که اکنون در زبان‌های اروپایی به کار می‌رود، زیباترین و مناسب‌ترین اشکال است از لحاظ خواندن و نوشتن، و کامل‌ترین خطّ‌هاست.

کاظم‌زاده هنگامی که در برلن با ادارهٔ مجلهٔ کاوه همکاری می‌کرد، اصول جدیدی برای تعلیم الفبا پدید آورد و مدّعی بود که با این اصول، نوشتن و خواندن فارسی را در دوازده درس و شش هفته به چند نفر آلمانی یاد داده است. او در ژوئیهٔ سال ۱۹۱۸ رساله‌ای هم به عنوان «راه نو» در اصلاح الفبای السنهٔ اسلامی به زبان آلمانی چاپ کرد و در سال ۱۹۳۳ نسخهٔ اصلی آن را برای چاپ با چند کلیشه به وزارت فرهنگ ایران فرستاد. ← شرح حال کاظم‌زادهٔ ایرانشهر، تهران، ۱۳۲۹ به نقل از صبا تا نیما، ۴۶/۳.

۷۱ـ دیگر آثار قلمی کاظم‌زادهٔ ایرانشهر علاوه بر مجلّدات چهارگانهٔ رسالهٔ «ایرانشهر» عبارتند از «راه نو» در چهار جلد، «رهبرنژادنو»، «معارف عثمانی»،

«تجلیّات روح ایرانی»، «تداوی روحی یا طریقهٔ تلقین به نفس» و در علم رجال به‌غیر از شرح حال شیخ محمّد خیابانی، و کلنل محمّدتقی‌خان پسیان، کتابی نیز به نام «شرح حال سیّدجمال‌الدّین افغانی» نوشته است.

۷۲ـ عزیمت کاظم‌زادهٔ ایرانشهر به سویس در سال ۱۳۵۵ هـ‌ق بود. وی در این سال در دهکدهٔ داگراس هایم ایالت کانتون اقامت گزید و در تئوسوفی (Théosophie)، که معرفت خدا از راه کشف و عرفان بود، غور و تعمّق کرد و از همهٔ علایق دنیوی گسیخت و از خود فلسفه‌ای ساخت و مریدانی به دور خود جمع کرد و تا پایان عمر خود (سال ۱۳۴۰ هـ‌ش) در همان دهکده مشغول ارشاد و تبلیغ بود.

۷۳ـ غلامحسین میرزا صدرالشعرا پسر ملک ایرج میرزاانصاف، پسر فتحعلی‌شاه قاجار است که روز چهارم ماه صفر سال ۱۲۵۰ هـ‌ق به دنیا آمد و در سال ۱۲۸۶ هـ‌ق به آذربایجان رفت و به دربار مظفرالدّین میرزا راه یافت و از او لقب صدرالشعرا گرفت و در سال ۱۳۱۰ هـ‌ق در تبریز به مرض سل درگذشت. مرحوم یحیی آرین‌پور منزل صدرالشعرا را که ایرج میرزا دوران جوانی‌اش را در آن گذرانیده «در کوی سیلاب تبریز، جایی که کوش ششگلان به آخر می‌رسد و جادّهٔ سیلاب به باغمیشه آغاز می‌شود» معرفی می‌کند و بعد این رباعی را از وی فرایاد می‌آورد:

آدم به بهشت یافت نقصان از زن
سیمرغ به کوه قاف پنهان از زن
ضربت زدن علیِّ عمران از زن
القصّه، هزار خانه ویران از زن*

۷۴ـ مراد حاج میرزاعلیخان امین‌الدّولهٔ سینگی پسر حاج میرزامحمّدخان سینگی مجدالملک است. جدّ امین‌الدّوله اصلاً مازندرانی بوده و چون در سینگ از قری لواسان کوچک مقیم بوده‌اند، از این جهت این خانواده به سینگی یا لواسانی معروف شده‌اند. ← بامداد، رجال ایران، ج ۲، ص ۳۵۴ به بعد.

* ـ *از صبا تا نیما*، ۳۸۳/۲.

۷۵ـ بنابه تصریح شادروان یحیی آرین‌پور (از صبا تا نیما، ۳۸۶/۲) ایرج در این سال به اتفاق مهدیقلی‌خان مخبرالسّلطنه، فرمانفرمای آذربایجان، با حفظ مقام خود در وزارت معارف به تبریز رفت و «ریاست دفتر ایالتی را به عهده گرفت» و نیز در ایّام انقلاب تبریز همراه مهدیقلی‌خان از راه قفقاز به تهران آمد و در وزارت معارف، ادارهٔ عتیقه‌جات را که بعداً با نام ادارهٔ کل باستانشناسی نامیده شد، تأسیس کرد.

۷۶ـ ایرج در مثنوی انقلاب ادبی که در خراسان به هنگام تصدّی معاونتِ پیشکاری مالیهٔ خراسان سروده، دربارهٔ مرگ نابهنگام و خودکشی بی‌دلیل پسر ارشدش که جوان پرشوری هم بوده، می‌گوید:

کار هر دردِ دگر آسان است
آه از این درد که بی‌درمان است

۷۷ـ جنازهٔ ایرج را در مقبرهٔ ظهیرالدّوله به خاک سپردند و این قطعه از اشعارش را بر سنگ مزارش حکّ کردند:

ای نکویان که در این دنیایید
یا از این بعد به دنیا آیید
این که خفته است در این خاک، منم
ایرجم، ایرج شیرین سخنم
مدفن عشق جهان است اینجا
یک جهان عشقْ نهان است اینجا

۷۸ـ منظومهٔ عارفنامه که به سبک «جلایرنامه»ی قایم‌مقام فراهانی ساخته شده، محصول رنجش ایرج‌میرزا از عارف قزوینی است در تابستان سال ۱۳۳۹ ـ اندکی پس از قیام کلنل محمّدتقی‌خان پسیان در خراسان ـ که ایرج در مشهد بود و عارف سفری جهت اجرای کنسرت در مشهد بنابه دعوت کلنل به آنجا کرد و در باغ خونی مهمان کلنل شد و به هیچ عنوان نخواست ملاقات و دیداری با او که بنابه ادعای ایرج «رفیق تهرانش» بود، داشته باشد. در باب انگیزهٔ سرودن این منظومهٔ هفتصد بیتی و مسایل حاشیه‌ای آن رک: سیّدهادی حائری، **افکار و آثار**

ایرج میرزا، ص ۴۷ به بعد؛ مجلّهٔ سپید و سیاه، سال ۳، شمارهٔ ۱۸؛ پرویز سلطانی، مجلّهٔ سخن، دورهٔ ششم، شمارهٔ ۱۹؛ توضیحات محمود فرّخ در هامش نسخه‌ای از چاپ اوّل «دیوان ایرج» به نقل از غلامرضا ریاضی، ایرج و نخبهٔ آثارش، ص ۳۱؛ و نیز رک: یحیی آرین‌پور، از صبا تا نیما، ج ۳۸۹/۲.

۷۹ـ در سال ۱۳۱۴ هـ ق میرزاعلیخان امین‌الدّوله که برای اشغال مقام صدارت به تهران آمد، ایرج را از تبریز به تهران آورد و علاوه بر شغل منشی مخصوص، منشئات خط کرمان و یزد را نیز به وی محوّل کرد.

۸۰ـ ایرج میرزا ملّت ایران را قادر به تعیین سرنوشت خود نمی‌داند و برای رهایی از این وضع ناهنجار راهی نمی‌شناسد و به عارف پند می‌دهد که نباید برای چنین ملّت و مردمی آهن سرد کوبید و از رسم و آیین و قانون سخن گفت! ← از صبا تا نیما، ۳۹۹/۲.

۸۱ـ ایرج موضوع این منظومه را از ویلیام شکسپیر گرفته است. در حقیقت ترجمهٔ آزادی است از «ونوس و آدونیس» شاعر بزرگ انگلیسی که ریشه در افسانه‌های خدایان یونان باستان دارد.

۸۲ـ قطعهٔ «مادر» ایرج را که یکی از شاهکارهای ادبیات معاصر است نباید از یاد برد که با این مطلع شروع می‌شود:

گویند مرا چو زاد مادر
پستان به دهن گرفتن آموخت...

۸۳ـ اعقاب میرزامحمّدتقی (سرسلسلهٔ قاضی و شیخ‌الاسلامی‌های تبریز) که در سال ۱۲۲۰ هجری قمری در تبریز فوت شد و قبرش در باغ دمشقیّه است، به قرار ذیل است:

۱ـ میرزاعلینقی (بلاعقب)
۲ـ میرزا باقر
۳ـ میررحیم نقیب‌الاشراف

۴ـ میرزا علی اصغر شیخ‌الاسلام
۵ـ میرزا محمّد مهدی قاضی (جدّ چهارم صاحب ترجمه)*

۸۴ـ این مسجد که در اوّل بازار کفّاشان تبریز واقع است قبلاً به نام «مسجد شاه» معروف بود که بعد از مدفون شدنِ مرحوم میرزامهدی قاضی در آن به «مسجد مقبره» شهرت یافت. مسجد مقبره مسجدی است آباد و دایر، به شکل مربع که طول هر ضلع آن قریب بیست و پنج متر است. نه ستون سنگی خوش‌تراش گنبدهای بلند ضربی آن را نگهداشته‌اند. چهار قطعه از ستونها هشت پهلو و پنج قطعهٔ دیگر دوازده پهلو است.

۸۵ـ میرزامهدی قاضی در سال ۱۲۴۱ هـ.ق، یعنی دو سال قبل از انعقاد عهدنامهٔ ترکمن‌چای فوت کرده و برطبق وصیّت خود در مسجد مقبره مدفون گردیده است. سرهنگ حسن‌خان تبریزی مادّه تاریخ زیر را در مرگ میرزامهدی قاضی سروده است که ما با اصلاح کلمهٔ «به بهشت» به صورت «ببهشت» آن ماده تاریخ را می‌آوریم:

قاضی زجهان ندیده جز بدعهدی
بدرود جهان کرد پس از شهدی
تاریخ وفات خواست از من، گفتم:
«مسکن ببهشت کرده سیّدمهدی»**

قسمتی از راسته‌بازار تبریز، حمّام قاضی، مسجد میرزامهدی، حمّام میرزامهدی، سرای میرزامهدی، یخچال میرزامهدی از مستحدثات آن مرحوم است.

۸۶ـ حاجی میرزاباقر، که به دلیل نکاح با دختر میرزا احمد مجتهد معروف به «داماد» بود، بانی قنات معتبری است در تبریز به نام خود که بنابه نوشتهٔ

* ـ حسینعلی نقیب‌زاده، *هدیهٔ لآل عبافی نسب آل طباطبا*، ص ۳۵.
** ـ *مجمع‌الفصحا*، ج ۲.

نادرمیرزا «عینی صاف از سوی جنوب به اراضی و برزن‌های آن سوجاری» بود. ← تاریخ تبریز، ص ۶۸.

۸۷ـ سادات طباطبایی ـ که به سادات عبدالوهابی نیز معروفند ـ منتسب به ابراهیم طباطبا پسر اسمعیل دیباج، نبیرهٔ حسن مثنی است. بنابه تصریح مرحوم محمّد محیط طباطبایی «طباطبا» کلمه‌ایست نبطی نه عربی و به معنی سیّدالسّادات است. و وقتی که اسماعیل مذکور در تبعیدگاه خانوادگی خود در عراق در بین نبطیان بومی قرار گرفت، این بومیان که هنوز کاملاً مستعرب نشده بودند و به لهجهٔ آرامی دیرین خود سخن می‌گفتند، او را لقب «طباطبا» دادند زیرا وی در رفتار و کردار خود مردی سنجیده و درخور احترام بود.

۸۸ـ عبدالوهاب همان کسی است که جهت استرداد زن شاه اسماعیل که در جنگ چالدران اسیر سلطان سلیم شد، به دربار سلطان عثمانی رفت ← **جنگ چالدران** تألیف نصرالله فلسفی، ص ۶۶ و سلیم او را به زندان انداخت. پس از مرگ سلیم، وی از زندان آزاد شد و یک سال بعد (۹۲۷ ق) درگذشت. وصیت‌نامهٔ مفصلی به عربی خطاب به فرزندانش نوشته که تمامی آن را حافظ حسین کربلایی ← روضات‌الجنان، ج ۱، ص ۲۱۷. آورده است. شهید قاضی طباطبایی کتابی به نام «خاندان عبدالوهاب» نوشته و نسب آنان را تا حضرت علی (ع) رسانده است. از جمله تألیفاتش کتابی است به نام «مجمع‌البحرین» در حلّ احادیث مشکله.

۸۹ـ این میرزاکاظم، دوّمین پسر حاجی میرزایوسف از نظر سنّ بود. حاجی میرزاکاظم با اشرف‌الدّوله دختر مظفرالدّین شاه ازدواج کرد. مدّتی به امامت جمعه مشهد و نیابت تولیت آستان قدس رضوی منسوب شد. در همین ایاّم بود که مجلّدات اوّل و دوّم تفسیر ابوالفتوح رازی زیر نظر وی به طبع رسید. قبرستان امامیّهٔ تبریز، یکی از آثار خیر وی به شمار می‌رود.

۹۰ـ حاجی میرزایوسف که در میان طبقهٔ علما به حاجی میرزایوسف کبیر شهرت داشت، بانی مسجد خزینه یا مسجد حاجی میرزایوسف آقا یا «قزللی

مسجد» است. سال فوت آن بزرگوار ۱۳۱۰ قمری است که در مشهد مقدّس، در رواق حرم مطهّر رضوی معروف به «دارالسعاده» مدفون گردید. این، غیر از حاجی میرزایوسف مجتهد تبریزی (متوفی ۱۲۶۹) است که یک باب حمّام و یک رشته قنات جاریه از آثار وی در تبریز است.

۹۱ـ فرزند دیگر میرزامهدی قاضی، آیت‌الله حاج سیّدمحمّدباقر قاضی (متوفی ۱۳۶۶ ق) پدر شهید آیت‌الله محمّدعلی قاضی طباطبایی (شهادت ۱۳۹۹ ق) نخستین امام‌جمعه و جماعت شهر تبریز است. صاحب آثار الحجّة (ص ۲۳۴ـ۲۳۶) ضمن برشمردن آثار قلمی شهید قاضی (۱۲ عنوان) این چهار بیت شعر را از آن شهید آورده است:

چهل سال بیش با خرد و هوش زیستم
آخر نیافتم به حقیقت که چیستم
عاقل ز هست گوید و عارف ز نیستی
من در میان آب و گِلِ هست و نیستم
من صدر بزم انسم و مجلس‌نشین قدس
لیکن تو چون به بزم نشینی بایستم
زان خنده آمدم به کمالات دیگران
کاندر کمال خویش چو دیدم گریستم

۹۲ـ بنابه گفتهٔ هم‌محلّش حاج حسین معمار، باقرخان در محلّهٔ خیابان چند ساختمان دو طبقه ساخته بود که آن ساختمان‌ها تا چند سال پیش باقی بودند. ← محمّدرضا عافیت، **سردار ملّی ستّارخان**، ص ۹۰ به نقل از صمد سرداری‌نیا، **باقرخان سالار ملّی**، ص ۲۰.

۹۳ـ علّت مهاجرت باقرخان در پی مهاجرت تعدادی از سران آزادی و نمایندگان دورهٔ سوّم مجلس شورای ملّی در کتب تاریخی مربوط به مشروطه به تفصیل آمده است. ما تنها به این اشاره می‌کنیم که مهاجرت سالار در ۲۳ آبان ۱۲۹۴ مطابق با ۷ محرّم ۱۳۳۴ که یک سال پس از درگذشت ستّارخان صورت می‌گرفت به طور قطع و یقین ترفند تازه‌ای بود از طرف میوه‌چینان انقلاب از

جمله عین‌الدّولهٔ تازه انقلابی، که می‌خواستند به هر صورت شده باقرخان را هم مثل ستّارخان از گردونهٔ انقلاب خارج کنند تا با خاطری آسوده به آمال و آرزوهای خود برسند.

۹۴ـ مرگ باقرخان به همراه هیجده نفر از یاران و همراهانش در محرّم ۱۳۳۵ / آبان ۱۲۹۵ به دست یکی از اشرار معروف اکراد قصر شیرین به نام محمّدامین طالبانی به قصد تصاحب اسب و وسایل مهمانان خود، صورت گرفت. این واقعه درست یک سال پس از مهاجرت و دو سال پس از مرگ ستّارخان صورت پذیرفت.

۹۵ـ و تا آخر عمرش همچنان در عقاید دینی‌اش پابرجا بود. گلهٔ شهید ثقةالاسلام در نامه‌ای خطاب به حاج میرزا آقا فرشی، آن زمان که سردار و سالار به تهران عزیمت کرده بودند، گویای این ادعاست. در این نامه می‌نویسد:

> امروز از جناب سردار کاغذی به من بود ... جناب سالار ابداً نه کاغذی نوشته، نه تلگرافی کرده. خود را در همان حالت قدیمهٔ بیگانگی گرفته است ... رقابت معنویهٔ مشربی باقی است و نخواهدرفت. ← نصرت‌الله فتحی، مجموعهٔ آثار قلمی ثقةالاسلام تبریزی، ص۳۵۸.

۹۶ـ علی‌رغم این گفتار، این دو بزرگوار دو بازوی قوی و شکست‌ناپذیر انقلاب مشروطیت بودند که «یکی جانب یمین شهر در امیرخیز و یکی در یسار شهر در خیابان. و این دو بازوی باقوّت، نگهبان ملّت مظلوم‌اند و آنها استراحت ندارند ...» ← محمّدباقر ویجویه‌ای، **بلوای تبریز**، ص ۱۲۲. به همین جهت است که «کمتر تاریخ‌نویسی توانسته است به خود جرأت دهد که سرنوشت انقلاب مشروطیت را بدون هر یک از این دو دلاور بزرگ پیش‌بینی کند» ← روزنامهٔ اطلاعات مورّخ ۱۹ آذر ۱۳۵۴ ش.

۹۷ـ از نکات تاریک زندگی یفرم‌خان شرکت در محاصرهٔ پارک و دستگیری و خلع سلاح مجاهدین است. احمد کسروی هنگام شرح کشته شدن ستّارخان،

این قهرمان مشروطیت، ضمن تجلیل و ستایش فراوان از مردانگیهای او و خدماتش به آزادی ایران، به لغزشهای یپفرم اشاره می‌کند و می‌گوید: با ستّارخان از درِ دشمنی درآمد و در پیش‌آمدِ پارکِ اتابک بیش از همه او کار کرد. نیز در داستان اولتیماتوم به سوی دولت گرائید و با نیرویی که در دست داشت به یاری هوادارانِ پذیرفتنِ اولتیماتوم برخاست و با دست او بود که مجلس بسته شد و کانون‌های آزادیخواهی از میان برخاست و روزنامه‌ها ناپیدا شد ... چیزی که هست او هیچ یک از این کارها را از روی ناپاکدلی و یا از راه سودجویی نکرد ... دست‌های بیگانه در کار بود. ← تاریخ هیجده سالهٔ آذربایجان.

۹۸ـ پاکروان در زمان حرکت پرنس ارفع‌الدّوله دانش سفیر کبیر ایران در عثمانی به حضور مظفرالدّین شاه جهت اعزام به دربار روس به بهانهٔ تبریک تولّد ولیعهد روس و در باطن جهت بر هم زدن نقشهٔ تقسیم ایران (قرارداد ۱۹۰۷) همراه پرنس از عثمانی به تهران آمد (سال ۱۳۲۲ ق)

۹۹ـ از مهمّترین اتّفاقات دوران استانداری پاکروان در خراسان، واقعهٔ مسجد گوهرشاد است که حتّی به برکناری فروغی از نخست‌وزیری انجامید. این حادثه روز ۲۱ تیر ماه سال ۱۳۱۴ به دنبال تصمیم دولت در بارهٔ تغییر کلاه و اجباری شدن استفاده از لباس متّحدالشکل (کت و شلوار) رخ داد که با تظاهرات مردم شهر مواجه شد. پاکروان با کسب اجازه از مرکز برای متفرّق کردن تظاهرکنندگان، از نیروهای انتظامی کمک گرفت و تظاهرات را با کشتار مردم فرونشانید و در نتیجه متجاوز از دو هزار نفر از زوّار و مردم به قتل رسیدند و حکومت جنازهٔ مقتولین را بدون رعایت موازین شرعی دفن کرد و تمام شهر مشهد از این واقعه عزادار شدند.

در خصوص واقعهٔ مسجد گوهرشاد رک: حسین مکّی، **تاریخ بیست سالهٔ ایران**، تهران، ج ۶، ص ۲۵۲ به بعد؛ مسعود بهنود، **دولتهای ایران از سیّدضیاء تا بختیار**، تهران، ۱۳۶۶، ص ۱۳۱ به بعد؛ باقر عاملی، **نخست‌وزیران ایران**، تهران، ۱۳۷۴ ش، ص ۴۴۰ به بعد؛ محسن صدر، **خاطرات صدرالاشراف**، تهران، ۱۳۶۴، ص ۳۲۵ به بعد؛ ناصر نجمی، **از سیّدضیاء تا بازرگان**، تهران، ۱۳۶۹ ش، ص ۳۲۴ به بعد؛ سینا واحد، **قیام گوهرشاد**، تهران، ۱۳۶۶ ش، ص ۳۱۰.

۱۰۰ـ برای سرپرستی آستان قدس رضوی از زمان پادشاهان صفوی تا پایان قاجاریّه، از طرف پادشاهان یک شخصیّت معروف و باتقوا به عنوان متولی‌باشی انتخاب می‌شد. در آغاز پادشاهی رضاشاه محمّدولی اسدی مصباح‌التولیه که متولی بود به شاه پیشنهاد کرد که چون تولیت آستان قدس با شخص پادشاه است پادشاه باید از طرف خود برای ادارهٔ آستان قدس نایب‌التولیه تعیین کند. از آن زمان در آستان قدس به جای مقام متولّی‌باشی مقام «نایب‌التولیه» رسمیت پیدا کرد و نخستین نائب‌التولیه خود اسدی بود که در ماجرای مسجد گوهرشاد جان خود را از دست داد.

۱۰۱ـ دومین مدرسه‌ای که قبل از مشروطیت در تبریز تأسیس شده، همین مدرسهٔ لقمانیه است. (نخستین مدرسه، مظفّری است) بنابه نوشتهٔ مرحوم محمّدعلی صفوت، مدرسهٔ لقمانیّه در سایهٔ همّت بلند میرزا زین‌العابدین خان لقمان‌الممالک پدر دکتر عباس ادهم (نخستین رئیس معارف آذربایجان) و مساعدتهای فکری و عملی سیّدحسن تقی‌زاده، محمّدعلی تربیت و شریف‌زاده، در سال ۱۳۱۶ یا ۱۳۱۷ قمری به وجود آمد و مدّتی مرحوم سیّدمحمّدصادق فراهانی (ادیب‌الممالک) نایب رئیس لقمانیه بود. ← محمّدعلی صفوت، تاریخ فرهنگ آذربایجان، ص ۱۷.

۱۰۲ـ کلنل یالمارسن سوئدی که ژاندارمری را نظم و ترتیبی عالی بخشیده بود* سعی می‌کرد برای تأمین امنیت، به جای بختیاری‌ها ـ که از زمان روی کار آمدن صمصام‌السّلطنه قدرتشان افزایش یافته بود ـ از ژاندارمها استفاده کند. امّا بختیاری‌ها زیر بار نمی‌رفتند. بعدها و در دورهٔ کابینهٔ علاءالسّلطنه که قدرت و نفوذ بختیاری‌ها افول نمود، کم‌کم ژاندارمری در بسیاری نقاط و از جمله تهران، حتی در بعضی موارد به طور قهرآمیز و مسلحانه، کنترل اوضاع را به دست گرفت.

۱۰۳ـ اصولاً ژاندارمری به دلیل حالت ایرانی بودن خود و این که نتیجهٔ انقلاب مشروطه و تصمیمات مجلس بود مورد احترام وطن‌پرستان بود. حتی

* ـ تقی‌زاده، یالمارسن را «شخص خیلی نجیب» معرفی می‌کند و اضافه می‌کند، همین که کسی می‌گفت «من جزء قشون سوئدی هستم مثل اعتبار بانگی بود.» ← زندگی طوفانی، ص ۳۸۲.

سال‌ها بعد علی‌رغم ادغام قزاق‌ها و ژاندارمری در یکدیگر و تأسیس قشونی واحد، نتیجهٔ خوبی نداد. قیام لاهوتی در تبریز (بهمن ۱۳۰۰) شورش سلماس و قتل سرهنگ یوسف ارفعی و رویدادهای دیگر بیانگر تنفّر ژاندارم‌ها از آمیخته شدن با قزاق‌ها بود. در خصوص نامگذاری درجات صاحب‌منصبی ژاندارمری به زبان فرانسه و بودن عناوینی چون کاپیتان، ماژور و کلنل در بین افسرانِ ژاندارمری، رضاقلی دیوان‌بیگی در کتاب «سفر مهاجرت در نخستین جنگ جهانی» (ص ۱۵) می‌نویسد:

> دلیل آن این بود که در اواخر دورهٔ قاجاریّه بالاترین درجات قشونی ایران از قبیل سرتیپی، میرپنجی، امیرتومانی حتّی سرداری و سالاری القابی خارج از وجه و مبتذل شده بود چه رسد به درجات پائین‌تر از آن. به این جهت برای حفظ شأن و مرتبت صاحب‌منصبان ایرانی، ژاندارمری نامگزاری درجات آنها را به لغت فرانسه معمول گردانید که متمایز باشند.

۱۰۴ـ حملهٔ مصلّی چهارده محرّم ۱۳۳۴ اتّفاق افتاد. در این جنگ به علّت سقوط بغداد و مسدود شدن راه آذوقه و مهمات‌رسانی، کلنل مجبور می‌شود عقب‌نشینی کند. وی تمامی مصیبت‌ها و رنج‌هایی که در این اتّفاق به سرش آمده در یک بیت شعر عربی منسوب به حضرت زهرا (س) بیان می‌کند و می‌گوید:

صبتت علی مصائب لوانها
صبت‌الایّام صرن لیالیا

علی آذری مؤلّف کتاب گرانقدر «کلنل محمّدتقی‌خان پسیان» (ص ۳۵۲) ترجمهٔ فارسی این بیت عربی را این چنین می‌سراید:

به جانم ریخته چندان غم و درد و مصیبتها
که گر بر روزها ریزد، بگردد تیره چون شبها

۱۰۵ـ قوام‌السّلطنه در سال ۱۲۹۷ شمسی به جای کامران میرزا پسر ناصرالدین شاه و پدربزرگ مادری احمدشاه که دوران یک سال و چند ماههٔ والیگری او در خراسان به بطالت و استراحت و نرسیدن به خواستهای مردم

گذشته بود، به مشهد اعزام شد.* خسرو معتضد علّت این انتخاب را وقوع انقلابات بلشویکی در روسیه و سرایت تدریجی آن آتش سهمگین به ترکستان و مناطق واقع در مرزهای شمالی خراسان می‌داند که مقتضیات زمان ایجاب می‌کرد که به جای یک شاهزادهٔ مبتلا به نقرس بیکاره و بی‌حال و مورد تنفّر عموم، یک سیاست‌پیشهٔ مدبّر و کاردان در رأس امور خراسان قرار بگیرد. ← **سیّدضیاءالدّین طباطبایی**، ج ۱، ص ۶۶۱.

۱۰۶ـ یکی از خطاهای بزرگ سیّدضیا طباطبایی در مدّت ۹۰ روز صدارتش که نشانهٔ ناآگاهی او از پیوندهای اشرافیت ایران بود و در سقوط معجل حکومت او نقش اساسی داشت، صدور دستور بازداشت و اعزام اهانت‌آمیز احمد قوام والی مقتدر خراسان به تهران بود (فروردین ۱۳۰۰). کلنل محمّدتقی‌خان پسیان هم قربانی همین دستور بی‌مورد سیّدضیا شد و با توقیف توهین‌آمیز قوام و مصادرهٔ اسبهایش، کینهٔ قوام را به دل خرید و کارش در ریاست وزرایی قوام که بلافاصله جانشین سیّدضیا شد (۱۴ خرداد ۱۳۰۰) و از زندان عشرت‌آباد تهران به قصر رئیس‌الوزرا در عمارت ابیض گلستان رفت، به قیام نظامی و دستور قلع و قمع از سوی قوام و کشته شدن وی گردید.

البته قوام این اهانت و زندانی شدن را ۲۶ سال بعد (فروردین ۱۳۲۵) بر سر سیّدضیا نیز تلافی کرد. در این سال پس از پایان یافتن دورهٔ چهاردهم مجلس (۲۱ اسفند ۱۳۲۴) مأموران شهربانی قوام، سیّدضیا را در آخرین شب اسفند ۱۳۲۴ طبق مادّهٔ پنج حکومت نظامی زندانی کردند و سیّد از روز اوّل فروردین تا ۲۷ اسفند ۱۳۲۵ در زندان شهربانی بازداشت بود. توقیف سیّدضیا از طرف قوام را خسرو معتضد ناشی از ترفند قوام در آرام کردن فرقهٔ دموکرات آذربایجان و جلب رضایت شوروی‌ها می‌داند. او می‌نویسد:

> قوام در اواخر سال ۱۳۲۴، برای جلب رضایت شوروی‌ها و از آنجا که توده‌ای‌ها و فرقوی‌ها مرتباً از سیّدضیا و عوامل او دم می‌زدند و ستاد ارتش با کمک سیّدضیاءالدّین مقادیری سلاح برای عشایر جنوب آذربایجان و منطقهٔ زنجان ارسال داشته بود، تصمیم به

---

* – *قوام‌السّلطنه در بهمن ۱۲۹۶ شمسی، در اوج قحطی و گرانی نان، به والیگری خراسان، سیستان و بلوچستان منصوب شد.*

> بـــازداشت سـیّدضیاءالدّیـن و یک عـدّه از افـراد مـتشخّص دست راستی* و رهبران دو حزب ارادهٔ ملّی و عدالت گرفت و قصد داشت ... سیاست گرایش به چپ را به نمایش بگذارد.**

و گفته شده است توقیف سیّدضیا بنابه تقاضای شخص استالین بود. تـلگراف موری سفیر آمریکا به وزیر خارجهٔ آمریکا مؤیّد این ادعاست.

موری در تلگراف محرمانه و بسیار فوری در ۲۵ مارس ۱۹۴۶ برابر با ۵ فروردین ۱۳۲۴ ساعت ۲/۸ دقیقهٔ بامداد به وزارت متبوعه گزارش می‌دهد:

> ... سادچیکف در ساعت ۱۰ شب از قوام با تـلگرافـی کـه در هـمین ساعت دریافت نموده ملاقات به عمل آورد. این تلگراف حاکی از این بوده است که دولت شوروی از دریافت خبر توقیف سیّدضیاءالدّین طـباطبایی مسـرور است و مـتعاقب آن سـپاهیان شـوروی طـبق درخواست نخست‌وزیر ایران عقب‌نشینی کردند ...***

۱۰۷ـ کابینهٔ سیاه سیّدضیا درست ۹۳ روز دوام آورد؛ از پنجم اسفند ۱۲۹۹ تا ۳ خرداد ۱۳۳۰. برکناری و تبعید سـیّدضیا، کـه نـتیجهٔ تـبانی سـردار سـپه (رضاخان) با احمدشاه بود، قوام‌السّلطنه را به نخست‌وزیری رسانید و علاوه بر انتصاب سردار سپه به وزارت جنگ، مصدق نـیز «ظـاهراً بـه پـاس مـقاومت و مـخالفت با سیّدضیاءالدّین، به وزارت مالیه منصوب و بـه تـهران (آن مـوقع در منطقهٔ بختیاری، شهر کرد، به سر می‌برد) فراخوانده شد.» ←محمود طـلوعی، **بازیگران عصر پهلوی**، ج ۱، ص ۶۰.

۱۰۸ـ بنابه گفتهٔ خسرو معتضد تجربهٔ کلنل از ادارهٔ امور سیاسی و اجتماعی مانند اکثر نظامیان ما در همهٔ ادوار کم بوده و طرفداران مطمئنّی هم نداشته و به

---

* – *جمال امامی، علی دشتی، سالار سعید سنندجی و میرزاکریم‌خان رشتی، مشاور شاه، ـ به عنوان «حشرات موذی» (غائلهٔ آذربایجان، ص ۴۷۳) ـ از جملهٔ گرفتاران بودند. جمال امامی، فرزند امام‌جمعه خویی، همان کسی است که رادیو مسکو، رادیو باکو، روزنامهٔ ایزوستیا و پراودا او را پس از سیّدضیا مرتجع شمارهٔ ۲ می‌خواندند.*

** – خسرو معتضد، پیشین، ج ۲، ص ۴۹۳.

*** – رحیم زهتاب‌فرد، **خاطرات در خاطرات**، ص ۲۴۳.

همین دلیل خود شخصاً ناچار شده ادارهٔ امور ایالت را رها کرده به قوچان برود و در برخورد با عشایری که از تهران هم حکم سرکوب قیام را داشتند بـه قـتل برسد. ← سیّدضیاءالدین طباطبایی، ج ۱، ص ۶۶۳. علی آذری تاریخ کشته شـدن کلنل را در ماده تاریخ زیر آورده است:

آذری بـــا دو چشـــم اشک‌آلود
مـــاده تـــاریخ را کشـــید بـــه پـــیش
ده میزان، هـزار و سـیصد شـمس =(۱۳۰۰)
قـمری داشت، چـارده زان بـیش =(۱۴۰۰)

۱۰۹ـ بنابه تصریح علی آذری، جدّ بزرگ کلنل مرحوم «رستم بیگ» مهاجر اصلی بوده که بنابه گفته و نوشتهٔ کلنل پس از انتزاع هفده شهر قفقاز ایران، زیر بار رعیتی روس‌ها نرفته مانند خانوادهٔ بهمن میرزای بزرگ و وزیر او مهاجرت را بر همه چیز ترجیح دادند. از اجداد معروف کلنل، عباسقلی‌خان مظهر، عموی پدر کلنل است که یکی از شعرای نـامی ایـران مـحسوب مـی‌شود. ایـن شـاعر بزرگوار نیز در خـراسـان بـه دست اشـرار آن سـامان در سـالیان دور کشـته شده است.*

۱۱۰ـ حسـینعلی پسـیان پسـر غـلامرضاخان بـرادر کـلنل، در یکـی از یادداشتهائی که به نام علی آذری مؤلّف کتاب «قـیام کـلنل مـحمّدتقی پسـیان» فرستاده، می‌نویسد:

یک قطعه شعر که به خطّ مرحوم کلنل و اثر طبع خود ایشان است و باید در سن ۱۷ یا ۱۸ سالگی آن را سـروده بـاشند تـقدیم حـضور می‌دارم. غزل مذکور در مدح مرحوم مجدالاشراف رئـیس سـلسلهٔ ذهبیه است. (ص ۲۷۵)

و نیز کلنل در نامه‌ای که به شاهزاده یحیی میرزا ایرانپور نگاشته، می‌نویسد:

فارسی زبان شعر و ادب است و بـا آن هـر دل سـخت را مـی‌توان نرم کرد.**

---

* ـ علی آذری، *قیام کلنل*، ص ۲۷۱ به بعد.

** ـ رسالهٔ ایرانشهر، ص ۶۶.

۱۱۱ـ از غزلهایی که عارف در حقّ کلنل محمّدتقی‌خان که به نظر وی «مجسمهٔ شرافت و وطن‌پرستی» بود، سروده، سه غزل به مطلع زیر از دیگر غزلیّات و مراثی‌اش در خصوص وی مشهورتر و لطیف‌تر است:

زنده به خونخواهیت هزار سیاوش
گردد از آن قطره خون که از تو زند جوش

* * *

بگو چه‌سان نکنم گریه، گریه کار من است
کسی که باعث این کار گشته یار من است

* * *

میانهٔ سر و همسر کسی که از سر خویش
گذشت، بگذرد از هر چه جز ز کشور خویش

۱۱۲ـ مرحوم شیخ احمد بهار (تهرانی)، شاعر، نویسنده و روزنامه‌نگار مشهدی صاحب روزنامهٔ بهار نیز از طرفداران محمّدتقی‌خان پسیان بود که پس از کشته شدن وی (مهر ماه ۱۳۰۰) به جرم طرفداری از پسیان، دستگیر و زندانی شد.

۱۱۳ـ نهضت سه‌گانهٔ میرزاکوچک‌خان جنگلی، شیخ محمّد خیابانی و کلنل محمّدتقی‌خان پسیان مولود دوران هرج و مرجی است که پس از انقلاب مشروطیت بر اثر دخالت بیگانه و عناصر خودفروختهٔ داخلی حاصل گردید.* در میان این سه تن، در مورد میرزاکوچک‌خان جنگلی به دلیل طول مدّت نهضت (از ۲۷ مرداد ۱۲۹۴ تا ۱۱ آذر ۱۳۰۰؛ یعنی شش سال و دو ماه و چهار روز) رساله‌ها، مقاله‌ها و کتابهای متعددی تألیف و تدوین گردیده است ولی در مورد شیخ محمّد و کلنل پسیان به علّت کوتاهی مدّت نهضت (اوّلی پنج ماه و شش روز یعنی از ۱۶ فروردین ۱۲۹۹ تا ۲۲ شهریور ۱۲۹۹ و دوّمی پنج ماه و بیست و شش روز یعنی از ۱۳ فروردین ۱۳۰۰ تا ۹ مهر ۱۳۰۰) بغیر از دو کتاب از علی آذری و تعدادی کم رساله، چیزی در دست نیست.**

** ـ آخرین حلقهٔ این نهضت سه‌گانه کودتای لاهوتی است که شرح آن در بیوگرافی امیرلشکر امین (۱۵) آمده است.*

*** ـ کتابی جامع در شرح حال شیخ محمّد خیابانی توسّط محقّق تبریزی آقای عبدالحسین ناهیدی تألیف شده که بزودی شاهد چاپ و نشر آن خواهیم شد.*

گویا دربارهٔ قیام کلنل پسیان تحقیقی بسیار نفیس و پرمطلب و پرمدرک و سند به نام «انقلاب شش ماههٔ خراسان» به قلم محمّد ملک‌زاده، برادر ملک‌الشعرای بهار، که خود در کودتای سوّم حوت ۱۲۹۹ سیّدضیاء طباطبایی دو نوبت محبوس کلنل پسیان واقع شده بود، در دست است که متأسفانه تاکنون چاپ نشده است. نگارنده، خبر تألیف چنین اثر ارزنده‌ای را مدیون گردانندگان مجموعهٔ «تاریخ معاصر ایران» کتاب اوّل، سال ۱۳۷۲، توسط مؤسّسهٔ پژوهشی و مطالعات فرهنگی می‌داند.

۱۱۴- پیشه‌وری در سال ۱۲۷۲ ق / ۱۸۹۳ م. در زاویهٔ سادات خلخال متولد شده* و در دوازده سالگی همراه خانوادهٔ خود به قفقاز مسافرت کرده است. نام اصلی وی پرویز جوادزاده خلخالی بود که در زمان رضاشاه به میرجعفر پیشه‌وری تبدیل کرد. پس از بازگشت از قفقاز به ایران، کتابخانهٔ کوچکی در خیابان رفاهی تهران به نام کتابخانهٔ فروردین دایر کرد که در آن کتابهای انگلیسی و فرانسوی می‌فروخت و بعد در دبستان شوروی‌ها به تدریس ریاضیات، جغرافیا و معرفةالاشیاء پرداخت.

۱۱۵- پیشه‌وری چند روز پس از بمباران بندر انزلی به دست نیروهای دریایی ارتش سرخ (۲۸ اردیبهشت ۱۲۹۹)، به اتفاق تنی چند از اعضای حزب اشتراکی ایران «عدالت» در ساحل بندر انزلی پیاده شدند و هستهٔ اصلی حزب عدالت را در شمال ایران تشکیل دادند. پیشه‌وری بلافاصله در مدرسهٔ ارامنهٔ انزلی مستقر شد و آنجا را به صورت باشگاه حزب درآورد و شروع به تبلیغ مرام کمونیستی نمود و پس از واقعهٔ قزاقخانه، قرارگاه خود را به رشت منتقل کرد. خسرو معتضد معتقد است که پیشه‌وری در گیلان با اعمال و گفتارهای تند و افراطی خود باعث خشم و نارضایی مردم گیلان و ناخشنودی میرزاکوچک‌خان و اعضای کمیتهٔ اتحاد اسلام شده بود. ← **سیّدضیاء طباطبایی**، ج ۱، ص ۴۹۹. و پیشه‌وری بعدها نوشت: «نهضت جنگل مرا هم مانند

---

* - از قصبهٔ هُروآباد خلخال هم به نام زادگاه پیشه‌وری یاد شده است. ← صادق خلخالی، **خاطرات در تبعید**، ص ۵۳.

آزادیخواهان ایرانی جلب نمود ...»

۱۱۶ـ ولی قراین تاریخی بیانگر این است که پیشه‌وری شکست کمونیست‌ها در گیلان را ندید. وی در اوایل زمستان همان سال (۱۲۹۹ شمسی) بی‌سر و صدا به تهران رفت. همین غیبتِ غیرمنتظره و بی‌سر و صدای وی در بحران فعّالیّت‌های سیاسی، امنیتی و انتظامی گیلان و ظاهر شدنش در تهران یکی از معماهای کشف نشدهٔ تاریخ معاصر ایران به شمار می‌رود.

۱۱۷ـ مدّت حبس پیشه‌وری در زندان قصر تهران ده سال بوده است؛ از سال ۱۳۰۹ تا ۱۳۱۹ شمسی. پس از آزادی از زندان به کاشان تبعید شد و بیست روز بعد از قضیهٔ شهریور ۱۳۲۰ آزادانه به تهران آمد.

۱۱۸ـ بابک امیرخسروی، ویراستار خاطرات اردشیر آوانسیان (پانوشت ص ۲۹۷) بر این عقیده است که مواضع متناقض و متضاد پیشه‌وری در نشریّهٔ آژیر باعث بدبینی جریان چپ گردید.* از آن موارد می‌توان به جریان مرگ رضاخان در ژوهانسبورگ و تسلیتی که برای دربار نوشت اشاره نمود. وی اضافه می‌کند که، در اولین اجلاس حزب توده، در برابر این عمل واکنش نشان داده شد و باعث کنار گذاشتن پیشه‌وری از عضویت حزب گردید.

۱۱۹ـ پیشه‌وری اعتقادی راسخ به کمونیسم داشت. خود او در مقاله‌ای مندرج در روزنامهٔ آژیر (ش ۹۱) ماجرای پیوستن به انقلاب کمونیستی را این چنین شرح می‌دهد:

> پس از انقلاب اکتبر ... اقیانوس نهضت اجتماعی مرا هم مانند سایر جوانان معاصر از جای خود تکان داده به میدان مبارزهٔ سیاسی انداخت ... در آزادی ملل روسیه عملاً دخالت داشتم. در این کار بزرگ و پرافتخار علاوه بر مبارزهٔ آزادیخواهی یک نظر ملّی هم مرا

** ـ گویا در یکی از شماره‌های بعد از مرگ رضاشاه، طی مقاله‌ای او را «نابغه» نامیده بود. البتّه سالها قبل هم در جریان سوءقصدی که برای کشتن رضاشاه ترتیب داده شده بود (۱۳۰۷ ش) روزنامهٔ ایزوستیا (ارگان رسمی دولت شوروی) رضاشاه را «مرد هوشیار»ی که «برای خود افکار و اندیشه‌هایی دارد» توصیف کرده بود.*

تحریک می‌کرد. من می‌دانستم که نجات و سعادت ملّت و میهن من در پیشرفت رژیمی است که انقلابیون روسیه می‌خواهند و اگر غیر از لوای پرافتخار لنین، بیرق دیگری در روسیه در اهتزاز باشد، استقلال و آزادی ملّت ایران همیشه در معرض خطر خواهد بود ...

۱۲۰ـ نماینده اوّل تبریز حاج زین‌العابدین رحیم‌زادهٔ خویی بود نه پیشه‌وری و نمایندهٔ آخر علی اصغر سرتیپ‌زاده بود که با اعتبارنامهٔ هر دو مخالفت کرد. اعتبارنامهٔ خویی نیز در مورخهٔ ۱۲ تیر ۱۳۲۳ با ۴۸ رأی موافق و ۴۸ رأی مخالف از سوی مجلس رد شد. گویا قبل از این، قرار بود پیشه‌وری از طرف حزب تودهٔ ایران نمایندهٔ اردبیل باشد که بعد منتفی شد. باباصفری در این خصوص می‌نویسد که کمیتهٔ محلّی نخست یعقوب قدس را کاندیدای مجلس کرده بود، ولی کمیتهٔ مرکزی حزب شخصی به نام محمّدی روئین‌دژی را که در اردبیل به هیچ وجه شناخته نبود، برای نامزدی حزب معرفی کرد. این اقدام چون مورد اعتراض کمیتهٔ ولایتی می‌گردد، دستور جدیدی از مرکز می‌آید که سیدجعفر پیشه‌وری به جای محمّدی روئین‌دژی از این ولایت نامزد شود تا به نام نمایندهٔ مردم اردبیل به مجلس شورای ملّی راه یابد و در مقابل سیّدضیا طباطبایی و دیگر مهره‌های بنام ابرقدرت راست، یعنی انگلستان، تعادل سیاسی در مجلس به وجود آید. ولی آخر سر کمیتهٔ مرکزی «شیخ حسین لنکرانی» را به مجلس می‌فرستد. ← **اردبیل در گذرگاه تاریخ**، ج ۳، ص ۳۸ـ۳۹.

۱۲۱ـ در این واقعه عدّه‌ای از مهاجرین به هدایت آرداشس ارمنی وکیل تودهٔ ارامنهٔ شمال در روز روشن (۲۰ مرداد ۱۳۲۴) در جلو چشم مأمورین دولت با کامیون‌ها و مسلسل‌ها از تبریز به لیقوان* رفتند و حاج احتشام لیقوانی و نوه‌اش را به طرز فجیعی کشتند. حاج احتشام که به خاطر مراودات تجاری با روس‌ها از افراد مورد احترام شوروی‌ها بود، قتلش باعث نارضایتی شدید روس‌ها شد و در نتیجه آرداشس و دیگر مسبّبین غائله به تهران احضار گردیدند.

سالها بعد از طرف توده‌ای‌ها و فرقه‌ای‌ها چنین شایع شد که حاج احتشام

*ـ *لیقوان دهکدهٔ معتبری است در جنوب تبریز که محل تهیهٔ پنیر عالی است.*

خود از عاملین روس‌ها بود و علّت ناراضی بودن روس‌ها از قتل وی، همین عامل بود. فرقه‌ای‌ها همان روزِ قتلِ حاج احتشام لیقوانی، موسوی دادستان تبریز را نیز در جلو ادارهٔ دادگستری واقع در خیابان پهلوی آن روز کتک زدند.

۱۲۲ـ پیشه‌وری در ۳ شهریور ۳۱۲۴ وارد تبریز شد و در ۱۲ شهریور طی بیانیّه‌ای ادعاهایی در بارهٔ خودمختاری آذربایجان و زبان ترکی به نام زبان ملّی کرد. در ۲۲ شهریور حزب دموکرات را تأسیس کرد و خودش به عنوان صدر فرقه انتخاب شد. در همان روز حزب تودهٔ آذربایجان با دهها هزار عضو به فرقهٔ دموکرات پیوست. پیشه‌وری پس از تشکیل فرقهٔ دموکرات، سردبیری روزنامهٔ آذربایجان را هم که بعد از شهریور ۲۰ به صاحب امتیازی میرزاعلی شبستری در تبریز منتشر می‌شد، عملاً به عهده گرفت و همهٔ سرمقاله‌های آن را به زبان ترکی و به امضاءِ خود منتشر کرد.

۱۲۳ـ دکتر جهانشاهلوئی افشار که معاون پیشه‌وری در دولت آذربایجان، رئیس سازمان جوانان فرقه و نیز رئیس دانشگاه تبریز بود و بعد از ۲۱ آذر ۱۳۲۵ به روسیه فرار کرده و مدّت‌ها در آنجا زندگی نموده بود، در مصاحبهٔ تلویزیونی ساعت ۲۰ روز جمعه ۱۷ آذر ۱۳۵۷ گفت که «کمیتهٔ مرکزی حزب توده در تشکیل فرقه شرکت نداشت. تنها عبدالصمد کامبخش که عضو مرکزی حزب بود از آن آگاهی داشت و کمیتهٔ مرکزی را در مقابل امر انجام شده‌ای قرار داد.»

۱۲۴ـ اوّلین کنگرهٔ فرقه دموکرات آذربایجان متشکل از هفتصد نفر که برای تصویب مرامنامهٔ فرقه تشکیل یافته بود از ساعت ۵ بعد از ظهر روز دوشنبه ۹ مهر ماه ۱۳۲۴ شروع شد و ساعت ۶ بعد از ظهر روز پنج‌شنبه ۱۲ همان ماه (به مدّت چهار روز) با تصویب مرامنامه پایان یافت. این مرامنامه که به زبان ترکی آذری بود و پس از تصویب در شمارهٔ ۲۴ مورّخ چهارشنبه ۱۸ مهر ماه ۱۳۲۴ روزنامهٔ آذربایجان منتشر گردید، مشتمل بود بر یک مقدّمه و پنجاه و یک ماده: ۹ مادّه در زمینهٔ سیاست عمومی، ۸ مادّه در باب اقتصاد و بازرگانی، ۸ مادّه دربارهٔ کشاورزی، ۶ مادّه در مورد فرهنگ مردمی، ۶ مادّه در زمینهٔ بهداشت، ۶ مادّه در باب ادبیات و صنایع ظریفه و مطبوعات، ۲ مادّه راجع به مسئلهٔ ملیّت، ۴

مادّه در مورد امور محاکمات، ۱ مادّه در بارهٔ ارتش، ۱ ماده در حفظ آثار تاریخی.

گویا دکتر عنایت‌الله رضا، یکی از افسرانِ پیوسته به فرقه در سال ۱۳۲۵، به خسرو معتضد گفته بود که این مرامنامه همراه قطعنامهٔ فرقه ـ که در باکو به وسیلهٔ سردمداران جمهوری آذربایجان شوروی تهیه شده بود ـ به روسی ترجمه گردید و به مسکو ارسال شد. استالین هر دو را دید و اصلاحاتی در آنها انجام داد و مجدّداً به باکو برگردانده شد و به وسیلهٔ گویندهٔ بخش فارسی رادیو باکو به زبان فارسی ترجمه شد و آن را در اختیار رهبران فرقهٔ دموکرات گذاردند.*

۱۲۵ـو نیز درخواست نمود که هر چه زودتر انتخابات عمومی دورهٔ چهارده مجلس شورای ملّی در استانهای آذربایجان و کردستان و زنجان، که تا آن روز انجام نشده بود، صورت گیرد. ولی این درخواست مورد قبول کهنه‌کاران سیاسی آن روز تهران واقع نشد و با به تصویب رسانیدن طرحی در مجلس شورای ملّی مبنی بر اینکه انتخابات در نقاطی که تحت اشغال نیروهای خارجی است تا خروج ارتش‌های بیگانه مسکوت خواهد ماند، مانع از شرکت نمایندگان این سه استان در مجلس شورا شدند. تاریخ تصویب این طرح ۲۹ آبان ماه ۱۳۲۴ بود.

۱۲۶ـ آنچه که مسلّم است روز ۱۷ آذر ۱۳۲۴ جلسه‌ای در منزل سراج میر (ذکاءالملک) در تبریز با حضور آقایان بیات (استاندار اعزامی از تهران)** دولتشاهی (کفیل استانداری قبل از ورود بیات)، پیشه‌وری، شبستری، (رئیس مجلس ملّی آذربایجان) فریدون ابراهیمی (دادستان کلّ دولت پیشه‌وری) تشکیل شد. در این جلسه پیشه‌وری پیشنهادهایی به بیات داد. بیات انجام آن پیشنهادها را موکول به نظر مرکز دانست، ولی سرانجام نتیجه‌ای به دست نیامد. و چون روز جمعه ۲۳ آذر سرتیپ درخشانی فرمانده لشکر تبریز جهت جلوگیری از خونریزی، تسلیم لشکر را اعلام کرد، امید بیات برای هرگونه اقدام اصلاحی از بین رفت. تسلیم لشکر از طرف فرمانده آن، به عنوان نمایندهٔ رسمی دولت

* ـ ماهنامهٔ کهکشان، ش ۶۹۵ به نقل از *سیّدضیا طباطبائی سیاستمدار دو چهره*، ج ۲، ص ۴۲۹.

** ـ بیات هنگام عزیمت به آذربایجان با پست استانداری در مصاحبه با جراید ضمن اعلان این مطلب که «اختیار انتخاب و انتصاب مأموران هم با خود من است» نوید انجام اصلاحات اساسی در بافت شهر تبریز و تأمین رفاه و آسایش آذربایجانیان را داده بود ولی ... .

مرکزی، از نظر پیشه‌وری به منزلهٔ شناسایی این حکومت از طرف دولت مرکزی بود.*

۱۲۷ـ روز بیست و هشتم آبان ماه دو گردان پیاده و یک گردان موتوریزه و یک گروهان ژاندارم از مرکز به طرف تبریز حرکت کرده بود که پس از عبور از قزوین در محلّ شریف‌آباد، نیروهای شوروی جلو حرکت قوای اعزامی را گرفتند و آنها را در محل متوقّف کردند. دولت روسیه در ۵ آذر به دولت ایران نوشت که حرکت نیرو به آذربایجان امنیت این سامان را به خطر خواهد انداخت!

در تلگرام شمارهٔ ۲۰۴۵ـ۰۰/۱۱ـ۸۹۱ که در تاریخ ۲۰ نوامبر ۱۹۴۵ ازسوی موری، سفیر آمریکا در تهران به وزارت خارجهٔ کشور آمریکا ارسال شده، آمده است:

> ارفع رئیس کل ستاد ارتش ایران به وابستهٔ نظامی ما اطلاع داده است که ستون نیروهای اعزامی به تبریز در عصر روز ۱۹ نوامبر در حوالی منطقهٔ شرقی قزوین توسط نیروهای مسلّح شوروی متوقف شده‌اند. افسر شوروی تهدید کرده است اگر دستور توقّف اطاعت نشود مجبور به تیراندازی خواهد شد. وی اضافه می‌کند که نخست‌وزیر دستور داده است تا خاتمهٔ مذاکره با کادر شوروی، از حرکت ستون خودداری شود.**

انعکاس خبر جلوگیری ارتش شوروی از پیشروی ارتش ایران به سوی تبریز در محافل خبری کشورهای خارجی را در روزنامهٔ اطّلاعات شمارهٔ ۵۹۱۵ به مورخهٔ سی‌ام آبان‌ماه ۱۳۲۵ می‌توان به خوبی مطالعه کرد.

۱۲۸ـ فردای روزی که پیشه‌وری کابینهٔ خود را به مجلس ملّی آذربایجان معرفی کرد (۲۱ آذر ۱۳۲۴) حکیمی نخست‌وزیر، ضمن انزجار از وضع موجود

---

*ـ سرتیپ درخشانی که از روی ناچاری و به علّت اینکه هیچ نوع کمک و دستوری از تهران دریافت نمی‌کرد لشکر تبریز را به دموکرات‌ها تسلیم کرد، درکتابی که به کوشش پسرش، شیدان درخشانی، در آمریکا در تیراژ محدود به چاپ رسیده، از خود دفاع کرده و مسائل پشت پرده را فاش کرده است. ← خسرو معتضد، پیشین، ج ۲، ص ۴۳۶.

ـ خانبابا بیانی، **غائلهٔ آذربایجان، ص ۱۷۵ـ۱۷۶.

آذربایجان، فرقه‌چی‌ها را متجاسر خواند. گویا نخستین‌بار مشیرالدّوله بود که لفظ متجاسرین را در مورد کسانی که برعلیه دولت مرکزی دست به طغیان و عصیان می‌زدند، به کار برده است. مشیرالدّوله پس از سقوط دولت وثوق‌الدّوله (تیرماه ۱۲۹۹) که به رئیس‌الوزرایی رسید، عاملین و گردانندگان نهضت جنگل را به عنوان متجاسرین یاد کرد.

۱۲۹ـ دکتر مصدق در این مجلس ضمن ابراز نومیدی نسبت به دولت حکیمی، یک قسمت از شکایاتی را که ماه پیش فرقوی‌ها به عنوان مظالم و جنایات مالکان و ژاندارمها نسبت به کشاورزان و رعایای املاک آذربایجان و کشتار دهاقین تهیه کرده و به مجلس شورای ملّی فرستاده بودند (۷۸ اعلام جرم) عیناً در جلسه قرائت کرد.* خسرو معتضد اعتقاد بر این دارد که حسن نیّت دکتر مصدّق و اینکه او در کمال بلندنظری و خوش‌قلبی نمایشنامهٔ فرقهٔ دموکرات آذربایجان را که روس‌ها روی صحنه آورده بودند و او آن را یک جنبش ملّی ایرانی می‌دانست، یک حُسن نیّت بیش از اندازه بود که به نفع فرقهٔ دمکرات تمام شد.**

امّا نباید جریحه‌دار شدن احساسات ملّی مردم آذربایجان براثر رفتارهای نابخردانه و ملالت‌آور مأموران بلندپایهٔ دولت مرکزی، مثل عبداللّه مستوفی ـ که قبل از شهریور ۱۳۲۰ مدّتی استانداری آذربایجان را به عهده داشت و با کمال وقاحت در تخریب روحیه و احساسات ملّی مردم آذربایجان تلاش می‌کرد ـ را در به وجود آمدن غائلهٔ آذربایجان نادیده گرفت. اگر نگوئیم مهمّترین عامل به وجود آمدن این واقعهٔ اسفناک بی‌توجهی به استعدادهای مردم آذربایجان از یک‌سو و اهانت و توهین به پرستیژ ملّی آذربایجان بود، انصاف حکم می‌کند که همین عمل ضد ملّی «مستوفی‌ها» را در شکل‌گیری این‌قبیل واقعاتْ عامل بدانیم. مخمّسی که از زمان رضاشاه توسط شاعری با نام مستعار «هوش‌سیز» سروده شده گویای همین احوالات است:

---

* - *شرح این ترورها در کتاب «مرگ بود بازگشت هم بود» تألیف نجفقلی پسیان به تفصیل آمده است. گویا مهدی مجتهدی، مؤلّف کتابِ حاضر، در آن جلسه بوده و مصدّق را دروغگو خوانده است.* ← خسرو معتضد، پیشین، ۴۴۲/۲.

** - خسرو معتضد، پیشین، ۴۴۳/۲.

گورنه ایرانی ییخوب ظلمیله ویران ائلدیم
ملّتین تنگه قویوب بی‌سر و سامان ائلدیم
دام صیاده دوشَن چاره‌سی یوخ آهو کیمی
وار یوخین الدن آلوب باغریلارین قان ائلدیم
گورنه ایرانی ییخوب ظلمیله ویران ائلدیم
رتبه‌سین عرشه چیخارتدیم نه‌قدر ظالم وار
اولدوروب حبسه سالوب هاردا کی بیر عالم وار
ظلمی من چوخ سوورم، باخ نه عجب حالیم وار
اودی مستوفی نی من والی استان ائلدیم
گورنه ایرانی ییخوب ظلمیله ویران ائلدیم
کهنه مستوفی‌نی من والی تبریز ائتدیم
قوجا عاجزلری من گورنجه خونریز ائتدیم
گوندروب تبریزه خر، تبریزی خرخیز ائتدیم
بوغداسین الدن آلوب آرپیا مهمان ائلدیم*
گورنه ایرانی ییخوب ظلمیله ویران ائلدیم
خلقون املاکینی زورایله الیندن آلدیم
ایسته‌یوب آغزین آچا، قویمیوب، حبسه سالدیم
بوقَدَر شروتیلن دویمیوبن آج قالدیم
وئردیم آلچاخلارا ایش، سفله‌نی من خان ائلدیم
گورنه ایرانی ییخوب ظلمیله ویران ائلدیم
تاجرون مالینی هرنه اولا ائتدیم شرکت
بیره‌اون چکدیم او مال اوستنه قویدوم قیمت
نفعنی من آپاروب، قالدی اونا تک زحمت
یازیقیم گلدی هله ملّته ارزان ائلدیم
گورنه ایرانی ییخوب ظلمیله ویران ائلدیم

---

* - اشاره است به ماجرای ارسال مقداری غلّه از تبریز به تهران، که مستوفی گفته بود گندم‌ها را به تهران بفرستید و جوها را برای تبریزی‌ها نگهدارید. گستاخی او در این مورد در کتاب «گذشته چراغ راه آینده است» (ص ۲۵۴) بدین شکل عنوان شده که مستوفی سرشماری را در تبریز «خرشماری» می‌گفت. ← بابا صفری، اردبیل در گذرگاه تاریخ، ۳/ پانوشت ص ۴۴.

مـــالیاتی بـــیره اون یـــدّی آلوب مـــلّتدن
قـالوب آج اهـل و عـیالی چکـوب آل عـصمتدن
چوخی مفلس اولوب ئولدوردی ئوزون غـیرتدن
بـیر بـویوک تـودەنی مـن بـیله پـریشان ائلدیم
گورنه ایرانی ییخوب ظلمیله ویران ائلدیم

البتّه نه تنها مخالفان رژیم پهلوی، بلکه وابستگان بدان رژیم نیز نـتوانسـته‌انـد زشتی کردار و گفتار مستوفی را مورد نکوهش قرار ندهند. از جملهٔ ایـن افـراد، خلیلی عـراقـی یکـی از نـویسندگان نـزدیک بـه دولت و ارتش شـاهنشـاهی در سال‌های ۱۳۲۰ الیٰ ۱۳۴۰ است که از سرزنش مستوفی کوتاهی نکرده و در کتاب خود «خاطرات سفر به آذربایجان و کردستان» که در سال ۱۳۲۸ انتشار داده و هدف آن مبارزه با تبلیغات کمونیستی بوده است، با عباراتی تند از مستوفی یاد می‌کند و می‌نویسد که مردم آذربایجان که مردمی احساساتی و متعصّب‌اند هرگونه خاطرهٔ اهانت مستوفی را به خودشان فراموش نکرده‌اند و از وی به بدی نام می‌برند.

۱۳۰ـدولت حکیمی با تمام مخالفت‌ها و کارشکنی‌ها آن قدر بر سر کار باقی ماند تا خبر ارجاع مسئلهٔ آذربایجان به اوّلین جلسهٔ شورای امنیّت به ایران رسید. پس از آن، بر اثر استیضاح غیرمنصفانهٔ محمّدرضا تهرانچی (۹ دی ۱۳۲۴) و عدم رأی اعتماد مجلس به کابینه‌اش، در تاریخ ۳۰ دی‌ماه ۱۳۲۴ مجبور به استعفا و کناره‌گیری شد و روز ۶ بهمن همین سال مجلس شورای ملّی با اکثریت ۵۲ رأی از ۱۰۴ نفر عدّهٔ حاضر در مجلس به احمد قوام رأی اعتماد داد و قوام در ۲۷ بهمن کابینهٔ خود را به شاه معرفی کرد. کابینهٔ قوام تا ۵ دی سال ۱۳۲۶ ادامه داشت و در این تاریخ دوباره حکیم‌الملک مأمور تشکیل کـابینه شـد (۶ دی ۱۳۲۶ تـا ۲۵ خرداد ۱۳۲۷).

حکیمی قبل از این که بر اثر تشبّثات مجلس مجبور به کناره‌گیری از پست نخست‌وزیری شود، در جلسهٔ ۲۵ دی‌ماه ۱۳۲۴ مطابق با ۱۵ ژانویه ۱۹۴۶ مجلس شورای ملّی طی نطقی موضوع ارجاع مسئلهٔ آذربایجان را به سازمان ملل متّحد به اطلاع مجلس رسانید و انتخاب سیّد حسن تقی‌زاده (که آن زمان سفیر ایران در لندن بود) در رأس هیئت نمایندگی را اعلام داشت و ۵ روز بعد استعفا داد.

۱۳۱ـ قوام‌السّلطنه در بهمن ۱۳۲۴ مطابق با فوریه ۱۹۴۶ به همراه هیأت دیپلماتیک متشکّل از حمید سیّاح، دکتر رضازادهٔ شفق، نیکپور، جهانگیر تفضّلی، ابوالحسن عمیدی نوری و قاسم مسعودی عازم مسکو شد. در نخستین ملاقات قوام با استالین، رهبر شوروی تقاضای رسمی دولت شوروی را پیش کشید که عبارت بودند از درخواست امتیاز نفت، به رسمیت شناختن استقلال داخلی (خودمختاری) آذربایجان و سیاست عدم تبعیض نسبت به شوروی. در نتیجه، جلسهٔ نخست ملاقات قوام و استالین به نتیجهٔ دلخواه نرسید، ولی وقتی تصمیم گرفت با دست خالی به ایران بازگردد، هنگام انجام آخرین دیدارِ خداحافظی، استالین تا حدودی تغییر روش داد و به جای خشونت ملاقات نخست، پیشنهاد کرد که یک مجلس ضیافت شام به افتخار هیأت ایرانی برگزار شود. در این ضیافت پاره‌ای از مسایل بر وفق مراد قوام تعدیل یافت که جریان آن را در تاریخ معاصر می‌توان خواند.

قوام موقع حرکت به مسکو (۲۹ بهمن ۱۳۲۴) سهام السّلطان بیات را ـ که در تاریخ ۷ آذر ۱۳۲۴ به عنوان استاندار آذربایجان به این نایالت آمده بود ولی به دلیل عدم اقبال از سوی دموکرات‌ها، عصر روز پنج‌شنبه ۲۲ آذرماه همین سال به تهران بازگشته بود ـ به نیابت هیئت دولت انتخاب کرد و به جای سرلشکر ارفع، سرلشکر آق اِولی را رئیس ستاد ارتش کرد. بیات تا برگشت قوام از مسکو (۱۷ اسفند / ۸ مارس ۱۹۴۶) نیابت هیئت دولت را داشت.

۱۳۲ـ احمد قوام در ۸ اردیبهشت ۱۳۲۵ پیشه‌وری و همراهانش را به تهران دعوت کرد و پس از مذاکرات حضوری، اعلامیه‌ای در ۱۲ اردیبهشت همان سال از طرف دولت صادر گردید. متن این اعلامیه و صورت مذاکرات جلسات در کتاب «غائلهٔ آذربایجان» تألیف خانبابا بیانی ص ۵۲۱ به بعد به طور مفصّل آمده است.

۱۳۳ـ دولت آمریکا در اواسط سال ۱۳۲۵ چهار هواپیمای جنگی چهارموتورهٔ بمب‌افکن را با چهار خلبان ورزیده که در جنگ جهانی دوّم در اروپا و خاور دور خدمت کرده بودند و سوابق طولانی در عملیّات جنگی داشتند، به طور محرمانه در اختیار ارتش ایران قرار داده بود. خبر تحویل این چهار هواپیمای بمب‌افکن آمریکایی در روزنامهٔ داد چاپ تهران، در سال ۱۳۲۵ به چاپ

رسیده است. این چهار هواپیما در عملیّات قافلانکوه همراه با خلبانان ایرانی چنان وحشتی در افراد قزلباش و فدایی ایجاد کردند که اکثری از آنان پای به فرار گذاشتند. تلگرامی از غلام یحیی دانشیان خطاب به پیشه‌وری حاکی از این فرار مهارناپذیر و گریز فداییان است.*

۱۳۴ـ سیاست‌های پشت پردهٔ ابرقدرت‌ها در به زنجیر کشیدن نیروهای خلّاق ملّت‌ها هر چه باشد، این ندا را در دل وجدان‌های بیدار زنده می‌کند که بیگانه هر که باشد تنها به منافع خود فکر می‌کند و بس. هر لحظه مصالحش ایجاب کند از «رضاخانِ شصت تیر» رضاشاه کبیر درست می‌کند و از «سیدجعفر پیشه‌وری زندانی» صدر فرقهٔ دموکرات و رئیس دولت ملّی آذربایجان. و اگر روزی منافعش ایجاب کند آنها را چنان بر زمین می‌زند که مجال نفس کشیدن هم از آنها سلب می‌گردد.

۱۳۵ـ بغیر از اعدامی‌ها و محبوسین، عدّه‌ای از مهاجران بدون هیچ‌گونه بازپرسی به اهواز و بندرعباس کوچ داده شدند. مهمّترین اقدام از طرف تقی‌زاده به عمل آمد و آن این که یک تنه لایحهٔ عفو را تهیه کرد و از پای نایستاد تا آن را به تصویب رسانید. دولت حکیمی موافق عفو گناهکاران آذربایجان بود ولی اقلیت مجلس که هواداران قوام بودند اصرار داشتند که عفو شامل تمام گناهکاران‌ایران (از جمله توده‌ای‌ها) نشود. ← مهدی مجتهدی، تقی‌زاده؛ روشنگری‌ها ...، ص ۲۶۸.

۱۳۶ـ اقوال در مورد مرگ پیشه‌وری گونه‌گون است. بنابه قول فریدون کشاورز از اعضای کمیتهٔ مرکزی حزب تودهٔ ایران که در مصاحبه‌ای با رادیو «بی.بی.سی» در مورخهٔ جمعه ۲۵ اسفند ۱۳۵۷ ایراد شده، پیشه‌وری پس از فرار به باکو روزی با میرباقراوف، حاکم قفقاز که به استالین قفقاز مشهور بود، در یک جلسه می‌گوید که «شکست فرقه بر اثر ناآگاهی کامل از روابط آذربایجان و روسیّه بوده است.» پیشه‌وری برمی‌خیزد و می‌گوید «شکست فرقه بر اثر عدم دقّت و رعایت روابط مردم آذربایجان و ایران صورت گرفته است» میرباقراوف

* ـ خسرو معتضد، *درون ارتش شاه*، ص ۴۸۴.

عصبانی می‌شود و با لحن تندی می‌گوید «کیشی اوتور یرووه» یعنی «مرد بشین سر جایت». کشاورز اضافه می‌کند که چندی بعد ماشین پیشه‌وری با کامیونی تصادف می‌کند. او را به بیمارستان منتقل می‌کنند و با آنکه حالش خوب بود، امّا همان شب می‌میرد.

ولی گزارش شمارهٔ ۳۳۸ مورخهٔ ۱۳۲۶/۱۰/۹ نصرالله بهنام سرکنسول ایران در باکو خطاب به وزارت امور خارجه حاکی از این است که حادثهٔ مرگ پیشه‌وری شایعه‌ای بیش نیست. وی در این گزارش می‌گوید:

> ... برخی معتقدند که از بین رفتن پیشه‌وری مطابق با واقع نمی‌باشد و او را در محلّ دیگر با تغییر نام نگاهداری کرده‌اند که در موقع ضرورت از او استفاده کنند ... پیشه‌وری هیچ وقت شبانه به جایی حرکت نمی‌کرد و در هیچ موقعی هم در جلوی اتومبیل قرار نمی‌گرفت و به اضافه چطور ممکن است تصوّر نمود که در جلو اتومبیل که راننده و او جای گرفته بودند در نتیجهٔ تصادم فقط پیشه‌وری کشته شده باشد و راننده سالم مانده است و کسانی هم که مدعی هستند در موقع دفن و تشییع جنازه حاضر شده‌اند هیچ یک موفق نگردیده‌اند که بفهمند حقیقتاً پیشه‌وری است که دفن می‌شود یا شخص دیگری را به جای او دفن کرده‌اند و قبر او که در نزدیکی بیزونا از توابع بادکوبه موجود است هیچ‌گونه علائم و آثار بر آن قرار نداده‌اند تا معلوم گردد که در قبرْ پیشه‌وری مدفون است.
>
> ... به هر حال این فرضیات و تعبیراتی که در اطراف کشته شدن پیشه‌وری می‌شود جای آن دارد که تصوّر شود شاید حیلهٔ سیاسی در این باب به کار برده باشند و جنازهٔ دیگری را به جای پیشه‌وری دفن کرده و خود او را در نقطه‌ای به اسم دیگر نگاهداری کرده‌اند و یا آنکه با شکل و قیافهٔ مبدّل در یکی از نقاط مرزی ایران و یا بین عشایر کُرد و غیره مأمور شده است که به تبلیغات و تحریکات مبادرت ورزد.*

ولی دکتر حسن نظری (غازیانی)، یکی از یاران معتمد پیشه‌وری، پس از این که خود شخصاً پیشه‌وری را در تخت بیمارستانی در باکو ملاقات کرده، می‌نویسد:

* - خانبابا بیانی، *غائلهٔ آذربایجان*، ص ۷۵۴-۷۵۵.

سرگرد شوروی مرا ساعت ۱۶ به بیمارستان رساند و پس از دیدار هر سه نفر [پیشه‌وری، غلام یحیی دانشیان و راننده] برایم روشن شد که پیشه‌وری در پی خونریزی زیاد وضعش نگران کننده است... سرانجام ساعت ۱۷ همان روز پزشکان گزارش ناگوار مرگ سیّد جعفر پیشه‌وری (جوادزاده) را به ما دادند. او پس از ۵۵ سال زندگی پرفراز و نشیب (۱۸۹۲-۱۹۴۷ م) چشم از جهان فروبست...*

و دکتر نصرت‌اللّه جهانشاهلو ـ نخست صدر فرقه در زنجان بود و مدّتی بعد رئیس دانشگاه تبریز شد ـ که خود در مراسم تدفین جنازهٔ پیشه‌وری شرکت داشت و جسد پیشه‌وری را در قبرستان از نزدیک دیده بود، احتمال مسمومیت پیشه‌وری را مطرح کرده است. وی در کتاب «ما و بیگانگان» در این خصوص می‌نویسد:

من هنگامی که جنازه را بررسی کردم، با یک دید نشانه‌های مسمومیت را دیدم، چون همهٔ تن ورم کرده بود و تنها دو زخم کوچک یکی در گوشهٔ راست صورت و دیگری نزدیک شانه دیده می‌شد.

و چون نظر پزشکی و تخصصی خود را از بابِ اعتراض به ژنرال روسی همراه مطرح می‌کند، با جواب عتاب‌آمیز و خشن ژنرال مواجه می‌شود:

رفیق دکتر! شما که با او در زندان رضاشاه بوده‌اید و می‌دانید که او سال‌ها در آنجا با دشواری زندگی کرده، در این پیشامد قلب بیمارش تاب نیاورده و متأسفانه از دست رفت. بیمارستان نیز گزارش داده است که از نارسایی قلب تلف شده است.

دکتر جهانشاهلو سال‌ها بعد در مصاحبه‌ای ضمن اشاره به محاکمهٔ باقراوف، خاطرنشان می‌سازد که ترور پیشه‌وری به دستور سازمان امنیت آذربایجان شوروی بوده است.**

۱۳۷ـ در آن روزگار تشکیل «فرقهٔ دموکرات آذربایجان»، از دو دیدگاه مورد بررسی قرار می‌گرفت. برخی از سیاستمداران که اکثراً پیرو سیاستهای دست راستی بودند، انتقامجویی پیشه‌وری از بابت عدم ورود به مجلس را سبب پیدایش فرقه قلمداد می‌کردند و دستهٔ دیگر مخصوصاً تشکیل دهندگان فرقه و

* – حسن نظری (غازیانی)، *گماشتگی‌های بدفرجام*، انتشارات رسا، تهران، ۱۳۷۶، ص ۲۹۷.
** – خسرو معتضد، *درون ارتش شاه*، ص ۳۷۴ و ۵۷۳.

طرفداران آنها در مراکز، پیدایش فرقه را مولود عدم توجّه دولتها به آذربایجان و عقب‌ماندگیهای فرهنگی و اقتصادی آن استان، بویژه جریحه‌دار شدن احساسات ملّی مردم آذربایجان بر اثر رفتارهای نابخردانه و ملالت‌آور مأموران دولت مرکزی، از جمله عبدالله مستوفی* که قبل از شهریور ۱۳۲۰ استاندار آذربایجان بود و سعی در تحقیر مردم آذربایجان داشت، را انگیزهٔ اصلی این اقدام می‌دانستند.

و فراموش نکنیم که ۲۵ سال پیش از نهضت دموکرات‌ها در آذربایجان، میرزاحسن وثوق‌الدّوله نیز در آن اظهارنظر سخیف و احمقانهٔ خویش در خصوص آذربایجان که گفته بود «آذربایجان عضو مبتلا به شقاقلوسِ [از کار افتادهٔ] بدن ایران است و برای حفظ ایران می‌باید این عضو را قطع کرد و به دور انداخت» نفرت و بیزاری مردم تبریز را به جان خریده بود. اگر این عامل ـ به شرط صحّت آن ـ را یکی از عوامل مهمّ قیام خیابانی بدانیم، حرف بی‌ربطی نزده‌ایم.

۱۳۸ـ پیشه‌وری که خود تاریخ می‌دانست و از جان‌گذشتگی‌های قزلباش در تأسیس سلسلهٔ صفوی را مدّنظر داشت، لفظ «قزلباش» را برای ارتش منظّم فرقه که به وسیلهٔ افسران شوروی و دانشگاه جنگ دیدهٔ متواری ایرانی سازماندهی شده بود، پسندید و ارتش فرقه را قزلباش نامید. به همین جهت است که در کتب و رسالاتِ منتشره بعد از انقلاب اسلامی در مورد غائلهٔ آذربایجان و وقایع سالهای ۲۵ـ۱۳۲۴ شمسی، ارتش فرقه را ارتش قزلباش نامیده‌اند.

۱۳۹ـ نمونه‌ای از حمایت‌های شوروی از پیشه‌وری را از زبان یکی از افسران توده‌ای پیوسته به فرقهٔ دموکرات که از تهران گریخته به آذربایجان رفته بود، بشنویم:

> هنگامی که ارتش ملّی آذربایجان (ملی قشونی) تشکیل شد، شماری از افسران شوروی نیز پوشاک فداییان و ارتشیان به تن کرده و به آموزش سربازان آذری پرداختند. از آن جمله بودند، سرتیپ علی اوف که علیزاده شد و سرهنگ مصطفی یُف افسر تانک که قهرمان اتحاد شوروی بود و دهها افسر ورزیدهٔ دیگر. افزون بر این، دهها تن آذری و کُرد نیز برای دیدن آموزش نظامی به دانشکدهٔ افسری

---

* ـ *گذشته چراغ راه آینده است*، ص ۳۵۴.

باکو و دانشکدهٔ هوایی کروف‌آباد (گنجه) فرستاده شده بودند.*

۱۴۰ـ پیشه‌وری یک ژورنالیست چیره‌دستی بود که در طول عمر سیاسی خود صدها مقاله به زبان‌های فارسی و آذری در نشریات باکو، رشت، تهران و تبریز به چاپ رسانیده است. کسانی که وی را دیده‌اند، او را مرد وطن‌پرست و صاحب مراتب اخلاقی می‌دانند، ولی آن طور که از منابع تاریخ معاصر به دست می‌آید وی تنها عامل اجرای طرح خودمختاری آذربایجان ـ که عکس‌العمل روس‌ها در برابر خودداری ایران از اعطای امتیاز نفت شمال به آنان به شمار می‌رفت ـ بود. این عکس‌العمل بعد از بازگشت کافتارادزه به تهران، که به وسیلهٔ باقراوف رئیس جمهور آذربایجان شوروی و با تأیید کامل مسکو تهیه شده بود، توسط پیشه‌وری به اجرا درآمد. او مجری طرح بود نه طرّاح ماجرا. مؤلّف، باز هم مطالبی در خصوص پیشه‌وری و فرقه دموکرات، ضمن شرح حال شیخ محمّد خیابانی آورده است.

۱۴۱ـ مجلّهٔ گنجینهٔ فنون نخستین مجلّهٔ علمی است که در ایران منتشر شده است** این مجلّه در سال ۱۳۲۰ هـ ق مطابق با ۳ـ۱۹۰۲ میلادی در شهر تبریز تأسیس شده است. تاریخ نخستین شمارهٔ آن غرّهٔ ذیقعدهٔ سال یاد شده است که در نهایت نظم و ترتیب یک سال تمام توسط چهار تن از اشخاص عالم و دانشمند آذربایجان در تبریز منتشر شد. این چهار تن عبارت بودند از: میرزایوسف‌خان اعتصام‌الملک (پدر پروین اعتمامی) که با امضای «ی.ی» مقاله‌های خود را می‌نوشت، سیّدحسین‌خان عدالت، محمّدعلی تربیت و سیّد حسن تقی‌زاده.

این مجلهٔ علمی که به طور دوهفتگی با چاپ سنگی منتشر می‌شد، جمعاً ۲۴ شماره از آن انتشار یافت. چهار قسمت هر شمارهٔ از این مجلّه توسط یکی از

* ـ حسن نظری غازیانی، پیشین، ص ۱۰۸.

** ـ اگرچه نخستین نشریّهٔ ادواری که در هیئت مجلّه در ایران انتشار یافت «فلاحت مظفّری» نام داشت که در جمادی‌الاوّل ۱۳۱۸ در تهران منتشر شد و یک سال بعد نشریّهٔ «معرفت» به مدیریت میرزاعبداللّه پسر میرزاتقی وزیر عدلیه ملقّب به صدر علیه و از سادات جهانشاهی تبریز به صورت ماهانه در تبریز منتشر شد، امّا به لحاظ شکل و محتوای «گنجینهٔ فنون» باید آن را سرآغاز تحوّل در مجلّه‌نگاری ایران دانست ← مجلّهٔ گفتگو، ش ۱۸، س ۱۳۷۶، مقالهٔ «گنجینهٔ فنون» به قلم سیّد فرید قاسمی، ص ۸۷.

چهار شخصیّت یاد شده تألیف می‌شد. بخش اوّل به نام «گنجینهٔ فنون» دارای مطالب علمی و فنّی متنوّع، قسمت دوّم تحت عنوان «هنرآموز» کتابی بود تألیف محمّدعلی‌خان تربیت، قسمت سوّم به نام «تمدّنات قدما» که توسط تقی‌زاده از زبان فرانسه ترجمه می‌شد و قسمت چهارم به نام «سفینهٔ غوّاصه» تألیف ژول ورن توسّط مرحوم اعتصام‌الملک ترجمه می‌شد و در آن به چاپ می‌رسید.

۱۴۲ـ روزنامهٔ اتّحاد نیم هفتگی منتشر می‌شد و نخستین شمارهٔ آن در اوّل صفر ۱۳۲۶ انتشار یافت. قبل از این، میرزا احمد صاحب امتیاز روزنامه‌ای به نام «اخوّت» و «اسلامیّه» در سال ۱۳۲۴ قمری روزنامه‌ای به همین نام منتشر می‌کرد.

۱۴۳ـ خواهر تقی‌زاده که عیال مرحوم تربیت شد ربابه خانم بود که برای تربیت دو پسر به نام‌های بهمن و اردشیر و دو دختر به نام‌های فرنگیس و ایران آورد و درگذشت. تربیت بعدها با هاجرخانم دختر تاجری سلماسی که در استانبول تولّد یافته و آنجا تحصیل کرده بود ازدواج کرد. هاجرخانم زنی تربیت شده بود و تربیت فرزندان تربیت را به عهده گرفت.

۱۴۴ـ مرحوم تربیت دو بار به ریاست معارف آذربایجان انتخاب شد. نخست در پائیز سال ۱۳۰۰ ش بود که پس از مراجعت از آلمان به تبریز، به دنبال استعفای مرحوم سراج میر (دوّمین رئیس معارف) به این مقام انتخاب شد و تا پائیز ۱۳۰۲ ادامه داشت. انتصاب مجدّد وی به این مقام مربوط است به پائیز سال ۱۳۰۳ که پس از یک‌سال از این شغل کناره‌گیری کرد.

۱۴۵ـ شالودهٔ بنای این کتابخانه، کتابفروشی‌ای بود که مرحوم تربیت در سال ۱۳۱۶ قمری با همکاری سه چهار نفر از همفکران خویش از جمله میرزاسیّدحسین‌خان عدالت صاحب سه روزنامهٔ «الحدید» و «عدالت» و «صحبت» و سیّدمحمّد شبستری معروف به ابوالضیا مدیر روزنامهٔ «ایران نو» تأسیس کرد که تا سال ۱۳۲۶ قمری دوام داشت. در این سال به دنبال حملهٔ اردوی محمّدعلی شاه به تبریز، بلافاصله پس از به توپ بسته شدن مجلس، کتابخانه تاراج و احتراق شد. این کتابخانه امروز پس از کتابخانهٔ ملّی تبریز از

لحاظ کیفی و کمّی، دوّمین کتابخانهٔ دایر تبریز است.

۱۴۶ـ ترور سیّدعبدالله بهبهانی به دست چهار* نفر مجاهد در شب شنبه ۲۴ تیر ماه ۱۲۸۹ (۹ رجب ۱۳۲۸) ترور علی‌محمّدخان تربیت همراه عبدالرزّاق حکّاک در روز روشن به دست اعتدالیون را به دنبال داشت. قتل شادروان بهبهانی از حوادث غم‌انگیز تاریخ مشروطیت است که در تار و پود انبوهی از آگاهیهای متناقض پیچیده شده است. بیشتر منابع، ترور او را حاصل توطئهٔ حزب انقلابیون دموکرات به رهبری تقی‌زاده و با دست حیدرخان عمواوغلی از حزب دموکرات می‌دانند. برخی منابع این اتهام را رد می‌کنند و قتل را به گروهی از افراد تندرو و خودسر وابسته به انقلابیون نسبت می‌دهند. اسماعیل رائین نظرگاههای مختلف در این باره را ثبت کرده است.**

و رضا دهخوارقانی از نمایندگان دموکرات در مجلس شورای ملّی، معتقد بود که ناصرالملک قراگوزلو، اوّلین رئیس‌الوزراء پس از خلع محمّدعلی شاه، و حاجی محمّدتقی بنکدار قتل سیّدعبدالله بهبهانی را از اقدامات دموکراتها دانسته و این را در میان افکار عمومی شیوع دادند و همین کار باعث کشته شدن میرزاعلی محمّد تربیت و سیّدعبدالرزّاق حکّاک شد. دهخوارقانی می‌نویسد:

> میرزا اسماعیل نوبری که از وکلای دموکرات آذربایجان بود با آقای ناصرالملک ملاقات کرد. به او گفته بود که تمام این شرّها از توست؛ اگر از تهران خارج نشوی کشته خواهی شد! ای کاش همان اوقات کشته می‌شد و مملکت را به این حال نمی‌انداخت.***

۱۴۷ـ روزنامهٔ آزاد که زیر مسئولیت مستقیم میرزا رضاخان برادر مرحوم محمّدعلی تربیت و تحت کنترل کتابخانهٔ تربیت منتشر می‌شد، به صورت هفتگی، با چاپ سنگی و مصوّر با صور بعضی از مشاهیر وطن‌پرستان منتشر

---

* - برخی منابع، قاتلین مرحوم بهبهانی را «تروریست‌های سه‌گانه» عبارت از: رجب، حسین‌لله و علی‌اصغر، جزء دستهٔ حیدرخان عمواوغلی می‌دانند.

** - **حیدرخان عمواوغلی**، ص ۱۶۵ به بعد به نقل از پناهی سمنانی، **ستّارخان**، ص ۴۳۸ و نیز در این مورد رک: احمد کسروی، **تاریخ هیجده سالهٔ آذربایجان**، ص ۱۳۲.

*** - رضا دهخوارقانی، **وقایع ناصری و توضیح مرام**، به اهتمام علی سیاهپوش، تهران، دنیا، ۱۳۵۶، ص ۳۵.

می‌شد و هر شماره‌اش در چهار صفحه و قطع هر صفحه ۱۳×۶/۵ سانتی‌متر، به خط بسیار خوب و به قیمت هفت قران در اختیار علاقه‌مندان قرار می‌گرفت. مرحوم کسروی نیز در تاریخ هیجده ساله (ص ۹۵) این روزنامه را جزو روزنامه‌هایی که در آغاز مشروطیت در تبریز منتشر می‌شد، آورده است.

۱۴۸ـ نخستین مدرسه جهت دوشیزگان را تربیت در سال ۱۳۰۶ قمری به نام «ناموس» که مدرسهٔ ابتدایی بود تأسیس کرد و سال بعد مدرسه‌ای به نام «حقیقت» را در تبریز بنیاد نهاد که بعدها به نام هفده دی نامگذاری شد. بانو هاجر این مدرسه‌ها را اداره می‌کرد.

۱۴۹ـ عنوان کتاب «تقی‌زاده؛ روشنگری‌ها در مشروطیت ایران» است که نخستین بار در سال ۱۳۲۲ شمسی به نفقهٔ مرحوم کامکار پارسی و به اهتمام مرحوم حسین پرویز صاحب کتابخانهٔ «طهران» چاپ شد. دوّمین چاپ آن به سال ۱۳۵۷ شمسی با مقدّمهٔ مرحوم محمّدعلی جمالزاده چاپ و منتشر گردید. تقی‌زاده علاوه بر شرح حال مختصری که در این کتاب از نظر خوانندگان عزیز می‌گذرد نوشته، سالها بعد خاطرات خود را به صورت کامل تألیف کرده که استاد ایرج افشار آن را با عنوان «زندگی طوفانی» در سال ۱۳۶۲ شمسی منتشر کرد و نه سال بعد (تیر ماه ۱۳۷۱) با اضافات و افزوده‌هایی مجدّداً آن را چاپ نمود.

۱۵۰ـ مرحوم مهدی مجتهدی، مؤلّف کتاب حاضر، در جایی دیگر از قول سرلشکر ضرّابی می‌گوید:

> فردای سقوط پیشه‌وری شاهد و ناظر بودم که مردم می‌گفتند به تقی‌زاده رأی خواهیم داد؛ چه، هنگامی که در سازمان ملل صحبت می‌کرد، رادیو می‌ترکید. ← مهدی مجتهدی، تقی‌زاده؛ روشنگری‌ها ...، ص ۳۸۲.

مجلس پانزدهم، برخلاف دورهٔ چهاردهم که انتخابات آزاد بود، نمایندگانش با دخالت دولت در تهران و سایر شهرستان‌ها و اِعمال نفوذ دربار در آذربایجان انتخاب شدند. این مجلس بود که مقدّمات تأسیس مجلس مؤسّسان را فراهم

آورد و در اسفند سال ۱۳۲۷ فرمان تأسیس مجلس مزبور صادر گردید.

۱۵۱ـپدر تقی‌زاده، آقاسیّدتقی اردوبادی از علمای موجّه تبریز و از شاگردان شیخ مرتضی انصاری بود که در مسجدی به نام خود واقع در بازارچهٔ قیصریهٔ میان خیابان ارتش امروزی و خیابان خاقانی نماز می‌گزاشت. مظفرالدّین میرزا ولیعهد به او معتقد بود و مستمری برای وی برقرار کرده بود، آن را تقی‌زاده هنگامی که عضو کمیسیون مالیهٔ مجلس اوّل بود قلم زد. آقاسیّدتقی در ۱۳۱۴ هجری قمری درگذشت. ← مهدی مجتهدی، پیشین، ص ۱۸. خود تقی‌زاده در خصوص مقام روحانی پدرش می‌گوید: «گاهی در رمضان ولیعهد به مسجد پدرم برای نماز می‌آمد و یکی دو بار یا بیشتر هم منزل ما آمد و در اطاق محقّری نشسته، اندکی با پدرم صحبت کرد.» ← زندگی طوفانی، ص ۱۹.

۱۵۲ـتقی‌زاده تحصیل علم طبّ را در محضر دکتر محمّدخان کرمانشاهی معروف به کفری کسب کرد. مرحوم کفری در عهد خویش از منادیان تجدّد و اصلاح جامعه بود. تأثیر وی بر تقی‌زاده در ارتباط با تجدّدخواهی وی بیش از دیگران بوده است. تقی‌زاده در مقالهٔ «یاد از عالم ایرانی محمّد کفری» ضمن معرفی کفری، دین خود را نسبت به استاد خود ادا کرده است. این مقاله در صفحهٔ ۸۷ جلد دوّم مقالات تقی‌زاده درج شده است.

۱۵۳ـتقی‌زاده در مورد مجلهٔ مزبور در خطابهٔ مهرگان می‌گوید: میرزاحسین‌خان عدالت که زبان روسی می‌دانست و با تمدن اروپایی آشنا بود و قریب دو سال مصاحب سیّدجمال‌الدّین افغانی شده بود ...، و آقاسیّدمحمّد شبستری ابوالضیا که دارای همان افکار بود مرا و تربیت را پیدا کردند. ما چهار نفر هستهٔ افکار جدید را در تبریز تشکیل دادیم ... سیّدحسین‌خان روزنامه‌ای به نام «الحدید» منتشر کرد و من و عدالت و محمّدعلی‌خان تربیت و میرزایوسف‌خان اعتصامی مجلهٔ «گنجینهٔ فنون» را نوشتیم. ← مهدی مجتهدی، پیشین، ص ۲۸. در خصوص مشخّصات این مجلّهٔ علمی رجوع فرمائید به بیوگرافی محمّدعلی تربیت (۲۴) در همین کتاب.

۱۵۴ـدر این سفر بود که رسالهٔ «تحقیق حالات کنونی ایران با محاکمات

تاریخی» را نوشت و منتشر کرد. در این رساله تقی‌زاده می‌گوید که نژاد ایرانی فقط در دورهٔ هخامنشی و ساسانی و صفوی توانسته است در تمدّن بزرگ جهانی شرکت جوید و آثاری قابل توجه پدید آورد و تمدّنی مخصوص به خود ایجاد کند. در سایر ادوار، ایرانی، تحت تسلّط بیگانگان زیسته است و بعد نتیجه می‌گیرد که یا باید تمدّن غرب را قبول کرد یا منقرض شد. (پیشین، ص ۳۰) ولی سالها بعد در خطابهٔ ۱۶ آذر ۱۳۳۹ در باشگاه مهرگان گفت که تأکید من و تندروی من در لزوم فرنگی مآبی تا اندازه‌ای لازمهٔ جوانی بود.

۱۵۵ـ تقی‌زاده که در این هنگام سی سال داشت و به قول خود به جوانی پانزده شانزده ساله شبیه بود، مورد حیرت دیگر وکلای مجلس قرار می‌گیرد. تقی‌زاده در جای دیگر در این مورد می‌نویسد:

> در همان روز که وارد شدم، مرحوم حاج سیّدمحمّد صرّاف، نمایندهٔ مجلس، به مرحوم حاج سیدمرتضی مرتضوی به شوخی گفت: در تبریزِ شما آدم حسابی قحط بود که این پسر را به عنوان نماینده به مجلس فرستادند؟ امّا مرحوم حاج سیّدمرتضی گفت: صبر کنید تا همین آقاپسر به حرف بیاید، آن وقت خواهید فهمید که تبریزیها چه کسی را به نام نمایندهٔ خود به مجلس اوّل ارائه کرده‌اند. ← روزنامهٔ اطلاعات، ش ۱۱۹۹۲، ۱۲ خرداد ۱۳۴۵، مقالهٔ «تقی‌زاده پس از بیست سال راز مهمّی را فاش کرد»

۱۵۶ـ آقای اسماعیل رائین در مقدّمهٔ یک صد و چند صفحه‌ای خود بر کتاب «انجمن‌های سرّی در عهد مشروطیّت ایران» تألیف خانم آنا کاترین لمپتن (استاد دانشگاه لندن) تحصّن اجباری تقی‌زاده و هفتاد و چند نفر همراه وی در سفارت بریتانیا را «پناهنده شدن به زیر بیرق اجنبی» توصیف کرده است (ص ۱۰۰) ولی آقای دکتر جواد شیخ‌الاسلامی ضمن نقد کتاب مذکور، جوانب مثبت تحصّن اجباری سران مشروطه در سفارت انگلیس را مستند بر اقوال و شواهد تاریخی بررسی کرده و روش ژورنالیستی آقای رائین ـ یعنی تحریک احساسات خوانندگان ـ را در مسائل تحقیقی و تاریخی نکوهیده و این‌طور نتیجه گرفته‌اند که «... صحّت و سقم این‌گونه مطالب خیلی زود در عرصهٔ منزّه تحقیق فاش

می‌شود» تفصیل مطالب را می‌توانید در مجلهٔ راهنمای کتاب، شمارهٔ خرداد ۱۳۴۷ مطالعه بفرمائید.

۱۵۷ـ وی در کمبریج لندن همراه محمّدعلی تربیت در یک پانسیون ارزان قیمت منزل کردند و به کاری که ادوارد براون برای آنها پیدا کرده بود، یعنی فهرست کردن کتابهای فارسی و عربی کتابخانهٔ کمبریج، مشغول شدند. بنابه تصریح مرحوم آرین‌پور، گویا براون بعدها، در خطابه‌ای در پاریس، اظهار داشته بود که فلانی که به اینجا آمد وسیلهٔ زندگی نداشت؛ و چون هر کاری کردم که کمکی به او بکنم قبول نکرد، عاقبت حیله‌ای به کار بردم و به اسم کتابخانه او را مشغول کردم، در صورتی که پولی از خودم می‌دادم و کتابخانه از آن خبری نداشت.*

۱۵۸ـ امیرخیزی نوشته است مردم تبریز ورود تقی‌زاده را عظیم پنداشتند و به همدیگر بشارت دادند. ← قیام آذربایجان و ستّارخان، ولی احمد کسروی که برخلاف امیرخیزی به تقی‌زاده بدبین بود آمدن تقی‌زاده به تبریز را نوعی فرصت‌طلبی قلمداد کرده می‌نویسد:

> یکی از میوه‌چینان تقی‌زاده بود. این مرد را دیدیم که روز بمباران مجلس آن ناشایستگی را از خود نشان داد، و سپس نیز به سفارت انگلیس پناهید و خوار و زبون از ایران بیرون رفته یکسره آهنگ لندن کرد. در این چند ماه که در تبریز خونریزیها رفت او در لندن می‌نشست، ولی همین که تبریز از دولتیان پیراسته گردید و در شهر ایمنی رخ داد، از لندن بیرون آمده خود را به تبریز رساند. ← تاریخ مشروطه، ص ۸۰۸.

و روزنامهٔ انجمن در شمارهٔ ۳۴ آمدن تقی‌زاده را که «نام نامیش سردفتر افتخار آذربایجان و وجود گرامیش مایهٔ امیدواری حریت‌پروران است» بشارت داده است.

۱۵۹ـ مجلس دوّم روز سه‌شنبه دوّم ذیقعده ۱۳۲۷ افتتاح شد و پس از انتخاب هیئت رئیسه، در دهم همان ماه شروع به کار شد. بعد از سخنان تشریفاتی رئیس

---

* - پدر براون کارخانهٔ کشتی‌سازی و معدن ذغال‌سنگ داشت.

مجلس، تقی‌زاده نخستین نمایندهٔ مجلس بود که نطق کرد. وی در این مجلس علاوه بر مجاهدین انقلاب، از پروفسور براون و مستر لینچ نیز قدردانی کرد.

۱۶۰ـ علّت این مرخصی سه ماهه این بود که در مجلس دوّم اختلاف دو حزب اعتدالی و دموکرات روز بروز بالا گرفت و کار به جایی رسید که علمای نجف ـ به دنبال ترور آیت‌اللّه بهبهانی ـ حکم تکفیر تقی‌زاده را که لیدر پارلمانی حزب دموکرات در مجلس بود، صادر کردند و به اطّلاع نایب‌السّلطنه و مردم رسانیدند. در نتیجهٔ این کشمکش‌های پیاپی، تقی‌زاده این مرخصی را از مجلس گرفت و اواسط رجب ۱۳۲۸ عازم آذربایجان گردید و پس از چند روز اقامت در تبریز «صلاح خود و حزب دموکرات را در ترک ایران دید و مرحوم سلیمان میرزا محسن اسکندری را به جای خود به لیدری حزب دموکرات معین کرد و عازم اسلامبول گردید»

و بعدها عدم دخالت تقی‌زاده در ترور مرحوم بهبهانی به‌حدّی محرز و مسجّل شده بود* که حتی مرحوم آیت‌اللّه محمّدکاظم خراسانی ـ که قبل از این حکم بر تکفیر وی صادر کرده بود ـ در نامه‌ای که به تاریخ سوّم رجب ۱۳۲۹ به مرحوم پروفسور ادوارد براون نوشت از این که قضیه را بر او مشتبه کرده بودند اظهار تأسّف کرد.**

مرحوم مهدی مجتهدی نیز در کتاب «تقی‌زاده؛ روشنگری‌ها در مشروطیت ایران» ص ۱۵۸ به بعد ماجرای تکفیر و تبعید تقی‌زاده را به تفصیل آورده است. گویا تقی‌زاده در نامه‌ای خطاب به براون ضمن صحبت از تکفیر و تبعید خود می‌نویسد که «از خداوند می‌خواهم که مصائب ایران را کم کند و بر بلای شخصی من بیفزاید.»***

۱۶۱ـ تقی‌زاده به دعوت علیقلی‌خان کاشانی نبیل‌الدّوله که شارژدافر ایران در آمریکا بود، در ۲۴ جمادی‌الثانی ۱۳۳۱ (آخر ماه مه ۱۹۱۳) عازم آمریکا شد و

** – قبل از این، حزب دموکرات توسّط مرحوم سیّد محمّدرضا شیرازی مدیر روزنامهٔ مساوات موفّق شده بود از حوزهٔ علمی نجف تبرئه تقی‌زاده را تحصیل نماید.*

*** – مجلّهٔ یادگار، س ۱، ش ۲، ص ۵۱.*

**** – «موهون و بی‌نفوذ» بودن انجمن در این سال‌ها و کارشکنی‌های دولت روس با ماندن تقی‌زاده در تبریز از جمله عوامل دیگری بود که تقی‌زاده مجبور به ترک مجلس و تبریز نمود. ← مهدی مجتهدی، پیشین، ص ۱۷۵-۱۷۴.*

مدّت نوزده ماه در آنجا ماند. در این مدّت از راه حروفچینی در چاپخانه‌های نیویورک امرار معاش می‌کرد. وی در ۱۳ صفر ۱۳۳۳ (روز آخر سال ۱۹۱۴) به دعوت و پول آلمانها و با گذرنامهٔ ساختگی از راه هلند به برلین آمد.

۱۶۲ـ یکی از مواردی که در زندگی سیاسی تقی‌زاده سئوال برانگیز بوده ماجرای عزیمت وی به برلن و طرفداری‌اش از آلمان نازی است در ایّام جنگ جهانی اوّل از طریق شرکت در «کمیتهٔ همکاری» برلن است. با در نظر گرفتن رفتار غیرانسانی دولتین روس و انگلیس در این دوران با ملّت ایران، هر ایرانی وطن‌پرست حقّ داشت برای نجات وطن و رساندن ندای حق‌طلبانهٔ ملّت به گوش ملل دیگر، نه تنها با آلمان بلکه با شیطان هم دست اتّحاد بدهد. همکاری «کمیتهٔ همکاری» برلن با «حکومت مهاجر» که توسّط عدّه‌ای از وکلای دورهٔ سوّم مجلس در محرّم ۱۳۳۳ در غرب کشور تشکیل یافته بود، تنها وسیلهٔ اثبات حیات ملّتی بود که تصمیم داشت خود را در آن روزگار طوفانی سرپا نگاه دارد.

در هر حال تقی‌زاده که به دعوت و پول آلمانی‌ها و با گذرنامهٔ جعلی از راه هلند به برلین آمده بود، سالها بعد در این خصوص گفت:

> یک روز، نامه‌ای از کنسول آلمان دریافت کردم و خواهش کرده بود نزد او بروم. در ملاقات گفت که ممکن است که شما به آلمان بروید و وسایل آن را فراهم خواهیم کرد. علّتش را ذکر کرد که ظاهراً ما محتاج اشخاص بانفوذ و بافصاحتی هستیم که با اسرای مسلمان و هندو بتواند صحبت کند و در آنها تبلیغ ضدمتّفقین کند و برای آلمان تبلیغ نماید. مخارج سفر را هم گفت ما می‌دهیم. وضع من سختِ سخت و از نظر مالی خراب بود. گفتم عایدی هم در ماه لازم دارم. قرار شد ۲۰۰ دلار در ماه به من بدهند. بعدها در آلمان فهمیدم که قضیّهٔ کمیتهٔ انقلابیون هند در بین بوده است. ← **آخرین دفاع تقی‌زاده**، مجلهٔ راهنمای کتاب، س ۱۲، ش ۳ و ۴؛ نیز رک: از صبا تا نیما، ج ۳، پانوشت ص ۱۱۵.

۱۶۳ـ مجلّهٔ کاوه دو دوره منتشر شد. دورهٔ اوّل، یعنی دورهٔ زمان جنگ، در ۳۵ شماره، از ۱۸ ربیع‌الاوّل ۱۳۳۴ تا ۱۸ ذی‌القعده ۱۳۳۷ انتشار یافت و جنبهٔ

سیاسی داشت. امّا دورهٔ دوّم، یا دورهٔ جدید پس از پایان جنگ، از غرّهٔ جمادی‌الاولی ۱۳۳۸ شروع و در ۲۴ شماره تا غرّهٔ شعبان ۱۳۴۰ ادامه یافت و مندرجات آن بیشتر مقالات علمی و ادبی و تاریخی بود.

دورهٔ جدید کاوه تفسیر این فکر و پیام تقی‌زاده بود که «ایران جز در دین که امر اخروی و قلبی است و زبان که چیز فطری است، باید ظاهراً و باطناً و جسماً و روحاً فرنگی‌مآب شود» ← کاوه دورهٔ جدید، ش ۳، ص ۴۰. به عبارت دیگر تقی‌زاده می‌گفت «ایران یا باید تمدّن عصر را بپذیرد یا بمیرد و منقرض گردد.» البتّه در خطابهٔ ۱۶ آذر ۱۳۳۹ در باشگاه مهرگان گفته بود که تأکید من و تندروی من در لزوم فرنگی‌مآبی تا اندازه‌ای لازمهٔ جوانی بود.

۱۶۴ـ از اقدامات مهمّ ملّی تقی‌زاده در ایّام اقامت در برلین بین سال‌های جنگ جهانی اوّل (۱۹۱۴ـ۱۹۱۸م.) مسافرت وی به دانمارک و ملاقات با ژرژ براندس دانشمند مشهور دانمارکی است. اگرچه خارج شدن از برلن در آن سال‌های بحرانی مشکل بلکه با خطرِ از دست دادنِ جان همراه بود، تقی‌زاده این ریسک را به جان می‌خرد و برای اینکه سیّئاتِ اعمال روس و انگلیس در ایران را از طریق این دانشمند دانمارکی به گوش عالمیان برساند، به دانمارک سفر می‌کند و در ملاقاتی وی را متقاعد می‌نماید که رساله یا کتابی دربارهٔ ایران بنویسد. تلاش وی به نتیجه می‌رسد و براندس رساله‌ای در مورد ایران می‌نویسد که با عنوان «جنایت روس و انگلیس نسبت به ایران» به چندین زبان ترجمه می‌شود. ← مهدی مجتهدی، **تقی‌زاده؛ روشنگری‌ها...**، ص ۱۹۱.

۱۶۵ـ تقی‌زاده می‌گفت: حال که قرار است شاه قاجار خلع گردد، بهتر است که شتاب در کار نباشد و راه بهتری انتخاب شود. شاید می‌خواست که خلع قاجاریه و اعلام سلطنت پهلوی توسط مجلس مؤسّسان انجام گیرد. بالاخره مجلس پنجم در ۹ آبان ۱۳۰۴ سلطان احمدشاه را خلع کرد و زمان حکومت موقّت را به سردار سپه سپرد. پس از آن مجلس مؤسسان تشکیل شد و در ۲۱ آذر همان سال سردار سپه شاه ایران شد. تقی‌زاده در این مجلس حضور نداشت.

۱۶۶ـ بشیری در سالنامهٔ ۱۳۴۸ کیهان نوشته است که تقی‌زاده در ایام انتخابات دورهٔ ششم مجلس به علّت مخالفت با مداخلهٔ دولت در امر انتخابات،

چندی خانه‌نشین و تحت نظر پلیس بود. ← مجتهدی، تقی‌زاده ...، ص ۲۷.

۱۶۷ـ از اتّفاقات مهمّ دوران استانداری تقی‌زاده در خراسان، وقوع زلزله در نیمهٔ دوّم اردیبهشت ۱۳۰۸ در بجنورد و اطراف آن بود که تقی‌زاده با اقدامات بموقع و رفع ناراحتی از روستائیان، تا حدّی خاطرات ناگوار جان محمّدخان، رئیس قشون خراسان ـ که در اوایل حکومت سردار سپه بی‌اعتدالیها و ظلم‌های او از حدّ گذشته بود ـ را از دل مردم این ایالت بزدود.

تقی‌زاده در مقام والیگری خراسان با امیر لشکر شرق اختلاف نظر در امور داشت. در مورد این اختلاف نظر اوراق و اسنادی از او در دست است و از آنها برمی‌آید که تقی‌زاده شاه و دولت را وادار به آن می‌کرد که فرمانده قشون را از دخالت در امور حکومتی برکنار کنند. این اسناد را در تصاویر ۱۹ و ۲۱ پیوست ۲۵ مندرج در «زندگی طوفانی» تقی‌زاده، چاپ ایرج افشار بخوانید.

۱۶۸ـ مرحوم باقر کاظمی وزیر خارجهٔ کابینهٔ فروغی علّت انتخاب تقی‌زاده به سفارت پاریس را ادای دین عنوان کرده و می‌گوید «به فروغی نخست وزیر گفتم که بهتر است او را از ایران دور کنیم. فروغی از این پیشنهاد از ته دل استقبال کرد» تقی‌زاده در این مقام، در کنفرانس خلع سلاح عمومی به عنوان نمایندهٔ ایران شرکت فعالی داشته است.

۱۶۹ـ بر پایهٔ سند شمارهٔ ۸۰۹ـ۷۴۸۸ در مورّخهٔ ۱۳۱۴/۲/۱۴، نخست قرار بود علاّمه محمّد قزوینی به «لحاظ اطلاعات و هم از لحاظ معروفیت در بین مستشرقین» برای شرکت در کنگرهٔ نوزدهم مستشرقین در رم، شرکت کند و هیئت وزیران هم در جلسهٔ ۴/تیر/۱۳۱۴، با این پیشنهاد موافقت، تصویب می‌کند که «مبلغ ده هزار ریال برای مخارج شرکت و اعزام نمایندهٔ دولت شاهنشاهی به نوزدهمین کنگرهٔ مستشرقین که در ۳۱ شهریور ماه ۱۳۱۴ در رم تشکیل خواهد شد، به اختیار وزارت معارف گذاشته شود» ولی بعداً علاّمه قزوینی از رفتن امتناع می‌ورزد و به جای او سیدحسن تقی‌زاده به این کنگره اعزام می‌شود.*

۱۷۰ـ آثار تقی‌زاده برحسب تاریخ تألیف آنها عبارتند از: رسالهٔ تحقیق احوال کنونی ایران با محاکمات تاریخی (قاهره، ۱۳۲۳ ق)، مقدّمهٔ تعلیم عمومی یا یکی

* ـ علی میرانصاری، *اسنادی از مشاهیر ادب معاصر ایران*، پانوشت ص ۳۳۵.

از سرفصلهای تمدّن (تهران، ۱۳۰۷ ش)، از پرویز تا چنگیز (تهران، ۱۳۰۹ ش)، گاهشماری در ایران قدیم (تهران، ۱۳۱۶ ش)، تصحیح تحفة‌الملوک (تهران، ۱۳۱۷ ش) لزوم حفظ زبان فصیح فارسی، (تهران، ۱۳۲۶ ش) و مقالاتی متعدّد که در نشریات آن زمان به چاپ رسیده است. و نیز نسبت تألیف کتابی به نام «جغرافیای انتخاباتی» را به وی می‌دهند که تقی‌زاده در آن بحث بر این موضوع دارد که چه شهرهایی می‌توانند خودشان نماینده انتخاب کنند و چه شهرهایی به دلیل عدم اتّحاد و تشتّت آرا نمی‌توانند این کار را انجام دهند بلکه باید از تهران برای آنها وکیل انتخاب شود. ← باباصفری، **اردبیل در گذرگاه تاریخ**، ۴۰/۳.

۱۷۱ـ چاپ بیست و نه نامه از نامه‌های دوران سفارت تقی‌زاده در لندن (از سال ۱۳۲۰ تا ۱۳۲۶ شمسی) به تعدادی از مقامات درجهٔ یک کشور توسط ایرانشناس و کتابشناس سرشناس ایرج افشار، نشان می‌دهد که تقی‌زاده تا چه اندازه وطن‌پرست، همه جانبه‌نگر، دیپلمات و صاحب شناخت از اوضاع و احوال کشور خود و جهان آن روز بوده است. نامهٔ او خطاب به نصرالله انتظام وزیر امور خارجهٔ وقت (ص ۱۴۳ـ۱۵۳) در باب وقایع آذربایجان پیش از وقوع (نوشته شده سال ۱۳۲۳ ش) حاکی از شناخت دقیق وی به مسایل سیاسی و وطن‌پرستی وی است. کُتاب با عنوان «نامه‌های لندن» به همّت ایرج افشار و توسط انتشارات فرزان چاپ و منتشر شده است.

۱۷۲ـ از جمله خصوصیات تقی‌زاده پاکدامنی و بی‌اعتنایی وی به پول و زن بود. مستشارالدّوله صادق در نامه‌ای به شهید ثقةالاسلام از قول حشمت‌الدّوله ابوالفتح والاتبار می‌نویسد:

> محمّدعلی‌شاه به تقی‌زاده پیغام فرستاد که بایکی از شاهزاده‌خانم‌های درجه اوّل ازدواج کند، دو دانگ قریهٔ آرباتان و دو دانگ قریهٔ باری در بَدوستانِ تبریز را که ملک شخصی شاه بود به عنوان چشم‌روشنی عروسی بگیرد و تولیت آستان قدس رضوی را بپذیرد، از وکالت استعفا کند و به مشهد رود. تقی‌زاده این پیشنهاد را نپذیرفت. با اینکه ثروتی نداشت از عایدی محقّر کتابخانهٔ برادرش امرار معاش می‌کرد...← زندگینامهٔ شهید

نیکنام ...، ص ۲۰۴.

۱۷۳ـ تقی‌زاده پس از نود و یک سال زندگی در روز چهارشنبه هشتم بهمن ماه ۱۳۴۸، مطابق ذیقعده ۱۳۸۹، در تهران درگذشت. مرحوم مهدی مجتهدی در جایی گفته: «سالها خواهد گذشت و خاک تبریز فرزندی مانند تقی‌زاده نخواهد پرورد.» ← راهنمای کتاب، س ۱۳، خرداد ـ تیر ۱۳۴۹، ش ۳ـ۴، «خاطرات مهدی مجتهدی». و مرحوم جلال‌الدّین همایی تاریخ فوت وی را در این مادّه تاریخ که برابر است با ۱۳۴۸ شمسی، یافته است: «سیدحسن تقی‌زاده تبریزی»

۱۷۴ـ بنابه تصریح مرحوم میرزامحمّد آقا ثقة‌الاسلام برادر شهید در «سوانح عمری»، حاج میرزاموسی آقا والد صاحب ترجمه، در طول عمر خود علاوه بر مقام اجتهاد، به عنوان مصلح و ریش‌سفید جامعهٔ آن روز تبریز نقش اساسی و تعیین کننده‌ای داشته، از جمله در سال ۱۳۱۲ ق از غارت خانهٔ مرحوم میرزاعبدالرحیم‌خان قائم‌مقام جلوگیری نمود و نیز در سال ۱۳۱۴ ق. در سانحه‌ای بزرگ که به مناسبت تعرّض یک نفر مسیحی به یک نفر از نسوان مسلمین به وجود آمده بود، خطر حتمی را مرتفع ساخت. ← نصرة‌الله فتحی، زندگینامهٔ شهید نیکنام، ص ۱۸.

۱۷۵ـ پس از فوت میرزاموسی آقا در سال ۱۳۱۹ ق. بنابه پیشنهاد محمّدعلی میرزا ولیعهد و فرمان مظفرالدّین شاه، لقب ثقة‌الاسلام به میرزاعلی آقا داده می‌شود تا ضمن جلوس بر مسند حکومت روحانی، ریاست فرقهٔ شیخیّه را در تبریز عهده‌دار گردد. ← نصرة‌الله فتحی، پیشین، ص ۲۳. و بنابه گفتهٔ حاج میرزاعبدالله ثقة‌الاسلامی، صاحب ترجمه در سنّ ۲۵ سالگی «قبل از ظهور مشروطیت، مدّت هفده سال به علّت کسالت پدرش نیابةً و پس از فوت والدش پنج سال اصالةً و از زمان مشروطیت تا موقع صلب استقلالاً رئیس خانواده و مرجع خاص وعام بود.» ← پیشین، ص ۲۶)

۱۷۶ـ نوهٔ محمّد شفیع تبریزی (=شفیع ثانی) میرزامحمّدجعفر صدر بوده که پس از مرگ پدر خویش میرزارفیع، همچنان وکالت آذربایجان را به عهده داشته

و به منصب «صدارت» مفتخر بوده است، لذا خانوادهٔ ثقةالاسلام شهید ملقّب به «صدرالعلما» بوده است.

۱۷۷ـقبل از اینکه حاج میرزاشفیع، جدّ ثقةالاسلام شهید از طرف سیّدکاظم رشتی نماینده و مروّج شیخیّه در تبریز باشد، ملامحمّدممقانی پدر حجّةالاسلام نیّر، نمایندهٔ شیخ احمد احسایی ـ استاد سیّدکاظم رشتی ـ در تبریز بود. ← نصرالله فتحی، پیشین، ص ۱۶.

۱۷۸ـشیخ احمد احسایی (متوفّی ۱۲۴۲ ق) دربارهٔ معراج رسول‌الله (ص) ـ که از نظر وی و از روی فلسفه نپذیرفتنی می‌نمود ـ به چاره‌جویی می‌پردازد، و چون در زمان او فقط چهار عنصر: خاک، آب، باد و آتش را می‌شناختند، می‌گفته:

> پیامبر در سفر آسمان در گذشتن از کرهٔ خاک عنصر خاکی خود را و در گذشتن از کرهٔ آب عنصر آبی خود را، و در گذشتن از کرهٔ هوا عنصر هوایی خود را و در گذشتن از کرهٔ آتش عنصر آتشی خود را انداخت ... و توانست از کره‌های آسمان ـبی‌شکافتن آنهاـ درگذرد...

اگر این گفتهٔ شیخ را بشکافید معنایش این است که پیغمبر تنها روانش به آسمان رفته است. ← احمد کسروی، **بهائیگری**، ص ۱۹ـ۲۰ به نقل از عبدالعلی دستغیب، نقد آثار کسروی، ص ۱۶۸.

۱۷۹ـگویا شادروان ثقةالاسلام در بالای منبر گفته بود «اختلاف شیخی و بالاسری اختلاف مشرب است نه اختلاف مذهب و کسانی که در بارهٔ مشرب اختلاف دارند، دلیل بر کفر همدیگر نیست» ← مجمل حوادث به نقل از نصرةالله فتحی، پیشین، ص ۳۵.

۱۸۰ـبخش عمدهٔ تاریخ یمینی که مربوط به ایّام سلطنت محمود سبکتکین است توسط ابوالشرف ناصح بن ظفرالجرفادقانی به فارسی ترجمه شده و بخش دوّم آن رساله‌ایست در مرثیهٔ نصربن ناصرالدّین سبکتکین که آن را هم حبیب‌الدّین محمّد از اهل گلپایگان در سال ۱۲۷۲ قمری به فارسی ترجمه کرده است. ← محمّدعلی صفوت، **داستان دوستان**، ص ۵۹.

۱۸۱ـ خود شهید ثقةالاسلام در مقدمهٔ بثّالشکوی [=نشر شکایت] ماجرای شنیدنی اقدام به کار و مراحل پایانی کار خویش را به خوبی و روشنی شرح داده است. مرحوم فتحی این مطالب را در «زندگینامهٔ شهید نیکنام» (ص ۵۵) آورده و نظر مرحوم شیخ محمّد خیابانی در مورد این کتاب را نیز در صفحه ۳۰ ذکر کرده است.

۱۸۲ـ امیرنظام ضمن نامه‌ای مراتب قدردانی خود از ترجمهٔ بثّالشکوی را این چنین نشان داده است:

عرض می‌شود: رقیمه را زیارت کردم و ترجمهٔ چون لوءلوء منثور و گلبرگ مسطور را دیدم. بی‌تملّق و نفاق و بی‌مبالغه و اغراق حقیق لک ان تکتب بالتبر علی الاحداق لابالحبر علی‌الاوراق.

رو که برآمد تو را به کلک سخن گوی
آن‌چه علی را به ذوالفقار برآمد

به این زودی و به این خوبی ترجمهٔ رسالهٔ عتبی را در بحبوحهٔ رمضان نوشتن آیتی باهر است و کرامتی زاهر. روان عتبی را شاد فرموده و جز قادقانی را پسِ پشت نشانده‌اید «انه لقول فصل و ما هوا بالهزل»

مستدعیم خاطر شریف را با تراکم مشاغل به اتمام ترجمه مشغول بفرمائید تا بدهم طبع نمایند و منتشر نمایم و ادبا و فضلا را تمیمه باشد. زیاده زحمت نمی‌دهم. ادام اللّه علینا برکاتکم ۱۹ رمضان ۱۳۱۶.

و گویا امیرنظام تصمیم داشت این کتاب نفیس را به چاپ برساند، ولی این کار در زمان حیات وی صورت تحقق پیدا نکرد. لذا پسرش سالارالملک به هزینهٔ خود آن را در سال ۱۳۱۸ هجری قمری به چاپ رساند.

۱۸۳ـ آنچه که مسلّم است، انتخابات دورهٔ اوّل مجلس طبقاتی بود و تبریزیان نیز می‌خواسته‌اند مجتهد و ثقةالاسلام را به عنوان نماینده به تهران بفرستند، ولی چون آن دو حاضر نشدند، مردم به جای مجتهد، امام‌جمعهٔ خویی و به عوض ثقةالاسلام، میرزافضلعلی آقامولوی را به مجلس فرستادند.

۱۸۴ـاین تبعید مربوط می‌شود به سال ۱۳۲۱ ق که محمّدعلی میرزا ولیعهد مجتهد را ناگزیر کرد که در شهر نماند و او روانهٔ تهران گردید و موضوع مربوط به مسیو «پریم» پیشکار عالیه و رئیس گمرک و نمایندهٔ نوز در تبریز بود که ولیعهد او را برخلاف میل مجتهد از باسمنج به تبریز مراجعت داده بود و داستان آن در تاریخ مشروطه آمده است. و تبعید دوّم مربوط به زمانی است که وی از مشروطه‌خواهی منصرف شده و آثار خلاف از وی مشاهده می‌شود، در نتیجه به دست آزادیخواهان به تهران تبعید می‌گردد ـ اگرچه از طرف مجتهد جنبهٔ خود قهرکردگی پیدا کرد و از تبریز بیرون شد (دهم ربیع‌الاوّل ۱۳۲۵) و به تهران رفت و درست پس از یک سال بعد به تبریز بازگشت. در این مورد رک: احمد کسروی، تاریخ مشروطه، ص ۲۳۹ به بعد؛ حسین فرزاد، تاریخ ستّارخان سردار ملّی، ص ۵۶ به بعد؛ نصرةالله فتحی، پیشین، ص ۱۳۶.

۱۸۵ـبدیهی است اختلافات مذهبی پدیده‌ای روبنایی است نه زیربنایی، که با نفوذ افکار مترقیانه به خودی خود کنار گذاشته می‌شود. انسان وقتی این حُسن نیّت و رعایت صادقانه را از این مرد ـثقةالاسلام شهیدـ می‌بیند و بعد به یاد می‌آورد که بعد از شش سال مجتهد به میللر قونسول روس و به شجاع‌الدّوله می‌گوید: «تا ثقةالاسلام در تبریز است، من به شهر نخواهم آمد» که به روایتی، یکی از علل شهادت او را تمایل مجتهد شمرده‌اند، متأسّف می‌شود که چگونه نیکی را با بدی پاسخ گفته‌اند! ثقةالاسلام اگرچه در پشتیبانی از مجتهد چند روزی تبریز را ترک کرد، ولی به گفتهٔ کسروی همچنان پشتیبان مشروطیت باقی ماند،* لیکن دل‌آزردگی وی از تندروی رهبران جنبش، به‌خصوص گردانندگان مرکز غیبی همچنان باقی بود. وی در یادداشت‌های خصوصی خود** بارها این مطلب را گوشزد کرده و علّت خانه‌نشینی و کناره‌گیری مقطعی از امور انقلاب را نتیجهٔ سوءرفتار بعضی از رهبران نهضت می‌شمارد.

۱۸۶ـ احمد کسروی صحنهٔ به دار کشیده شدن ثقةالاسلام را این‌چنین دلسوزانه به تصویر کشیده است:

---

* – *تاریخ مشروطهٔ ایران*، ص ۲۴۸.

** – *مجموعهٔ آثار قلمی*، ص ۸۱ و ۹۲ به بعد.

هنگامهٔ دلگدازِ بس سختی می‌بود. یک دسته مردان غیرتمندی را دشمنان بیگانه در شهر خودشان به گناه آزادیخواهی به دار می‌کشیدند و کسی نبود به دادِ ایشان رسد. مرگ سیاه یک سو و غم درماندگی کشور یکسو، خدا می‌داند چه دل‌سوخته‌ای در آن ساعت می‌داشتند. ← تاریخ هیجده سالهٔ آذربایجان، ص ۳۱۰.

۱۸۷ـ انعکاس اعتراض‌های مردان بزرگی همچون مستر لنج، لرد لامنگتون و پروفسور ادوارد براون در روزنامه‌های لندن بر علیه اعمال ددمنشانهٔ قوای روس در تبریز، روسیان را مجبور می‌کرد برای تبرئه خود به ترفندهایی دست بزند و نشان بدهد که «پیش‌دستی در جنگ از مجاهدان بود و مدافعه از ما» تا بدین وسیله اعمال ننگین خودشان را موجّه جلوه دهند.

۱۸۸ـ روی این اصل بقیّهٔ کسانی که بعد از او بر فراز چوبهٔ دار رفتند، همگان چون مراد بزرگشان پهلوانی از خود نشان دادند، مثل: پطروس‌خان ارمنی، مشهدی محمّد عمواوغلی و آقامیرکریم که به پیروی از شهید، به همزنجیران و همدردان خود جرئت می‌دادند و همگانْ دعا بر لب داشتند. به قول کسروی «اینها می‌مردند و گواهی به یگانگی خدا می‌دادند.» ← نصرةالله فتحی، پیشین، ص ۷۵۴.

۱۸۹ـ شیخ محمّد خیابانی نیز در یکی از نطق‌هایش* که صحبت از ایجاد محبّت و اتّحاد بین تمامی مردم ـ حتّی از ملیّت و نژادهای گوناگون ـ در سایهٔ وحدت مسلک به میان می‌آورد، اشاره به این حال نموده می‌گوید:

... دیدیم چگونه پس از انقلاب کبیر روسیه سربازان روس، همان سربازانی که در این مملکت مدهش‌ترین ترتیبات (تروریسم) را برپا داشته و با قساوت فوق‌العاده با مردم رفتار نموده بودند، یک دفعه مبدّل به اشخاص معقول و آزادیخواه و مهربان شدند. همان سربازانی که آزادیخواهان ایران را قتل و اعدام نموده بودند بر سر قبر ایشان رفتند و با کمال صمیمیّت و محبّت اشکهای تأسف و تألّم ریختند. این تظاهر سربازان روسی به طور درخشان به تمام

* ـ نطق بیستم ـ روز ۱۷ ثور ۱۲۹۹، نیز رک: نطق چهل و ششم ـ شب پنجشنبه ۱۳ جوزا ۱۲۹۹

جهانیان نشان داد که مسلک سیاسی بر همه چیز حاکم است.*

۱۹۰ـ طرفه اینکه در محلّ به دار کشیده شدن شهید ثقةالاسلام (عاشورای ۱۳۳۰ ق / ۱۲۹۰ ش / ۱۹۱۲ م.) یعنی سربازخانهٔ قدیم تبریز، بعدها به دست احرار و فرهنگیان تبریز، «کاخ پرعظمتی به نام دانشسرا ساخته شد و از آن عجیب‌تر این که جای نصبِ چوبهٔ دار، سالون سخنرانی و جایگاه تریبون (منبر خطابه) واقع شده است:

در زمینی کاندر آن احرار آذربایجان
بر فراز چوبِ دارِ دشمنان دادند جای
از پی آموزش اولاد آن آزادگان
این‌چنین دانشسرا سرکشد بر آسمان**

و امروز این محلّ فرهنگی به نام دانشسرای پسران شهید رجایی نامیده می‌شود.

۱۹۱ـ لقب «مدیرالملک» که به دنبال وصلت وی با خانوادهٔ میرزاعباسقلی‌خان نوّاب منشی سفارت انگلیسی به وی داده شده بود تا آخر دورهٔ قاجاریه با او بود.

۱۹۲ـ این مدرسه نیز همزمان با تأسیس مدرسهٔ آمریکائی **موریال** در سال ۱۸۸۴ م. / ۱۳۰۱ ق در تبریز افتتاح شد. در این مدرسه فقط مواد ابتدایی تدریس می‌شد، ولی نسبت به تعلیم زبان فرانسه توجه داشتند و محصلین مدرسه این زبان را فرا می‌گرفتند. این مدرسه که به نام «سن و سنان» نیز معروف بود تا سال ۱۳۱۷ ق دایر بود، ولی در این سال منحل گردید. ← حسین امید، **تاریخ فرهنگ آذربایجان**، ج ۱، ص ۹۰.

۱۹۳ـ وی پس از این که وضع خانوادگی و ارتباطات خود را از بابت وصلت با منشی سفارت انگلیس محکم کرد از سفارت فرانسه استعفا داد و به استخدام وزارت مالیه درآمد. اولین پست دولتی او ریاست ادارهٔ کلّ غلّه و انبارهای دولتی بود. بعد از مدّتی انجام وظیفه در این کار، به سمت خزانه‌دار کل منصوب شد. و

---

* – *نطق‌های شیخ محمّد خیابانی*، ص ۴۱.

** – محمّدعلی صفوت، ***داستان دوستان***، ص ۶۳.

در زمان تصدّی این مقام بود که کودتای ۱۲۹۹ به وقوع پیوست و وی توانست خود را به رضاخان سردار سپه نزدیک کند.

۱۹۴ـ علّت انتخاب جم برای تصدّی مقام نخست‌وزیری از طرف رضاشاه، علاوه بر اطاعت محض او از شاه، نقشی بود که در مقام وزارت داخله در تعقیب مسبّبین وقایع مسجد گوهرشاد مشهد (۲۱ تیر ۱۳۱۴) ایفا کرد. در این ماجرا شاه، محمّدعلی فروغی را از کار برکنار کرد (دهم آذر ۱۳۱۴) و جم را مأمور تشکیل کابینه نمود و برای این که وانمود کند فروغی به واسطهٔ پیری و «علّت مزاج» از کار کناره‌گیری کرده و قصد تغییر دولت در میان نبوده، جم همان هیئت دولت فروغی را کابینهٔ خود معرفی کرد. دولت جم تا دوم آبان ۱۳۱۸ بر سر کار بود. بعد متین دفتری به جای او مأمور تشکیل کابینه شد (۳ آبان ۱۳۱۸ تا ۵ تیر ۱۳۱۹)

۱۹۵ـ از مهمّترین وقایع اوایل دوران نخست‌وزیری محمود جم کشف حجاب بود و نیز قتل مدرّس و نصرت‌الدّوله فیروز در زندان و خودکشی علی‌اکبر داور وزیر مالیهٔ دولت جم که تفصیل این وقایع در اکثر کتب تاریخ معاصر آمده است. در روابط خارجی ایران نیز چند واقعهٔ مهمّ در دوران صدارت وی روی داد که مهمّترین آنها قطع روابط سیاسی ایران و آمریکا به علّت توهین پلیس آمریکا به وزیر مختار ایران، قطع روابط سیاسی ایران و فرانسه به علّت درج مطالب اهانت‌آمیز نسبت به رضاشاه در مطبوعات فرانسه، و انعقاد پیمان سعدآباد بین ایران و ترکیه و عراق و افغانستان.

۱۹۶ـ حاج میرزامهدی، پدر صاحب ترجمه، پسر میرزا احمد مجتهد جهانشاهی است که از شاگردان صاحب جواهر بوده و با یکی از دختران مرحوم میرزاعلی‌اصغر شیخ‌الاسلام ـ که در عصر خود به تمام معنی نافذالکلمه بود ـ ازدواج کرده است. نتیجهٔ این اتصال و ازدواج، مرحوم حاجی میرزامهدی مجتهد جهانشاهی مورد نظر است که در سال ۱۳۲۱ هجری قمری رخت به آن جهان کشیده است. و مراد از «میرمهدی طباطبایی» سیّدجلال‌الدّین مهدی نقیب تبریزی حسنی، سرسلسلهٔ خاندان جهانشاهی است که بنابه تصریح حافظ حسین

کربلایی* در قبرستان سرخاب در جنب مزار شیخ حسن بلغاری مدفون گردیده است. حافظ کربلایی این سلسله را سیّدحسنی می‌داند ولی مرحوم نقیب‌زادهٔ مشایخی** آنان را سادات حسینی معرفی می‌کند.

۱۹۷ـ بنابه تصریح منابع تاریخی عهد مغول، اسلام آوردن غازان‌خان به دست شیخ صدرالدّین ابراهیم بن شیخ سعدالدّین حموی است به سال ۶۹۴ قمری. داستان این واقعه مشروحاً در «تاریخ مبارک غازانی» یعنی قسمتی که راجع به سلطنت غازان از جامع‌التواریخ رشیدی در فصل «منشرح شدن سینهٔ مبارک پادشاه اسلام غازان‌خان به نور ایمان و اسلام آوردن او و امرا ...» آمده است. در خصوص سعدالدّین حموی که در جریان یکی از وقایع مهمّ تاریخ ایران شرکت مؤثر داشته و ممدوح همام تبریزی بوده رک: شَدُّالازار فی حَطِّالاوزار عن زوّارالمزار، تصحیح علاّمه قزوینی، ص ۳۲۱ به بعد.

۱۹۸ـ به قول نقیب‌زاده، میرزامهدی، پدر صاحب ترجمه «از اختلاط و امتزاج شیوهٔ خط میرعماد، عبدالمجید درویش و سیّدحسین خوشنویس باشی شیوهٔ خاصّی اختراع کرده بود که مخصوص خود آن مرحوم بود؛ مخصوصاً در نوک حرف (ح) چه در حال ترکیب و چه در حال انفراد.»***

۱۹۹ـ آخرین و مهمّترین فرد ممتاز و معروف این سلسله، دکتر جهانشاهی چشم‌پزشک مشهور و استاد عالی‌مقام دانشگاه تبریز بود که بنابه تصریح شادروان سیّدحسن قاضی طباطبایی «حُسن محضر و کرم و بزرگواری را به انضمام تخصص کامل در قسمت چشم در وجود خود جمع» کرده بود و نظر به اهمیت و اعتباری که در میان اهالی شهر داشت، مدّتی ریاست انجمن شهر را نیز به عهده داشت.

۲۰۰ـ همراه تبعید میرزاحسن مجتهد، انجمن، میرهاشم دوچی، حاج میرزا

---

* ـ *روضات‌الجنان ...*، ج ۱، ص ۱۵۵.

** ـ *هدیة لآل عبا فی نسب آل طباطبا*، ص ۱۰۲.

*** ـ نقیب‌زاده مشایخی، پیشین.

اسدالله مجتهد و سیّدمحمّد یزدی را نیز از تبریز تبعید کردند. ← رئیس‌نیا، دو مبارز مشروطه، ص ۲۹.

۲۰۱ـ حُسن استقبال مردم شهرهای بین تهران و تبریز از میرزاحسن مجتهد به حدّی بود که مرحوم نصرةالله فتحی هم در کتاب «زندگینامهٔ شهید نیکنام» که کلاً جانب ثقةالاسلام را گرفته و کارهای مجتهد را بکلّ نفی کرده، در جایی از کتابش ضمن تأیید بر اعلمیّت و فقاهت مجتهد بر مجتهدین عهد خود می‌نویسد که از اوایل ربیع‌الاوّل از تهران حرکت کرده و در اواخر ربیع‌الآخر به تبریز ورود نموده، این مدّت طولانی را در شهرهای عرض راه پذیرایی می‌شده و از طرف مردم [نه مجاهدین] حُسن قبول داشته است. در روز ورودش نیز پیشواز باشکوهی شده، آن‌چنان که ثقةالاسلام در کتاب «مجمل حوادث» و در نامهٔ خصوصی دیگر می‌نویسد:

> از باسمنج سوار تخت روان بوده و از باغ حاج سیّدمرتضی تا باغ حاج‌ابراهیم و از آنجا تا خانهٔ خودشان تخت را به سر دوش مردم حرکت می‌داده‌اند.

این استقبال با وجود اعتراض آزادیخواهان، دلیل بر کثرت نفوذ او در میان عامّه می‌باشد. ← زندگینامهٔ شهید نیکنام، ص ۳۳۸.

۲۰۲ـ مرحوم مؤلّف از قول برادر بزرگوار خویش مرحوم حاج میرزا عبدالله‌آقا نقل می‌کند که «روزی مرحوم حاج میرزاحسن مجتهد جدّم، مرحوم حاج‌میرزا خلیل مجتهد عمویم، مرحوم حاج‌میرزا مصطفی مجتهد پدرم انجمن کردند به سرم عمّامه گذاشتند و به دوشم عبا انداختند و شیرینی خوردند. مجتهد جدّم روی به من کرده گفت:

> فرزندم تو را به تقوی توصیه می‌کنم. بلوا تمام شده است. جنگ تمام شده است. اغتشاش تمام خواهد شد. عالم پیر دگرباره جوان خواهد شد. می‌خواهم همواره در کنار مردم باشی.

بعد آهی کشید و به یاد حوادث مشروطیّت افتاد و به صحبت چنین ادامه داد:

> بلوا و جنگ داخلی بسیار بدچیزی است. برادرزادگانم را به جرم

مخالفت با مشروطیّت کشتند* و خواهرزاده‌ام را به گناه مشروطه‌طلبی در مجلس شوری به قتل رسانیدند.** دامادم را به اتهام وطن‌پرستی و آزادیخواهی روز روشن عاشورا [سال ۱۳۰۰] به دار کشیدند.***
بعد صدای خود را بلند کرد و فرمود: می‌خواهم که تنها مجتهد مستبدان نباشی بلکه مجتهد تمام تبریزیان باشی. تبریز را دوست بداری. این شهر ما را نان داد و عزّت و احترام داد.****

۲۰۳ـمرحوم آقا شیخ محمّدرضای اصفهانی در تلگرام تسلیت حاجی میرزا حسن‌آقا این بیت را آورده است:

و ما کان قیس هلکه هلک واحد
و لکنه بنیان قوم تهدما

یعنی: مردن قیس مردنِ شخص واحد نیست، بلکه بر اثر درگذشت وی بنیان و اساس قومی منهدم گردید. ← دکتر مهدی روشن‌ضمیر، یاد یاران.

۲۰۴ـچون سه تن از فرزندان و چهار تن دیگر از فرزندزادگان میرزااحمد مجتهد، مقام اجتهاد داشتند، علاّمه امینی صاحب «الغدیر» در کتاب «شهداءالفضیله» این خاندان را «آل احمد» نامیده است.

۲۰۵ـنادرمیرزا در خصوص میرزالطفعلی ـکه مشوق و استاد وی بود ـو پدر و برادر وی می‌نویسد: «بدین شهر [=تبریز] کسی نبود که ادب دانستی، مگر میرزا احمد معروف به مجتهد و دو تن فرزندان بزرگوارش: میرزالطفعلی امام‌جمعه و میرزاجعفر، رضی‌الله عنهم.» ← تاریخ و جغرافیای دارالسّلطنهٔ تبریز، ص ۳۸۲.

* ـ مرحوم میرزامحمّدآقا و مرحوم حاج‌میرزا عبدالکریم امام‌جمعه پسران مرحوم میرزاعبدالرحیم مجتهد.
** ـ مرحوم میرزاابراهیم آقا وکیل تندرو تبریز در مجلس که روز بمباران مجلس کشته شد.
*** ـ مراد میرزاابوالقاسم ضیاءِالعلما دائی‌زادهٔ مجتهد و داماد برادرزاده‌اش حاج میرزاعبدالکریم امام‌جمعه است.
**** ـ نشریهٔ کتابخانهٔ ملّی تبریز (ویژهٔ حاج‌میرزاعبدالله)، ش ۱۵، س ۱۳۵۵، ص ۶ـ۷.

۲۰۶ـ دیگر آثار حاجی میرزالطفعلی عبارتند از: «اوثق‌الوسائل فی شرح ریاض‌المسائل» که تا مبحث تیمّم می‌باشد، «الزکوة»، «ملاذالداعی» ← ریحانة‌الادب، ۳۲۵/۱.

۲۰۷ـ و نیز رساله‌ای در عصیر عنبی از اوست. اجتهاد میرزاجعفر مورد تصدیق شیخ حسن آل کاشف‌الغطا صاحب «انوارالفقاهة» قرار گرفته است. ← پیشین، ۱۸۰/۵.

۲۰۸ـ مراد «اوثق‌الوسائل فی شرح‌الرسائل» است که در سال ۱۳۰۲ قمری در تبریز چاپ شده و بهترین شرح‌های رسائل استادش شیخ عبدالله انصاری بوده و محلّ استفادهٔ متبحّرین می‌باشد. ← پیشین، ۳۲۵/۱. و نیز کتاب «حاشیهٔ قوانین‌الاصول» از اوست.

۲۰۹ـ وی در استخلاص ستّارخانِ هفده‌ساله که به جرم همدستی با یاغیان زندانی شده و محکوم به اعدام بود، به ولیعهد نوشت که ستّار صغیر است و حبس صغیر در شرع جایز نیست و ستّار نجات یافت. ← ستّارخان و قیام آذربایجان، ص ۱۱ و بنا به تصریح ابراهیم تیموری «در وجهه و نفوذ به آنجا رسید که به ناصرالدّین‌شاه گزارش دادند که چند تن اصلاح‌طلب او را نامزد سلطنت کرده‌اند» ← عصر بی‌خبری، ص ۶۶.

۲۱۰ـ حاجی مهدی شکوهی مراغه‌ای، از شعرای اوائل قرن چهاردهم هجری (متوفی ۱۳۱۴ ق)، دیوانش مشتمل بر غزلیات، مدایح و انواع شعر به زبان فارسی و آذری در ۱۳۲۱ قمری در تبریز به چاپ رسیده است. و لعلی هم از شعرای دوران مظفرالدّین‌شاه است که مبالغی از احوالش در همین کتاب آمده است.

۲۱۱ـ نخست جنازه‌اش را در مقبرهٔ سیدحمزهٔ تبریز دفن کردند ولی بعد آن را به نجف اشرف نقل داده و در مقبرهٔ مخصوص این خانواده به خاک سپردند. به هنگام ورود به نجف این مرثیه را گفته‌اند:

دفنوک فی ارض‌الغری موسدا
بحمی‌الوصی و سوف تلتقیان
جاورت سلطاناً و روحک لم تزل
قبل‌الممات بحضرة‌السلطان*

۲۱۲ـ اشاره است به قیام آزادیخواهان آذربایجان در دهم بهمن ۱۳۰۰ در تبریز به فرماندهی لاهوتی (پس از قتل شیخ محمّد خیابانی) که خود لاهوتی از شرفخانه وارد تبریز شد و مخبرالسّلطنه هدایت استاندار آذربایجان را در ژاندارمری توقیف کرد. امّا روز نوزدهم آن ماه قوای میاندوآب جنگ‌کنان به تبریز رسید، و روز بیستم نزدیک غروب ژاندارمها در جنگ شکست خوردند و لاهوتی در یک شب تیره و سرد زمستان با چند تن از رود ارس گذشته به کشور شوروی پناه برد.**

۲۱۳ـ مجتهد در لغت عرب کسی را گویند که در سر کاری کوشیده و در تحصیل آن بذل قدرت نماید و در اصطلاح علمای دینیه فقیهی را گویند که در استنباط احکام شرعیه از ادلّه و مدارک متداولهٔ آنها بذل قدرت و طاقت کرده و اهتمام تمام بنماید، یا خود کسی است که قوّه و ملکهٔ این استنباط را داشته باشد به شرحی که در کتب اصولیّه مبسوطاً نگارش یافته است.

۲۱۴ـ ولی بعد از چند سال تحصیل در رشتهٔ طبّ و پیش از اخذ درجهٔ دکترا، به دستور شاه به ایران بازگشت و در دربار مظفّرالدین شاه شغل پدر را که حکیم‌باشی دربار بود به عهده گرفت و بعد از فوت عمویش میرزامحمودخان حکیم‌الملک لقب او را گرفت، ولی چندی بعد «به واسطهٔ دسائس درباری و همچنین خبطی که در دادن مقدار دارو به مظفرالدّین شاه نمود، اجباراً از سمت خود، طبیب مخصوص شاه، کناره گرفت و دکتر خلیل‌خان ثقفی اعلم‌الدّوله جای وی را اشغال نمود ...»***

---

* – *ریحانة‌الادب*، ۱۸۱/۵.

** – در *بیوگرافی امیرخیزی* (۱۴) در این مورد مطالبی تقدیم شده است.

*** – مهدی بامداد، *شرح حال رجال ایران*، ۹/۱.

۲۱۵ـ حکیمی قبل از پناهنده شدن به سفارت فرانسه، همراه ۱۹ نفر دیگر در مجلس تحصّن کرده بودند که قزّاقان به مجلس حمله می‌کنند و این عدّه به پارک امین‌الدّوله پناه می‌برند. و چون امین‌الدّوله پناهنده شدن اینان را به محمّدعلی شاه خبر می‌دهد، قزّاقان جهت دستگیری این عدّه به پارک حمله‌ور می‌گردند. حکیم‌الملک به همراه ممتازالدّوله (رئیس مجلس) و آقاسیّد محمّد بهبهانی (پسر آقاسیّد عبداللّه بهبهانی) از اغتشاش موجود استفاده کرده خود را در پشت یکی از آلاچیق‌های پارک پنهان می‌کنند و پس از عزیمت قزّاق‌ها، حکیم‌الملک به همراه ممتازالدّوله به سفارت فرانسه پناهنده می‌شود.

البته نمایندگی حکیمی در مجلس اوّل از طرف نمایندگان مجلس بود نه از طرف مردم تهران. در دورهٔ اوّل مجلس، به جای نمایندگان مستعفی یا نمایندگانی که شغل دولتی قبول می‌کردند، مجلس رأساً نمایندگانی انتخاب می‌کرد که آنها را نمایندگان منتخب مجلس می‌خواندند، و حکیمی از این طریق به مجلس اوّل راه یافت و در مدّت نمایندگی مجلس سخت تحت تأثیر تقی‌زاده بود و مرید او.

۲۱۶ـ در زمان فطرت بین دورهٔ اوّل مجلس و دورهٔ دوّم مجلس، هیئتی متشکّل از ۲۵ نفر از زعمای مشروطه کارهای جاری مملکت را زیر نظر و مدیریت خود داشت. یکی از اعضای فعّال این هیئت حکیم‌الملک بود. وی به دستور هیئت مدیرهٔ انقلاب مأمور اصلاحِ امور دربار بود و ازکارهای مهمّی که در این زمینه انجام داد یکی هم جواب کردن سروان اسمیرنف معلّم روسیِ احمدشاه بود. وجود این روسی در دربار آن‌چنان برای روس‌ها حایز اهمیّت بود که حاضر شدند در ازاءِ ابقاءِ خدمت معلّم مزبور در دربار قاجار، نصف قشون روسیّه را که در آن تاریخ وارد ایران شده و به قزوین هم رسیده بود، دوباره به خاک روسیّه عودت بدهند. ولی این تقاضا از طرف حکیم‌الملک رد شد. ← سیّدحسن تقی‌زاده، **تاریخ اوایل انقلاب**، ص ۸۹.

۲۱۷ـ حکیمی در اوّلین کابینهٔ مستوفی‌الممالک که در ۱۲۸۹ شمسی تشکیل شد به وزارت مالیه انتخاب گردید، ولی بیش از سه ماه در این سمت دوام نیاورد و در ترمیم کابینهٔ مستوفی به مجلس بازگشت. یک سال بعد مجدّداً در کابینهٔ

صمصام‌السّلطنه به وزارت مالیه انتخاب شد و از این تاریخ به بعد در کابینه‌های مختلف تا پایان سلطنت قاجاریه، به ترتیب وزیر معارف و اوقاف، وزیر مالیه، مجدّداً وزیر معارف و اوقاف، وزیر خارجه و وزیر عدلیه بوده است. در کودتای ۱۲۹۹ دستگیر و سه ماه زندانی شد. بنابه تصریح محمود طلوعی* حکیمی در هیچ یک از کابینه‌های رضاخان قبل از سلطنت وی، و همچنین در هیچ یک از دولتهای دوران سلطنت رضاشاه شرکت نداشت، تا این که برای اوّلین بار بعد از شهریور ۱۳۲۰، در کابینهٔ قوام به عنوان وزیر مشاور معرفی گردید.

۲۱۸ـ بیات روز ۲۸ فروردین ۱۳۲۴ پس از گزارش اقدامات پنج ماههٔ خود، به دلیل عدم رأی اعتماد مجلس، کابینه‌اش سقوط کرد. در آبان ماه همین سال در بحبوبهٔ بحران آذربایجان به استانداری آذربایجان منصوب شد، ولی کاری از پیش نبرد و با استقرار حکومت دموکرات‌ها در تبریز به تهران بازگشت. در کابینهٔ قوام‌السّلطنه که در بهمن ۱۳۲۴ تشکیل شد وزیر دارایی بود و در مدّت مسافرت قوام به مسکو به عنوان وزیر ارشد کابینه نیابت نخست‌وزیری را به عهده داشت. در سال ۱۳۲۸ شمسی به نمایندگی مجلس مؤسّسان دوّم و سپس به نیابت ریاست این مجلس انتخاب شد و در اوّلین دورهٔ مجلس سنا نیز به سناتوری انتخاب گردید. در سال ۱۳۳۱ دکتر مصدق او را به سمت رئیس هیئت مدیره و مدیرعامل شرکت ملّی نفت انتخاب کرد و تا هنگام مرگ همین سمت را داشت.

۲۱۹ـ نخست‌وزیری ابراهیم حکیمی از ۱۲ اردیبهشت ۱۳۲۴ شروع شد، امّا فقط ۳۱ روز بر سر کار بود. روز ۱۶ خرداد محسن صدر (صدرالاشراف) به نخست‌وزیری رسید. علّت سقوط دولت حکیمی این بود که چون اقلیّت مجلس مرکب از نمایندگان حزب توده و هواخواهان دکتر مصدق برای اظهار تمایل حاضر نشدند، شصت و هشت تن از نمایندگان جمع شدند و به سیّدمحسن صدر اظهار تمایل کردند، ولی نمایندگان اقلیت تحت رهبری مصدّق دست بر ابستروکسیون زدند و در مجلس حاضر نشدند. ولی پس از فاجعهٔ لیقوان (قتل حاج احتشام به دست توده‌ای‌ها) و تشکیل فرقهٔ دموکرات در تبریز، نمایندگان فهمیدند که ابستروکسیون خدمت به مملکت نیست و باید اقلیّت در مجلس حاضر آیند.

* ـ بازیگران عصر پهلوی، ۲۷۲/۱.

۲۲۰ـ مدّت صدارت حکیم‌الملک در این دوره از ۲۲ اردیبهشت تا ۲۳ خرداد ۱۳۲۴ بود. ولی اتومبیل نخست‌وزیری را در مجلس رها کردن و پای پیاده به طرف خانهٔ خود رفتن، مربوط است به سوّمین دورهٔ صدارت وی که پس از شش ماه زمامداری (۶ دی ۱۳۲۶ تا ۲۵ خرداد ۱۳۲۷) با مخالفت‌های شدید مجلس روبرو می‌شود و پس از جلسهٔ روز ۱۸ خرداد ۱۳۲۷ که فقط ۳۸ نفر از قریب به یک صد نماینده در جلسه حاضر بودند، اتومبیل نخست‌وزیری را در مجلس رها می‌کند و ...

۲۲۱ـ کسی که اقدام به ابستروکسیون کرد، دکتر مصدق بود. چون مطمئن بود که در آن روزهای بحرانی که شوروی هر لحظه تهدیداتش را بر علیه حکومت مرکزی بیشتر می‌کرد تا دولت را وادار به اعطاءِ امتیاز نفت شمال بکند، از امثال صدر کاری ساخته نبود. بنابه قول دکتر علی بهزادی

> نخست‌وزیری صدر یکی از اشتباهات بزرگ رژیم بود. در شرایطی که فقط یک سیاستمدار موجّه و مورد قبول عامّه می‌توانست بر اوضاع مسلّط شود، انتخاب کسی که به عنوان مستنطق باغشاه معروف بود و راست یا دروغ، شهادت عدّه‌ای از آزادیخواهان را به گردن او انداخته بودند، جز تفرقهٔ بیشتر بین نمایندگان و مطبوعات و مردم سودی نداشت.*

و همین سابقهٔ سیاه صدرالاشراف بود که مخالفین با عناوین «قصّاب باغشاه» یا دژخیم و مستنطق باغشاه وی را مورد حمله قرار دادند و زمینه را برای سقوط کابینهٔ وی فراهم آوردند.**

بالاخره صدور اعلامیه‌ای از سوی دکتر مصدق و ۳۰ نفر از نمایندگان اقلیت، نطقهای مفصّل دکتر مصدّق علیه صدرالاشرف، سخنان علی دشتی سخنگوی اکثریت مجلس به طرفداری از صدر که از نکات جالب دورهٔ پرهیاهوی چهاردهم بود ـ سرانجام به استعفای صدر در ۲۹ مهر ۱۳۲۴ و پیروزی دکتر مصدّق و اقلیّت مجلس انجامید.

---

* – *علی بهزادی*، **شبه خاطرات**، *ص ۶۲۳*.

** – *در خصوص این اتهامات و اظهارات خود صدر رک: محمود طلوعی*، **بازیگران عصر پهلوی**، ۲۷۷/۱.

۲۲۲ـ از اقدامات مهمّ کابینهٔ کوتاه‌مدّت صدر که باعث مخالفت فراکسیون حزب توده با کابینهٔ وی شد و بالاخره با ابسترکسیون چهل نفری اقلیّت ناچار به کناره‌گیری گردید، تقدیم لایحهٔ عضویت ایران در سازمان ملل‌متّحد در شهریور سال ۱۳۲۴ بود که باعث شد به موقعْ جهانیان را به تظلّم مردم ایران در برابر یکی از دول بزرگ جهان برانگیزد. متن این لایحه که به صورت مادّه واحده در مجلس دورهٔ چهاردهم به تصویب رسید این است:

مجلس شورای ملّی منشور ملل‌متّحد را که در تاریخ پنجم تیر ماه ۱۳۲۴ مطابق با ژوئن ۱۹۴۵ در شهر سانفرانسیسکو به امضا رسیده است، تصویب می‌نماید. این قانون که مشتمل بر یک ماده و متن منشور پیوست آن می‌باشد، در جلسهٔ سیزدهم شهریور ماه یک هزار و سیصد و بیست و چهار به تصویب مجلس شورای ملّی رسیده است.

۲۲۳ـ و در اعلامیهٔ کنفرانس مسکو متشکّل از وزیران امور خارجهٔ آمریکا و روسیه و انگلیس که در ۷ دی ۱۳۲۴ انتشار یافت، نامی از ایران اصلاً به میان نیامده. بعداً معلوم شد که سه دولت صلاح‌اندیشی کرده بودند که هیئتی بین‌الملل به ایران رود و در بارهٔ حقوق اقلیّت ترک و کُرد صلاح‌اندیشی کند. آنچه که واضح است، آن روز آمریکا و انگلیس از توسعه‌طلبی روسیه می‌ترسیدند و حاضر بودند که آذربایجان سهل است، رومانی و چکوسلواکی را به آن دولت ببخشند، کما اینکه این دو مملکت را به روسیه بخشیدند.

۲۲۴ـ حکیمی این اظهارات را در روز ۲۲ آذر ۱۳۲۴ یک روز پس از اینکه پیشه‌وری کابینهٔ خود را به مجلس ملّی آذربایجان معرفی کرد، در مجلس شورای ملّی ایراد نمود و فرقه‌چی‌ها را متجاسر نامید و روز ۲۷ آذر به مجلس اطلاع داد که قصد مسافرت به مسکو را دارد و به کنفرانس مسکو پیام فرستاده است. ولی استالین تقاضای ملاقات نخست‌وزیر ایران را رد کرد و ایران را تحقیر نمود. نکتهٔ قابل ذکر این است که دکتر مصدق که رهبر اقلیت مجلس بود حق را به روسیه داد و در جلسهٔ ۱۹ دی ۱۳۲۴ گفت که چون حکیمی انگلیسی مآب بود، شوروی او را نپذیرفت.

۲۲۵ـ مراد از «کارشکنی‌های دکتر مصدّق» ابسترکسیون وی است. دکتر مصدق در جلسهٔ ۲۰ شهریور ۱۳۲۴ منطق ابستروکسیون را به نمایندگان اکثریت این گونه توجیه کرد که منظور ما این بود که دولت صدر برود و دولتی که قادر به «موازنهٔ منفی» باشد بر سر کار آید. ولی قضایای بعدی نشان داد که در عمل این گونه نشد.

۲۲۶ـ حکیمی پس از اینکه امید رفتن به مسکو را از دست داد، ناچار شد که برای نجات آذربایجان به سازمان ملل شکایت کند. برای این کار در ۱۱ دی ۱۳۲۴ اعضای هیئت نمایندگی را به مجلس معرفی کرد. رئیس هیئت تقی‌زاده بود و اعضای آن کاظمی، سهیلی، منصورالسّلطنه عدل، انتظام و دکتر جلال عبده بودند. گراور و تصاویر بیانیّه‌ها و نطق‌های تقی‌زاده در مورد قضایای آذربایجان که در لندن منتشر شد و در شورای امنیّت ایراد شده، در جلد هفتم مقالات تقی‌زاده (ص ۸۳ـ۸۵۸) چاپ شده است.

۲۲۷ـ دولت حکیمی در ۳۰ دی ۱۳۲۴ با استعفای حکیم‌الملک برکنار شد و صدارت مجدّد قوام‌السّلطنه از ۳ بهمن ۱۳۲۴ تا ۵ دی ۱۳۲۶ ادامه داشت. علّت انتخاب قوام به نخست‌وزیری علی‌رغم مخالفت شاه با وی، در اختیار داشتن تعداد زیادی روزنامهٔ متنفذ و پرخواننده بود که توانست جلب نظر عمومی را بکند. روزنامهٔ کیهان در بهمن ماه سال ۱۳۲۴ علّت توجّه مردم به قوام‌السّلطنه را این چنین ارزیابی کرد:

> کسی که فعلاً زمینهٔ جانشینی آقای حکیمی را دارد آقای قوام‌السّلطنه است و امروز اغلب مردم تصور می‌کنند که اگر ایشان بیایند تمام این قضایای لاینحلْ خود به خود حلّ خواهد شد. چیزی که زمینه را در افکار عمومی برای آقای قوام حاضر کرده، انتشاراتی است که در میان مردم راجع به حسن روابط ایشان با شوروی موجود است و این خود نشان می‌دهد که مردم مایلند امروز کسی روی کار بیاید که طرف اعتماد همسایهٔ شمالی باشد.*

* ـ کیهان، به نقل از خسرو معتضد، پیشین، ص ۴۶۹.

۲۲۸ـ رسیدگی به شکایت دولت ایران اوّلین کار و اوّلین دستور سازمان ملل‌متّحد بود. پی‌گیری این امر در این سازمان جهانی موفقیت این سازمان را تثبیت کرد. در نتیجه، نظر کشورهای استثمارزده و عقب نگهداشته شدهٔ جهان، بخصوص جهان سوّم، نسبت به سازمان ملل جلب گردید. پروفسور مارسل سییر استاد دانشگاه پاریس و مدیر مجلّهٔ حقوق بین‌الملل چاپ آن شهر در ۱۹۵۰ میلادی در کلاس درس گفته بود که گویا سازمان ملل تشکیل یافته بود تا مسئلهٔ آذربایجان را به بهترین راه حلّ کند و آنگاه از حل مسائل دیگر عاجز آید.*

نکتهٔ قابل توجه که تا امروز به‌درستی علّت آن روشن نشده این است که چرا دولت شوروی با طرح شکایت ایران به سازمان ملل با حق وتو که داشت، مخالفت نکرد. احتمالاً علّت عدم استفادهٔ شوروی از این حق، ترس از اجرای اولتیماتوم مورّخ مارس ۱۹۴۶ / اسفند ۱۳۲۵ ترومن رئیس جمهوری آمریکا بود که شوروی را رسماً تهدید کرده بود که در صورت عدم تخلیهٔ خاک ایران، آمریکا نیز قوای خود را مجدّداً وارد ایران خواهد کرد.

البته نباید فراموش کنیم که قوام با چه زیرکی و فراست استالین را فریب داد** و او را به تخلیهٔ ایران از قوای خود واداشت. هرگاه استالین ایران را تخلیه نمی‌کرد، اولتیماتوم ترومن تنها نتیجه‌اش این می‌شد که آمریکا ناوگان خود را به خلیج‌فارس می‌آورد و معلوم نیست که این اقدام آمریکا چه نفعی به حال ایران عاید می‌کرد. کمااینکه قبل از این، ناوگان آمریکا در مدیترانه حضور داشت ولی نتوانست مانع از تسلّط روس‌ها به کشور و ملّت رومانی شود.

۲۲۹ـ ابراهیم حکیمی برای سوّمین و آخرین بار در دی ماه سال ۱۳۲۶ پس از سقوط حکومت قوام‌السّلطنه به نخست‌وزیری انتخاب شد. شاه که از قوام کینه به دل گرفته بود از حکیمی خواست که قوام را به اتهام سوءِاستفاده در دوران نخست‌وزیری‌اش تحت تعقیب قرار دهد. این کار به محمّد سروری وزیر دادگستری کابینهٔ سوّم حکیمی محوّل شد، ولی مجلس پانزدهم که هنوز طرفداران قوام در آن نفوذ داشتند از تأئید گزارش سروری و تعقیب قوام خودداری کرد.***

---

* - مهدی مجتهدی، *تقی‌زاده؛ روشنگری‌ها ...*، ص ۲۶۰.

** - صورت مذاکرات استالین و قوام مؤیّد این ادعاست.

*** - محمود طلوعی، **بازیگران عصر پهلوی**، ۲۷۶/۱.

حکیمی در آخرین دوران زمامداری‌اش، برای اینکه حال و هوای وزارت دارایی را که در اثر چند سال اشغال و ریخت و پاش‌ها غیرقابل تحمّل بود سر و سامان بدهد، ابوالقاسم نجم (نجم‌الملک) همکار ساعات بحرانی را به وزارت دارایی انتخاب کرد. نجم، در روزهای نخست وزارتی‌اش اصل سهمیه و عامل فروش را در قند و شکر پس از شش سال الغا کرد و قند و شکر را به صورت فراوان در اختیار مردم قرار داد و بدین وسیله به بازار سیاه موجود خاتمه داد.

۲۳۰ـ حکیم‌الملک در سال ۱۳۲۸، پس از قتل هژیر (آبان ۱۳۲۸) به وزارت دربار منصوب شد و در این مقام نیز در اجرای نیّات محمدرضاشاه نامهٔ شدیداللحنی به قوام‌السّلطنه نوشت و لقب «جناب اشرف» را که در زمان نخست‌وزیری قوام‌السّلطنه به وی داده شده بود از او پس گرفت.*

حکیم‌الملک در دورهٔ اوّل مجلس سنا سناتور انتخابی بود و در دورهٔ دوّم سناتور انتصابی تهران. وی در سال ۱۳۳۷ در سن نود سالگی درگذشت و دوست نزدیکش سیّدحسن تقی‌زاده خطابه‌ای در رثای او ایراد کرد که متنش در روزنامهٔ اطلاعات (آبان ۱۳۳۸) چاپ شد و نیز در جلد دوّم مقالات تقی‌زاده (ص ۱۰۱ـ۱۰۴) به همّت ایرج افشار آمده است.

۲۳۱ـ ترجیع ترجیع بندِ بلندی است ازملک‌الشعراءِبهار که پس از شکست قیام شیخ محمّدخیابانی سروده است. بهار قبل از این، در آغاز قیام شیخ که وثوق‌الدّوله رئیس‌الوزرا بود قیام را نپسندیده و در روزنامهٔ «ایران» زبان به خرده‌گیری و ایراد باز کرده بود و در آخرِ مقاله شعر سعدی را از منظر طنز این چنین آورده بود:

ترسم نرسی به کعبه ای تبریزی
کاین ره که تو می‌روی به قبرستان است

و شیخ محمّد هم از این بابت سخت برآشفته و پاسخی به بهار داده بود. کسروی این مطلب را در تاریخ هیجده ساله (ص ۸۸۴ـ۸۸۳) آورده است. چون با روی کار آمدن کابینهٔ مشیرالدّوله و انتخاب مخبرالسّلطنه به عنوان والی آذربایجان قیام شیخ در هم می‌شکند و خود شیخ به قتل می‌رسد، بهار که از دوستان و

*ـ *قسمت‌هایی از این نامه در صفحهٔ ۳۴۹ به بعد «بازیگران عصر پهلوی» تألیف محمود طلوعی آمده است.*

هواخواهان وثوق‌الدّوله و یکی از بدخواهـان کـابینهٔ مشـیرالدّوله بـود، درست یکصد و هشتاد درجه عقب‌گرد می‌کند و برای خیابانی نوحه‌سرایی می‌کند!

بند اوّل این ترجیع‌بند این‌چنین شروع می‌شود:

در دست کسانی است نگـهبانی ایـران
کـــاصرار نـمودند بـه ویـرانـیِ ایـران

و در آخر ترجیع هم می‌سراید:

گر خون خیابانیِ مـظلوم بـجوشد
سرتاسر ایران کفنِ سرخ بـپوشد*

۲۳۲ـ خیابانی پس از وفات پدرزنش، حاج سـیّدحسین پـیشنماز، امـامت مسجد جامع و مسجد کریم‌خان تبریز را بر عهده گرفت. خـیابانی در ایـن ایـام «زیادتر از هزار نفر مأموم داشته است» ← محمّدعلی بـادامـچی، شـرح حـال و اقدامات شیخ محمّد خیابانی، ص ۲۳.

۲۳۳ـ انجمن ایالتی آذربایجان به دنبال برقراری مشروطه به سـال ۱۳۲۴ قمری در تبریز به وجود آمد. هدف نخستین انجمن، انتخاب و معرفی کاندیداهای نمایندگی مجلس بود، ولی رفته رفته به کارهای بزرگ دیگری از جمله تثبیت نرخ نان و گوشت، تعقیب محتکران و مبارزه بـا دیکـتاتوری‌های مـحمّدعلی مـیرزا دست زد. پس از بمباران مجلس، انجمن وظایف مجلس شورای مـلّی را نـیز بـه عهده گرفت و این مهمّ را به سفرای کبار کشورهای خارجی مقیم ایران نیز اطلاع داد و بلافاصله برای احیاءِ مجدّد مشروطه دست به اقدامات اساسی زد کـه در کتب تاریخی به تفصیل آمده است.

تأثیر مستقیم و آنیِ انجمن ایالتی آذربایجان، ایجاد و تأسیس انجمن‌های مشابه در دیگر ایالات ایران بود که تودهٔ مردم را به سلاح حربی و فکری مسلّح می‌کردند. به گـفتهٔ احـمد کسـروی هـدف انـجمن‌ها «جـلوگیری از خـودسری حکمرانان بود، و چنین می‌خواستند که در همهٔ شهرها رشتهٔ [امـور] در دست خود مردم باشد تا حکمرانان نتوانند با دستور مـحمّدعلی [شـاه] کـارشکنی‌ها

*ـ دیوان ملک‌الشعراءِ بهار، به کوشش مهرداد بهار، ج ۱، ص ۳۳۸ـ۳۴۱.

کنند»* به عبارت دیگر انجمن‌های ایالتی و ولایتی، حکومت محلّی انتخابی بودند در برابر حکومت انتصابی.

۲۳۴ـ پس از بسته شدن مجلس، اعتراض خیابانی از مجلس به متن جامعه کشیده می‌شود «در سبزه میدان تهران در میتینگ عظیمی، قریب یک ساعت و نیم علیه دولتِ وطن‌فروش سخنرانی می‌کند و مردم را مجدّداً برای احیای آزادی و برقراری مشروطهٔ حقیقی دعوت به قیام می‌نماید» ـ عبدالحسین ناهیدی، دو مبارز مشروطه، ص ۲۱۲ و چون از طرف افراد پلیس پیرم‌خان مورد تعقیب قرار می‌گیرد، از طریق مشهد به روسیه می‌رود و از آنجا پس از مدّتی به وساطت و میانجیگری میرزا عبدالکریم امام‌جمعه و گرفتن امان‌نامه از شجاع‌الدّوله که از طرف روس‌ها در تبریز دست به کشتار آزادیخواهان زده بود، به تبریز برمی‌گردد.

۲۳۵ـ احمد کسروی علّت عدم استقبال مردم از پیشنمازی مجدّد شیخ محمّد خیابانی به دلیل «مشروطیّت‌خواهی» وی را این‌گونه ارزیابی می‌کند «... در آذربایجان هنوز عرصه بس تنگ و کار بس سخت بود و خون ثقةالاسلام و دیگر قربانی‌ها ـ که شصت و هفتاد نفر جان‌های خود را باخته بودند ـ نتوانسته بود گناه آزادیخواهان را بشوید ...» و چون موقعی که خیابانی به تبریز بازمی‌گردد قدرت روس و والی دست نشانده‌اش شجاع‌الدّوله در تبریز همچنان برجاب ود، ناچار گوشهٔ عزلت می‌گیرد و منتظر فرصت مقتضی می‌نشیند. کسروی سخنش را این‌چنین ادامه می‌دهد:

> ... لیکن چندی نگذشت و شنیدیم که خیابانی راه دیگری اندیشیده و می‌خواهد باز پیشهٔ پیشنمازی را پیش گیرد و به محراب گراید و رسالهٔ عملی آقای سید کاظم طباطبائی یزدی** را به بغل زده و به مسجد می‌رود. و باز چندی نگذشت که شنیدیم او را از پیمودن آن راه و پیش گرفتن آن پیشه سودی به دست نیامده است، زیرا مریدان

* - *تاریخ مشروطهٔ ایران*، ص ۲۱۵.

** - *تنها عالم بزرگ عتبات که از شعار «مشروعه» هواداری می‌کرد و با علمای بزرگ دیگر از جمله آخوند ملاّ محمّد کاظم خراسانی، حاج‌میرزاحسین فرزند میرزا خلیل تهرانی و حاج شیخ عبدالله حائری مازندرانی که از مشروطه سرسختانه پشتیبانی می‌کردند، در تعارض بود.*

دیرینه را دل از وی برگشته بود و دیگر نخواسته بودند نمازِ خدا را پشت سر او بخوانند.*

۲۳۶ـ باز به تصریح احمد کسروی:
چون خیابانی را دیگر به پیشنمازی و ملاّئی امیدی نمانده بود، می‌کوشید که راهِ روزی پیدا کند و پیشه پیش گیرد، و سرانجام در بازار، در تیمچه، حجره [ای] گرفته و به داد و ستد پرداخت، و این حجره و پیشهٔ بازرگانی را او تا هنگامی که در سال هزار و سیصد و سی و شش ترکها گرفتارش کرده و به ارومی بردند، همچنان داشت.

و در این حجره بود که آزادیخواهان تبریز به حجره‌اش رفت و آمد داشتند و بدون جلب توجّه حکّام وقت دربارهٔ امور کشور به بحث و گفتگو می‌پرداختند

و چون آن مرحوم خردمندی و سنگینی و تیزهوشی را با هم داشت، این بود که روزبه روز نفوذ او بیشتر می‌گردید، و بلکه گروهی را فدوی و مرید خود گردانیده بود که او را به پیشوایی خود برگزیده، و از فرمان و سخن او سرپیچی نداشتند.**

۲۳۷ـ نخستین بار که در ایران حزب سیاسی پدید آمد حزب دموکرات بود که در سال ۱۳۲۷ قمری به وجود آمد و مرامنامهٔ دموکراسی برای آن نوشته شد و تشکیلاتی در تبریز و تهران پیدا کرد و سپس در تهران اکثریت مجلس جمعیتی را به نام «اعتدالیون» پدید آورد. بیش از دو سال از این اتّفاق نگذشته بود که در تهران مسئلهٔ اولتیماتوم روس پیش آمد و مجلس تعطیل شد و در تبریز فاجعهٔ جنگ روس‌ها و آزادیخواهان آذربایجان و بر سر کار آمدن شجاع‌الدّوله. ولی چون انقلاب کبیر روسیّه به وقوع پیوست و کارآیی احزاب در خلقِ چنین واقعهٔ مهمّ روشن گردید، دوباره پس از چهارسال و نیم فترت، زمینهٔ تأسیس دوباره و از سرگیری حزب دموکرات در فکر آزادیخواهان آذربایجان ریشه دوانید و همهٔ فکرها متوجّه تشکیل حزب بود و از این رهگذر بود که خیابانی خود را لیدرِ حزبِ دموکرات نشان داد و هواخواهان خود را در آن حزب به دور خود جمع کرد.

* ـ احمد کسروی، *قیام شیخ محمّد خیابانی*، ویرایش محمّدعلی همایون کاتوزیان، ص ۱۸ و ۹۵.
** ـ احمد کسروی، پیشین، ص ۹۶ و ص ۱۸.

۲۳۸ـ منظور از «نظمیّه» نظمیّهٔ صمدخان شجاع‌الدّوله حاکم دست نشاندهٔ روس‌ها در تبریز است که قصّابی‌های وی چنان نفرت عمومی جهانیان را برانگیخته بود که «روزنامه‌های آزاد فرانسه، آمریکا، انگلیس، سویس و بلژیک نیز از خونریزیهای تبریز مقاله‌ها نوشتند» ← ملک‌الشعراء بهار، **تاریخ احزاب سیاسی**، ج ۱، ص ۲۲۵. فخرالمعالی مورد نظر که از نزدیکان صمدخان بود باعث قتل چندین نفر از آزادیخواهان و مجاهدین بود، از جمله باعث کشته شدن آقامیرزارحیم، برادر شیخ سلیم بود.

۲۳۹ـ از جملهٔ این ترور شدگان، یکی محمّدخان، کدخدای امیرخیز بود که «در چیرگی روسیان به انگیزهٔ دشمنی با مشروطه‌خواهان جلو قزاق و سالدات افتاده و آنان را به خانه‌های آزادیخواهان می‌برده و جایگاه نهان شدگان را نشان می‌داده است» ← احمد کسروی، **تاریخ هیجده سالهٔ آذربایجان**، ص ۶۹۱. و از جملهٔ این قربانیان به دست محمّدخان کدخدای، یکی هم محمّدخان برادرزادهٔ ستّارخان بود که توسط آن نامرد به دست روس‌ها افتاد و اعدام گردید. و دیگری حسام نظام مراغه‌ای، پسرعموی صمدخان و شریک سیاهکاریهای او بود. ← ناهیدی، پیشین، ص ۲۲۷. و دیگری حسین‌خان نامی بود که در دورهٔ مشروطه به مجاهدان پیوست ولی همین که روس‌ها در محرّم ۱۳۳۰ بر مجاهدین چیره شدند، آقامیرزاعلی واعظ (= ثقة‌الاسلام)، حاجی‌خان قفقازی، حاج صمد خیاط و آقا عبدالشکور را گرفتار کرده و به دست روس‌ها سپرد. ← احمد کسروی، **قیام شیخ محمّد خیابانی**، ص ۱۱۳.

۲۴۰ـ آمدن ترکها به آذربایجان مصادف بود با کناره‌گیری روسیهٔ بلشویک از جنگ جهانی اوّل (اوایل ۱۹۱۸ م./ اواخر ۱۲۹۷ هـ ق) و پایان یافتن سلطهٔ روسیه و قزاقان روسی از شمال ایران. به دنبال این تغییر و تحوّل لشکر ترک‌ها با اعلانِ «اتّحاد اسلام» و در اصل برای تقویت مواضع خود در قفقاز و شمال ایران، بار دیگر به آذربایجان لشکرکشی کردند.

آنچه که از متون تاریخی مربوط به این دوران به دست می‌آید، علّت تبعید خیابانی و همرزمانش به قارص، مقاومت آنان در مقابل زورگویی عثمانیان و جلوگیری از عملی شدن نقشهٔ تجزیهٔ آذربایجان و ملحق کردن آن به عثمانی بود

تا از این طریق جای خالی مستعمراتی که در نتیجهٔ جنگ بین‌الملل اوّل از دست داده بودند (مثل عراق) جبران کنند.

۲۴۱ـ گویا مکرّم‌الملک مأموری جهت دستگیری میرزااسماعیل نوبری می‌فرستد، ولی نوبری شبانه از مخفیگاه خود به سوی اهر رفته و بعدْ از آنجا به همدان رهسپار گشته بود. احمد کسروی علّت جرأت مکرّم‌الملک در تعقیب میرزااسماعیل را نتیجهٔ دلسردی تودهٔ مردم از دموکرات‌ها می‌داند و می‌نویسد:

> مکرّم‌الملک فرصت را از دست نداده و به کار آغازید و از یک سوی انجمن‌های آزادیخواهی را قدغن نمود که در بسته باشند، و نوبری را از شهر بیرون کرد و از سوی دیگر چند تن از کارکنان کمیتهٔ آدم‌کشی را که در پیرامون خیابانی بودند گرفتار کرده به نام کشندهٔ امام‌جمعه به دار آویخت، لیکن خود خیابانی از هر گزند و آزاری آسوده ماند ... ← احمد کسروی، پیشین، ص ۱۲۶.

کسروی معتقد است که خیابانی بود که مکرّم‌الملک را بر بیرون کردن نوبری از تبریز واداشت؛ چرا که

> ... چندی پیش فرمانی از کمیتهٔ ایالتی حزب [دموکرات] به نوبری رسیده بود که از تبریز بیرون رود، وی از آن فرمان سرپیچی کرده بود ←ص ۱۲۷.

۲۴۲ـ پس از برکناری مکرّم‌الملک و انتخاب محمّدولی‌خان تنکابنی سپهسالار به والیگری آذربایجان، مقداری از فشار و سختی بر آزادیخواهان کم شد. در نتیجه، شیخ ضمن اعلان انتخاب نمایندگان جهت اعزام به دورهٔ چهارم مجلس شورای ملّی، از اعضاء حزب دموکرات گله می‌کند که «گروهی از شناختگان و همراهان ما از دیرزمانی پای از انجمن‌های حزب کشیده و کناره گرفته‌اند». دکتر زین‌العابدین ایرانشهر رهبر تنقیدیون حزب مزبور که در آن جلسه حضور داشت می‌گوید:

> یکی از کسانی که از حزب پای کشیده‌اند من هستم و من فاش می‌گویم که این کناره‌گیری من و دیگران از آن همه غلط‌کاری‌ها و کجروی‌های آن چند تن است که به نام پیشوایی حزب از هیچ‌گونه

کاری خودداری نداشتند.
و بعد سخن را به کجروی‌های خود خیابانی و همراهان وی نمود.
کسروی که خود شاهد و ناظر این اعتراض بوده و قبل از دکتر زین‌العابدین تصمیم داشت بر همین سیاق بر کارهای شیخ اعتراض کند، می‌گوید:

من چنین می‌پنداشتم که خیابانی در برابر این سخن‌های نیشدار دکتر و من به دفاع برمی‌خیزد و سرسخن باز می‌شود، لیکن خیابانی پهلوانِ میدانِ سیاست بود و در این هنگام سود خود را در این ندید که به دفاع برخیزد. و پس از نطق دکتر و نگارنده به پای خاست و گفت: آنچه همراهان ارجمند دربارهٔ گذشته گفتند راست و درست. لیکن گذشته گذشته است و باید اندیشهٔ آینده را کرد. ← احمد کسروی، پیشین، ص ۱۲۷ـ۱۲۸.

۲۴۳ـ خیابانی سرسختانه با قرارداد ۱۹۱۹ م. مخالفت می‌کرد* و می‌گفت:

مادامی که این قرارداد از تصویب مجلس نگذشته، ما آن قرارداد را بیش از یک ورق پاره چیز علیحدّه‌ای نمی‌دانیم و ترتیب اثری به آن قرار داد نمی‌دهیم!

و نیز می‌گفت:

امروز من رسماً به جهانیان اعلام می‌کنم، ما علیه این حکومت که قرارداد خانمان برانداز وثوق‌الدّوله و انگلیس را منعقد کرده، قیام کرده‌ایم و صراحتاً اعلام می‌داریم تا زمانی که دولت ملّی و وطن‌پرست روی کار نیاید ... و قانون اساسی را مجری ندارد، دست از قیام برنخواهیم داشت ... ← علی آذری، **قیام شیخ محمّد خیابانی**، به نقل از دو مبارز مشروطه، ص ۲۴۶.

** - وثوق‌الدّوله که برای دوّمین‌بار در ۲۷ شوّال ۱۳۳۶ (۵ اوت ۱۹۱۸) به نخست‌وزیری تعیین شده بود به طور سرّی با مشارکت نصرت‌الدّوله و صارم‌الدّوله اصفهانی و در مقابل دریافت ۱۳۰/۰۰۰ لیرهٔ انگلیسی قراردادی با سفیر انگلستان امضاء کرد که به قرارداد ۱۹۱۹ مشهور شد. طبق این قرارداد، تمام امور مالی و نظامی ایران زیر نظر انگلستان قرار می‌گرفت.*

۲۴۴ـ مشیرالدّوله با آنکه اجرای قرارداد ۱۹۱۹ را مسکوت گذاشت،* ولی به خاطر حفظ وجاهت و خوشنامی خود نمی‌توانست رو در روی انگلستان بایستد، در نتیجه مستقیم و غیرمستقیم وسیلهٔ پیشرفت نیّات استعمارگرانهٔ انگلستان شد. یعنی در مدّت سه ماه و نیم صدارت خود، کاری که وثوق‌الدّوله نتوانست با دست عین‌الدّوله انجام دهد** او توانست به دست مخبرالسّلطنه (تیر ماه ۱۲۹۹) قلب جنبش آزادیستان را از حرکت بازدارد و خیابانی را با حیله و کلک از میان بردارد.

۲۴۵ـ بهتر است به شخصیت ناهمگون و شنیدنی «خانِ خانان مخبرالسّلطنه مهدیقلی هدایت» از منظر مرحوم یحیی آرین‌پور نگاه کنیم. آن مرحوم می‌نویسد:

> کسی است که ظهور کسانی مانند سیّدجمال‌الدّین اسدآبادی را مانند ستارهٔ دنباله‌دار مشئوم‌الاثر می‌دانست (خاطرات خطرات)؛ از رنگ قرمز بیزار بود (افکار و امم)؛ انقلاب فرانسه به نظرش «بیمار» و جمهوری «مدرسهٔ بی‌مدیر» بود؛ از ولتر با عبارت «علیه ما علیه» یاد می‌کرد. در عین حال، این همان بزرگواری است که در حکومت مشیرالدّوله استانداری آذربایجان را داوطلبانه بر عهده گرفت و با بزرگمردی مانند خیابانی کرد آنچه را که نبایستی بکند. ← از صبا تا نیما ۳۳۳/۳.

۲۴۶ـ حملهٔ نیروهای مخبرالسّلطنه جهت تصرّف مرکز استقرار شیخ محمّد خیابانی شب ۲۸ ذیحجهٔ ۱۳۳۸ (۱۲۹۹ ش) بود. درست است که خیابانی تشکیلات ژاندارمری را در تبریز پایه‌گذاری کرده بود، لیکن در آن دورهٔ بحرانی که وجود ژاندارمها در تبریز سخت ضروری می‌نمود، جهت سرکوبی اشرار به اهر اعزام شده بودند.*** شیخ در روز واقعه در منزل یکی از همسایگان به نام

** – مخالفت صریح ۳۹ نفر از نمایندگان منتخب دورهٔ چهارم با قرارداد مزبور از جمله عوامل مهمّ و کارساز مسکوت ماندن اجرای آن قرارداد شوم بود. به دنبال این اعتراض، هیئت مشاوران نظامی به سرگردگی ژنرال دیکسن به استثنای کلنل اسمایس از تهران رفتند و بازرس مالی انگلستان هم استعفا داد (۶ اوت ۱۹۲۰).*

*** – عین‌الدّوله وقتی که به عنوان والی آذربایجان انتخاب شد، از زنجان پیش‌تر نیامد، و پس از شروع قیام (فروردین ۱۲۹۹) به تبریز رفت و در آنجا هم دیری نپائید. به خاطر نفوذ شیخ نتوانست به عالی‌قاپو برود.*

**** – نیروی ژاندارمری در این هنگام به جنگ امیرارشد رفته بود که پس از جنگهای بسیار کاری از پیش نبرد. خبر کشته شدن خیابانی در قره‌داغ به اردو رسید. همین اردوست که با اتّحاد و همبستگی با مخالفینِ امیرارشد، در همین منطقه «غائلهٔ قره‌داغ» را به وجود آوردند.*

حاج شیخ حسینعلی‌خان بوده اسماعیل قزّاق با تنی چند در این خانه بـه سـراغ شیخ می‌رود و شیخ را در این پناهگاه می‌کشد.

مخبرالسّلطنه در یادداشتهای خود در خصوص مرگ شیخ می‌نویسد:

... تیری هم به سرش خورده بود. گفتند به قرائنی باید خودش زده باشد. مؤیّد این ظنّ مکتوبی از بغل او درآمد مُشعر بر این که چون نخواستم تسلیم شوم انتحار کردم. والْعِلمُ عندالله. ← مجلّهٔ آینده، س ۱۳۷۲، ص ۹۶۶ «یادداشت‌های مخبرالسّلطنه».

و عبدالله مستوفی نیز خودکشی شیخ را تأیید می‌کند و می‌نویسد:

... و شیخ که به قصد دفاع از خود به سمت آنها [=قزّاق‌ها] تیراندازی کرده بود، آماج شلّیک قزّاق‌ها شده مقتول گردید. ولی دکتر مأمور معاینه جسد استدلالاتی می‌کرد که شیخ مـحمّد خـودکشی کـرده است، و شاید این قول بـی‌وجه هـم نـباشد. ← شـرح زنـدگانی مـن، ۱۲۸/۳-۱۳۱.

و سال‌ها بعد، در ایّام کودتای لاهوتی (بهمن ۱۳۰۰) نه تنها آدم‌های مسلّح خالوقربان که در تبریز به ژاندارم‌های تحت تسلّط لاهوتی پیوسته بودند، فریادِ «زنده‌باد خونِ خیابانی» سرمی‌دادند* «... جمعی از با حرارتهای انتقام‌جو [نیز] در اطراف خانهٔ خیابانی مجتمع و اطفال شیخ شهید را می‌خواسته‌اند که به عدلیه برده از مخبرالسّلطنه اقامهٔ دعوی نمایند.»**

۲۴۷ـ این که مرحوم مجتهدی عنوان می‌کند «مقصود و هدف قیام تاریک بود ...» همان سخنی است که مخالفین قیام شیخ، بویژه مخبرالسّلطنه قـاتل وی در قالبی دیگر عنوان می‌کردند.*** به نظر ما هدف شیخ کاملاً روشن و آشکار بود. او می‌گفت «ما می‌خواهیم اسباب زندگی آزاد و مستقلّ و دموکراسـی ایـران را فراهم بیاوریم»**** او می‌گفت «قیام آذربایجان آزادی ایران را تأمین خـواهـد

* - روزنامهٔ حقیقت، ۲۷ حمل ۱۳۰۱.

** - روزنامهٔ حقیقت، ۳ ثور ۱۳۰۱، به نقل از کاوه بیات، کودتای لاهوتی، ص ۴۸ و ۶۲.

*** - مخبرالسّلطنه می‌نویسد: «هرچه از مقصد [قیامیون] پرسیدم، گفتند: مرامی عالی در نظر داریم و گفتنی نیست ...» ← مجلّهٔ آینده، س ۱۳۷۲، ص ۹۶۹-۹۶۶ «یادداشتهای مخبرالسّلطنه»

**** - نطق چهل و چهارم - شب چهارشنبه ۱۲ جوزا ۱۲۹۹.

کـرد.»* او بشـارت مـی‌داد «ایـن قـیام بـرای تأمـین آزادی و اسـتقلال ایـران و اجرای کامل قانون اساسی است»** و مـی‌گفت «مـا مـی‌خواهـیم در ایـران یک نوع حکومت دموکراتیک تأسیس نمائیم که عملاً حاکمیّت ملّت را حایز بـاشد و یک استقلال تام و آزادی کامل را شامل گـردد.»*** زیـرا عـقیده داشت «چـون حکومت و دولت مولود ملّت است، پس از روی عقل و منطق باید ارادهٔ ملّت حاکم باشد، نه نظریّهٔ اشخاص معدود.»**** روی همین اصل بود که فریاد برمی‌آورد «آنچه را که در ظرف چـهارده سـال انـقلاب در بـوتهٔ اجـمال و اهـمال مـعطّل نگهداشته، این قیام انجام خواهد داد»***** زیرا «مشروطیت حـقیقی بـاید در مملکت حکمرانی کند...»****** و برای تأیید این ادعای خود، می‌گفت «ما برضد حکـومت ارتـجاعی و اسـتبدادی قـیام کـرده‌ایـم نـه بـر ضـد قـرن و زمـان خود.»******* اگر این گفته‌ها مقصد و هدف نیست، پس چیست؟

۲۴۸ـ کسروی هم در «تاریخ هیجده سالهٔ آذربایجان ص ۸۷۴» تا حدّی همین نظر مؤلّف را دارد. کسروی عقیده دارد که خـیابانی سـودای حکـومت در سـر داشت و هر چند دعوی آزادی ایران را می‌کرد، چون می‌دانست به حکومت بر ایـران دست نخواهد یافت مقدّمات فرمانروائی بر آذربایجان را فراهم مـی‌آورد. کسـروی باز در مورد انگیزه و آرزوی نهایی شیخ در این قیام در جای دیگر می‌نویسد:

> مرام خیابانی نیک پیداست. زیرا چه در هنگام قیام و چه پیش از آن وی را خواهش و آرزویی بزرگتر از این نبود که بـه نـام پـیشوای حزبی، یا به نام دیگری، جایگاه بس بلندی برای خود داشته باشد و فرمان راند. و در هنگام قیام، چون زمینهٔ بس سازگاری پیش آمد، وی نیز همّت خود را بلندتر گردانیده و می‌کوشید که رشتهٔ اختیار

* – نطق پانزدهم ـ روز یکشنبه ۱۲ ثور ۱۲۹۹.
** – نطق چهل و دوّم ـ شب یکشنبه ۹ جوزا ۱۲۹۹.
*** – نطق یازدهم ـ روز چهارشنبه ۸ ثور ۱۲۹۹.
**** – نطق دوازدهم ـ روز پنج‌شنبه ۹ ثور ۱۲۹۹.
***** – نطق چهاردهم ـ روز شنبه ۱۱ ثور ۱۲۹۹.
****** – نطق بیستم ـ روز جمعه ۱۷ ثور ۱۲۹۹.
******* – نطق بیست و هشتم ـ روز شنبه ۲۵ ثور ۱۲۹۹. و در نطق بیستم باز می‌گوید «ما می‌خواهیم فرزندان قرن خودمان باشیم.»

آذربایگان به وی سپرده شود و دولت ایران برای آن بخش از خاک خود نیمه استقلال یا استقلال داخلی ببخشد، و همراهانِ نزدیک و محرمانِ خیابانی نیز بر آن آرزو و خواهش بودند و سودهایی می‌بردند. ← قیام شیخ محمّد خیابانی، ص ۱۵۲.

نظر کسروی درست مخالف نظریهٔ مرحوم حاج محمّد آقابادامچی از نزدیکان شیخ است. مرحوم بادامچی می‌گوید:

خیابانی غیر از وطن‌پرستی و حفظ ایران و تأمین آزادی و تحکیم قانون اساسی نظر دیگری نداشت و لعنت می‌فرستاد به آنهایی که یا از راه اغراض فاسده یا به جهت عدم بصیرت و اطلاع، دموکرات‌ها را آشوب‌طلب نامیده یا به آنها تهمت تجزیهٔ آذربایجان را از ایران بزنند» ← محمّد بادامچی، **شرح حال و اقدامات شیخ محمّد خیابانی**، چاپ ۱۳۰۴ برلن، ص ۳۳.

۲۴۹ـ به هر تقدیر کارنامهٔ قیام شیخ محمّدخیابانی در مدّت کمتر از یک سال بیانگر اقدامات و نتایج چشمگیری است که هرگز فراموش نخواهد شد. سرکوب غائلهٔ وسترو کنسول دیوانهٔ آلمان در تبریز، خنثی ساختن کودتای محمّدحسن میرزا در تبریز دایر بر طرد عناصر آزادیخواه از ادارات آن شهر، مهمّتر از آن بیرون راندن ولیعهد عیّاش و مفتخوار از شهر و گسیل داشتنش به تهران کارنامهٔ این دوران است، و نیز اظهار نارضایتی وی از نامگذاری آن سوی رود ارس به عنوان آذربایجان و نامیدن آذربایجانِ ایرانِ عزیز با عنوان «آزادیستان» درخشان‌ترین اقدامات شیخ بزرگوار در مدّت قیام چند ماهه است.

۲۵۰ـ از جملهٔ این غلوّها این بود که یکی از روزنامه‌ها نوشت که خیابانی یکی از مجتهدان نجف بود و به تبریز آمده بود. و دیگری نوشت که او سال‌ها در اسلامبول علم حقوق خوانده و دیپلم گرفته بود. و نیز کریم‌آقا صافی در قطعه‌ای به مطلع زیر:

به هلاکت رسد امروز ز نادانی خود
دست بیعت ندهد هرکه خیابانی را

خیابانی را ستود، در عوضْ شاعری دیگر در غزلی به مطلع:

دریغ و درد که آزادگان اسیر شدند
به دستِ بی‌هنری چند دستگیر شدند

ضمن نکوهش خیابانی، از دکتر زین‌العابدین ایرانشهر دفاع می‌کند. جالب اینجاست که ملک‌الشعراءِ بهار هم در قدح و هم در مدح حرکت خیابانی اشعاری گفته که در آغاز همین بیوگرافی اشاره‌ای به آن شد.

۲۵۱ـ به گفتهٔ احمد کسروی* خیابانی همواره بر این اندیشه بود که افراد حزب باید کورکورانه اوامر او را به مورد اجرا بگذارند، چنان‌چه «خود بارها این مثل را می‌آورد که افراد حزب به خانه شاگرد می‌مانند، و چنانکه خانه شاگردی چون خود راشناخت [= به سنّ بلوغ رسید] بیرونش می‌کنند، همچنان هر فرد از افراد حزب چون خود را شناخت و به فهم و رأی خود قیمتی قایل گردید، باید او را از حزب بیورن راند» ← کسروی، قیام شیخ محمّد خیابانی، ص ۱۲۴ و شاید هم همکاری خیابانی با مکرّم‌الملک در تبعید اسماعیل نوبری به همدان از این مقوله باشد (ص ۱۲۷) چرا که، یکی از آرزوهای خیابانی این بود که:

> تنها کسانی در پیرامون او بمانند که رام و زیردست او بوده و فرمان او را چون فرمان یزدان بی‌چون وچرا بپذیرند. و پای‌بند این نبود که حزبی برپا باشد و یا نباشد، زیرا وی جز این نمی‌خواست که گروهی را در زیر فرمان خود داشته باشد و فرمانروایی آغازد. به عبارت دیگر، او می‌خواست خویشتن نیرومند و زوردار باشد، نه حزب دموکرات. ← پیشین.

۲۵۲ـ کاظم‌زادهٔ ایرانشهر از احمد کسروی هم خواسته بود یادداشتی در خصوص زندگی شیخ محمّد خیابانی بنویسد تا در مجلّهٔ ایرانشهر به چاپ برسد. احمد کسروی نیز در شعبان ۱۳۴۳ هنگامی که در عدلیّهٔ خوزستان مشغول انجام وظیفه بود مطالبی در خصوص زندگی شیخ محمّد به برلن فرستاده بود، ولی به دلایل نامعلوم برای ما، این یادداشت‌ها در مجلّهٔ «علمی و

---

*ـ احمد کسروی از مخالفین روش خیابانی در حزب دموکرات و وابسته به «تنقیدیون» بود. گویا در جلسه‌ای خیابانی را به استهزاء می‌گیرد، از این رو خیابانی برآشفته و با خشم چنین می‌گوید: «من از مرتجع چندان بدم نیاید که از جوان فضولی چون تو!» ← جواد تبریزی، اسراری از کمیتهٔ مجازات، ص ۳۴۲.

ادبی ایرانشهر» هرگز به چاپ نرسید و سالها بعد (۱۳۷۶ ش) این یادداشت‌ها توسط محمّدعلی همایون کاتوزیان ـ که توسّط یکی از نوادهٔ احمد کسروی به دست ایشان رسیده بود ـ با عنوان «قیام شیخ محمّد خیابانی» به چاپ رسید. یادداشتهای احمد کسروی مشتمل است بر سرگذشت خیابانی از روزی که با او آشنا شد تا ذیحجّهٔ سال ۱۳۳۸ که خیابانی کشته گردید و قیام وی به پایان آمد.

۲۵۳ـ میرزاتقی‌خان رفعت سردبیر روزنامهٔ تجدّد و مدیر مجلهٔ ادبی آزادیستان تبریز، در سال ۱۲۹۵ شمسی در تبریز متولّد شد و در آخرین روزهای تابستان ۱۲۹۹ شمسی در روستای قیزیل دیزج خودکشی کرد. وی نخستین شاعریست که شعر نو را ضرورت اجتناب‌ناپذیر زمانه دانست* و زمینه را برای انقلاب شعری به دست نیمایوشیج آماده کرد. مرحوم حبیب ساحر یکی از درخشان‌ترین شعرای امروز آذربایجان و شادروان یحیی آرین‌پور ادیب و پژوهشگر معاصر و خالق «از صبا تا نیما» هر دو از شاگردان تقی رفعت در خلق اشعار نو بودند. بنابه تصریح مرحوم محمّدعلی صفوت، شادروان رفعت در علم جغرافی و هندسه ید طولائی داشت و در فنّ رسم و نقّاشی استاد زبردست بود. بدون اغراق جوانی تربیت شده و تحصیل کرده‌ای مانند رفعت کمتر دیده شده. پاکی اخلاق رفعت مورد توجّه بیگانه و خویش بود.**

۲۵۴ـ آخرین سخن را از قول رضازادهٔ شفق بشنویم که می‌گفت: «تاریخ هر چه گوید یا نگوید تنها حقیقت آنکه، شیخ از معدودترین مجاهدین معنوی و جنگیان فکری بوده است که او را در نظر آیندگان بزرگ خواهد نمود ... آن روزی که شیخ در زیرزمین خانهٔ همسایه‌اش به دست قزاقان آزمودهٔ روسی کشته گردید، همان روز نیز او را سروش آزادی تاج شاهی بر سر نهاد و زمام حکومت در عالم افکار را به دستش داد. سلطنت اشرار کجا و سلطنت افکار کجا؟ ← بادامچی، شرح حال و اقدامات شیخ محمّد خیابانی، ص ۲۱ به نقل از دو مبارز مشروطه، ص ۲۷۰.

*ـ بغیر از رفعت، خامنه‌ای و کسمائی با شکستن وزن عروضی و با سرودن شعر نو تحوّل تاریخی در ادبیات ایران به وجود آوردند.

**ـ داستان دوستان، ص ۸۲.

۲۵۵ـ اختر نخستین روزنامهٔ ایرانی است که به سبک جدید در خارج از کشور، در سال ۱۲۹۲ قمری به تشویق میرزانجفقلی‌خان تبریزی و به مدیریت آقامحمّدطاهر تبریزی چاپ و منتشر شده است. میرزا آقاخان کرمانی، شیخ احمد روحی، میرزامهدی‌خان تبریزی (مدیر روزنامهٔ حکمت)، میرزاعلی محمّدخان کاشی با این روزنامه همکاری نزدیک داشتند. ← یحیی آرین‌پور، از **صبا تا نیما**، ج ۱، ص ۲۵۰.

۲۵۶ـ مرحوم محمّدعلی صفوت نیز انگیزهٔ تأسیس اوّلین مدرسه توسط شادروان میرزاحسن را مرهون ملاقات وی با مردی به نام **لطفعلی‌بیگ**، از ایرانیانی که در ایروان ساکن بود، می‌داند. گویا لطفعلی، میرزاحسن را با مدارس و اثاثیه و شیوهٔ تدریس در آن مدارس آشنا می‌کند و میرزاحسن تصمیم می‌گیرد به وطن خود برگردد و مدرسه‌ای با همان اسلوب تأسیس نماید. وی پس از بازگشت، مدرسه‌ای در جنب مسجد شیخ‌الاسلام (روبروی حمام قایم مقام) افتتاح می‌کند. این همان مدرسه‌ای است که مرحوم میرزاحسین واعظ از مدرّسین آنجا بود. ← محمّدعلی صفوت، **تاریخ فرهنگ آذربایجان**، ص ۴.

۲۵۷ـ برادر صاحب ترجمه، میرزاعلی بود که سالها قبل بعد از اینکه همراه میرزاحسن از خارج به تبریز بازگشت «به تنهایی در مسجد میدان مقصودیه (تبریز) مکتبی که با مکاتب دیگر اندکی متفاوت بود دائر کرد. مثلاً در ساعات تنفّس شاگردان به حیاط مسجد می‌آمدند و به جای زنگ سیاحت که به ناقوس شبیه نباشد یکی از شاگردان که صدای رسا داشت، این شعر را می‌خواند:

الا ای عزیزانِ دشتِ صباوت
به بیرون روید از برای سیاحت

و پس از یک ربع ساعت باز با صدای بلند این شعر را قرائت می‌کرد:

هر آنکو پی علم و دانایی است
بداند که وقت صف‌آرایی است[*]

* ـ محمّدعلی صفوت، پیشین، ص ۵.

۲۵۸ـ مدرسه‌ای که مرحوم رشدیّه به حمایت امین‌الدّوله در تهران تأسیس کرد پس از دارالفنون نخستین مدرسه به سبک جدید بود. این مدرسه در یکی از ساختمان‌های شخصی امین‌الدّوله در جنب پارک امین‌الدّوله افتتاح گردید و امین‌الدّوله برای مخارج مدرسه دوازده‌هزار تومان شخصاً پرداخت نمود. در مراسم افتتاح مدرسه، مظفرالدّین شاه و رجال و درباریان دعوت شده بودند. در این مراسم مظفرالدّین شاه پنج هزار تومان برای مخارج مدرسه کمک کرد.

۲۵۹ـ رحلت آن بزرگوار در سن ۹۷ سالگی، در اواخر روزهای سال ۱۳۶۳ قمری بود. مرحوم صفوت تاریخ فوت وی را در این مادّه تاریخ برحسب سال شمسی (۱۳۲۳ ش) آورده است:

... آشنایی درآمد از در گفت:
خبری بد شنیدم از رادیو
گفتم: ای بوم چیست وقعهٔ شوم
دل برآشفت، آشکار بگو
گفت: بشنیدم این نوا، ز جهان
«رفته رشدیّه، حیف باد ازو»*

۲۶۰ـ وی متولد ۱۳۰۵ قمری در تبریز است. قبل از تأسیس مدرسهٔ سعادت، مدّت‌ها به سمت معلّمی در مدرسهٔ سعادت و مدّت‌ها به سمت معلّمی در مدرسهٔ اقبال مشغول بود. در سال ۱۳۲۵ پس از به غارت رفتن مدرسه‌اش به دست تفنگچیان محلّهٔ شتربان، به باکو رفت و به عنوان معلّم در دبستان کمال مشغول شد و پس از چند ماه به مدیری دبستان نوروز ایرانیان در بلاد قفقاز منصوب گردید. وی پس از استقرار مجدّد مشروطیت به تبریز برگشت (۱۳۲۷ ق) و مدرسهٔ سعادت را دوباره راه انداخت. ← حسین امید، **تاریخ فرهنگ آذربایجان**، ۸۰/۱.

۲۶۱ـ مدرسهٔ سعادت یکی از مدارس مهمّ تبریز بود که قبل از مشروطیت در سال ۱۳۲۲ قمری تأسیس گردید و مدّت هشت سال دوام آورد و در این مدّت

* – محمّدعلی صفوت، پیشین، ۱۱ـ۱۲

دوبار مورد تهاجم و غارت قرار گرفت. مرتبهٔ اوّل سال ۱۳۲۵ به‌دست تفنگچیان محلهٔ شتربان که طرفدار استبداد بودند، و مرتبه دوّم در سال ۱۳۳۰ قمری به دست سالداتهای تزاری. در سال ۱۳۲۹ قمری روزنامه‌ای به همین نام از طرف مدرسه منتشر می‌شد و معلّمینی همچون سیّدحسن شریف‌زاده و سیّدکاظم عصّار در آنجا تدریس می‌کردند. ← حسین امید، پیشین، ص ۱۱۹.

۲۶۲ـمدرسهٔ حکمت در سال ۱۳۲۷ قمری به دست میرزاباقر حکمت تأسیس شد. این مدرسه در بعضی از سالها شش کلاس ابتدایی و چهار کلاس متوسط داشت. پس از مسافرت مرحوم حکمت به تهران، این مدرسه دولتی گردیده و به وسیلهٔ ادارهٔ فرهنگ اداره می‌شد. این مدرسه واقع در محلّهٔ «لله‌بیگ» تبریز، تا انقلاب اسلامی به عنوان دبیرستان پسرانه حکمت دایر بود، ولی بعد از انقلاب اسلامی به نام «دبستان نمونهٔ مردمی قدس» درآمده است.

۲۶۳ـمرحوم فیوضات چهارمین رئیس معارف آذربایجان بود که از سال ۱۳۰۲ قمری دوران خدمتگزاری‌اش شروع شده است. از مهمّترین اقدامات آن مرحوم در این سمت، تأسیس کودکستانی است به نام «باغچهٔ اطفال» که برای اوّلین بار در ایران عملی می‌شد و نیز همزمان با این کار، مدرسهٔ لال‌ها را نیز در تبریز تأسیس کردند و مرحوم جبّار باغچه‌بان مدیریت هر دو را بر عهده داشتند. وی علاوه بر مقام فرهنگی، کتابهای مفیدی هم تألیف نموده‌اند، از جمله:

الفبای ذهنی، تنقیح گلستان و نصاب‌الصبیان، شرح ارشادالحساب.

مدرسهٔ فیوضات هم که از جمله یادگارهای آن مرحوم است، به دلیل اقدامات بموقع آن مرحوم از جمله نامیدن آن به «مدرسهٔ ایرانی و فرانسه» از خطر غارت و چپاول سالداتهای تزاری در سال ۱۳۳۰ قمری مصون ماند. ← حسین امید، پیشین، ص ۱۷۲ و ۱۱۴.

۲۶۴ـوی متولّد مهر ماه ۱۲۸۸، فرزند محمّدعلی افتخار لشکر است. نیاکان رعدی آذرخشی از مستوفیان آشتیانی و اجداد مادریش از خاندان‌های تفرشی بودند که در عهد فتحعلی‌شاه قاجار همراه نایب‌السّلطنه عباس میرزا و قائم‌مقام اوّل و دوّم به تبریز مهاجرت کرده بودند.

۲۶۵ـ خود شاعر در ترجمهٔ حالی که از خود به جای گذاشته در خصوص نخستین احساسات شاعرانهٔ خویش گوید:

به خاطر ندارم که قبل از ده سالگی شعری گفته باشم، ولی می‌توانم ادعا کنم که این دوره از حیات من دورهٔ احساس و کنجکاوی و تخیّل بوده و شاید بیشتر از سایر ادوار زندگانیم با شعر، منتها «شعر ساکت» سر و کار داشته است.

۲۶۶ـ مثنوی «اردیبهشت‌نامه» که یکی از آثار خوب و برجستهٔ رعدی است، به مطلع زیر حاصل حضور وی در انجمن ادبی تبریز است.

اولین روز اردیبهشت
خاک پرنقش و عنبر سرشت است

۲۶۷ـ رعدی شهرت ادبی خود را مرهون همین شعر «نگهنامه» یا شعر نگاه است که به برادر بی‌زبانش هدیه کرده است. شعر نگاه از نظر شکل هیچ تازگی ندارد و قصیده‌ایست به سبک و ساختمان صدها قصیده از گویندگان پیشین، امّا از حیث زیبایی و تازگیِ مضمون یکی از آثار برجستهٔ شعر معاصر فارسی است. شعر نگاه رعدی در آن زمان مورد پسند اغلب مردم قرار گرفت و بسیاری از خاورشناسان آن را ترجمه کردند. مطلع قصیده این است:

من ندانم به نگاه تو چه رازیست نهان
که من آن راز توان دیدن و گفتن نتوان

و در آخر، آرزوی خود مبنی بر جایگزینی نگاه به جای زبان را این چنین بیان می‌کند:

خواهم آن دم که نگه جای سخن گیرد و من
دیده را برشده بینم به سر تخت زبان
دست بیچاره برادر که زبان بسته بود
گیرم و گویم: هان! دادِ دلِ خود بستان*

۲۶۸ـ وی با محمّدعلی فروغی ذکاءالملک و علی‌اصغر حکمت در امر ایجاد فرهنگستان ایران همکاری کرد و مدّتی ریاست دبیرخانهٔ فرهنگستان را بر عهده گرفت و نیز در سال ۱۳۲۱ به عضویت فرهنگستان ایران درآمد.

* - یحیی آرین‌پور، پیشین، ۵۵۷/۳.

۲۶۹ـ به خاطر همین سادگی زندگی و زهد و تقوی بود که وی ملقّب به «حجّةالاسلام» بود. بدیهی است در قدیم لقب «حجّةالاسلام» به مفهوم کنونی آنکه دربارهٔ روحانیون سطح متوسط و کم‌رتبه اطلاق می‌شود، استعمال نمی‌شده است، بلکه واژهٔ حجّةالاسلام در آن ایّام به طور دقیق مرادف با مفهوم کنونی «آیت‌اللّه‌العظمی» و بلکه مهمّ‌تر از آن بوده است، که مرحوم آخوند ملّاقربانعلی زنجانی نیز از آن جمله است.

بنا به تصریح ابوالفضل شکوری، در مناطق آذربایجان، قفقاز، قزوین، زنجان و حتی گیلان و همدان در آن زمان وقتی کلمهٔ «حجّةالاسلام» گفته می‌شده، از آن آخوند ملّاقربانعلی زنجانی مقصود بوده است، و اگر کس دیگری منظور بوده آن را با افزودن قید توضیحی معلوم می‌کرده‌اند.*

۲۷۰ـ آقا باقر سعدالسّلطنه، حاکم زنجان، از حکّامی بود که در اثر تقرّب به برخی از رجال دربار** به مناصب آب و نان‌داری رسیده و در مدّت بسیار کوتاه اموال بسیار انبوهی برای خود فراهم آورد. وی در سال ۱۳۲۵ هـ ق، اوایل مشروطیت «به دستور ملّاقربانعلی مجتهد متنفذ و مستبدّ زنجان به وسیلهٔ اشرار به سختی مجروح گردید که همین جراحت موجب مرگ وی گردید»***

در خصوص کشته شدن سعدالسّلطنه**** دوگونه روایت در دست است. احمد کسروی و دیگر مورّخان که طرفدار مشروطیّت بودند، با استناد به تلگرافی که از طرف «انجمن زنجان» که پایگاه مشروطه‌خواهان و مخالفان آخوند ملّاقربانعلی بوده و به مجلس شورای ملّی ارسال شده، چنین نتیجه گرفته‌اند که سعدالسّلطنه صرفاً به دلیل مشروطه‌خواهی‌اش دچار چنین سرنوشتی شده است. در حالی‌که طبق تلگراف دیگری که همان زمان از سوی عدّه‌ای از مردم زنجان به مجلس شورای ملّی ارسال شده، او را به خاطر این که با زور می‌خواسته است دختر یک نفر از اهالی را متصرّف شود، کشته‌اند.*****

---

* – ابوالفضل شکوری، **خطّ سوّم در انقلاب مشروطیّت ایران**، زنجان، ۱۳۷۱، ص ۲۷.

** – وی پسر دایی میرزاعلی اصغرخان اتابک بود.

*** – مجلّهٔ وحید، ش ۲۱۹، ۲۱/۲۲۰، به قلم علی‌اکبر جلیلوند به نقل از خطّ سوّم ...، ص ۱۶۳.

**** – وی در راه زنجان و تهران در اثر زخمهای وارده درگذشت.

***** – درخصوص قضیهٔ سعدالسلطنه و انگیزهٔ قتل او توسّط مردم زنجان رک: صورت مذاکرات مجلس شورای

متن تلگراف مردم زنجان بدین قرار است:

تعدیّات سعدالسّلطنه از حدّ گذشت. یک نفر را تنگ قجر [زیر فشار] گذاشته و یک دختر را می‌خواست ببرد، رفته در خانهٔ آقا متحصّن شده؛ آقایعقوب نام هیچ عارضی نداشت، بدون جهت سیصد تومان از او پول گرفت.*

۲۷۱ـ به غیر از سیّدمحمّد طباطبایی، افراد دیگری از جمله مؤتمن‌الملک و میرزافضلعلی‌آقا نمایندهٔ آذربایجان هم در تأیید گفتار طباطبایی اظهارنظرهایی بر لهِ آخوند ملاّقربانعلی کرده‌اند. مؤتمن‌الملک گفته:

جناب آخوند را هرقدر منزّه بدانید صحیح است، ولی اتباع ایشان در نهایت شرارت هستند.

و آقافضلعلی گفته:

... در این تلگراف ذکر نشده که جناب ملاّقربانعلی اقداماتی نمود؛ معلوم نیست چه کرده باشد، ایشان مخالف مشروطیّت نیستند، اگرنسبت داده شود ظلم است. پس باید تحقیق کرد که ایشان هم مخالف با مشروطیّت هستند یا نه؟**

۲۷۲ـاز علمای اردبیل، متولّد ۱۲۶۹ قمری که به فتوای میرزای شیرازی و سیدحسین کوه کمری به درجهٔ اجتهاد رسید. اقامت او در اردبیل مصادف بود با حوادثی در ایران مثل ضعف دولت قاجار، آغاز نهضت مشروطه، جنگ بین‌الملل اوّل و انقلاب کبیر روسیه. وی از لحاظ سیاسی مخالف آخوند ملاّمحمّدکاظم خراسانی پیشوای تشیّع زمان خود و رهبر نهضت مشروطیت بود. مجموعهٔ گفته‌های وی در کتابی به نام «اصول‌الدین عوامی» معروف است. کتابی نیز به نام «اصول‌الدین مسلمین» و نیز کتابی به نام «کشف‌الخطاء خوانساری» در

ملّی دورهٔ اوّل، مندرج در روزنامهٔ رسمی کشور، ص ۱۹۹، ۲۸ خرداد ۱۳۲۵؛ نیز رک: *تاریخ مشروطیت ایران*، ص ۴۰۲.

* – ابوالفضل شکوری، پیشین، ص ۳۸۸.

** – صورت مذاکرات مجلس ...، مذاکرات روز سه‌شنبه ۲۹ ربیع‌الثانی ۱۳۲۵ هـ ق *دارالشورای ملّی*، به نقل از ابوالفضل شکوری، ص ۷۱.

احوال شیخ احمد احسائی از وی نقل می‌کنند. مرگ وی در سال ۱۳۴۶ قمری در اردبیل اتفاق افتاده است. ← باباصفری، **اردبیل در گذرگاه تاریخ**، ج ۳، ص ۳۴۲.

۲۷۳ـ البته ساعد قبل از رفتن به روسیه همراه پدرش، در دانشگاه لوزان به تحصیل پرداخت و بعد از مراجعت به ایران به استخدام وزارت امور خارجه درآمد و اوّلین سمت او در وزارت خارجه کارمندی کنسولگری ایران در بادکوبه و پس نیابت کنسولگری ایران در اسلامبول بود.

۲۷۴ـ بعد از واقعه شهریور ۱۳۲۰ و اشغال بخش مهمّی از خاک ایران، روس و انگلیس در صدد برانداختن سیستم شاهنشاهی و جایگزینی سیستم جمهوری در ایران بودند. کاندیدای روس‌ها برای رئیس جمهوری ایران ساعد بود و کاندیدای انگلیس‌ها فروغی بود. منابع تاریخی بر این عقیده‌اند که علّت سر نگرفتن این فکر عدم اعتماد انگلیس‌ها به ساعد و عدم اعتماد روس‌ها به فروغی بود، ولی بنابه تصریح تقی‌زاده که به پاره‌ای از اسرار پشت پرده آگاه بوده می‌نویسد که روس و انگلیس سرانجام در بارهٔ ریاست جمهوری ساعد به توافق رسیده بودند، ولی او نپذیرفت. ← زندگی طوفانی ...، ص ۲۸۹.

۲۷۵ـ ساعد پس از اینکه حکومت هژیر با عدم رأی اعتماد مجلس (پس از چهار ماه و چند روز حکومت) سقوط کرد، در اواخر آبان سال ۱۳۲۷ به نخست‌وزیری انتخاب شد. واقعهٔ سوءِقصد به محمّدرضا شاه در ۱۵ بهمن ۱۳۲۷ موجب تثبیت موقعیت دولت ساعد گردید و او توانست علی‌رغم نخست‌وزیران قبلی (هژیر، حکیم‌الملک، قوام) تا پایان عمر مجلس پانزدهم بر مسند نخست‌وزیری بماند.

۲۷۶ـ آرتور میلیسپو دو بار به ایران آمد. نوبت اوّل مدّت چهار سال از تاریخ ۲۰ مرداد ۱۳۰۱ (در زمان نخست‌وزیری قوام‌السّلطنه) تا تاریخ اوّل خرداد ۱۳۰۶ (زمان سلطنت رضاشاه و رئیس‌الوزرایی مستوفی‌الممالک) به عنوان رئیس کل مالیّه ایران مشغول به کار شد و کارهایی هم انجام داد. بار دوّم نیز، قوام‌السّلطنه

به تصوّر اینکه او با وضع ایران آشنایی دارد، وی را به عنوان رئیس کلّ مالیهٔ ایران به مجلس پیشنهاد کرد. مجلس سیزدهم در تاریخ ۲۱ آبان ۱۳۲۱ لایحهٔ استخدام میلیسپو را با همین مقام تصویب کرد. از میان رجال کشور، دو نفر مبارزهٔ بی‌امانی را با دکتر میلیسپو آغاز کردند. در مجلس، دکتر محمّد مصدق، و در خارج از مجلس، ابوالحسن ابتهاج رئیس مقتدر بانک ملّی ایران.

۲۷۷ـ ساعد به موازات مقاومت در برابر روس‌ها، در برابر آمریکائی‌ها هم ایستادگی می‌کرد. ابوالحسن ابتهاج که خود درگیر این مبارزه و همکار ساعد بود، در شرح ماجرای مبارزهٔ ساعد با میلیسپو می‌نویسد:

در تمام مدّت مبارزه با میلیسپو، ساعد همیشه از من حمایت می‌کرد. عدّهٔ زیادی عقیده دارند ساعد نخست‌وزیر ضعیفی بود، امّا او در این مورد ایستادگی کرد. ساعد مرد بسیار باشرفی بود و عزّت نفس فوق‌العاده‌ای داشت. روحیهٔ او قوی بود و در اوضاع و احوال آن روز مملکت به هیچ وجه خود را نباخت.

۲۷۸ـ این تظاهرات روز پنج‌شنبه ۵ آبان سال ۱۳۲۳ درست سه روز پس از کنفرانس مطبوعاتی کافتارادزه اتفاق افتاد. کافتارادزه دوّم آبان ماه برخلاف اصول دیپلماسی و آداب رفتار مهمان در خانهٔ میزبان بشدّت به ساعد نخست‌وزیر ایران حمله کرد و بعد از بیان دو سه کلمه تعارف، بیانات خود را با کلماتی توهین‌آمیز و تهدیدآمیز به پایان برد و به حزب توده فرمان داد که در مقابل مجلس تظاهرات کنند و قبول تقاضای روسیه را از نمایندگان خواستار شوند.

۲۷۹ـ دکتر محمّد مصدّق که در مجلس چهاردهم در رأس یک اقلیّت نیرومند به یکی از بانفوذترین نمایندگان تبدیل شده بود، هنگامی که دولت ایران برای اعطای امتیاز نفت به روس‌ها تحت فشار بود، در روز ۱۱ آذر سال ۱۳۲۳ بعد از ایراد نطق مفصلی در بارهٔ نفت و مخالفت با اعطای امتیاز نفت به خارجی‌ها، طرحی را که به امضای عدّه‌ای از نمایندگان رسانده بود به مجلس تقدیم کرد. به موجب این طرح، مقامات کشوری مانند نخست‌وزیران، وزیران و معاونان حق نداشتند در بارهٔ نفت با خارجی‌ها مذاکره کرده قرارداد امضا بکنند. متخلّفین از

این طرح قانونی به حبس مجرّد از ۳ تا ۸ سال و انفصال دایم از خدمات دولتی محکوم می‌شدند. این طرح به نام «طرح دکتر مصدّق» معروف شد.

۲۸۰ـ ساعد در ۲ آذر ۱۳۲۳ به علّت تیرگی روابط ایران و شوروی و تظاهراتی که حزب توده در پناه ارتش سرخ علیه وی ترتیب داد مصلحت خود و مملکت را در کناره‌گیری از مقام نخست‌وزیری دید و چهار سال تمام از کار برکنار بود، تا این که در اواخر آبان ماه ۱۳۲۷ مجدّداً با رأی تمایل مجلس پانزدهم به نخست‌وزیری انتخاب گردید. مهمّترین واقعه در آغاز دوّمین دورهٔ نخست‌وزیری ساعد، یکی سوءِقصد پانزدهم بهمن ۱۳۲۷ به شاه و پیامدهای آن از جمله غیرقانونی اعلام شدن فعّالیّت حزب تودهٔ بود، و دیگری تشکیل مجلس مؤسسان و افزایش اختیارات شاه بود.

۲۸۱ـ ساعد خود در یک کنفرانس مطبوعاتی توضیحات مختصر و مفیدی در بارهٔ کلّ ماجرای ملاقات با «کافتارادزه» و ناامید کردن وی از پذیرش تقاضای دولت روس مبنی بر اعطای امتیاز استخراج نفت شمال از طرف دولت و مجلس ایران داده که متن آن را در مطبوعات مورّخ پنجم آبان ماه ۱۳۲۳ می‌توانید مطالعه بفرمائید.

۲۸۲ـ ساعد در سال ۱۳۵۲ شمسی در سن نود و سه سالگی در تهران درگذشت و ظاهراً ارثیهٔ قابل توجهی برای همسر و دو دخترش باقی گذاشت. ← محمود طلوعی، **بازیگران عصر پهلوی**، ج ۱، ص ۲۶۷ به بعد.

۲۸۳ـ در آن روزهای وانفسا که صدای مشروطه‌خواهی در حلق‌ها خفه شده بود و خاکستر سرد استبداد می‌رفت که بر روی آتش انقلاب مشروطیت بنشیند «ناگهان از جانب شمال غربی ایران، از پس کوهساران پرغرور سبلان غریوی برخاست که خیلی زود به غرشی رعدآسا و سهمگین تبدیل شد». ← برخی ملاحظات پیرامون تاریخ مشروطیت، ص ۱۸۰. و از میان تودهٔ مردم عادی و جان‌به‌لب رسیده که هنوز فساد تباه کنندهٔ طبقهٔ روشنفکران آنان را فاسد و تباه نکرده بود «... یک ستّارخان بی‌سواد بزرگ شدهٔ بیابان به‌پاخاسته با جان به

کوشش پرداخت و از هر گوشه صدها مردان از میان توده به یاری او شتافتند و جانبازانه زیر درفش او گرد آمدند.» ← تاریخ هیجده ساله، ص ۱۲۸.

۲۸۴ـ کونسول روس، پاختیانوف، گویا در این دیدار به ستارخان پیشنهاد می‌کند که بیرقی از کونسولخانه به منزل ستّارخان فرستاده شود تا او در امان و زینهار دولت روس قرار گیرد. ستّارخان جواب می‌دهد: جنرال کونسول! من می‌خواهم هفت دولت به زیر بیرق ایران بیاید، من زیر بیرق بیگانه نروم. ← احمد کسروی، تاریخ مشروطه، ص ۶۹۳ و امیرخیزی اوّلین کلام کونسول خطاب به ستّارخان را این گونه بیان می‌کند:

تو مرد دلیر هستی و من شخص شجاع را دوست دارم. ← قیام آذربایجان و ستّارخان، ص ۱۲۹.

۲۸۵ـ موضوع اعانه جمع کردن ستّارخان مربوط می‌شود به خبردار شدن انجمن تبریز از بمباردمان مجلس و احتمال کودتا بر علیه مشروطیت نوپا. نخستین اقدام انجمن پس از اطلاع بر این موضوع، پس از ارسال تلگرافها به سایر شهرها، در صدد اعزام نیروی مسلّح به تهران درآمد. به دنبال این تصمیم دفتر اعانه‌ای برای تأمین هزینهٔ این اردوکشی دایر گردید. بنابه قول ادوارد براون تنها در دوّمین روز تشکیل این دفتر، ده هزار تومان جمع‌آوری شد و گروه ستّارخان و باقرخان هر کدام پنجاه نفر مجاهد را تجهیز کرده بودند. اسماعیل امیرخیزی نام ۵۶ نفر از بازاریان و اغنیا را که اعانه پرداخته‌اند از روزنامهٔ «نالهٔ ملّت» نقل کرده است. ← قیام آذربایجان و ستّارخان، ص ۱۶۳.

۲۸۶ـ مداخلات خودسرانهٔ سالدات‌های روس در آذربایجان که دستگیری ستّارخان و باقرخان نیز جزو برنامه‌های توافق شدهٔ دو قدرت استبدادی بود و این مأموریت به روس‌ها واگذار شده بود (طاهرزادهٔ بهزاد، قیام آذربایجان، ص ۲۲۹) انجمن تبریز را بر آن داشت که از ستّارخان و باقرخان بخواهد که در کنسولگری عثمانی تحصّن اختیار کنند. ستّارخان ابتدا راضی به این کار نبود ولی وقتی سران انجمن و بویژه شهید ثقة‌الاسلام به وی تأکید و توصیه کردند که به خاطر مصلحت نهضت و کشور ضروری است که به این کار تمکین کنند

ستّارخان ناچار پذیرفت. تفصیل ماجرا را در «قیام آذربایجان و ستّارخان، ص ۴۳۶ به بعد» ملاحظه فرمائید.

۲۸۷ـ بعد از پایان یافتن جنگ‌های داخلی و پیروز شدن انقلاب، میوه‌چینان انقلاب حذف انقلابیون راستین از جمله ستّارخان و باقرخان را سرلوحهٔ برنامهٔ خود می‌دانستند.* اعزام ستّارخان به جنگ اردبیل از طرف مخبرالسّلطنه یکی از این ترفندها بود و چون آن‌چنان که باب میل وی بود از این کار طرفی نبست، مقدّمهٔ اعزام این دو مرد به تهران را فراهم آورد و قونسول روس را هم به کمک خود طلبید و یا دستْکم تمایل او را حُسن اتّفاق تلقّی کرد تا این که آن دو را به تهران نفی بلد نمود. مرحوم نصرةاللّه فتحی از قول منصور تقی‌زاده می‌نویسد:

> روزی ستّارخان با مخبرالسّلطنه ملاقات می‌کند و از این که او را مسبّب رفتن خود از تبریز می‌دانست به وی پرخاش می‌کند، ولی بعد که می‌فهمد بر اثر فشار سیاست خارجی است، سکوت می‌کند. آن روز مخبرالسّلطنه خونسردی از خود نشان می‌دهد و فقط می‌گوید «خان عصبانی است، قلیان بیاورید» بعد از رفتن ستّارخان پیشخدمت اطاقش می‌بیند والی خیلی عصبانی است و پشت سر هم چیزی روی یادداشت می‌نویسد و بعد پاره یا مچاله می‌کند می‌اندازد. بعد از تعطیل اداره یکی از کاغذهای مچاله شده را باز می‌کند می‌بیند، مخبرالسّلطنه پشت سر هم این بیت را می‌نوشته است:
>
> مردمانی که آهنین مشتند
> دشمنان را به دوستی کشتند
>
> و همان‌طور هم می‌شود.**

علی ایّ‌حال، وداع ستّارخان از تبریز و از پایگاه مقاومت و دلاوری خویش یعنی محلّهٔ امیرخیز تبریز، هفتم ربیع‌الاوّل ۱۳۲۸ قمری، دو روز مانده به پایان سال ۱۲۸۸ شمسی بود. احمد کسروی و اسماعیل امیرخیزی صحنهٔ حرکت سردار ملّی و سالار ملّی به سوی تهران را به استادی ترسیم کرده‌اند. ← قیام آذربایجان

---

* ـ مخبرالسّلطنه عنوان کرده بود که این دو نفر مقصّرین را پناه می‌دهند و من نمی‌توانم قانون را اجرا کنم. به گفتهٔ نصرةاللّه فتحی تاریخ مشروطه جواب او را داده است.

** ـ نصرةاللّه فتحی، زندگینامهٔ شهید نیکنام، ص ۲۹۳ـ۲۹۴.

و ستّارخان، ص ۵۴۲؛ تاریخ هیجده سالهٔ آذربایجان، ص ۱۱۲ به بعد.

۲۸۸ـدولت برای ستّارخان و باقرخان ماهی هزار تومان حقوق تعیین کرد، و مجلس به نشانهٔ احترام، حاجی میرزارضاخان، نمایندهٔ آذربایجان را مأموریت داد که همیشه با سردار باشد (امیرخیزی، ص ۵۵۶) البته پذیرایی باشکوه مجلس شورای ملّی از سردار ملّی و سالار ملّی و اهداءِ لوحی از نقره و طلاکوب به این دو مرد بزرگ، شاید آخرین جلوه از ظاهرسازی‌های «حاکمیت دولت انقلابی مشروطیت» ـ که به قول احمد کسروی میوه‌چینان در مصدر کار نشسته بودند ـ از ستّارخان و باقرخان باشد.

۲۸۹ـو بدینگونه پایی که در صحنه‌های آتش و خون دلیرانه و بی‌تزلزل گام زده بود با تیر «دولت انقلابی» از رفتار بازایستاد و بنابه قول احمد کسروی «بدینسان یگانه قهرمان آزادی از پا درافتاد.» ← تاریخ هیجده ساله، ص ۱۴۳.

۲۹۰ـ مرگ سردار ملّی را عصر روز سه‌شنبه ۲۵ آبان ماه ۱۲۹۳ شمسی مطابق با ۲۸ ذیحجه ۱۳۳۲ قمری نوشته‌اند. سردار هنگام پیوستن به جاودانگی ۴۸ سال داشت. جسم بی‌روح وی را در مقبرهٔ طوطی در جوار بقعهٔ حضرت عبدالعظیم در شهر ری به خاک سپردند. آرامگاه سردار تا سال ۱۳۲۴ شمسی وضع حقیرانه‌ای داشت. در این سال پس از میتینگ طرفداران پرشور ستّارخان بر سر قبر وی، یک آرامگاه موقّتی ساخته شد، ولی یک سال بعد این آرامگاه با خاک یکسان گشت. بعدها به همّت امیرخیزی و دیگران، سنگ قبری برای آرامگاه سردار تهیه شد که به قول سلام‌الله جاوید «اگرچه لایق آن مرحوم نبوده، ولی از هیچ بهتر است» ← دو قهرمان آزادی، ص ۱۷.

۲۹۱ـاز جملهٔ جوانمردی‌های سردار اینکه گویا نایب محمّد امیرخیزی که پسرعمّه و همرزم خود سردار بود و در شهربانی هم مقامی داشت، در حال مستی زنی را ـ که گویا رعیت روس بود از اهالی کوزه‌کنان (خاطرات و خطرات،

ص ۱۹۸) ـ با گلوله کشته بود. مأمورین شهربانی به جهت خویشی نامبرده با سردار و شغلی که در شهربانی داشت در دستگیری او این پا و آن پا می‌کردند، ولی سردار چون از کمّ و کیف موضوع خبردار شد، نایب محمّد را دستگیر کرد و تحویل شهربانی داد و چند روز بعد به حکم دادگاه بر سر دار رفت. به گفتهٔ کسروی «اگر خویشاوند سردار نبود، به این آسانی دستگیر نمی‌شد و اگر دستگیر می‌شد، شاید به دار نمی‌رفت.» ← تاریخ هیجده ساله، ص ۱۱۰ به نقل از دو مبارز مشروطه، ص ۱۲۳.

۲۹۲ـ ستّارخان سه برادر داشت: اسمعیل (برادر ناتنی) و غفار و عظیم. غفار در تبریز دکان کفشدوزی داشت که در سال ۱۳۳۰ قمری موقع استیلای روس‌ها، در تبریز به دستور شجاع‌الدّولهٔ اجنبی‌پرست به همراه محمّد و کریم، پسران اسمعیل، به دار آویخته شدند. پسر دیگر اسمعیل، محمّد بود که در یکی از جنگها پایش تیر خورد، آن را بریدند. و پسر آخر اسمعیل، ابراهیم، همراه ستّارخان به تهران رفت و در آنجا به مرگ طبیعی درگذشت. (نقل به اختصار، رحیم رئیس‌نیا، دو مبارز مشروطه، ص ۵) خود اسمعیل هم که جوان دلیر و بی‌باکی بود، در عنفوان جوانی به دستور ولیعهد، مظفرالدّین میرزا، در سال ۱۳۰۳ قمری اعدام شد.

۲۹۳ـ صابر که درست یک سال بعد از واقعهٔ پارک اتابک درگذشت (۲۸ رجب ۱۳۲۹) بیش از بیست و پنج قطعه شعر در بارهٔ جنبش مشروطهٔ ایران و قیام قهرمانانهٔ تبریز به رشتهٔ نظم کشیده است. به ادعای عباس صحّت «اشعار صابر، در مبارزات پنج سالهٔ انقلاب مشروطهٔ ایران، بیش از یک اردو به مردم مبارز تبریز کمک کرده است.» ← دو مبارز مشروطه، ص ۱۶۹.

صابر علاوه بر نظیره‌ای که بر شاهنامهٔ فردوسی در رثای ستّارخان سروده و در آن جنگ بین عین‌الدّوله و مجاهدین تبریز را به تصویر کشیده، در آن قطعه شعرِ معروفش که بر این بیت «آفرینیم همّت والای ستّارخانه دور» ختم می‌شود ستّارخان را در قالب انسان والایی نشان می‌دهد که توانایی دفاع از حیثیت و ملیّت خود را به خوبی داراست. وی در یکی از تابلوهای چشم‌نوازِ این قطعه شعر از نشان دادنِ حیرت جهان از کارهای قهرمانانهٔ مجاهدین تبریز نیز در زیر لوای ستّارخان کوتاهی نمی‌کند:

ایشته ستّارخان باخین بیر نـوع اقـدامـات ایـدوب
بیر وزیر و شاهی یوخ، دنیانی یکسر مات ایدوب
عرض اسلامی، وطن ناموسینی یوزقات ایدوب
حـرمت و حـیثیت و مـلیتین اثـبات ایـدوب
ایـندی دنـیانین تـوجّه نـقطه‌سی ایـرانـه دیـر!
آفـــرینیم هــمّت والای ســتّارخــانه دیــر!*

۲۹۴ـ کسروی با روشنفکران و درس‌خواندگانی که طرفدار «اروپایی‌گری» بودند میانهٔ خوشی نداشت و اندیشهٔ این طبقه را برای جامعه مهلک می‌دانست. وی بر این باور بود که آن طبقه از روشنفکران جامعه که افکارشان آغشته بـه افکار قلندرانه و پندارهای صوفیانه بود، هنگامی که جنبش مشروطه برخاست فقط «جوش و خروش‌ها نشان دادند» امّا هـمین‌که روز نـبرد رسـید روپـنهان کردند و خود را به دربار و یا بـه بـیگانگان نـزدیک کـردند. روی هـمین اصـل، مشروطیت را که بیشتر محصول تلاش تودهٔ عادی مردم بود دلیلی می‌شناخت بر اینکه «تودهٔ انبوه ایران شایستگی خود را از دست نداده و همهٔ ناشایستی از آنِ سررشته‌داران بود.»** پس نتیجه می‌گیرد «درس‌ناخوانده و کم‌دانش رویهم رفته نیک بوده‌اند.»*** و از این رهگذر است که سـتّارخـان و بـاقرخـان را کـه نمونه‌ای از افراد بی‌سواد جامعه بودند به نیکی می‌ستاید. زیـرا عـقیده بـر ایـن داشت که برخلاف روشنفکران، مجاهدان ـ که برخـاسته از تـودهٔ مـردم عـادی بودند ـ از آن پاکی و خلوصی برخوردار بودند که در انسان‌های ابـتدایـی و عـامی وجـود دارد، و ایـن خـلوص بـیشتر از آنکـه نـتیجهٔ تـفکّر بـاشد، از غـریزه برمی‌خیزد.****

۲۹۵ـ میرزاجوادخان سعدالدّوله فـرزند حـاج مـیرزاجـبّارخـان مـؤسّس کارخانهٔ چینی‌سازی و بلورسازی تبریز است که بر اثر رقابت اقتصادی دولت

* – در خصوص اشعار صابر دربارهٔ مشروطیت رک: *هوپ‌هوپ‌نامه*، ترجمه احـمد شـفایی؛ عـباس زمـانف، ***صابر و معاصرین او***، ترجمهٔ اسد بهرنگی.

** – *تاریخ هیجده‌سالهٔ آذربایجان*، ص ۱۲۹.

*** – *پیمان*، س ۶، ش ۳، ص ۱۳۳.

**** – نیز رک: سهراب یزدانی، ***کسروی و تاریخ مشروطهٔ ایران***، ص ۱۰۲-۱۰۷ و ص ۱۵۸.

روس ورشکست شد و بناچار به تهران کوچ کرد (۱۲۸۵ هـ.ق) و در تهران شغل اداری (وزارت امور خارجه) برای خود دست و پا نمود و **ناظم‌المهام** لقب گرفت و به نشر روزنامهٔ «وقایع اتفاقیّه» مأمور گردید. پدر میرزاجبّارخان هم حاج صفرعلی خوئی است که در زمان نایب‌السّلطنه عباس‌میرزا تیمچه و مدرسه و مسجد حاج صفرعلی واقع در یمنی‌دوز بازار را بنا کرد. مسجد حاج صفرعلی همان مسجدی است که مدّت‌ها مرحوم حاج جوادآقا سلطان‌القرایی در آن اقامهٔ نماز می‌کرد.

۲۹۶ـ در زمانی که مسئلهٔ تأسیس بانک ملّی* و دادن وام به دولت در میان بود، نمایندگان تبریز به مجلس پیشنهاد کردند که مجلس به بودجهٔ دولت بپردازد و دخل و خرج آن را متوازن نماید. امّا دو مشکل پیش رو بود. یکی اینکه نمایندگان می‌بایست از وزرا در بارهٔ دخل و خرج کشور سؤال کنند، در حالی که وزرا هنوز خود را فقط در برابر شاه پاسخگو می‌دانستند. دیگر اینکه به طور کلّی حساب درآمد کشور به دست نوز بلژیکی و دستیارانش بود و آنان هیچ گونه اعتنایی به مجلس نداشتند. از این‌رو سعدالدّوله چندین بار خواستار حضور وزیر مالیه، ناصرالملک (ابوالقاسم‌خان قراگوزلو) در مجلس شد تا از او پرسشهایی در این مورد به عمل آید.

ولی چون ناصرالملک در جلسهٔ روز دوّم ذیحجه ۱۳۲۴ مجلس از دادن جواب به سؤالات نمایندگان در خصوص عایدات گمرک و عدّهٔ کارکنان آن طفره رفت** در اواخر دورهٔ صدارت مشیرالدّوله، مجلس و در رأس آن سعدالدّوله، صدر اعظم را تحت فشار قرار داد تا وزیران در مقابل مجلس مسئول باشند و به سؤالات جواب بدهند. قصد اصلی سعدالدّوله این بود که چون صدر اعظم

** – تاریخ به ما می‌گوید، عین‌الدّوله با تمام معایبش، به مجلس وکالت داده بود که املاک او را بفروشد و پول آن را به حساب سرمایهٔ بانک ملّی بگذارد و نیز بانوان خانواده‌های اشراف و خانواده‌های پائین جامعه طلاجات خود را برای سرمایه‌گذاری بانک تقدیم کردند.*

*** – بنابه قول ناظم‌الاسلام، ناصرالملک جوابها را به «طفره و توریه و یا ارشاد وکلا و القاء علم» می‌گذرانید. ← تاریخ بیداری ایرانیان، ج ۴، ص ۶۴.*

نمی‌توانست نوز را به عنوان وزیر معرفی کند، پس اخراج نوز از گمرکات ایران آسان می‌شد و نیز وزرا در مقابل مجلس احساس مسئولیت می‌کردند. در نتیجه، پس از درخواست سعدالدّوله از صدر اعظم مبنی بر اینکه صورت اسامی وزرای مسئول را به مجلس بدهد، صدر اعظم نیز فهرستی به مجلس فرستاد که اسم نوز در آن نبود. مجلس درخواست کرد که چون نوز مسئول نیست، پس باید وزارت و شغل او گرفته شود. در نتیجه در اثر فشار سعدالدّوله در مجلس، نوز در ذیحجه ۱۳۲۴ عزل گردید.

۲۹۷ـ در نخستین روزهای نهضت مشروطیت دو تن از پیشگامان این جنبش از سوی مردم ملقّب به «ابوالملّه» شدند که هر دو آذربایجانی بودند. یکی همین صاحب ترجمه است که در تهران از آغاز قیام مردم در پیشاپیش آنان حرکت کرد و خدمات فراوانی به نهضت انجام داد و به همین علّت هم به «ابوالملّه» موسوم گردید ولی متأسفانه بعد به ارتجاع پیوست، یکی هم حاج مهدی کوزه‌کنانی بود که مبالغی از ترجمهٔ احوالش تحت شمارهٔ ۶۳ در همین کتاب تقدیم خواهد شد.

۲۹۸ـ انتخاب اتابک به صدارت پس از استعفای مشیرالدّوله (اوایل صفر ۱۳۲۵) صورت گرفت.* علّت انتخاب امین‌السلطان به مقام نخست‌وزیری این بود که محمّدعلی شاه اعتقاد داشت اتابک «... نبض این مملکت را در دست دارد. بیشتر مردم او را خواهان و از عهدهٔ فضولی‌های مجلس بهتر می‌تواند برآید ...» ← خاطرات و اسناد، ص ۷۷.

۲۹۹ـ سعدالدّوله آزادیخواهی بود که می‌خواست به وسیلهٔ آزادی به قدرت برسد و همین که تحصیل قدرت از طریق آزادی میسر نگردید به استبداد دربار

*– *دلیل استعفای مشیرالدّوله را این طور قلمداد می‌کردند که حسن‌خان پسر مشیرالدّوله به مشروطه‌خواهان پیوسته بود و همین عمل باعث سوءظنّ شاه نسبت به صدر اعظم شده بود.*

محمّدعلی شاه روی آورد. ابراهیم صفایی می‌نویسد سعدالدّوله منتظر بود در انتخاب هیئت رئیسه به ریاست مجلس برگزیده شود، ولی همین که صنیع‌الدّوله* به ریاست مجلس انتخاب شد، سعدالدّوله برای ارضاءِ طبع مغرور خود یک میز تحریر دستیِ کوچک نظیر میز تحریر صنیع‌الدّوله تهیّه کرد و در جلسه‌های مجلس در نقطه‌ای برابر صنیع‌الدّوله بر روی فرش می‌نشست و میز کوچک خود را هم مانند رئیس مجلس جلو خود می‌گذاشت و از پشت همین میز کوچک نطق‌های پرحرارت و وطنخواهانهٔ خود را ایراد می‌نمود. و از پشت همین میز تحریر بود که فریاد می‌زد:

اگر مرا بکشید از هر قطره خونم سعدالدّولهٔ دیگری به وجود خواهد آمد.

۳۰۰ـ در تاریخ ۱۷ ربیع‌الثانی ۱۳۲۷، پس از عزل کامران میرزانایب‌السّلطنه کابینه‌ای به ریاست ناصرالملک قراگوزلو تشکیل شد که سعدالدّوله وزیر امور خارجهٔ آن کابینه بود. در این زمان ناصرالملک خارج از ایران بود و صدارت وی بر اثر اصرار دولتین روس و انگلیس بود. محمّدعلی شاه طی تلگرافی او را احضار نمود، ولی ناصرالملک به بهانهٔ مریضی پسرش از آمدن طفره رفت و به ایران نیامد و چون این تأخیر مدّت چند ماه تا (شوّال ۱۳۲۷) به طول انجامید قرار شد تا مراجعت او به ایران، سعدالدّوله وزیر امور خارجه، وظایف وی را به عهده بگیرد و به کفالت وی مقام ریاست وزرا را اشغال نماید. سعدالدّوله هم چون مطمئن بود که تا محمّدعلی شاه در مصدر کار است ناصرالملک مراجعت نخواهد کرد، به آرزوی بزرگ خود رسید و در ضمن برای مستحکم کردن مقامش، سفرای خارجی و شاه را مطمئن ساخت که میان مردم و شاه میانجی خواهد بود.**

۳۰۱ـ ماجرای تلاش سعدالدّوله برای رسیدن به مقام نایب‌السّلطنه‌گی، که

** – مرتضی قلیخان برادر مهدیقلی‌خان مخبرالسّلطنه فرزند ارشد علیقلی‌خان مخبرالدّوله فرزند رضاقلیخان هدایت لله‌باشی مؤلّف مجمع‌الفصحا است. صنیع‌الدّوله نخستین رئیس مجلس شورای ملّی است. کسروی ضمن اینکه وی را «ایران‌خواه و دلسوز» می‌داند ولی می‌نویسد «با جنبش تودهٔ انبوه که معنی درست مشروطیت همین است همراهی نمی‌توانست، و از این‌رو به مشروطه دلخوشی نشان نمی‌داد و در کشاکش به سوی دربار گرایش می‌نمود» ← تاریخ مشروطهٔ ایران، ص ۴۵۵.*

*** – تاریخ انقلاب مشروطیت ایران، کتاب پنجم، ج ۲، ص ۱۱۳۸ به نقل از کتاب «ناصرالملک» ص ۱۵۸.*

دست دولتین روس و انگلیس کاملاً در آن مشهود بود، یکی از اتّفاقات جالب و خواندنی تاریخ معاصر ایران است. ابوالقاسم قراگوزلو (۱۲۸۲-۱۳۴۶ ق) ملقّب به «ناصرالملک» که پس از مرگ نخستین نایب‌السّلطنهٔ احمدشاه، عضدالملک (۱۷ رمضان ۱۳۲۸) غیاباً* توسط نمایندگان دورهٔ دوّم مجلس شورای ملّی با اکثریت ۴۰ رأی در مقابل ۲۸ رأی مستوفی‌الممالک، به نیابت سلطنت انتخاب شده بود،** در هشتم صفر ۱۳۲۹ وارد تهران شد و شروع به کار نمود. و چون در سال ۱۳۳۰ قمری دوباره به اروپا رفت و برخلاف گفته‌اش که قرار بود مدّت مسافرتش سه ماه طول بکشد و این مدّت در رمضان ۱۳۳۰ تمام شد و خبری از آمدن او نشد، این موضوع فرصتی برای دولتین روس و انگلیس فراهم آورد تا سعدالدّوله را مورد توجه قرار دهند.

بالاخره پس از پاره‌ای جرح و تعدیل در خصوص شرایط و نظرات خود، هر دو دولت تصمیم گرفتند سعدالدّوله را به این مقام انتخاب کنند. از طرف دیگر سردار اسعد هم به تشویق و اغوای روس‌ها و انگلیس‌ها و هم به علّت دشمنی که با ناصرالملک داشت*** از ورود سعدالدّوله استقبال نمود؛ چه، پیش‌بینی می‌کرد که با نایب‌السّلطنه شدن سعدالدّوله، خود نیز مشیر و مشاور او می‌شود و قدرتش رو به تزاید می‌گذارد. از این جهت، هیئت دولت را واداشت که تلگرافی به سعدالدّوله، که در سوئیس اقامت داشت، مخابره کرده او را احضار نمایند**** و روس‌ها برای نشان دادن این که سعدالدّوله در میان مردم پایگاهی دارد، به وسیلهٔ عوامل خود در تبریز، عدّه‌ای از مردم را برانگیخته به طرفداری از سعدالدّوله به خیابانها ریختند. کسروی دست سپهدار را هم در این حرکت دخیل می‌داند.*****

علی‌رغم این تلاشها، نه تنها پس از ورود سعدالدّوله به ایران با مخالفت جدّی بختیاری‌ها مواجه شد، بلکه ناصرالملک نیز به خاطر نفرتی که از سعدالدّوله داشت، به هیچ وجه حاضر به تحویل دادن مقامش به وی

* - *ناصرالملک آن زمان در انگلستان بود.*

** - *مذاکرات مجلس، دورهٔ دوّم تقنینیه، ص ۴۶۲.*

*** - *مهدیقلی‌خان هدایت معتقد است که «اگر سردار اسعد مایل به ناصرالملک بود، اکثریت با مستوفی می‌شد» ← طلوع بشریت، ص ۱۲۰. چراکه عدّه‌ای از رأی دهندگان به علّت ضدیت یا ترس از سردار اسعد، به رقیب او، ناصرالملک، رأی دادند.*

**** - یحیی دولت‌آبادی، **حیات یحیی**، ج ۳، ص ۲۲۱.

***** - احمد کسروی، **تاریخ هیجده ساله**، ص ۵۵۳.

نشد.*

۳۰۲ـ عدهٔ محبوسین حکومت نود روزهٔ سیّدضیا را بین چهارصد تا پانصد نفر ذکر کرده‌اند که در میان این عدّه هر نوع آدم و شخصیتی دیده می‌شد، از جمله: سیدحسن مدرّس، سردار معظم خراسانی، تیمورتاش، امیرنظام قره‌گوزلو، عین‌الدّوله، سپهسالار تنکابنی، حاج امین‌الضرب مهدوی و دیگران. لیست کامل محبوسین را خسرو معتضد در جلد اوّل «سیّدضیا طباطبایی» آورده است.

۳۰۳ـ سعدالدّوله در ۱۴ رجب ۱۳۴۸ ق (آذر ماه ۱۳۰۸ ش) درگذشت و در آرامگاه شخصی خود در امامزاده عبدالله مدفون شد. در آرامگاه او چند نمونه از گفتارها و اندرزهای او بر لوحه‌ای برنجی نصب گردیده است. یکی از این گفتارها این بود:

> بدترین اخلاق‌ها آن است که کسی نتواند اخلاق بد دیگران را تحمّل نماید.

۳۰۴ـ پس از واقعهٔ مسجد گوهرشاد مشهد (۲۱ تیر ماه ۱۳۱۴) فروغی مدّت شش سال از کارهای سیاسی و مملکتی کنار گذاشته شد. وی در این مدّت شش سال، دست به تألیف آثار بزرگی همچون: «سیر حکمت در اروپا»، «حکمت سقراط»، «آئین سخنوری» زد و متون ادبی بسیاری از جمله گلستان و بوستان سعدی، شاهنامهٔ فردوسی، خمسهٔ نظامی را تصحیح و چاپ کرد. در شهریور ۱۳۲۰ که ایران از شمال و جنوب مورد تهاجم قرار گرفت، رضاشاه یکبار دیگر دست به دامن محمّدعلی فروغی شد تا کابینه تشکیل دهد.

۳۰۵ـ علی سهیلی نخستین بار در سال ۱۳۱۷ شمسی پس از مرگ عنایت‌الله سمیعی وزیر خارجهٔ وقت، در کابینهٔ جم به وزارت خارجه منصوب شد. در سال ۱۳۱۹ در کابینهٔ علی منصور به وزارت کشور منصوب گردید. بعد از وقایع شهریور ۱۳۲۰ و استعفای کابینهٔ منصور، در کابینهٔ محمّدعلی فروغی به وزارت خارجه رسید.

*ـ *تفضیل مطالب را در «زندگی سیاسی ابوالقاسم‌خان ناصرالملک» تألیف رامین یلفانی، ص ۲۸۶ بخوانید.*

۳۰۶ـ اظهار تمایل مجلس به نخست‌وزیری سهیلی از این قرار بود که چون روز یازدهم اسفند ۱۳۲۰ کابینهٔ فروغی با ۶۶ رأی موافق از ۱۱۲ نفر نمایندگان مجلس رأی اعتماد گرفت، فروغی با اعلام این مطلب که با چنین اکثریت ضعیفی نمی‌تواند به کار ادامه دهد از مقام نخست‌وزیری استعفا داد و بعد در مقابل اصرار نمایندگان مجلس بر انصراف وی از استعفا، به نمایندگان طرفدار خود در مجلس توصیه کرد که وزیر خارجه‌اش سهیلی را به جای وی به نخست‌وزیری انتخاب نمایند. نه فقط هفتاد نفر نمایندگان طرفدار فروغی، بلکه قریب سی نفر از مخالفان او هم به نخست‌وزیری سهیلی اظهار تمایل کردند و کابینهٔ سهیلی با اکثریت قریب به اتفاق از مجلس رأی اعتماد گرفت. ← محمود طلوعی، **بازیگران عصر پهلوی**، ج ۱، ص ۴۱

۳۰۷ـ سهیلی برای جلب نظر متّفقین به حفظ استقلال و تمامیت ارضی ایران، نقش مهمّی را در انتخاب محمّد ساعد به وزارت خارجه ایفا کرد. محمّد ساعد سفیر کبیر ایران در شوروی بود و آن زمان از حمایت و اعتماد روس‌ها برخوردار بود و سهیلی جهت حفظ موازنهٔ سیاسی و باز نگهداشتن بابِ مذاکره با روس و انگلیس، ساعد را در تیر ماه ۱۳۲۱ به وزارت خارجه انتخاب کرد.

۳۰۸ـ کابینهٔ نخستین سهیلی بیش از پنج ماه دوام نیاورد (۱۸ اسفند ۱۳۲۰ تا ۱۵ مرداد ۱۳۲۱) و سرانجام قوام‌السّلطنه در مرداد ۱۳۲۱ درست بیست سال بعد از دوّمین دورهٔ نخست‌وزیری خود در سال ۱۳۰۱ به قدرت رسید. قوام در این دورهٔ نخست‌وزیری‌اش (۱۸ مرداد تا ۲۵ بهمن ۱۳۲۱) جهت حلّ کمبود نان و مواد غذایی وزارتخانهٔ جدیدی به نام وزارت خوار و بار تأسیس کرد.

بالاخره به دنبال مشاجرهٔ لفظی شدید که بعد از وقایع ۱۷ آذر با مجلس داشت، در ۲۴ بهمن ۱۳۲۱ تصمیم به استعفا گرفت و همان روز استعفای خود را به شاه تسلیم نمود و شاه هم که دلِ خوشی از قوام نداشت فوراً استعفای او را پذیرفت و رأی تمایل نمایندگان به نخست‌وزیری مجدّد سهیلی مطرح شد. البتّه به‌غیر از شاه که به دلیل بیم از قدرت و نخوت قوام اسباب سقوط وی را فراهم آورد، عمّال مخفی انگلستان هم دل خوشی از صدارت قوام نداشتند. در نتیجه سفارت انگلستان به دلیل اینکه اطلاعاتی به دست آورده بود که قوام به وسیلهٔ

فتح‌السّلطنه قراگوزلو معاون سابق خود در وزارت جنگ در دوران سلطنت احمدشاه ـ چه در سال ۱۳۱۹ و چه در سال ۱۳۲۱ـ با آلمانی‌ها در تماس است و قصد کودتا دارد، از سقوط کابینهٔ وی پشتیبانی می‌کرد. لذا قوام دو سه ماه پس از واقعهٔ ۱۷ آذر سال ۱۳۲۱* ناچار شد استعفا دهد و دو سال و ده ماه (تا بهمن ۱۳۲۴) به دور از هرگونه فعّالیّت سیاسی خانه‌نشین شود.

خسرو معتضد معتقد است که ایجاد و راه‌اندازی غائله‌ای که به تحریک برادران مسعودی و طرفداران سیاست انگلیس پس از حادثهٔ ۱۷ آذر ۱۳۲۱ جهت براندازی احمد قوام در ایران صورت پذیرفت، با اقدامات براندازی حکومت توسط احمد قوام در سالهای ۱۳۱۸، ۱۳۱۹ و ۱۳۲۱ بی‌ربط نیست. وی با استناد به اسناد موجود در آرشیوهای محرمانهٔ آلمان نازی که اکنون در اختیار آلمان فدرال است، می‌نویسد:

> او [= قوام] در سال ۱۳۱۹ به وسیلهٔ شخصی به نام قراگوزلو پیشنهاد کودتا علیه رضاشاه و در سال ۱۳۲۱ پیشنهاد انقلاب علیه روس‌ها و انگلیس‌ها را در ایران داده است و بار اخیر از سوی دولت آلمان افسری به نام «کاپیتان بشولر» و کمیتهٔ مخصوص ایران زیر نظر «اروین اتل» وزیر مختار سابق آلمان مأمور رسیدگی به پیشنهاد وی شد و انجام آن را عملی ندانسته‌اند.**

۳۰۹ـ دوّمین دورهٔ نخست‌وزیری سهیلی سیزده ماه (۲۸ بهمن ۱۳۲۱ تا ۷ فروردین ۱۳۲۳) دوام یافت. بغیر از کنفرانس تهران، مهمّترین وقایع دوران نخست‌وزیری سهیلی استخدام هیئت مستشاران مالی آمریکا به ریاست میلیسپو و تصویب اختیارات فوق‌العادهٔ او در مجلس بود. دو واقعهٔ مهمّ دیگر نیز از اتفاقات قابل ذکر دوران وی است: یکی شورش عشایر فارس و قتل عام فرمانده و افسران و جمع کثیری از سربازان ارتش در سمیرم است و دیگری بازداشت یکصد و هشتاد نفر از امرا و افسران ارتش و رجال و روزنامه‌نگاران ایرانی ـ از جمله آیت‌الله کاشانی، سرلشکر فضل‌الله زاهدی، سرلشکر فرج‌الله آق

---

*- *پروندهٔ واقعهٔ ۱۷ آذر که در مجموعهٔ اسناد مرکز اسناد ملّی ایران نگهداری می‌شود لاینحل مانده است و معلوم نشده است مسبّبان این حادثه که‌ها بوده‌اند. گویا شاه چکی به نام مسعودی‌ها کشیده بود که صرف تظاهرات ۱۷ آذر بر علیه قوام گردد. ← خسرو معتضد، پیشین، ج ۲، ص ۴۶۹.*

- *خسرو معتضد،* **درون ارتش شاه، *ص ۲۷۷.*

اِوْلی، دکتر متین دفتری نخست‌وزیر سابق و ... ـ از طرف متّفقین به اتهام همکاری با آلمانیها بود. ← محمود طلوعی، بازیگران عصر پهلوی، ج ۱، ص ۲۵۷.

۳۱۰ـپس از واقعهٔ شهریور ۱۳۲۰ و اشغال ایران، به طوری که در متن کتاب هم آمده است، دولت انگلیس از سهیلی خواسته بود که آیت‌الله کاشانی را تبعید کند. بدین ترتیب آیت‌الله کاشانی به همراه ۱۶۴ نفر از افراد لشکری و کشوری به بهانهٔ تشکیل ستون پنجم آلمان در ایران، توقیف شدند. آیت‌الله کاشانی بیست و هشت ماه، یعنی تا پایان جنگ دوّم جهانی، در زندان متّفقین در شهرهای کرمانشاه و اراک به سر برد تا این که در شهریور ۱۳۲۴ از زندان آزاد شد.*

۳۱۱ـ مدّت‌ها این شایعه بر سر زبان‌ها بود که محمّد مسعود به اشاره و دستور رزم‌آرا ترور شده است (۲۳ بهمن ۱۳۲۶)، ولی اسنادِ تازه به دست آمده به‌ویژه نوشتهٔ دکتر فریدون کشاورز در کتاب «من متهّم می‌کنم»، نوشته‌های احسان طبری و ایرج اسکندری و متن اعترافات خسرو روزبه در دادگاه نظامی (کتاب کمونیسم در ایران) حکایت از آن می‌کند که این قتل به وسیلهٔ شاخهٔ نظامی حزب توده [توسط سروان اخراجی به نام عبّاسی و دیگران] انجام شده و رزم‌آرا در آن نقش نداشته، یا اگر داشته درحدّ سکوت و موافقت ضمنی بوده است. در هر حال هدف اصلی از ترور وی این بود:

۱ـ انتقام‌گیری از او به دلیل حملاتش به فرقهٔ دموکرات و حزب توده در دوران اوج قدرت آن در سال‌های ۱۳۲۵ـ۱۳۲۳.

۲ـ متوجّه ساختن این جنایت به دیگر مخالفان محمّد مسعود.**

محمّدمسعود اولین روزنامه‌نگاری بود که به توسعهٔ داور برای تحصیل در رشتهٔ روزنامه‌نگاری به بلژیک اعزام شده بود.

۳۱۲ـویژگی مجلس چهاردهم این بود که عدّه‌ای از نمایندگان مستقل و ملّی، که دکتر مصدّق در رأس آنها قرار داشت، هفت وکیل توده‌ای به مجلس راه یافتند. این نمایندگان از همان روز افتتاح (اوّل اسفند ۱۳۲۲) بنای حملات و انتقادهای شدید بر علیه سهیلی را گذاشتند و سهیلی در اواخر اسفند مجبور به استعفا شد.

* ـ علی کریمیان، *گزیده‌ای از اسناد منتشر نشدهٔ آیت‌الله کاشانی*، **گنجینهٔ اسناد**، سال ۱۳۷۱.
** ـ خسرو معتضد، **ارتش درون شاه**، ص ۲۹۲.

بعد از کناره‌گیری از مقام صدارت، در نتیجهٔ اعلام جرم دکتر مصدق و وکلای طرفدار او در مجلس چهاردهم، تحت تعقیب قرار گرفت و در دیوان عالی محاکمه شد و بالاخره تبرئه گردید. سهیلی بعد از تبرئه در دیوان عالی کشور، مدّت کوتاهی سمت وزیر مشاوره را در کابینهٔ ابراهیم حکیمی به عهده داشت، تا این که به سفارت ایران در فرانسه و سپس سفیر کبیر ایران در انگلستان شد و در سال ۱۳۳۷ در همان جا به بیماری سرطان درگذشت. ← محمود طلوعی، پیشین، ص ۲۵۹.

۳۱۳ـ اشخاصی از قماش ایت خلیل، احمد نقاش و میرزا آقابالاخان افرادی هستند که در کشاکش نهضت مشروطیت به خاطر روح جنگندگی و نترسی در اختیار نهضت و رهبران آن بوده‌اند، ولی حوادث روزگار سرنوشتشان را با ترور و ایجاد رعب و وحشت و احیاناً با لمپنی گره زده است. آن روزی که علی مسیو، رئیس مرکز غیبی، ایت خلیل را مأمور می‌کند تا اصغرخان نامی را که از تهران برای ترور سران مجاهدین به تبریز آمده بود ترور کند و ایت خلیل مأموریت خود را انجام می‌دهد، در مقابل اعتراض و گلهٔ مخبرالسّلطنه از کار ایت خلیل، علی مسیو جواب می‌دهد که

مشروطیت ایت خلیل را هم لازم دارد تا پاسخ نایب اصغرها را بدهد.*

و یا آقابالاخان از رؤسای معروف مجاهدین و معاونین باقرخان بود که بعدها از طرف مخبرالسّلطنه حاکم تبریز، صاحب‌منصب امنیه (ژاندارم) شد ولی آخر سر صمدخان او را در «قاری کورپی» تبریز از نردبان آویخت.**

۳۱۴ـ تقی‌زاده در بارهٔ باسکرویل و سجایای اخلاقی او مشروحه‌ای نوشته که در تاریخ ۳۰ فروردین ۱۳۳۸ بر سر خاک او در تبریز خوانده و همین خطابه در جلد دوّم مقالات او (ص ۴۱۷ـ۴۱۸) به چاپ رسیده است. در خصوص فوج نجات باسکرویل، شرح حال وی، و مراسم یادبود پنجاهمین سال درگذشت این شهید راه آزادی که در آن بزرگان آذربایجان نطق‌های آتشین کردند رک:

* ـ طاهرزادهٔ بهزاد، *قیام آذربایجان در ...*، ص ۴۵۴.

** ـ ادوارد براون، *نامه‌هایی از تبریز*، ص ۲۱۹.

اسماعیل امیرخیزی، قیام آذربایجان و ستّارخان، ص ۳۷۷ به بعد. نیز رک: تقی‌زاده، زندگی طوفان، ص ۱۱۹.

۳۱۵ـ روزنامهٔ شفق که بین سالهای ۱۳۲۹ـ۱۳۳۰ منتشر شد، از طرف اتحادیه‌ای که در حدود تاریخ ۱۳۲۸ به منظور خدمت و فعّالیّت و طرفداری از اصول مشروطیت تشکیل شده بود، انتشار یافت. اعضای فعّال این اتحادیّه عبارت بودند از: رضازادهٔ شفق، حسن علیزاده (رادپور)، ابراهیم قفقازچی، حاجی عبدالخالق صمدزاده، سلماسی و میرزامحمود غنی‌زاده.*

۳۱۶ـ دکتر شفق دیوان عارف را در سال ۱۳۴۳ ق (فروردین ۱۳۰۳) در برلن چاپ کرد. بعد در سال ۱۳۲۱ ش پس از مرگ شاعر (بهمن ۱۳۱۲) سیدهادی حائری تکمله‌ای بر آن اضافه نمود و منتشر کرد که اشعار چاپ نشده‌ای از عارف را دربرداشت و سپس در سال ۱۳۲۷ ش کلیات دیوان او در تهران به چاپ رسید.

مجموعهٔ آثار قدیمی او بعلاوهٔ آنچه که از سال ۱۳۰۱ تا بهمن ۱۳۱۲ ش سروده و شاید کاملاً جمع‌آوری نشده است، در حدود یک صد و پنجاه غزل و قطعه و قصیده و مثنوی و تصنیف و مقداری اشعار متفرقه از فکاهی و غیره است که هر کدام را در مقام خاصّی سروده و اغلب تاریخ آنها را هم یاد کرده است.

۳۱۷ـ بغیر از مرحوم دکتر شفق، دو آذربایجانی دیگر از محارم و نزدیکان عارف در دوران تبعید وی به همدان بودند. یکی کربلای علی حریری معروف به بیرنگ و «علیجان» از مجاهدان و آزادیخواهان معروف آذربایجان (متوفی فروردین ۱۳۲۱) و دیگری حاجی محمّد نخجوانی از بازرگانان دانشمند و صاحب کتابخانهٔ معتبر (متوفی مرداد ۱۳۴۱) بودند که بنابه تصریح مرحوم یحیی آرین‌پور، عارف در دوران تبعید بجز از این دو نفر، از هیچ کس چیزی نپذیرفت.**

۳۱۸ـ فوت آن مرحوم روز هیجدهم شهریور ماه ۱۳۵۰ در بیمارستان مهر تهران به علّت خونریزی معده اتفاق افتاد. به قولِ خود مرحوم، همه مثالِ نقش

* – طاهرزاده بهزاد، *قیام آذربایجان در انقلاب مشروطیت*، ص ۴۰۲.
** – یحیی آرین‌پور، *از صبا تا نیما*، ج ۲، ص ۳۵۵.

برآب، و رؤیا و خواب از بین رفتنی و نابود شدنی است:

باز چون آینه شد سینهٔ من
سطح دریاچه چو سطح سیماب
آفتاب از افق سرخ چون خون
لمعه برآب زند چون زرِ ناب
پیش پا روی من از هر موجی
می‌جهد هر دم یک چند حباب
غرق امواج خیالات شدم
یادم آمد غمِ ایّام شباب
به سوی خاک زدم پارو را
تا که برگردم زی آن بی‌تاب
صاف شد سینهٔ دریاچه ز نو
آه، بود آن همه نقشی بر آب!

۳۱۹ـ این نخستین چاپ دیوان شهریار است که با مقدّمهٔ مرحومین ملک‌الشعراءِ بهار و سعید نفیسی منتشر شد و پس از آن کلیات دیوان شهریار (مجموعهٔ پنج جلدی) جلد نخست آن در تیر ماه ۱۳۴۶ در تبریز و جلد ۲ در خرداد همین سال چاپ و منتشر شد. پس از فوت شهریار دیوانش بارها به چاپ رسیده است. در زمان تقریر این جملات چاپ دهم دیوان وی در پنج جلد توسط انتشارات زرّین منتشر شده است.

۳۲۰ـ بنابه تصریح استاد منوچهر مرتضوی، یار دیرین شهریار، محمّدحسین شهریار* تنها شاعریست در جهان که نه با شاهکار غزلیات و قصاید فارسی‌اش نظیر منظومهٔ دلاویز دو مرغ بهشتی، افسانهٔ شب، پیام به انیشتن و ... بلکه با معمولی‌ترین شعرش از نظر بحور و قوافی شعری** یعنی

*ـ ملک‌الشعراء بهار که خود هم شاعر و هم سخن‌سنج بود، شهریار را «نه تنها افتخار ایران، بلکه افتخار عالم شرق» می‌نامید. ← دیباچهٔ بهار بر صدای خدا، گردآورنده حسن ارسنجانی.

**ـ وزن طبیعی شعر آذربایجانی بر شمارهٔ هجاهاست و قسمت اعظم اشعار شفاهی و عامیانهٔ مردم آذربایجان بر پایهٔ هجاها نهاده شده است.

منظومهٔ «حیدربابایه سلام»* شهرتی عالمگیر کسب کرده است. نظیره‌هایی که در اقصا نقاط جهان بر این مجموعهٔ ۷۶ قطعه‌ای ـ که هر قطعهٔ آن از پنج مصراع یازده هجایی ترکیب یافته و سه مصراع اوّل و دو مصراع آخر جداگانه با هم قافیه هستند ـ نوشته شده از شمار بیرون است.**

۳۲۱ـ بغیر از این مخمّس که به زبان فارسی است، شهریار در اثری با عنوان «زبان ترکی» که به زبان آذری است زبان مادری خود را این چنین ستوده است:

تورکون دیلی تک سئوگیلی احساسلی دیل اولماز
اوزگه دیله قاتسان، بو اصیل دیل اصیل اولماز
اؤز شعرینی فارسا، عربه قاتماسا شاعر
شعری ائشیدن‌لر، اوخویونلار، کسیل اولماز
فارس شاعری چوخ سؤزلرینی بیزدن آپارمیش
«صابر» کیمی بیر سفره‌لی شاعر بخیل اولماز
تورکون مَثَلی، فولکلوری دونیادا تکدی
خان یورقانی، کند ایچره مَثَل‌دیر، میتیل اولماز
آذر قوشونی، قیصر رومی اسیر ائتمیش
کسریٰ سؤرودی بیر بئله تاریخ ناغیل اولماز
بو «شهریار» ین طبعی کیمی چیممه‌لی چشمه
کوثر اولابیلسه دئمیرم، سلسبیل اولماز

۳۲۲ـ شادروان شهریار بغیر از صرّاف، میرعبدالحسین خازن خیابانی شاعر صدر مشروطیت را نیز می‌ستود و او را از شاعران بزرگ می‌دانست. در مقدّمهٔ دیوان اشعار فارسی‌اش در این مورد می‌نویسد:

در اوّل مشروطه غزلیات وطنی میرعبدالحسین خازن نقل محافل و مجالس بود و من یادم می‌آید ممکن نبود کسی یک بیت او را بشنود و منقلب نشود. هیچ سواد نداشته، امّا یک شخصیّت ادبی عجیبی دارد که اگر تربیت شده بود، حافظ می‌شد. سه بیت از یک غزل ترکی

* – این مجموعه نخستین شعری است که شهریار به زبان مادری خود سروده است.
** – در این مورد رک: یحیی آرین‌پور، **از صبا تا نیما**، ج ۳، پانوشت ص ۵۱۷.

او یاد دارم که اینجا می‌نویسم:

ایـاقدان دوشـموشم سـاقی، الیـمدن دوت ایـاقیله
الیـنده سـاغر زرّیـن گـوروم هـموار وار اولسـون
قیزیل گول غنچه‌سی تک لخته ـ لخته قان اولان کونلوم
آچـیلماز بـیرده عـالمده اگـر یـوزمین بـهار اولسـون
نه شه‌دن چاره وار بیز مـلّته، یـاران، نـه مـجلس‌دن
بیزه هر کیمسه یار اولسـا، اونـا الله یـار اولسـون*

و نیز در تضمین مرثیهٔ مشهور علی‌اصغر دلریش به مطلع:

حسینه یئرلر آغلار،گؤیلر آغلار
بتول و مرتضی، پیغمبر آغلار

مرثیهٔ جانگدازی به این مطلع گفته است:

حسینین نوحه‌سین «دلریش» یازاندا
مسلمان سـهل‌دیر کـی کـافر آغـلار

۳۲۳ـ مرحوم آیت‌الله شهیدی چند سالی نماز ظهر و عصر را در مسجد میرزامهدی قاری** واقع در جانب جنوبی بازار قدیم نجّاران اقامه مـی‌کرد، لذا این مسجد از سال ۱۳۲۶ ش به نام «مسجد شهیدی» مشهور گردید. بغیر از این مسجد، مسجد میرزاسلمان حکیم واقع در خیابان امام خمینی، سه‌راه خـاقانی، نیز به مناسبت اینکه مرحوم شهیدی نماز مغرب و عشا را در آن برپا می‌داشت به مسجد شهیدی شهرت یافته است. از قول نزدیکان آن مرحوم نقل می‌کنند که وی همیشه مردم را از تغییر نام این هر دو مسجد منع می‌فرمود.

۳۲۴ـ دیگر آثار تألیفی مرحوم شهیدی عبارتند از:
۱ـ تحقیق‌الدّلایل فی توضیح ثلاث مسائل
۲ـ جامع‌الدلالات فی‌القضاءِ والشهادت
۳ـ هدایة‌الطالب فی شرح‌المکاسب که در سال ۱۳۵۳ ق از تألیف فراغت یافته و

---

* – صمد سرداری‌نیا، *مشاهیر آذربایجان*، تبریز، ۱۳۷۰، ص ۱۸۸.

** – *این مسجد توسط حاج مهدی عمواردبیلچی، یکی از بازرگانان تبریز، در مدّت شش ماه بنا شد تا میرزامهدی قاری در آن مسجد نما بگزارد.* ← عبدالعلی کارنگ، *آثار باستانی آذربایجان*، ج ۱، ص ۳۹۰.

در سال ۱۳۵۷ به همّت شهید محمدعلی قاضی طباطبایی چاپ شده است.
۴ـ وسیلةالوسایل فی شرح‌الثلاث رسائل.*
۵ـ حاشیه بر کفایةالاصول آخوند خراسانی.
۶ـ حاشیه بر رسائل شیخ انصاری.**
علاوه بر آثار فوق، رساله‌های «قاعدهٔ الزام»، «لباس مشکوک» و «قضاء و شهادت» نیز از آن بزرگوار وجود دارد که هنوز چاپ نشده‌اند.***

۳۲۵ـ آیت‌الله شهیدی در تاریخ ۱۳۷۲ قمری درگذشت. شاعری این مادّه تاریخ را در فوت آن مرحوم سروده است:

در هزار و سیصد و هفتاد و دو، سال قمر
روح فتّاح شهیدی کرد بر رضوان سفر

۳۲۶ـ مسجدی که میرزا صادق‌آقا نماز فطر را در آن اقامه می‌کرد همان مسجدی است که در جانب شمالی دالان مدرسهٔ طالبیه قرار گرفته است. بنا به تصریح شهید آیت الله محمّدعلی قاضی‌طباطبایی این مسجد از مستحدثات مرحوم میرزا مهدی قاضی است که آن را به مرحوم آقا میرزا محمّدعلی جدّ پدری مرحوم آقامیرزا صادق واگذار فرموده است. مرحوم عبدالعلی کارنگ این رأی را رد کرده و اضافه نموده‌اند که اساس بنا قدیمی است و احتمال داده‌اند که مرحوم میرزا مهدی قاضی آن را تجدید بنا و به قول نادر میرزا «عمارت کرده» و در اختیار مرحوم آقا میرزا محمّدعلی مجتهد دینوری گذاشته است که بعد از وی فرزندش میرزا احمّد آقا و همچنین فرزند او میرزا صادق در آن معبد امامت نموده‌اند.****

این مسجد را پس از انقلاب اسلامی تعمیرات اساسی داده‌اند و الحال حاج میرزا محمّد دینوری فرزند مرحوم حاج میرزا کاظم دینوری در آن مکان اقامهٔ نماز می‌کنند.

---

* – شیخ آغابزرگ، *الذریعه*، ج ۳، ص ۴۸۳.
** – عقیقی بخشایشی، *مفاخر آذربایجان*، ج ۱، ص ۳۱۴.
*** – حاج میرزاباقر مدرسی، *شهر اوجان*، ص ۲۱۶.
**** – عبدالعلی کارنگ، *آثار باستانی آذربایجان*، ص ۳۸۷؛ نیز رک: مقالهٔ مسجد جامع، مندرج در *ذیل تاریخ تبریز مینورسکی*، به قلم مرحوم میرزا جعفر سلطان‌القرایی، ص ۱۰۵

۳۲۷ـ صاحب ترجمه در این سفر اجباری همراه برادر بزرگتر خود حاج میرزامحسن آقا بودند (متوفی ۱۳۵۲) که بالاجبار به کردستان رفتند. واعظ خیابانی می‌نویسد که شیخ شکرالله امام‌جمعهٔ سنندج که به استقبال آن مرحوم آمده بود اظهار داشته بود که اگر ذبح فرزند شرعی بود من یکی از فرزندانم را در مقدم شما ذبح می‌نمودم.*

۳۲۸ـ مرحوم عبدالعلی کارنگ از قول حاج سیّدابراهیم میلانی نقل می‌کند در آن روزها که مرحوم میرزاصادق آقا در قم اقامت داشتند «مرحوم حاج شیخ عبدالکریم حائری زعامت و ریاست حوزهٔ قم را داشت ... اظهار وجود در پیش وی فضل و فقاهت فوق‌العاده‌ای می‌خواست، امّا مراتب فضل و کمال مرحوم میرزاصادق آقا به اندازه‌ای بود که خود حاج شیخ چند بار از وی خواهش کرد که حوزهٔ درسی دایر فرماید. وی بزرگواری نمود و نپذیرفت.» و باز از قول حاج عبدالغفار نیشابوری نقل می‌کند که وی می‌فرمود، میرزاصادق آقا علّت نپذیرفتن را این طور توضیح می‌داد که «اگر سعادت تلمّذ در خدمت حاج شیخ را پیدا نکردیم، چرا انشعابی قائل شویم.»**

۳۲۹ـ آثار تألیفی میرزاصادق آقا عبارتند از:

۱ـ المقالات‌الغرویة.

۲ـ رسالة فی‌المشتقات.

۳ـ کتاب‌الصلوة من اوله الی آخر باب‌الامامة والاقتداء (چهار جزء).

۴ـ شرح تبصره علاّمه از اوّل تا آخر احکام سلس.

۵ـ رسالة فی شرایط‌العوضین والرّبا و انتصاف‌المهر بالموت.

۶ـ رساله علمیه واجبات‌الاحکام و قصائد و حوائج و مراثی حضرت سیّدالشّهدا(ع)

۳۳۰ـ بیزاری مرحوم آقامیرزاصادق از مشروطیت به حدّی بود که روزی جمعی از مشروطه‌خواهان به محضر وی می‌رسند و می‌پرسند:

آقا شما به مشروطهٔ مشروعه چه می‌فرمائید؟ می‌پرسند: مشروطهٔ

---

* ـ *علماءِ معاصرین*، ص ۱۵۹. در خصوص تبعید وی نیز رک: حرزالدین، ***معارف‌الرجال***، ج ۱، ص ۳۷۵.

** ـ *عبدالعلی کارنگ*، پیشین، ص ۳۸۹.

مشروعه چیست؟ جواب می‌دهند: مشروطهٔ مشروعه قانونی است که حقّ مشروع تمام افراد و آحاد رعیت را محفوظ می‌دارد و در برابر قانون سیّدقرشی و غلام حبشی یکسان کیفر ببینند و ... میرزاصادق آقا می‌فرمایند: این حرفها واقعاً خوب است. آیا این نوع حکومت محصول فکر خود ماست یا ارمغان کشورهای دیگر است؟ می‌گویند: نه، این فکر نخست در انگلستان پیدا شد و بعد به سایر کشورها راه یافت و قریب پانصد سال است که مردم انگلستان از این نعمت برخوردارند. بعد پرسیدند: ایشان هم این طرز حکومت را مشروطهٔ مشروعه می‌گویند؟ گفتند: نه، ایشان «کنستیتوسیون» می‌نامند. فرمودند: حرفهایی که زدید خوب بود، امّا اگر چنین حکومتی ایجاد کردید نام آن را عوض نکنید. می‌ترسم اگر نامش را عوض کنید، خودش هم عوض شود.*

امّا این گفت و شنود دلیل بر این نمی‌شود که میرزاصادق‌آقا کاملاً از پرداختن به مسایل سیاسی و اجتماعی خود را کنار کشیده بود. تلگراف وی با امضاء «احقر صادق» خطاب به وزارت جنگ در ۱۸ سرطان ۱۳۰۱ (بعد از خاتمهٔ غائلهٔ لاهوتی) حاکی از مداخلهٔ وی در امور اجتماعی و سیاسی است. وی در این تلگراف با اشاره به آنکه «آتش افروختهٔ آذربایجان همه از نتیجهٔ عدم مجازات دولت بر مسبّبین قضیهٔ لاهوتی است» خواستار آن شده بود که برای رسیدگی به «شرح مدّعیان وکالت آذربایجان [=فیوضات‌وملک‌التّجار]» پرونده‌های آنان از آذربایجان خواسته شود.**

۳۳۱ـ واعظ خیابانی تبریزی صاحب «علماءِ معاصرین» او را با اوصاف: نائب مرضیّ امام زمان (عج)، پهلوان فقه و فقاهت، فقیه بزرگوار، رئیس پیشگام، حامی ملّت و دین، بَرکنندهٔ بدعتهای ملحدین و ... توصیف می‌نماید.*** کتاب تعیین‌المحجة الی تعیین‌الحجّة، چهل حدیث در مورد امام زمان (عج) و کتاب

* - مستفاد از: یادنامهٔ تقی‌زاده، به اهتمام حبیب یغمائی، ص ۱۰۵، به قلم عبدالعلی کارنگ، از انتشارات انجمن آثار ملّی، تهران، ۱۳۴۹ ش.

** - کاوه بیات، **کودتای لاهوتی**، تهران، شیرازه، ص ۹۴.

*** - علمای معاصرین، ص ۲۰۷.

ایمان ابی‌طالب* از جمله تألیفات آن مرحوم است. سال فوت وی ۱۳۵۲ ق بوده است.

۳۳۲ـ سیدحسن تقی‌زاده پس از وفات مستشارالدّوله صادق (۱۳۳۱ ش) خطابه‌ای در رثای او ایراد کرده که متن آن خطابه در مجلهٔ یغما، س ۵ (۱۳۳۱)، ص ۴۴۹ـ۴۵۱ چاپ شده و نیز در جلد دوّم مقالات وی (ص ۱۰۵ـ۱۰۹) آمده است.

۳۳۳ـ پیوستن زین‌العابدین قیامی به حزب تودهٔ ایران را اردشیر آوانسیان این‌گونه می‌نویسد:

> ... روزی به ما خبر دادند که یک مأمور دولتی برای سرکشی به وضع کارگران به اصفهان رفته و به نفع کارگران رأی داده است. صاحبان کارخانه مبالغ هنگفتی به او رشوه پیشنهاد کرده‌اند، لکن او قبول نکرده است ... نام او قیامی بود. او در دوران مشروطه در انقلاب شرکت کرده بود، لکن ما او را نمی‌شناختیم ... با او روابط دوستی برقرار کردیم و بعد او را به آذربایجان بردیم. او با کمال میل حرف ما را گوش کرده به آذربایجان آمده و وارد حزب توده شد و از مأموریت دولت دست برداشت و زندگی شخصی او مختل شد. ← خاطرات اردشیر آوانسیان، انتشاراتی نگره، ۱۳۷۶، ص ۵۳۲ـ۵۳۳.

۳۳۴ـ ولی آقای یحیی شیدا، تورکولوژیست معاصر، عقیده دارند که اشعار صرّاف از نظر احساس، سادگی و ظرافت نه تنها از آثار شاعران بزرگی مثل راجی، نباتی، شکوهی، واحد و نسیمی در حد بالائی است، بلکه اگر انصاف را رعایت کرده و درست قضاوت کنیم، آن معانی، شیرینکاری‌ها و ظرافت که در اشعار صرّاف هست در غزل‌های فضولی که آن همه از استحکام و انسجام برخوردار است دیده نمی‌شود. ببینید این بیت چقدر پرجاذبه و چه اندازه پرمحتوی و قوی است:

* ـ *الذریعه*، ج ۲، ص ۱.

جـانانی گـذرگاهده گـؤردوم‌کی گـئچیر تـند
عمروم دی دئدیم، حئیف کی چوخ سرعتلن دیر*

۳۳۵ـ اشعار نغز صرّاف نه تنها در زمان مؤلف (۵۰ سال قبل) امروز هم پس از سپری شدن یک قرن از زمان زندگی وی ورد زبان مردم تبریز است. صرّاف خود این حال را آن زمان پیشگویی کرده و گفته بود:

ایـتمز آدیـم عـالمده، یـقینیمدی مـن اؤلسـم
ذوق اهلی بو اشعاریمی ضرب‌المـثل ائـیله‌ر

و نیز می‌گفت:

آفـرین گـوهر اشـعاریوه صـرّاف سـخن
گـتیریر وجـده بـو شـعر طـرب‌انگـیز مـنی

۳۳۶ـ عشقی که در اشعار صرّاف دیده می‌شود، نه عشق مـجازی، بـلکه عشقی است پیوسته با ابدیت و پاکی. خود گوید:

ملامت ائتمه مـنی، مـدعی، اوتـان تـاری‌دان
بو عشق، عشق مجازی دگـیل، حـقیقتی وار

و یا:

هـر کـیمسه اولا رابـطهٔ شـعریله ربـطی
آنـلار بـو غـزل قـاعدهٔ حکـمتیلن‌دیر
بـیر دایـرهٔ عشـقیده صـنعانی بـه‌یندیم
صد حئیف اونون عشقیده بیر عـورتلین‌دیر

۳۳۷ـ صرّاف در مرثیه‌گویی از فنّ سهل و ممتنع به خوبی بهره برده است. هنوز هم مردم نوحه‌های او را در سوگ شهدای کربلا ورد زبان دارند و حلاوت این ناله و زاری را فراموش نکرده‌اند. نوحهٔ زیر مخصوص عصر تاسوعا و شب عاشورا است که دسته‌های عزاداری به هنگام اجرای مراسم شمع پخش‌کنی این نوحه را دسته‌جمعی می‌خوانند:

---

* – یحیی شیدا، *چیچک‌لر*، ص ۸.

گـــول گـــلزار رســـالت بــو گـــئجه
شمردن ایسته‌دی مهلت بو گـئجه
یـــاتمیوب آل عــلی صــبحه کـیمی
شیعه یاتسین نئجه راحت بو گئجه
بـیلمیرم نـئیله‌دی بس تـازه گـلین
اونا یوز وئردی نه حالت بو گئجه
اُمّ لیـــلایه بـــویوردی شـــه دیـــن
سن‌ده وئر اوغلووا زینت بو گئجه
کربلا ایچره اولوب مــحشر عـیان
گـــوئیا قـوپدی قـیامت بـو گـئجه

و نیز نوحه‌ای که علی‌اکبر فرزند برومند حسین‌بن علی (ع) به هنگام وداع با مادر خود بر زبان می‌آورد، از سوز و حال ویژه‌ای برخوردار است و با این مطلع شروع می‌شود:

گَل حلال ائیله منی عازم میدانـم آنـا
بیر دقیقه سنه بو خیمه‌ده مهمانم آنا

و به این بیت ختم می‌گردد:

یاز دوباره بوسؤزو دفتر صرّافه رضـا
گَل حلال ائیله منی عـازم مـیدانـم آنـا

۳۳۸ـ نه تنها مراثی صرّاف را نوحه‌خوانها در ماههای محرّم و صفر در آن طرف رود ارس با حالت حزن و اندوه می‌خواندند و مالی برای خود از این طریق جمع می‌کردند، غزل‌های وی را حاج باباحسین اوف در باکو به شکل تـصنیف درمی‌آورد و می‌خواند. حـتی تـعدادی از ایـن تـصنیف‌ها بـه صـورت کـاست درمی‌آمد و به دیگر مناطق پخش می‌شد.

۳۳۹ـ وفات صرّاف درست نه ماه پس از صدور فرمان مشروطیت یعنی در ۱۷ ربیع‌الاوّل ۱۳۲۵ (اردیبهشت ۱۲۸۶) اتفاق افتاد. مرحوم حاج محمّد نخجوانی سال فوت صرّاف را در «مُرد صرّاف سخن = ۱۳۲۵» و مرحوم محمّدعلی صفوت این تاریخ را در جملهٔ «یغفرله» = ۱۳۲۵ پیدا کرده‌اند.

۳۴۰ـ این روزنامه هم از حیث سبک و روش ادبی و هم از جهت مطالب و مضامین شباهت زیادی به روزنامهٔ ملاّنصرالدین جلیل محمّد قلیزادهٔ قفقازی داشت. این روزنامهٔ هفتگی که نه ماه پس از آنکه کشور ایران در ردیف دول مشروطهٔ جهان درآمد اوّلین شماره‌اش به تاریخ پنج‌شنبه ۱۷ ربیع‌الاوّ ۱۳۲۵ در تهران منتشر شد و آخرین شمارهٔ دورهٔ اوّل آن، یعنی شمارهٔ ۳۲، روز شنبه ۲۰ جمادی‌الاوّل ۱۳۲۶ سه روز پیش از بمباران مجلس و چهار روز قبل از اعدام میرزاجهانگیرخان مظلوم، منتشر شد. غیر از شهید میرزاجهانگیرخان و میرزاقاسم‌خان که بانیان آن بودند، میرزاعلی‌اکبر دهخدا با امضاءِ دخو از نویسندگان آن بود که مقالات خود را با عنوان «چرند و پرند» می‌نوشت.

۳۴۱ـ مرحوم مجتهدی در این مورد اشتباه کرده است یا اطلاعش در این خصوص کم بوده است. در زمان تألیف کتاب حاضر رئیس و نماینده کریم‌خانیان در تبریز حاج شیخ محمّد اسماعیل‌خان ابراهیمی معروف به آقازاده کرمانی بود و خود حاج میرزاعلی‌اکبر بافته‌ای همیشه در پشت سر شیخ اسماعیل‌خان اقتدا می‌کرد و نماز می‌خواند.

۳۴۲ـ از دیگر کارهای خیر مرحوم حاج سیّد حسین تعمیر پل آجی است که در زمان پادشاهی محمّدشاه از نفقهٔ شخصی خود به آن کار دست زد و مبلغ سیصد هزار ریال هزینه کرد. بنابه گزارش مرحوم محمّدعلی صفوت، وی غلام سیاهی داشته به نام حاج یوسف که به همراه وی شبهای زمستان به فقرا و نیازمندان خوراک و پوشاک می‌رسانید. ← داستان دوستان، ص ۶۹. سال فوت وی ۱۲۶۱ قمری بوده است.

۳۴۳ـ به گفتهٔ احمد کسروی، مکرّم‌الملک از جمله کسانی بود که از آزادی و آزادیخواهان دل خوشی نداشت و این را نیز خوب می‌دانست که تودهٔ مردم از آزادخواهان، بویژه از دموکرات‌ها دلگیر بودند و با دیدهٔ نیک‌بینی در ایشان نمی‌نگریستند. این بود که فرصت را از دست نداده و به کار آغازید و از یک سو انجمن‌های آزادیخواهان را قدغن کردکه در بسته باشند، و نوبری را از شهر بیرون کرد، و از سوی دیگر چند تن از کارکنان کمیتهٔ آدم‌کشی را که در پیرامون

خیابانی بودند، گرفتار کرده و به نام کشندهٔ امام‌جمعه به دار آویخت، لیکن خود خیابانی از هر گزند و آزاری آسوده ماند، به جای خود، که در اندک زمانی با مکرّم‌الملک نیرنگِ دوستی و مهرورزی ریخت.*

۳۴۴ـ روشنی بیگ از صاحب‌منصبان عثمانی بود که هنگام جنگ در ایران جاسوسی می‌کرد. وی در سال ۱۳۴۳ هـ‌ق ابتدا در «تورک اجاقی» (=کانون ترک) کنفرانسی داد و سخنان ناروایی در بارهٔ ایران گفت و چند ماه بعد در شمارهٔ ۴۸۳ سال دوّم روزنامهٔ «وطن» چاپ استانبول و شماره‌های بعد چند مقاله نوشت که مفاد آنها چنین بود:

۱ـ ایرانیان دشمن ترکها هستند و تظاهر آنها به دوستی دروغ است.

۲ـ در ایران و مخصوصاً در آذربایجان چهار میلیون ترک زندگی می‌کنند که به حکم اجبار در زیر «کابوس فارس!» قرار گرفته‌اند.

به محض انتشار این مقالات دو نفر از ایرانیان مقیم ترکیه اعتراض کردند و بعد رسالهٔ غنی‌زاده تحت عنوان «روشنی بیگه جواب» (=پاسخ به روشنی‌بیگ») منتشر شد. این رساله مشت محکمی بود که به دهان مدعیان ترک بودن مردم آذربایجان نواخته شد. و در همان موقع رسالهٔ دیگری به قلم دکتر رضازادهٔ شفق به نام «تورک متفکرلرینک نظر انتباهنه، اثر ر.ش. تبریزی، برلین، چاپخانهٔ ایرانشهر، ۱۹۲۴ م) انتشار یافت. ← یحیی آرین‌پور، از صبا تا نیما، ج ۲، ص ۳۲۶.

۳۴۵ـ مثنوی هذیان که بنابه تصریح مرحوم آرین‌پور، شاهکار غنی‌زاده است و نام وی را در تاریخ ادبیات معاصر جاویدان کرده، حاصل قحطی و بیماری ناشی از ادامهٔ جنگ جهانی اوّل در آلمان و برلین که محلّ زندگی آن روز شاعر بود (۱۹۱۸ م.) و نیز به خاطر سوءِاتّفاقی که میان غنی‌زاده و کمیتهٔ ایران پیدا شده بود و وی دو سه هفته‌ای دچار بیماری و تب شدید بود، می‌باشد.

هادی سینا ـ که به قول مرحوم فروزانفر «یکی از علمای قرن ششم هجری بود» ـ نقل می‌کند که چون مرحوم ملک‌الشعراء بهار این مثنوی را می‌شنوَد، سوگند یاد می‌کند که در همهٔ عمرش به این شیوایی و گیرایی شعری نشنیده بوده است. ← از صبا تا نیما، ج ۲، ص ۳۲۹. متن کامل این مثنوی را می‌توانید در منبع ذکر شده و نیز در «داستان دوستان» صفوت، ص ۱۶۱ به بعد بخوانید.

* ـ احمد کسروی، قیام شیخ محمّد خیابانی، ص ۱۲۶

۳۴۶ـ تمامی غزل این است:

ایرانیان که فرّ کیان آرزو کنند
باید نخست کاوهٔ خود جستجو کنند
مردی بزرگ باید و عزمی بزرگتر
تا حلّ مشکلات به نیروی او کنند
ایوانِ پی شکسته مرمّت نمی‌شود
صدبار اگر به ظاهر آن رنگ و رو کنند
شد پاره پردهٔ عجم از غیرت شما
اینک بیاورید که زنها رفو کنند!
نسوان رشت، موی پریشان کشیده صف
تشریح عیبهای شما مو بمو کنند
دوشیزگان شهر ارومی گشاده روی
در یوزگی به برزن و بازار و کو کنند
بس خواهران به خطّهٔ سلماس تاکنون
خون برادران همه سرخاب رو کنند
نوحی دگر بباید و طوفان دیگری
تا لکه‌های ننگ شما شستشو کنند
آنان که احتجاب زنان کرده‌اند ورد
بهتر ز مردیِ خود گفتگو کنند!
آزادگی به دستهٔ شمشیر بسته‌اند
مردان همیشه تکیهٔ خود را بدو کنند
قانون خلقت است که باید شود ذلیل
هر ملّتی که راحتی و عیش خو کنند

۳۴۷ـ این بانوی گرامی، عروس شادروان حاج حسن تاجرباشی بود و نام‌خانوادگی خاکپور داشت. آقای دکتر محمّدامین ریاحی با استناد به اطّلاعات «همشریان مطّلعی از نسل گذشته» که با خانوادهٔ نیمتاج‌خانم سلماسی دوستی و آشنایی نزدیک داشته‌اند، تصریح براین دارد که غزل مربوطه از خود نیمتاج خانم نیست بلکه از عموی او اقبال است که در آن روزها به منظور ایجاد تأثیر بیشتر در دل مردمْ آن را به نام دختر برادر خود منتشر کرده است. ← تاریخ خوی، ص ۳۵۶.

۳۴۸ـ میرعلی زنوزی متخلّص به مسکین مادّه تاریخ فوت ملاّباشی را در قطعه زیر آورده است:

عقل را گفتم ای دبیر سخندان
چون تو را اصل و مایه از ملکوتست
سال تاریخ را چه در نظر آید
آن‌چه دانی بگو، نه جای سکوتست
فکرتم گفت، او چو زنده به عشق است
گو: «هوالحیّ والّذی لایموت» است

که مجموع حروف داخل « » برحسب ابجد ۱۲۹۴ است.

۳۴۹ـ مرحوم محمّدعلی تربیت در «دانشمندان آذربایجان» (ص ۲۹۸) و مرحوم محمّدعلی صفوت در «داستان دوستان» (ص ۸۴) تاریخ تولّد صاحب ترجمه را به غیر از تاریخ فوق ضبط کرده‌اند. تربیت سال ۱۲۷۸ و صفوت ۱۲۸۸ را آورده‌اند.

۳۵۰ـ دیگر تألیفات صفا به شرح زیر است:
مصباح‌الهدی، شرح قصیدهٔ عینیهٔ حمیری، رساله در استصحاب، رساله در احکام اراضی خراجیه، فواید علویه در علم صرف عربی و فارسی، رساله در احکام وبا، سفرنامهٔ اروپا ← محمّدعلی صفوت، داستان دوستان، ص ۸۶. و خانبابامشار می‌افزاید: سیاست حسینیّه، منجزات مریض، حواشی بر ریاض‌الاحکام سیّدعلی معروف به «شرح کبیر». ← فهرست، ج ۵، ص ۱۰۱.

۳۵۱ـ مرحوم شیخ ابوالقاسم صاحب سه فرزند ذکور به نامهای جواد، جعفر و علی و چهار دختر بود که فعلاً تنها دو دختر آن مرحوم زنده هستند.
مرحوم میرزاجواد فرزند ارشد شیخ‌ابوالقاسم است که نیمهٔ اول جمادی‌الآخر سال ۱۳۱۹ در تبریز به دنیا آمد. وی نخستین مجتهدی است که نمازجمعه را در تبریز برپا داشت و مدّت ۵۵ سال آن را ادامه داد. صاحب ترجمه از علمای طراز اوّل و مجتهدین عصر حاضر به شمار می‌رفت و کتاب‌های آئین

خرد در حکمت و کلام، رسالهٔ سواطع‌اللمعات فی فرایض‌الجمعات در باب وجوب نمازجمعه و فضیلت آن، توضیح‌المسایل، رسالهٔ مناهج‌الایمان، رسالهٔ عملیه از جمله تألیفات آن مرحوم است. وی در عید مبعث سال ۱۴۱۸ بدرود حیات گفت و حاج میرزا عبّاس رسولی از وعاظ باتقوای شهر تبریز، سال فوت آن مرحوم را در مادّه تاریخ ذیل پیدا کرده:

جُستم از طبع رسولی مادّه تاریخِ فوت
با غم و اندوه گفت: «آن آیت کبری برفت» = ۱۳۷۶
با فراق خویش داغ تازه در دلها نهاد = ۱۴۱۸
مرغ روحش پرزنان در عالم بالا برفت

مرحوم میرزاجعفر پسر دوّم مرحوم شیخ‌ابوالقاسم است که در سال ۱۳۲۲ هجری‌قمری در شهر تبریز متولّد شد. وی تعلیم و تربیت و تحصیل کمالاتش را از کانون خانواده و تحت مراقبت جدّ و پدر بزرگوارش شروع کرد و بعد در محضر اساتید زمان خود به تکمیل اندوخته‌هایش پرداخت. محضر آن مرحوم محفل انس و محبّت و انجمن شعر و ادب برای شیفتگان کمال و معرفت و عشق و مودّت بود ولی از سال ۱۳۵۸ شمسی به بعد به علّت کسالت و ضعف بدنی باب مجالست و مصاحبت را به جز در مواقع خیلی ضروری نمی‌گشود. وی علاوه بر تبحّر در متون ادب و تاریخ، نسخه‌شناسی ماهر و خطّ‌شناس و هنرمند بزرگی بود. تصحیح و تحشیهٔ «روضات‌الجنان و جنات‌الجنات» تألیف حافظ حسین کربلایی تبریزی نمونه‌ای از کارهای ادبی آن بزرگوار بود و نیز «المحافل» که متأسفانه تاکنون به چاپ نرسیده است. سال فوت آن دانشمند هفده دی‌ماه سال ۱۳۶۷ بود. یادنامهٔ دانشگاه تبریز متضمّن مقالاتی از طرف شاگردان و علاقه‌مندان آن مرحوم است که در سال ۱۳۷۰ منتشر شد. یکی از شاگردان آن مرحوم عقیده داشت که وی «رودخانه بود، امّا دریغ که جاری نشد.» و دکتر مهدی روشن‌ضمیر در «یاد یاران» دو مقاله به آن مرحوم اختصاص داده و پایداری در برابر شدائد را از جمله فضایل وی شمرده و نوشته است:

فرزند منحصربه فرد او در نخستین وضع حمل سرزا رفت و در بیمارستان درگذشت. نامهٔ تسلیتی فرستادند، پاسخ داد: «عین الطاف است ساقی آنچه ریخت».

مرحوم علی سلطان‌القرایی سوّمین فرزند ذکور شیخ ابوالقاسم و والد محترم آقای خلیل سلطان‌القرایی از مدرّسین دانشگاه تبریز بود که نگارنده نعمت بر خورداری از این توضیحات را مدیون ایشان می‌باشد. مرحوم میرزاعلی‌آقا بعد از فوت پدر عهده‌دار تعلیم قرائت و تجوید قرآن شد و راه و شیوهٔ اسلاف خود را پیش گرفت و مدّت قریب به چهل سال در شهر تبریز به این امر مهمّ مبادرت کرد. وی روش و شیوهٔ خاصّی در امر قرائت بنا نهاد و با انتخاب شیوه قرائت عاصم همراه با روایت حفص اختلاف قرائات متداول را منسوخ کرد. صاحب ترجمه پس از عمری تلاش در شغل معلّمی بیستم اسفندماه سال ۱۳۵۹ در اثر سکتهٔ قلبی به دار باقی شتافت و در قبرستان دوه‌چی در جوار پدر مرحومش جای گرفت. از آثار قلمی آن مرحوم می‌توان به اینها اشاره کرد.

تحشیهٔ مرزبان‌نامه، عقودالّلآلی فی شرح نظم‌اللآلی در دو جلد، حاشیه بر نثر اللآلی در شرح نظم‌اللآلی تألیف مرحوم میرزامحمّد علی مدرّس، حاشیه بر تجربةالاحرار و تسلیةالابرار، حاشیه بر قلادةالنحرفی غرائب البرّ و البحر و...

۳۵۲ـ اجداد کسروی عنوان ملاّیی و پیشوایی داشتند، امّا پدرش حاجی میرقاسم از ملاّیی دست کشیده و به تجارت پرداخته بود «ولی آرزومند می‌بود که فرزندی پیدا کند که جانشین پدرش گردد و این است که هر پسری زائیده می‌شد آن را «میراحمد» می‌نامید و نامزد جانشینی خانواده می‌گردانید، ولی این پسرها یکی پس از دیگری درمی‌گذشته و مایهٔ دلتنگی خانواده می‌گردیده. من میراحمد چهارم بودم ... مرا نیز به جانشینی نامزد گردانیده و این است با ارجمندی که کمتر فرزندی را تواند بود بزرگم می‌گردانیده‌اند. ← کسروی، **زندگانی من**، ص ۱۰.

۳۵۳ـ آنچه که این روزها کسروی را مجذوب خود کرده بود، سیاسی شدن جامعه و ایجاد یک نوع تحوّل فکری در بین تبریزیان بود. ساختمان انجمن ایالتی آذربایجان مرکز تجمّع مردم انقلابی تبریز گشته بود. در آنجا آزادیخواهان، حوادث و اتّفاقات کشور را بررسی می‌کردند و به مردم که نوعاً «گمنام و

بی‌شکوه»* بودند آموزش سیاسی می‌دادند و مقدّمات آموزش نظامی را فراهم می‌آوردند. یکی از نتایج این تحرّک اجتماعی که باعث بهت و شعف کسروی شده بود، مسلّح شدن تبریزیان بود. خود کسروی ـ که او را می‌توان محصول انقلاب مشروطیت دانست ـ در این خصوص می‌گوید:

> روزی بازرگان زادگان جوانی را دیدم جلو آقامیرزاجواد پیشنماز را گرفته چنین گفتگو می‌کنند: آقا شما فتوا می‌دهید که ما تفنگ خریده مشق بکنیم؟ پیشنماز هم جواب می‌دهد: بلی. امروز برهمهٔ مسلمانان واجب است که تفنگ خریده مشق بکنند. ما باید قفقاز را از دست کفّار بیرون بیاوریم.**

۳۵۴ـ نخستین مدرسه‌ای که از طرف میسیون آمریکائی (که مذهب پروتستان داشتند) در تبریز افتتاح شد، مدرسهٔ **مموریال** (به معنی یادگار) بود که در سال ۱۸۸۴ م. شروع به کار کرد. این مدرسه متجاوز از پنجاه سال در تبریز دوام کرد و در سال ۱۳۱۸ شمسی منحل گردید. کسروی در این مدرسه هم محصل بود و هم آموزگار.

۳۵۵ـ در سال ۱۲۹۷ قمری که عثمانیان به تبریز آمدند و شیخ محمّد خیابانی و اسماعیل نوبری را به عثمانی تبعید کردند، احمد کسروی همراه سیدجلیل اردبیلی حزب دموکرات و جلسات تجدّد را برپا کرد. و چون خیابانی به تبریز بازگشت و انتخابات مجلس چهارم آغاز شد (تیرماه ۱۲۹۸) و کار کسروی و یاران او با خیابانی به دودستگی کشید و کسروی و همراهان او به «انتقادیون» یا [«تنقیدیون»] معروف شدند، روز سه‌شنبه ۱۷ فروردین ۱۲۹۹ دموکراتها در تبریز قیام کردند و سیداحمد ناچار به تهران آمد. ← یحیی آرین‌پور، از صبا تا نیما، ج ۳، ص ۹۱.

منتقدیون همان‌هایی هستند که خود خیابانی در یکی از نطق‌هایش (روز دوشنبه ۶ ثور ۱۲۹۹) از آنها با عنوان «آزادیخواهان افراطی» یاد می‌کند و افکار و اعمال آنان را نکوهش می‌نماید. این آزادیخواهان افراطی عدّه‌ای از دموکرات‌های

---

* - *تاریخ مشروطهٔ ایران*، ص ۴.

** - *تاریخ هجده ساله*، ص ۱۰۰-۹۹

افراطی بودند که به دلیل عدم اعتماد نسبت به هیئت مدیرهٔ قیام، برعلیه آن قیام نموده بوده و با آن همراه نبودند. در نتیجه، با ائتلاف با دستجات افراطی از جمله با سوسیالیست‌ها اقداماتی برضد قیام و همراهان خیابانی انجام می‌دادند و روی همین اصل از طرف خیابانی محکوم به تبعید شدند و کسروی هم از جملهٔ این تبعیدیان بود.

۳۵۶ـشمارهٔ نخستین پیمان روز یکّم آذر ماه ۱۳۱۲ منتشر شد و هفت سال تا خرداد ۱۳۲۱ ادامه یافت. کسروی در این ماهنامه اندیشه‌های خود را در رشته‌های امور دینی و اجتماعی با بیان خاص خود و از راههای گوناگون بیان می‌کرد. وی پس از ۱۳۲۰ مجلهٔ پرچم را منتشر کرد که حاوی مقالات سیاسی بود. این مجله هم از نیمهٔ اوّل فروردین ۱۳۲۲ تا نیمهٔ دوم شهریور آن سال در ۱۲ شماره انتشار یافت.

۳۵۷ـ علاوه بر محمّد قزوینی، پروفسور نیکلای مارّ، دانشمند روس نیز تقریظی بر آن کتاب نوشت که توسط حمزه سردادور ترجمه شد و در مجلهٔ ارمغان به چاپ رسید. مارّ در این مقاله ضمن تجلیل از کسروی، نوشته بود: «این دانشمند ایرانی مکتبی نوین در زبانشناسی باز کرده است.»

۳۵۸ـمراد کتاب «شیخ صفی و تبارش» است که کسروی در آن تلاش بر این دارد که ثابت کند شیخ صفی سیّد و شیعه نبود، بلکه عارفی بود شافعی مذهب. همزمان با کسروی، زکی ولیدی طوغان محقّق ترک هم به این نتیجه رسیده است. نگارنده در کتاب «دردِ طلب» ـکه خلاصه‌ای از احوال و آراء وی است‌ـدر این خصوص تحقیقاتی نموده و آن را ارائه کرده است.

۳۵۹ـکسروی در عمر ۵۷ سالهٔ خود علاوه بر انتشار مجلهٔ پیمان، روزنامهٔ پرچم و مهنامه، باغ بر هشتاد و دو جلد کتاب تألیف کرد که مهمّترین آنها عبارتند از:

ورجاوند بنیاد، تاریخ پانصد سالهٔ خوزستان، پلوتارخ، بهائیگری، صوفیگری، کار و پیشه و پول، داوری، فرهنگ است یا نیرنگ؟ پاکخوئی، نام‌های شهرها و دیه‌های ایران، قانون دادگری، امروز

چه باید کرد؟ گفت و شنید، در پیرامون روان، در پیرامون ادبیات، خدا با ماست، در پاسخ بدخواهان، راه رستگاری، تاریخچهٔ شیر و خورشید، مشعشعیان، در پیرامون اسلام، حافظ چه می‌گوید؟ یکم آذر، شیخ صفی و تبارش، آئین، افسران ما، پندارها، ده سال در عدلیه، دین و جهان، در پیرامون خرد، خراباتیگری، و کتابهای تاریخی.

۳۶۰ـ از مهمّترین مسائلی که در نوشته‌های کسروی دیده می‌شود یکی هم مسألهٔ شرق و غرب است. کسروی پیش از جلال‌آل‌احمد و پس از میرزاآقاخان کرمانی در این زمینه به طور منظّم به بحث و گفتگو نشسته است. وی معتقد بود که ایرانیان از اروپائیان پنج چیز گرفته‌اند:

۱) حکومت مشروطه و سازمانهای ادارای و مدنی مربوط به آن؛ ۲) دانش‌های نوین؛ ۳) صنعت و تکنولوژی؛ ۴) اروپایی‌گری و مظاهر گمراه کنندهٔ آن ـ از حزب‌سازی گرفته تا رمان نویسی ـ؛ ۵) فلسفهٔ مادّی و بدآموزی‌های مادّی‌گری.*

حملهٔ او به دو موضوع آخری است؛ چراکه سه مورد نخست را به حال مردم ایران سودمند می‌دانست و دو مورد آخری را زیانبخش.

۳۶۱ـ ولی در مورد آزادی زنان چرا. وی در سال ۱۲۹۸ هـ.ق دراویش دوره‌گرد را مجبور کرده بود که در کوچه و بازار شهر به جای خواندن قصاید مذهبی، اشعاری در بارهٔ آزادی زنان بخوانند. یکی از این اشعار شعری بود از شاعری قفقازی:

وطن اولادینون تأمین استقلالی مشکل‌دور
خانیم قیزلار اگر چیخماسالار میدانه مردانه

و از این رهگذر است که بخشی از نوشته‌های خود در «خواهران و دختران ما» را اختصاص به نبرد با «رو گرفتن» و «زنان را از زندگانی بازداشتن» می‌دهد و ضمن پرداختن به مشکل شرکتِ زنان در کارهای اجتماعی، بی‌اعتنایی سران جنبش مشروطه و قانون‌گزاران دربارهٔ حقوق زنان را نکوهش می‌کند.

* ـ پیمان، س ۶، ش ۴، ص ۲۲۲ ـ ۲۲۱ «ما چه می‌خواهیم؟»

۳۶۲ـ باید توجّه داشت که مجاهدان از نظر کسروی تافته‌ای جدابافته از بقیّهٔ ایرانیان نبودند، بلکه مجاهدان همان تودهٔ عادی مردم، یا خودِ ملّت بودند در شکل آرمانی. وی آن‌چنان به مجاهدان و سرکردهٔ آنان ارج می‌نهاد که روزی به مدرسهٔ متوسّطهٔ تبریز رفته و دیده بود عکس‌های ایرج، رعدی و شهریار را به دیوار زده‌اند برآشفته بود که:

> اینها را بردارید. در شاعری قطران، نظامی و نیّر برای آذربایجان کافی است. شهری که گردانی چون امیرحشمت، اسدآقاخان، محمّدعلی‌خان، حسین باغبان دارد، چه نیازی به شاعران دارد؟ ← نصرت‌الله فتحی، زندگینامهٔ شهید نیکنام، پانوشت، ص ۵۷۵.

۳۶۳ـ مجاهدین یا «فدائیان» به طور معمول از طبقات فرو دست جامعه بودند. تشکیل این نیروی خودجوشِ مردمی و سپس مبارزهٔ مسلحانه در دورهٔ استبداد صغیر، که مسلماً با فداکاری و از جان گذشتگی همراه بود، تأثیر عمیقی بر روح و اندیشهٔ کسروی برجای گذاشته بود و همین تأثیر عمیق بود که او را شیفتهٔ مجاهدین و از جان گذشتگان انقلاب کرده بود. وی صحنهٔ دیدارش با برخی از آن مردان بی‌ادعا و بزرگ را چنین به یاد می‌آورد:

> نیک به یاد می‌دارم که چگونه از میان انبوهی راه باز می‌کرد و تفنگ به دست و گیوه به پا با همراهان خود از میدان توپخانه می‌گذشت، من بار نخست بود او را می‌دیدم، و... از چهرهٔ مردانه و از چابکی رفتار و از خویشتن‌داری او در شگفت شدم.*

این مرد ستّارخان بود که هنوز حتی در بین مجاهدین نامی نداشت، امّا سال‌ها بعد پهلوان حماسه‌ای شد که کسروی از مشروطیت ایران آفرید. ← سهراب یزدانی، **کسروی و تاریخ مشروطهٔ ایران**، نشر نی، ۱۳۷۶، ص ۱۱.

۳۶۴ـ کسروی که برترین خصلت آدمی را «آزادی و گردنفرازی»** می‌داند، انگیزه و هدف خود از پرداختن به تاریخ مشروطیت را چنین می‌نماید:

> آن‌چه داستان دلیری و گردنفرازی و جانبازی است به درازی

---

* – *تاریخ مشروطهٔ ایران*، ص ۳۲۸.

** – پیمان، س ۱، ش ۱۵، ص ۴۴، «زردشت و محمّد».

می‌رانم و آن‌چه نه از این‌گونه است، به کوتاهی از آن می‌گذرم ← تاریخ هیجده سالهٔ آذربایجان، یادآوری.

پس، از این بابت که تاریخ مشروطیت کسروی بیانگر تلاش تودهٔ مردم - مجاهدان - برای رسیدن به استقلال کشور و سروسامان دادن به اصلِ ملیّتِ خود است، آن را می‌توان «شاهنامه»ی دیگری دانست.

و این شاهنامه، متأسّفانه پس از اینکه «دستهٔ مجاهدان» به دنبال شش سال تلاش و جانبازی در راه استقرار مشروطیت «به خواهش بیگانگان به یکبار از میان رفتند» ← پیشین، ص ۵۴۰. دیگر حالت حماسی خود را از دست می‌دهد و کسروی از سرِ بی‌حوصلگی رویدادهای بیش از دو سال، از کشته شدن یارمحمّدخان کرمانشاهی تا آغاز جنگ جهانی اوّل را در سی چهل صفحه خلاصه می‌کند. گویی این آخر شاهنامه است؛ پس از مرگ رستم، بدون کشش برای سراینده و خواننده. ← سهراب یزدانی، **کسروی و تاریخ مشروطهٔ ایران**، ص ۱۶۱.

و این ادّعا که کسروی در نوشته‌هایش به تصفیه‌حساب با مخالفانش پرداخته، بی‌پایه نیست. داوری کوبندهٔ وی در مورد تقی‌زاده که او را در زمرهٔ «میوه‌چینان» انقلاب می‌شمارد،* نمونه‌ای از این تصفیه‌حساب‌های شخصی است. به گفتهٔ سهراب یزدانی (کسروی و تاریخ مشروطه، ص ۱۵۶) یکی دیگر از بارزترین نمونه‌های این نوع نگرش دربارهٔ شیخ اسدالله ممقانی است. کسروی در «تاریخ هیجده سالهٔ آذربایجان» می‌نویسد که ممقانی به صلاحدید مراجع مشروطه‌خواهِ نجف به استانبول رفت تا بر فعّالیت «انجمن سعادت ایرانیان» در این شهر نظارت کند و رابط آن با نجف باشد. کسروی در اینجا ممقانی را «آزاده‌مرد» می‌نامد و به نام مسلمانی و ایرانی‌گری بر او سپاس می‌نهد.** ولی در کتاب تاریخ مشروطهٔ ایران وقتی که صحبت از انجمن سعادت به میان می‌آید،

---

* – *جالب اینجاست که خودِ تقی‌زاده بعضی از مجاهدینی که بسته به مقتضیات زمان چهره عوض می‌کنند و «یک روز یعنی روز ۲۳ جمادی‌الاول ۱۳۲۶ از مشروطه‌طلبی توبه می‌کنند و دور شیخ فضل‌الله نوری و امیر بهادر را می‌گیرند و پس از فتح طهران به دست مجاهدین در رجب ۱۳۲۷ به اسم مجاهدینِ شنبه باز ظهور کرده در میدان توپخانه پایِ دارِ شیخ نوری کف می‌زنند» را «مجاهدین روز شنبه» می‌نامد* ← *راهنمای کتاب*، دورهٔ ۱۹.

** – ضمیمهٔ *پیمان*، س ۲، ش ۹، ص ۱۸۷.

حتّی نامی از ممقانی برده نمی‌شود.* در فاصلهٔ بین نگارش آن دو اثر، رابطهٔ کسروی و ممقانی تیره شده بود. بنابراین کسروی نام او را از نوشتهٔ خود زدود.

۳۶۵ـ تعبیری که شادوران جلال آل‌احمد و دکتر حمید عنایت در مورد ارزش و منزلت تاریخ مشروطهٔ ایران ارائه داده‌اند، بی‌گمان گویاترین و پرمحتواترین تعبیری است که تاکنون از این کتاب گرانسنگ شده است. ما این دو تعبیر را از قول سهراب یزدانی** در اینجا می‌آوریم.
آل‌احمد ضمن اشاره به منزلت کتاب در دوره‌ای از تاریخ رضاشاه می‌گوید که این اثر به تمام محصولِ ادبی و تاریخی و تحقیقی دورهٔ بیست سالهٔ رضاشاهی می‌ارزد.*** و حمید عنایت هم که جایگاه آن را بین اهل کتاب به محک می‌کشد، تاریخ مشروطه را مردم‌پسندترین گزارش موجود از انقلاب مشروطیت می‌خواند.****
البته سخن تقی‌زاده و فرمانفرمائیان را هم فراموش نکنیم که هرکدام از دیدگاه خود تصریح بر این دارند که کتاب تاریخ مشروطهٔ ایران تاریخ‌نویسی صرف نیست، بلکه در ورای آنْ اندیشه و تحلیل نهفته است.

۳۶۶ـ کسروی از ۱۲۹۹ ش که از تبریز به تهران رفت تا سال ۱۳۱۳ ش عمده تلاش خود را مصروف زبانشناسی کرد و در این راه به آموزش زبان‌های محلّی کشور و نیمزبان‌ها پرداخت و نیز زبان اقلیّت‌های مذهبی را خوب فراگرفت، در نتیجه بر ریشه و اساس زبانها واقف شد و فهمید که نارسایی‌ها و نابسامانی‌های زبان فارسی از کجاست. بنابه تصریح شادروان آرین‌پور (از صبا تا نیما ۲۶/۳) اندیشهٔ کسروی در پیراستن زبان و پاک کردن آن از کلمات بیگانه استوارتر از دیگران بود. او مانند کسان دیگر نمی‌خواست لغات مرده و پوسیده را از سر نو زنده کند و لغات بیگانه را که جزو زبان فارسی شده‌اند بیرون بریزد؛ و اگرچه در زبان او لغاتی بود که به گوش سنگین و ناآشنا می‌آمد،

* – *تاریخ مشروطهٔ ایران*، ص ۷۲۴.
** – *کسروی و تاریخ مشروطهٔ ایران*، ص ۱۶۳.
*** – *در خدمت و خیانت روشنفکران*، ج ۲، ص ۱۵۸.
**** – *اندیشهٔ سیاسی در اسلام معاصر*، ص ۲۸۳.

ولی بسیاری از لغاتی که او به کار می‌برد ریشهٔ درست فارسی داشتند و معادل مفهوم و معنایی بودند که وی از آن لغات مراد داشت.

اصلاً کار کسروی لغت‌سازی نبود. او می‌خواست زبان را سامان دهد و تحت قاعده و دستور بیاورد و چنان ساده و بارور و توانا گرداند که کمتر به زبانهای دیگر نیازمند باشد و خود، به هنگام نیاز، بتواند از ریشه‌های فارسی واژه‌های نوینی پدید آورد و به یاری آنها اندیشه‌های خود را به خوبی برساند.

۳۶۷ـ این بی‌انصافی است که کسروی را ضد شعر و شاعری بدانیم.* سخن صریح کسروی در مورد شعر این است:

> شعر سخن است؛ سخن آراسته. سخن نیز باید از روی نیاز باشد. سخنی که از روی نیاز نباشد یاوه‌گوئی است. پس شعر، اگر از روی نیاز گفته شود و خواستِ گوینده فهمانیدن سخن بوده، ایرادی به آن نیست؛ و اگر بی‌نیاز و تنها برای قافیه‌بافی گفته شده، یاوه‌گویی است و گوینده‌اش درخور نکوهش می‌باشد. ← احمد کسروی، در پیرامون خرد، ص ۱۲.

البتّه پیش از کسروی، ملکم‌خان، طالبوف، میرزاآقاخان کرمانی و زین‌العابدین مراغه‌ای نیز به شاعران ستایشگر و مدّاح تاخته و مضمون‌سازی و تشبیه‌پردازی بیهودهٔ آنان را نکوهیده بودند. حتّی قرن‌ها پیش ناصرخسرو ضمن تحذیر شاعران به پرداختن گل و لاله، توصیه بر این کرده بود که شاعران باید از دانش و بزرگان دانش و دین ستایش کنند.

۳۶۸ـ کسروی از سال ۱۳۱۱ شمسی به نشر افکار خود پرداخت و همان‌طوری که مؤلّف کتاب نیز به آن اشاره کرده، کسروی از حمایت غیرمستقیم رضاشاه برخوردار بود و ادارهٔ سانسور رضاخانی هیچ وقت به سراغ وی نرفت و او با استفاده از این فرصت، شدیدترین حملات را به جامعهٔ روحانیت و عالم تشیع به عمل آورد، تا اینکه وقایع سوّم شهریور ۱۳۲۰ پدید آمد

---

* ـ کسروی دیدگاههای خود در مورد شعر، داستان، نقد و پژوهش و دیگر شاخه‌های هنر را در کتاب‌های «در پیرامون ادبیات»، «در پیرامون رومان»، «حافظ چه می‌گوید؟»، «در پیرامون شعر و شاعری»، «صوفیگری» و نیز پیمان، س ۱، ش ۱۰، ص ۱۲ به بعد بیان کرده است.

و خط و نشان کشیدن‌ها شروع شد و اولین کاری که جامعۀ روحانیت کرد صف‌آرایی در برابر تندرویهای کسروی بود* که در اردیبهشت سال ۱۳۲۴ به او سوء قصد شد، ولی جان سالم بدر برد تا اینکه در بیستم اسفند همان سال همراه منشی خود حدادزاده در کاخ دادگستری در اطاق شعبه ۷ بازپرسی جان خود را از دست داد.

۳۶۹ـ کسروی و پیروان او همه ساله، روز یکّم دی ماه را جشن می‌گرفتند و کتابهایی که به گفتۀ خود، زیانمند یا ناسودمند یعنی کتابهایی را که از تنبلی و بی‌پروایی در این جهان سخن می‌گویند، با آفریدگار توانا ستیز می‌کنند، دروغ و دغل یاد می‌دهند، مفتخواری و شرابخواری و گدایی و خوشگذرانی و تملّق و بلهوسی و پندارهای ناراست می‌آموزند و گمراهی و پراکندگی را در توده رواج می‌دهند به آتش می‌کشیدند. خود کسروی در گفتاری در روزنامۀ پرچم انواع این کتب را با شواهدی بر «ناسودمند» بودن آنها برمی‌شمارد و آخر سر می‌گوید:

> این گونه کتابهای ناپاک و مانندهای اینهاست که آتش می‌زنیم و نابود می‌کنیم.

۳۷۰ـ مرحوم مهدی مجتهدی در جای دیگری می‌گوید احمد کسروی عقیدۀ مخالف را تحمّل نمی‌کرد و گروه رزمنده با الهام از گروه حملۀ هیتلری تشکیل داده بود** و با کمک این گروه رزمنده است که مدیر روزنامۀ آفتاب که گویا «سخنان پستی در بارۀ» کسروی زده بود در دفتر کارش مورد ضرب و شتم قرار می‌گیرد و بعد ماجرا با آب و تاب در نشریۀ یکم آذر ماه ۱۳۲۳ توسط خود کسروی درج می‌گردد. و نیز به احتمال قوی با تکیه بر این گروه است که غلامعلی سیروس مدیر روزنامۀ هراز را تهدید علنی می‌کند. علّت این تهدید گویا این بود که غلامعلی سیروس، کسروی را متهم به زنبارگی و تجاوز به زنی کرده بود. اگرچه این اتهاماتِ احمقانه به گفتۀ رحیم زهتاب فرد در شأن کسروی

---

* – بغیر از جزوۀ کوچکی به نام «کجروی‌گری» به قلم مرتضی مهدوی، فرصت جوابگوئی و انتشار کتب در رد گفتار وی دست نداد.

** – مهدی مجتهدی، *تقی‌زاده؛ روشنگری‌ها ...*، ص ۳۱۸.

نبود* ولی از کسروی هم انتظار می‌رفت که از راه قانون اقدام کند نه از طریق مقابله به مثل؛ چرا که کسروی خود قاضی دادگستری بود و باید می‌دانست که راه صحیح مقابله با بدخواهان کدام است.

۳۷۱ـ با تمام این تفاصیل، احمد کسروی چه در زندگی شخصی و اجتماعی‌اش و چه در آثارش، چهره‌ای بحث‌انگیز و قابل مطالعه داشته است. او در رشته‌های گونه‌گون همچون زبان‌شناسی، جغرافیای تاریخی، تفکّر دینی، مسایل اجتماعی و سیاسی، و علم تاریخ و تاریخ‌نویسی آثار به‌یادماندنی دارد. در همهٔ این عرصه‌ها کسروی را اندیشمندی سنّت‌شکن و نوآور می‌یابیم. امّا پایداری علمی کسروی و اعتبار اجتماعی‌اش بستگی زیاد و تعیین‌کننده‌ای با نوشته‌های تاریخی او، به‌ویژه با پرارج‌ترین پژوهش تاریخی وی یعنی تاریخ مشروطهٔ ایران دارد.

۳۷۲ـ تا این اواخر بین پیرمردان انقلاب‌دیده و علاقه‌مندان به سیر و تحوّل نهضت مشروطیت، این قول، مَثَل سایر و رایج بود که «مشروطه را در آذربایجان دو تفنگ و یک کلاه و سه حنجره نگاه داشته و از خطر نابودی نجات داد.» آن دو تفنگ عبارت بودند از تفنگ‌های ستّارخان و باقرخان و کلاه حاجی مهدی که در مواقع حسّاس آن را محکم به زمین می‌کوبید و فریاد می‌کشید، و سه حنجره نیز حلقوم سه تن از پرخروش‌ترین وعاظ و خطبا به اسامی شیخ سلیم، میرزاحسین واعظ و میرزاجواد ناطق بودند.**

۳۷۳ـ سازمان حفظ میراث فرهنگی آذربایجان در یک اقدام ملّی و فرهنگی منزل مرحوم حاج مهدی واقع در محلّهٔ راسته‌کوچهٔ تبریز را از ورّاث آن مرحوم خریداری کرده و با عنوان «خانهٔ مشروطیت» از آن نگهداری می‌کند.

۳۷۴ـ اعتقاد راسخ حاج مهدی به انقلاب مشروطیت و پیروزی نهایی مردم در یکی از سخنرانی‌های وی در مسجد صمصام‌خان، بخوبی دیده می‌شود:

* - رحیم زهتاب‌فرد، *خاطرات در خاطرات*، ص ۲۹.
** - نصرت‌اله فتحی، *سخنگویان سه‌گانهٔ آذربایجان در انقلاب مشروطیت*، ص ۱۱۷.

... ای مردم غیرتمند، من زندگیم به پایان رسیده و چشم به راه مرگ هستم. به شما می‌سپارم دست از حقوق خود برندارید. یگانگی نموده مشروطه را نگهدارید تا فرزندان شما آسوده زیسته نام شما را به نیکی یاد کنند، زیر بیرق خودکامگی نروید که دشمن دین و زندگانی شماست ...*

مرحوم ابوالملّه با آن همه خدمات ارزنده‌اش به انقلاب مشروطیت، هیچ وقت توقّع نداشت که از این بابت به نان و نامی برسد. آن روز که مرحوم ویجویه‌ای کتاب معروف خود «بلوای تبریز» را می‌نویسد و در آن خدمات حاج مهدی را مفصلاً شرح می‌دهد، آن را نزد وی می‌برد که اگر کم و کسری داشته باشد تکمیل نماید. آن مرحوم آنچه را که مربوط به خودش بوده خطّ می‌کشد و می‌گوید استدعا دارم از من چیزی ننویسید. خدمتی نکرده‌ام که لایق ملّت ایران باشد.**

و روزی که شاگردان مدارس تبریز به مناسبت کشته شدن اتابک جشن بزرگی برپا کرده بودند و میرزاتقی چاپچی معروف به قلیج‌آغا (یعنی آقای شمشیر) در پیشاپیش نوازندگان با شمشیر آخته به بازار آمد، نمایش دهندگان هنگامی که از جلو تجارتخانهٔ حاجی مهدی می‌گذشتند، حاجی مهدی از طبقهٔ بالا خطاب به مردم شعری را که صابر به مناسبت کشته شدن اتابک سروده بود، خواند:

قتل ائلدیز اتابکی، من که بو امری دانمیرام
وار یئنه مین اتابکیز، یوخسا عمل‌لی قانمیرام؟***

۳۷۵ـ هشت بیت از قصیدهٔ مزبور در کتاب «علمای معاصرین ص ۱۱۷» و کتاب «شهداءالفضیلة» نقل شده است. ما آن هشت بیت را در این جا می‌آوریم:

ترکت سیوف‌الهند دونک فی‌الفتک
علی‌العرب‌العربا و انت من‌الترک
تبرزت من تبریز رب فصاحة
بها مدیناً قدحسبناک او مکی

* - احمد کسروی، *تاریخ مشروطهٔ ایران*، ص ۷۳۶.
** - صمد سرداری‌نیا، *مشاهیر آذربایجان*، ص ۱۱.
*** - یحیی آرین‌پور، *از صبا تا نیما*، ج ۲، ص ۴۶.

فکـم لک مـن نـظم و نـثر تـزینت
بـنفسـهماالمسکـی کـافورةالمسک
سبک میاهالحسن فی حسن سبکها
فیا لابیکالخـیر مـن حسـنالسـبک
لبـاب مـعان یسـحراللب لفـظها
فـیحسبها نـظماللـئالی بـلاسک
و لکـن آیالمـصطفی آیـةالعـلی
انـارت فآثـرتالیـقین عـلیالشک
فـتیزاد ایّـام اصـبا سـمک رفـعة
تقاصرشاً والشیب عن ذلک اسمک
و تـلقاک قـبلالاخـتیار مـهذّباً
مـخائله تـغنیاللـبیب عـنالمسک

۳۷۶ـ این اظهارنظر از طرف سیّدحسن تقیزاده در حالی است که بین او و خانوادهٔ مجتهدیها از لحاظ سیاسی اختلاف عمیق و کهنهای وجود داشت؛ تقیزاده مشروطهخواه بود و مجتهدیها طرفدار استبداد. البته مجتهدیها هم در این مورد سعهٔ صدر داشتند و در هر حال مقام و منزلت تقیزاده را ملحوظ داشتند و به آن احترام میگذاشتند. مرحوم حاج میرزاعبدالله فرزند صاحب ترجمه در آستانهٔ انتخابات مجلس پانزدهم، بزرگان خانوادهٔ خود را جمع میکند و بر آنان تکلیف میکند که «آذربایجان نجات یافته است امّا آثار پنج سال اشغال هنوز باقی است. تبریز ما به مردی چون تقیزاده به عنوان نماینده نیاز دارد که مورد احترام است» و اکثریت افراد خانوادهٔ مجتهدی فرمایش مرحوم میرزاعبدالله را قبول میکنند.

۳۷۷ـ گویا مرحوم حاج میرزا عبدالله مجتهدی کتابی با عنوان «تاریخ نگاری در شرق و غرب» تألیف کرده که متأسّفانه تاکنون چاپ نشده است و مقالات متعدّدی با نام مستعار «عطارد» در روزنامهٔ «توحید افکار» به مدیریت دکتر علیاصغر مجتهدی، برادر مؤلف و صاحب ترجمه، و در مجلّهٔ دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه تبریز به چاپ رسیده است. جا دارد مجموعهٔ این مقالات یکجا چاپ و منتشر شود.

۳۷۸ـ مرجوم سیّد حسن تقی‌زاده عقیده داشت که مرحوم حاج میرزا عبدالله «یک دریا معلومات جدید را با ایمان و اعتقادِ پیر زنانِ ساده دل در خود جمع دارد.» ← نشریهٔ کتابخانهٔ ملّی تبریز، ش ۱۵، س ۱۳۵۵، ص ۹. و گویا در مجلس معارفه با مفتی یمن، به تاریخ یمن و خاندان و آبا و اجداد مفتی یمن اشاره فرموده و چند بیتی از اشعار جدّ مفتی را فی‌المجلس خوانده بود و مفتی با تحسین و اعجاب گفته بود «والله انت من عجایب الدهر.» ← پیشین، ص ۷۳.

۳۷۹ـ شادروان سیّدحسن قاضی طباطبایی که سالها در محافل فرهنگی و ادبی با مرحوم میرزاعبدالله محشور بوده در مقالهٔ «خاندانهای فضل و دانش» ضمن برشمردن مراتب فضل و مقام علمی آن بزرگوار، شعر بُحتری را که در حقّ ابن زیّات گفته، در شأن وی مصداق کامل دانسته است:

وَ أری‌الخلق مجمعین علی فضلک ...

«همگان را می‌بینم که به فضل و دانش تو اجماع و اتّفاق نموده‌اند»

۳۸۰ـ حاج میرزا عبدالله مجتهدی در شب ۱۷ ربیع الاوّل ۱۳۲۰ در نجف متولّد شد و در شب ۱۸ جمادی الثانی ۱۳۹۶/۲۷ خرداد ۱۳۵۵ در مشهد مقدّس وفات کرد. با فوت آن مرحوم یک سلسلهٔ اجتهاد و دویست ساله گسست. مؤلّف کتاب حاضر که برادر کهتر مرحوم میرزا عبدالله بوده، ضمن برشمردن اجداد آن مرحوم که تا پنج نسل مقام اجتهاد را در تبریز داشته‌اند می‌نویسد:

> ... فقید سعید در خط مستقیم مجتهد پنجم خانوادهٔ مجتهدی تبریز بوده و این امر با توجّه به این که مقام اجتهاد در مذهب شیعه موروثی و انتخابی و انتصابی نیست و نیل به آن مقام منیع علمی دشوار و مورد قبول و اعتماد مردم سخت‌گیر و مشکل‌پسند تبریز شدن دشوارتر است، شایان توجّه است ...*

و بعد، این یک بیت شعر از خنساء شاعرهٔ عرب را که در رثای برادرش صخر سروده، در سوگ برادر بزرگوارش می‌آورد:

یذکرّنی طلوع الشمس صخرا

واذکره لِکلّ غروب شمس

---

* ـ نشریه کتابخانهٔ ملّی تبریز، ش ۱۵، س ۱۳۵۵، ص ۱

۳۸۱ـ طنزپرداز واقعگری آذربایجان، میرزاعلی معجز، فرزند حاج آقا، در حوت (اسفند) ۱۲۵۲ هـ.ش. در قصبهٔ شبستر دیده به جهان گشود و در شهریور ۱۳۱۲ پس از سپردن آثارش به محمّدرضا مؤدّب، همراه همسرش به دعوت حاج خلیل مهدوی نادر (مدیرالنظاره)، باجناق شاعر، راهی شاهرود شد و پس از یک سال زندگی در غربت و حسرت دیدار زادگاهش، در روز دوشنبه شهریور سال ۱۳۱۳ جان به جان آفرین تسلیم کرد و جسدس در گورستانِ «مزار کهنه»ی شاهرود دفن گردید و روی سنگ قبر آهکی‌اش چنین نگاشته شد:

هذا مرقد مرحوم آقاعلی معجز ولد حاجی آقا شبستری ۱۳۱۳.

در سال ۱۳۴۶ به همّت آقایان باقر محمّدزاده، اصغر اکبری و میریوسف موسوی جنازهٔ معجز از شاهرود به شبستر منتقل شد تا به طور امانت در ملک موسوی‌ها دفن گردد. در سالهای اخیر بنابه پیشنهاد یکی از معجزشناسان، استخوانها و سنگ قبر شاعر از محل قبرش خارج شده و در محلّی امن قرار داده شد تا در آینده در گورستان سیسبگ به خاک سپرده شود.

۳۸۲ـ معجز در اوایل سکونت خویش در شبستر به نوحه‌سرایی مشغول شده و پس از لمس کردن اوضاع ناهنجار سیاسی، اقتصادی و اجتماعی آن روز کشور، شروع به سرودن اشعار طنز اجتماعی نموده و در اشعار خود جهالت جامعه، خرافات، بی‌فرهنگی و بدفرهنگی، خانخانی، بی‌سوادی، و فقدان علم و صنعت را بشدّت کوبیده است. او رستگاری میهنش را در مثلث اتحاد و یکپارچگی ملل ایران، برقراری دموکراسی در جامعه، و ایجاد فرهنگ نوین می‌دانست و در این باره این چنین دعا کرد:

مُهَیْمَنا! صمدا! ای خدای لم یزَل! به حق علی (ع) به درد این ملّت چاره‌ای بساز.

همچنین برای بیداری مردم خواب‌آلودِ ایران می‌گفت:

جهت ارشاد ابدی این ملّت دلمرده، یک پیغمبر، یک علی، یک ذوالفقار باید.

و پالایش جامعه‌اش از زنگار جهالت را این چنین از خدا مسئلت می‌داشت:

خدایا! رعدی بفرست و پردهٔ جهالت را بسوزان و دنیای تاریک مردم را به عالم نورانی تبدیل نما.

۳۸۳ـ وی بین سالهای ۱۲۶۸ـ۱۲۸۴ هـ‌ش در زمان سلطنت عبدالحمید دوّم، تحت تأثیر افکار مجلّهٔ «ثروت فنون» و آثار شاعرانی چون نامق کمال، توفیق فکرت، سلیمان نافذ، محمّدامین یورد اُقول، محمّد عاکف و ضیاء گؤگ آلپ شاعری را آغاز می‌کند و در سال ۱۲۸۴ از همان راهی که به استانبول رفته بود به شبستر برمی‌گردد و تا یک سال مانده به فوتش در زادگاهش به سر می‌برد.

۳۸۴ـ اگرچه عدّه‌ای انگشت‌شمار از روی عدم آگاهی و شناخت به دنیای طنز، آن جامعه‌شناس فقید را مخالف باورهای مذهبی معرّفی نموده‌اند، ولی اگر آثار شعری او را با بی‌نظری و از روی انصاف مطالعه بکنند، خواهند دید که شاعر پاک‌سرشت و دلسوز آذربایجانی در سراسر اشعارش بجز سربلندی اسلام راستین و سرافرازی میهن عزیزش ایران چیزی را نمی‌خواهد. نمونه‌ای از ابیات ذیل حاکی از ارادت و اخلاص وی به پیشوایان دین اسلام و مذهب شیعه است:

بر مؤمنه فرض است، نبی گفت: تعلّم
گر مؤمنه زن نیست، بگویید کیانند؟

***

آخر تو محبّ حیدر کرّاری
بایست تو را صفات حیدر باشد

***

علمدار خفته امشب در بستر خاک
با تن صدپاره امشب با چشم صد چاک

و کلام آخر این که، کسی که با دستخط خودش نوشته:
«شب چون نماز را ادا کردیم، اطاعت به حکم خدا کردیم»
آیا ضد دین به شمار می‌آید؟*

۳۸۵ـ ویلم فلور از پژوهشگران تاریخ اجتماعی ایران در عصر قاجار، ضمن بیان ساختار اقتصادی تبریز، موقعیت اجتماعی و نقش تعئین کنندهٔ «ملک‌التجّار» در روند امور اقتصادی تبریز را این گونه می‌شناساند:

* – توضیحات مربوط به معجز شبستری را مدیون تحقیقات فاضلانهٔ معجزشناس آذربایجانی آقای محمد نقابی هستم.

... در ۱۸۶۲ حاج کاظم، تاجر تبریز ملک‌التجّار آذربایجان گشت ... ملک‌التجّار ناگریز بود که به منزلهٔ شخص درجه اوّل در میان آن گروه عمل کند... مثلاً در تبریز در حوالی ۱۸۵۸ آقامیراحمد اصفهانی بر تمام تجّار شهر حکم می‌راند. دستورهای او تمام مشاجرات موجود بین بازرگانان را خاتمه می‌داد و در آغاز سدهٔ بیستم حاجی مهدی کوزه کنانی نقش مشابهی داشت.*

۳۸۶ـ مراد از ریاستِ «ایرانیان مقیم اسلامبول»، **انجمن سعادت** بود که پلی بود بین آزادیخواهان آذربایجان با دول اروپا. انجمن سعادت اخبار انقلاب را از انجمن تبریز می‌گرفت و به سایر نقاط جهان مخابره می‌کرد. مرحوم طاهرزادهٔ بهزاد (قیام آذربایجان، ص ۳۹۴) عقیده داشت که «در تاریخ مشروطیت ایران نام انجمن سعادت استانبول را باید با خطوط برجسته‌ای ثبت نمود.» و مرحوم حاج اسماعیل امیرخیزی می‌نویسد که:

> می‌توان گفت [انجمن سعادت] ثانی انجمنِ تبریز بود. تلگرافی که از تبریز به نجف یا از نجف به تبریز مخابره می‌شد غالباً توسط انجمن سعادت بود و روز به روز بر اهمیت آن افزوده می‌شد تا این که مرحوم آخوند خراسانی بر آن شد که از طرف حجج‌الاسلام نماینده‌ای به انجمن سعادت بفرستد. قرعهٔ این فال به نام آقای حاج شیخ اسدالله ممقانی برآمد ...**

۳۸۷ـ مرحوم اسدالله ممقانی در کارهای سیاسی و اجتماعی مدخلیت تمام داشت. مهندس طاهرزاده نقل می‌کند که مرحوم ممقانی به وی گفته بود:

> به من خبر رسید که در سرحدّ ایران و عثمانی امیرحشمت و همراهان او را گرفته‌اند و می‌خواهند به روس‌ها تسلیم نمایند. من با همراهی آقای سیّدحسن تقی‌زاده پیش محمود شوکت پاشا وزیر جنگ دولت عثمانی رفته و موضوع را در میان گذاشتم. او به ما قول

* – *ویلم فلور، جُستارهایی از تاریخ اجتماعی ایران در عصر قاجار*، ترجمهٔ ابوالقاسم سری، ج ۲، ص ۳۵، به نقل از *مجلهٔ گفتگو*، ش ۱۸، مقالهٔ «پروژه‌ای برای احیای تبریز» به قلم محمّد حریری اکبری، ص ۶۴.

** – *قیام آذربایجان و ستّارخان*، ص ۲۳۸.

داد و تلگرافی دستور آزادی آنـان را صـادر کـرد. بـه ایـن وسـیله نیساری و همراهان او از مرگ حتمی نجات یافتند.

۳۸۸ـمسجد سیّدالمحقّقین در سال ۱۳۲۲ هـ‌ق از طرف حاج میرزامحمّدرفیع طباطبایی ملقّب به نظام‌العلماء بزرگ خاندان دیبا (رک: بیوگرافـی ۷۷ در هـمین کتاب) در بازار صادقیّه تبریز ساخته شده است.* نخستین امـام جـماعت ایـن مسجد مرحوم حاج سیّدالمحقّقین فرزند نظام‌العلماء بود که بعد از مراجـعت از نجف اشرف چندسالی در همان مسجد اقامهٔ جماعت کرد. حاج شیخ اسداللّه هم چندسالی در همین مسجد به منبر می‌رفت. بعد از حاج سـیّدالمـحقّقین مسـجد متروک ماند و روبه خرابی و اندراس نهاد تا در سال ۱۳۵۴ هـ‌ق حاج سـیّدعلی مولانا صاحب تألیفات مـتعدّد از جـمله: نـصایح‌المـعصومین، آثـارالمـعاصی، مرآت‌الحج، الملاحم، رسالهٔ منظوم «خدا، نه طبیعت»، لطایف‌الاخبار، حج‌نامه ... (رک: ریحانةالادب ۲۸/۶) در آن مسجد به اقامهٔ نماز جـماعت و تـبلیغ احکـام و تفسیر قرآن پرداخت و کم‌کم مسجد رونق گـرفت. ← عـبدالعـلی کـارنگ، آثـار باستانی آذربایجان، ص ۳۵۰-۳۵۱.

۳۸۹ـ این مدرسه که در یمنی‌دوز بـازار، تـقریباً روبـروی سـرای بـزرگ شاهزاده واقع شده است، از مستحدثات حاج صفرعلی خوئی بازرگان معروف تبریز است که تیمچه و مدرسه و مسجد حاجی صفرعلی ـ همان مسـجدی کـه مدّت‌ها مرحوم حاجی میرزاجوادآقا سـلطان‌القرائـی در آن مکـان اقـامهٔ نـماز می‌کرد ـ نیز در زمان عباس میرزا نایب‌السّلطنه به خرج وی در تـبریز سـاخته شده است. این مدرسه بارها تعمیر یافته و آخرین تعمیر اساسی آن بین سالهای ۱۳۲۶-۱۳۲۷ ش. بـه هـمت صـاحب تـرجـمه بـه عـمل آمـده است. مـیرزاجـواد سعدالدّوله که به ابوالملّه مشهور بود، نوهٔ همین حاج صفرعلی خوئی است که مبالغی از ترجمهٔ حال او در همین کتاب آمده است.

---

*- مرحوم نظام‌العلما این مسجد را در محلّ حمّام مخروبه‌ای که نادرمیرزا در دارالسلطنه به آن اشاره می‌کند ساخته بود.

۳۹۰ـ مدرسهٔ طالبیه از مهمّترین مدارس دینی تبریز است، که در بازار مسجد جامع تبریز واقع شده است. بانی عمارتِ غربی مدرسه معلوم نیست، ولی عمارت شمالی در نیمهٔ دوّم سدهٔ یازدهم هجری از طرف حاج طالب‌خان پسر حاج اسحق تبریزی ساخته شده و طبق وقفنامه‌ای که به مُهر و امضای چهارده تن از علما و ثقات رسیده، در تاریخ ۱۰۸۷ هـ‌ق پس از پایان یافتن عمارت طالبیه، درآمد مستغلاتی به هزینهٔ اداری و حفظ و حراست مدرسهٔ مزبور اختصاص یافته است. قسمتی از ساختمانهای مدرسهٔ طالبیّه پیش از انقلاب اسلامی و بقیّه بعد از پیروزی انقلاب تجدید بنا شده و تبدیل به احسن گردیده است. در عرف مصطلح مردم تبریز به مجموعهٔ مدرسه طالبیه و مساجد مستقر در آن* «جمعه مسجد = مسجد جامع» گفته می‌شود.

۳۹۱ـ مدرسهٔ صادقیه در انتهای شمالی راستهٔ کهنه که به بازار صادقیّه معروف است قرار گرفته است. مدرسه‌ای است دارای حجرات متعدّد جهت طلاب علوم دینی و یک مسجد با طاقهای آجری ضربی و ستونهای سنگی و مسجدی به صورت تالاری دراز در جانب شرقی مسجد بزرگ جهت زنان نمازگزار. این مسجد مدّت‌ها محلّ اقامه نماز مرحوم سیّدمرتضی مرعشی نجفی برادر کهتر مرحوم حضرت آیتا... سیّدشهاب‌الدّین مرعشی نجفی بود.

۳۹۲ـ لازم به تذکّر است که مشروطه‌خواهان دو نوبت در سفارت انگلیس در تهران متحصّن شدند. تحصّن کبیر مشروطه‌خواهان که مصادف با هجرت علمای تهران به قم بود در زمان مظفّرالدّین‌شاه اتّفاق افتاد و تحصّن بعدی که به عنوان تحصّن صغیر مشهور است در عهد پسرش محمّدعلی‌شاه صورت گرفت.

در تحصّن کبیر قریب چهارده‌هزار نفر از مردم تهران در باغ سفارت انگلیس پناهنده شده بودند. این تحصّن منجربه اعطای فرمان مشروطیت از طرف مظفّرالدّین‌شاه و بازگشت علما از قم گردید، امّا در تحصّن بعدی قریب هفتاد نفر از سران مشروطه که جانشان در خطر بود شرکت داشتند. تحصّن صغیری که در کتاب حاضر مطرح شده دنبالهٔ تحصّن صغیر تهران بوده است که آزادیخواهان تبریز به کونسولگری انگلیس پناهنده شده‌اند.

* ـ مرحوم اسماعیل دیباج تعداد مساجد موجود در مدرسهٔ طالبیّه را چهار باب ذکر کرده است: آلچاق مسجد، مسجد اسماعیل خاله اوغلی، مسجد یاعلی، مسجد حجّةالاسلام.

۳۹۳ـ برخلاف قلم تند و احیاناً آمیخته به غرضِ مؤلّف در خصوص میرزا اسماعیل نوبری،* نظر اکثر مورّخین تاریخ مشروطه، بویژه مجاهدانی که دوشادوش ستّارخان سردار ملّی تفنگ به دست بودند و بعدها تاریخ مشروطه را نوشته‌اند، حاکی از صداقت و اخلاص انقلابی و شجاعت و از جان گذشتگیِ وی دارند.

به تصریح کریم طاهرزادهٔ بهزاد، نوبری «در خطرناک‌ترین روزها از کوشش و فعّالیّت مضایقه نکرده و در ابراز علاقه و اظهار نظر بی‌پروا بود ... شادروان نوبری روحاً و جسماً انقلابی بود ...» ← قیام آذربایجان در انقلاب مشروطیت ایران، ص ۳۹۷. و احمد کسروی نیز هنگامی که وقایع دوران محاصرهٔ تبریز را شرح می‌دهد خاطرنشان می‌سازد که آن روز که انجمن پراکنده گشت و کسی حاضر نمی‌شد عضویت انجمن را قبول کند، نوبری از جمله تعداد معدودی بود که این کار خطیر را پذیرفت و با جان و دل آمادهٔ خدمت در انجمن شد. ← تاریخ مشروطهٔ ایران، ص ۷۰۹.

اینکه مؤلّف محترم نوبری را به گرفتن رشوه متهم می‌کند و می‌نویسد که با ثروت اندوختهٔ خود در همدان ایام به خوشی می‌گذرانید، با نظر کسروی مغایر است. کسروی در تاریخ هیجده ساله (ص ۱۷۶) ماجرای پیشنهاد رشوه از طرف کسانِ نقیخان رشیدالملک به نوبری و بلوری را پیش می‌کشد که این دو بلکه واسطهٔ استخلاص نقی‌خان از دست والی باشند. ولی به طوری که کسروی می‌نویسد نوبری مبلغ ۱۲۰۰ تومان رشوه را به انجمن ایالتی می‌آورد و راز را فاش می‌کند. در نتیجه انجمن دستور می‌دهد حتی آورندهٔ مبلغ رشوه را که محمّدمیرزا شخصی بود بازداشت کنند.

اگرچه مؤلّف محترم اشاره‌ای کوتاه به یکی از اقدامات اجتماعی نوبری (تأسیس کمیته‌ای جهت رساندن نان به محرومان) اشاره‌ای دارد، ولی از فحوای کلامش چنین استنباط می‌شود که خدای نکرده حساب شخصی با این شخص داشته است، حتی مشارکت نوبری با حیدرخان عمواوغلی در مسئله ترور شجاع نظام مرندی که یکی از مهمّترین اقدامات انقلابی در جهت رفع خطرات از سوی آن مرد خبیث بود، از نظر مرحوم نویسنده یک حادثهٔ عادی تلقّی شده است. در حالی که به نوشتهٔ تمامی مورّخین تا زمانی که شجاع نظام در مصدر کار بود،

* – در توضیحات مربوط به مقدّمهٔ کتاب نیز در این مورد مطلبی گفته‌ایم.

جدّی‌ترین خطرات از جانب وی متوجّه انقلابیون آذربایجان بود. در هر حال جای دارد، تحقیق همه‌جانبه و بدور از هرگونه حبّ و بغض در مورد میرزا اسماعیل نوبری به عمل آید، ان‌شاءالله.

۳۹۴ـ حاج سیّاح نیز، در ایران، هر جا رودی و یا جنگلی می‌بیند در سفرنامهٔ خود می‌نویسد اگر این رود یا جنگل در اروپا بود چه استفاده‌ها که از آن نمی‌کردند. این قبیل اظهار نظرها حاکی از اعتراض صاحبان اندیشهٔ تجدّدخواهی آن روزِ ایران است به عقب‌ماندگی‌ها و نابسامانی‌های ایران. مجموعهٔ این اعتراض‌ها، روشنگری‌ها و پیام‌ها بود که زمینه را برای استقرار مشروطیت در ایران هموار کرد، ولی افسوس که به دست نامحرم افتاد. کلام شیخ محمّد خیابانی نیز گویای همین احساس خطر است که: «منوّرالفکرها! کاری نکنید که انقلاب به دست رجاله افتد.»

۳۹۵ـ کریم طاهرزادهٔ بهزاد، با اینکه خطابه‌های آتشین خطبای بزرگ ایام مشروطهٔ آذربایجان از جمله: میرزاعلی ویجویه‌ای، میرزاجواد ناطق، رضازادهٔ شفق، میرزاغفار واعظ چرندابی، میرزاغفار زنوزی، شیخ سلیم، یوسف خزدوز را شنیده بود و به همهٔ آنها ارج می‌گذاشت، با وجود این عقیده داشت که نفوذ کلام هیچ یک از آنها «به پایهٔ میرزاحسین نمی‌رسید.»* و احمد کسروی نیز عقیده داشت «خدا آواز گیرای میرزاحسین را برای پیشرفت کار مشروطه آفریده بود»**

۳۹۶ـ علّت نجات مرحوم میرزاحسین واعظ از اعدام، بر اثر تلگراف‌ها و فشارهای دیپلماتیک بود. وی پس از شش ماه اختفا در منزل خود، نامه‌ای به شجاع‌الدّوله می‌نویسد و توسّط حاج علی کمپانی به وی می‌فرستد و تقاضای تأمین امنیّت می‌کند، در نتیجه «صمدخان به او تأمین داد و قرار شد با خانواده‌اش پنهانی از تبریز برود. سالدات‌ها که در پی آزادیخواهان بودند، میرزاحسین واعظ را دستگیر کردند (یا صمدخان تحویلش داد) در این زمان بود که خون مردم به جوش آمد... تحمّل نداشتند که وی نیز به سرگذشت ثقةالاسلام

* ـ *قیام آذربایجان در انقلاب مشروطیت*، ص ۴۲۵.
** ـ *تاریخ مشروطهٔ ایران*.

و شیخ سلیم و مانند آنها دچار شود. رفت و آمدها، وساطت‌ها و شفاعت‌ها شروع شد. خبر به تهران رفت، از آنجا به سفیر تزار و سپس به سن‌پطرزبورگ... سرانجام این تلگراف‌ها و فشارهای دیپلماتیک اثر داد، میرزاحسین از مرگ نجات یافت و بعداً برگشت.»*

۳۹۷ـ مسجد دال ذال را پیشینیان «مسجد الوار» ذکر کرده‌اند. محلّ دقیق آن واقع در کوچه‌ای است بین خیابان فردوسی و شریعتی شمالی نرسیده به میارمیار. این مسجد چهار ستون سنگی و نه گنبد ضربی آجری دارد. کف مسجد به شکل مربّع و پوشیده از حصیر است و هر ضلع آن پانزده متر طول دارد. امروز از مساجد متروک و غیرقابل استفادهٔ تبریز است.

نادرمیرزا در کتاب خود (دارالسّلطنه، ص ۱۵۴) اشاره به افسانه‌ای از قول ملاّحشری صاحب روضهٔ اطهار که در این مسجد اتفاق افتاده، دارد. ولی این افسانه در کتاب ملاّحشری نیست بلکه در کتاب «اولاد اطهار» تألیف محمّدرضا طباطبایی آمده است. گویا دو نفر از اولاد علیّ‌بن ابی‌طالب از ظلم بنی‌امیّه در تبریز به این مسجد پناهنده می‌شوند و پس از شهید شدن در تبریز در همین مسجد مدفون می‌گردند. «دال» اشاره است به اسم عبدالله بن جعفر، و «ذال» اشاره به اسم مبارک عبدالله رأس‌المذری پسر جعفر ثانی است، و دال ذال از این جهت گفته‌اند که در پیش اعادی و ظالمان تصریح به اسم آنان نکنند و یا از جهت سهولت نام آنان، دال ذال گفته‌اند» ← تاریخ اولاد اطهار، چاپ سنگی، ص ۱۱۰ـ۱۱۱.

۳۹۸ـ آن مرحوم در آبان ۱۳۲۴ به نمایندگی از طرف آذربایجانیان مقیم تهران که جهت اعتراض به اقدامات دموکرات‌ها در مجلس شورا متحصّن شده بودند، نطقی ایراد کرد و گفت:

> ... ما آمده‌ایم بگوئیم که در سراسر آذربایجان یک نفر آذربایجانی پیدا نخواهد شد بر علیه استقلال کشور آباء و اجدادی خود قیام نماید. این نغمه‌های شوم از حلقوم آذربایجانی نیست... آنها مشتی خیانت‌پیشه و بیگانه‌پرست هستند که قلب آذربایجانی را جریحه‌دار ساخته و به تقلّب نام آذربایجانی را به روی خود گذارده‌اند ... این

* ـ *روزنامهٔ ایران*، ش ۶۲۹، پنج‌شنبه ۲۱ فروردین ۱۳۷۶.

نغمه‌ها به خدا آذربایجانی نیست. زنده و پاینده باد ایران، محو و نابود باد دست‌های خیانت‌کاری که بخواهد کوچک‌ترین خلل به استقلال ما وارد سازد.»*

۳۹۹ـ امیر سراج‌الدّین عبدالوهاب بن امیر عبدالغفار، متولّد ۹۲۷ هـ‌ق عالم، عارف، فقیه و شیخ‌الاسلام بعد از شکست شاه اسماعیل اوّل از سلطان سلیم در جنگ چالدران (۹۲۰ هـ‌ق) شاه اسماعیل علی‌رغم این که به خاندان عبدالوهاب خوشبین نبود، وی را به عنوان فرستادهٔ ویژهٔ خود نزد سلطان عثمانی فرستاد. سلطان سلیم او را به زندان انداخت و او همچنان در زندان ماند تا سلیم درگذشت و پسرش سلطان سلیمان، عبدالوهاب را آزاد کرد و گرامی داشت. سیّدعبدالوهاب یک سال پس از آن در استانبول درگذشت. ← دایرة‌المعارف بزرگ اسلامی ۶۶/۲.

امیر سراج‌الدّین وصیّت‌نامهٔ مفصّلی به عربی خطاب به فرزندانش نوشته که تمام آن را حافظ حسین کربلایی در «روضات‌الجنان» (ج ۱، ص ۲۱۷) آورده است. جامع‌ترین کتابی که در خصوص عبدالوهاب نوشته شده «خاندان عبدالوهاب» است به قلم شهید آیت‌الله قاضی طباطبایی. شهید در این کتاب نَسب عبدالوهاب را به حضرت علی (ع) رسانیده است.**

۴۰۰ـ یکی از چهره‌های برجستهٔ خانوادهٔ «قاضی» مرحوم میرزامحمّد قاضی است که در عصر نادرشاه به جلالت قدر و شهرت کامل موصوف بوده و از طرف آن پادشاه منصب قضای تبریز را به عهده داشت. بنابه تصریح شادروان سیّدحسن قاضی طباطبایی قبرش در مسجد محلّهٔ دمشقیهٔ تبریز محفوظ و معمور است.

از دیگر چهره‌های تابناک این خاندان مرحوم میرزامحمّدتقی قاضی است که ظاهراً در ۱۲۲۲ دنیا را وداع کرده. عبدالرزّاق بیگ دنبلی متخلّص به مفتون که با صاحب ترجمه مأنوس و محشور بوده، مقامات علمی او را در کتاب سودمند خود «تجربة‌الاحرار و تسلیة‌الابرار» تأیید کرده و حلاوت سخن و لطف کلام او

---

* - خانبابا بیانی، *غائلهٔ آذربایجان*، ص ۳۲۹ـ۳۳۰.

** - *تعلیقهٔ نگارنده بر «تاریخ بر جغرافیای دارالسلطنهٔ تبریز»* ص ۵۳۱.

را ستوده است.

دیگر، میرزامهدی قاضی، فرزند میرزامحمّدتقی، دو سال قبل از انعقاد عهدنامهٔ ترکمنچای یعنی در ۱۲۴۱ در تبریز فوت کرده و به موجب وصیتنامهٔ خود در مسجد مقبرهٔ تبریز مدفون گشته است.

دیگر، حاجی میرزامحسن قاضی است که در ۱۳۰۶ هـ‌ق به رحمت ایزدی رسیده و در مسجد مقبره جنب قبر جدّش میرزامهدی قاضی مدفون گشته است. اخبار این شخص را نقیب‌زاده در رسالهٔ «هِدیةالآل عبا فی نسب آل طباطبا» (ص ۷۲) و صاحب مکارم‌الآثار (۱۰۳/۳) و ملاعلی خیابانی در تاریخ علماء معاصرین (ص ۲۹) آورده‌اند. حاجی میرزامحسن همان کسی است که در مجلس استنطاق و محاکمهٔ باب حضور داشته است.

از چهره‌های درخشان این خاندان، یکی شهید آیت‌ا... محمّدعلی قاضی طباطبایی است که پس از انقلاب اسلامی (سال ۱۳۵۸ ش) به دست منافقین شهید شد، و دیگری استاد سیدحسن قاضی طباطبایی است که در ۱۸ اسفند ۱۳۶۴ در تبریز به دار بقا پیوست.

۴۰۱ـ اختر نخستین روزنامهٔ ایرانی است که به سبک جدید در خارج از کشور چاپ و منتشر شد. این روزنامه که نخستین شمارهٔ آن روز پنج‌شنبه ۱۶ ذیحجهٔ ۱۲۹۲ انتشار یافت، به تشویق میرزانجفقلی‌خان تبریزی، یکی از مأمورین دولت ایران در پایتخت عثمانی، به مدیریت آقامحمّدطاهر تبریزی، و با همکاری نویسندگانی همچون: میرزا آقاخان کرمانی، شیخ احمد روحی، میرزامهدی‌خان تبریزی (ناشر روزنامهٔ حکمت در قاهره در سالهای بعد) میرزاعلی محمّدخان کاشانی (ناشر ثریا و پرورش) تأسیس گردید.

۴۰۲ـ حتّی گفته شد که اصل کتاب به زبان انگلیسی نوشته شده و میرزامهدی‌خان پس از توقیف روزنامهٔ اختر آن را به پارسی ترجمه کرده و چون قادر بر طبع کتاب نبوده، حاجی زین‌العابدین تاجر مراغه‌ای مقیم استانبول مخارج چاپ آن را عهده‌دار شده است.*

* – محمّد صدر هاشمی، **تاریخ جراید و مجلات** ۶۴/۱؛ و نیز رک: احمد کسروی، **تاریخ مشروطهٔ ایران**، ص ۴۶.

۴۰۳ـ اسدالله‌خان ناظم‌الدّوله، ژنرال کنسول ایران در تفلیس بود که حـاج زین‌العابدین را به ویس کنسولی (نایب قنسولی) شهر کتائیس معیّن کرد. خود وی در این‌باره می‌گوید:

... آن وقت ما هم کنسول و هم رئیس قوم و ملّت و هم تاجر شدیم و رعایت هموطنان را که تماماً مفلس و فقیر بودند، از جملهٔ فرایـض شمرده بنا گذاشتیم هم تذکره [=گذرنامه] و هم مایحتاج ایشان را، از خوراک و پوشاک دادن. در مدّت قلیلی دفتر پر شد: علی خـویی صد منات، حسینقلی تبریزی هفتاد منات، فلان سلمانی پنجاه منات ... و هر چه اندوختهٔ چند ساله بود از دستمان بردند. یکی گریخت، دیگری را گرفتند، آن یکی قمار باخت و آن دیگری بیمار شد.*

۴۰۴ـ عزیمت حاج زین‌العابدین به یالتا مصادف بود با شروع جنگ روس و عثمانی در ۱۲۹۴ هـ.ق. حاج زین‌العابدین در یالتا به وسیلهٔ شاهزاده خانم، زوجهٔ پرنس ورانسوف** ـ از سرداران مـعروف روس کـه در جـنگهای روسـیه بـا ناپلئون و عثمانی شرکت داشت ـ به امپراتریس معرفی می‌شود، در نـتیجه بـه حرمت و اعتبار او و برادرش که هـمراه او بـود افـزوده مـی‌شود و بـه «تـاجر درستکار ایرانی» معروف می‌گردد و بالاخره به تبعیت دولت روس درمی‌آید.

۴۰۵ـ البته ترک تابعیت روس برای حاج زین‌العابدین چندان هـم راحت و بی‌دردسر میسّر نشد. مرحوم مجتهدی به اشـتباه عـلاءالمـلک را «وزیـرمختار ایران در روسیه» دانسته است. شخص مزبور مـیرزامـحمودخان عـلاءالمـلک، سفیر کبیر ایران در عثمانی بود که تقاضای ترک تبعیت حاج زین‌العابدین را به دولت روسیه تسلیم کرد. و مدّت‌ها بعد، روز نهم فوریهٔ سال ۱۹۰۴ م. (ذیـقعدهٔ ۱۳۲۱ ق) که روز اوّل جـنگ ژاپـون و روس بـود، تـقاضایش بـه دست پـرنس ارفع‌الدّوله از طرف دولت روس پذیرفته شد.*** حاجی پس از این برای همیشه در ترکیه اقامت می‌گزیند و با شوق و علاقهٔ وافر در راه خدمت به وطن، از راه قلم

* ـ *ترجمهٔ حال مؤلّف، ابراهیم بیگ، ج ۳، کلکته، به نقل از صبا تا نیما ۱/۳۰۵.*

** ـ *کنیاز میخائیل سیمویونچ (۱۷۸۲ـ۱۸۵۶ م)، مردی متمایل به اصلاحات.*

*** ـ *از صبا تا نیما ۱/۳۰۶.*

به مبارزات سیاسی می‌پردازد تا اینکه بـه سـال ۱۳۲۸ هـق در هـفتاد و دو سـه سالگی در استانبول وفات می‌یابد.

۴۰۶ـ و احـمد کسـروی نـیز در ارزش و اهـمیت سـیاحتنامهٔ ابـراهـیم بیگ می‌نویسد:

... ارج این کتاب را کسانی می‌دانند که آن روزها خوانده‌اند و تکانی را که در خواننده پدید می‌آورد، به یاد می‌دارند ... انبوه ایرانیان از خواندن این کتاب تو گفتی از خواب غفلت بیدار مـی‌شدند. بسـیار کسان را توان پیدا کرد که از خواندن این کتاب بیدار شده و بـرای کوشیدن به نـیکی کشـور آمـاده گـردیده و بـه کـوشندگان دیگـر پیوسته‌اند.*

۴۰۷ـ ترور حاج قاسم اردبیلی به دست رجاله زنگِ خطری بود هـم بـرای مـخالفین نهضت مشروطیت و هم برای موافقین آن. هر دو دسته که بـه نـحوی مـخالفِ ورودِ مردم عادی به جریانات انقلاب بودند، نگران و دلواپس آینده شدند. احمد کسروی که برخلاف دوطبقهٔ ذکر شده، از شرکتِ تودهٔ مردم در انقلاب بیم نداشت و از دیدگاه او چرخش مشروطیت به انقلابِ خونین و حکومت وحشت (ترور) پدیده‌ای طبیعی بود** ایـن واقـعه را از دو مـنظر مـورد بـررسی قـرار می‌دهد. نخست از لحاظ واکنش فردی و انسانی آن را «لکّهٔ زشتی»می‌داند که بر دامن جنبش تبریز نشسته*** و بعد واقعه را از دیدگاه مـورّخی کـه ایـن‌گونه اعمالِ به ظاهر زشت را نشانهٔ ورود تودهٔ عادی مـردم بـه جـریانات اجـتماعی می‌داند بررسی می‌کند و می‌نویسد:

این پیشامد می‌رسانید که... شورش ریشه دوانیده و این است کـه خاصیّت خود را بیرون می‌آورد. این خاصیت شورش است که یک توده نخست دست به هم داده خود را از زیر دست خـودکامگان و

---

* - *تاریخ مشروطهٔ ایران*، به نقل از *صبا تا نیما* ۳۰۹/۱.

** - سهراب یزدانی، *کسروی و تاریخ مشروطهٔ ایران*، ص ۱۱۲.

*** - *تاریخ هیجده‌ساله*، ص ۱۴۱ـ۱۴۲.

درباریان بیرون آورند و سپس گروه بی‌چیزان و سختی‌کشان پیش آمده به کینه‌جویی از توانگران و خوش‌زیندگان پردازند.*

۴۰۸ـ قصیده‌ایست در ۷۹ بیت با مطلع:

پشت مرا کرد زغم چنبری
گردش این گنبد نیلوفری

که در آخر این‌گونه به پایان می‌برد:

لقمانا! دار ز من یادگار
این سخن تازه و نظم دری
زانکه بهار تو شود بیگناه
کشته درین مملکت بربری**

۴۰۹ـ انگج محلّه‌ایست مشهور در شمال شرق گجیل تبریز. واژهٔ «انگج» که در منابع قدیم همخوان با تلفّظ بومی آن «انگژ»، «انگش» و نیز «انگشت» آمده، در زبان و گویش تبریزی به معنای پخشاب یا نقطهٔ تقسیم و گرداندن آب از جویی به جویی دیگر آمده است. با توجّه به این معنا، گمان می‌رود که میدان انگج در گذشته‌های دور پخشاب اصلی بخش غربی محدودهٔ مرکزی شهر تبریز بوده که رفته‌رفته به یک مرکز محلّه بااهمیّت تبدیل شده است.

۴۱۰ـ غیر از فیلسوف‌الدّولهٔ مورد نظر، دکتر علیرضاخان هوشی از خدمتگزاران فرهنگ ایران و بنیادگزار دبستان «درّةالمدارس» و «مخدّرات» نیز مشهور به فیلسوف‌الدّوله بود. وی در سال ۱۲۹۰ هـ‌ق به دنیا آمد و در سال ۱۳۴۴ هـ‌ق ـ چند ماه پیش از مرگ ایرج ـ درگذشت و ایرج در رثاء او گفت:

مرا ز مرگ تو قامت هلال‌وار خمید
برآر سر بنگر قامت هلالی را***

* ـ *تاریخ مشروطهٔ ایران*، ص ۳۵۵.
** ـ *دیوان ملک‌الشّعراء بهار*، به کوشش مهرداد بهار، ج ۱، ص ۶۳۶ـ۶۳۹.
*** ـ یحیی آرین‌پور، *از صبا تا نیما* ۳۸۸/۲.

۴۱۱ـ نام کامل آن «مطرح‌الانضار فی تراجم فلاسفةالامصار و اطبّاءالاعصار» است که در سه جلد تألیف شده و جلد اوّل آن در ۱۳۳۴ قمری در تبریز چاپ شده است. این سه جلد متضمّن شرح حال و تاریخ چهارصد و شش تن از حکما و اطباء عالم است. ← محمدعلی صفوت، داستان دوستان، ص ۱۷۳.

۴۱۲ـ«شرح منظوم» هیدجی حاشیه‌ایست به زبان عربی بر «شرح منظومهٔ» ملاهادی سبزواری که به سال ۱۳۰۴ شمسی در تهران به چاپ رسیده است. و نیز رساله‌ای به نثر با عنوان «رسالهٔ دخانیّه» در نکوهش امپریالیزم از او به جا مانده است.

۴۱۳ـمثنوی «دانشنامه»ی هیدجی متضمّن ۲۸۰۰ بیت شعر فارسی است در حکمت و عرفان که مطلع آغازین آن چنین است:

الا ای فرزوندهٔ ماه و مهر
فرازندهٔ گنبد نُه سپهر
سپاس و ستایش ترا می‌سزد
که تن آفریدی و جان و خرد

و به این بیت پایان می‌پذیرد:

کمین بنده‌ات ای خداوندگار
به بخشایش توست امیدوار ...
ببخشی و خوشنود گردی ز من
نکو گفت گویندهٔ این سخن
«خدایا چنان کن سرانجام کار
تو خشنود باشی و من رستگار»

۴۱۴ـ هیدجی منزلت والایی به انسان قایل است و او را خلیفهٔ باریتعالی می‌شناسد و می‌گوید:

سن دئمه انسان سوموکدور، دری
بیل اونی حقین مَثَل و مظهری

آیت کبرای خدادیر بشر
حق اوزونو اوندا ائدیب جلوه‌گر
و از این رهگذر است که او را به دور از ریا و تزویر، آزاد و آزاده معرفی می‌کند:
عاغیللیام، ده‌لی‌یم، من پیسم اگر یاخشی
ائله بویام کی وارام، آدم ریا دگیلم
کیشی! تاری سنی دونیاده خلق ائدیب آزاد
سن اؤزگه‌نی اؤزووه ایستیرن نه‌دن ارباب؟

۴۱۵ـ بنابه نوشته مخبرالسّلطنه (خاطرات و خطرات، ۱۹۸) در ماجرای دفع غائلهٔ رحیم‌خان چلبیانلو، یفرم‌خان با پنجاه نفر مجاهد، سردار بهادر پسر سردار اسعد با دویست نفر سوار بختیاری، رضاخان سرتیپ (رضاشاه بعدی) با دویست نفر قزّاق، هازهٔ آلمانی با سه توپ مسلسل شرکت داشتند که در عرض یک هفته غائله را پایان دادند و رحیم‌خان را مجبور کردند که به روس پناهنده شود.

۴۱۶ـ پدر اسماعیل آقا سمیتقو، محمّدآقا، بعد از شورشی دستگیر شد و در زندان تبریز درگذشت. برادرش جعفرآقا هم در دورهٔ مظفرالدّین شاه به اشارهٔ نظام‌السّلطنه والی تبریز و به تیر ضرغام قره‌داغی از پای درآمد. اسماعیل آقا سمیتقو ماجراجویی‌های خود را انتقام‌کشی از مرگ پدر و برادر وانمود می‌کرد.

۴۱۷ـ علی‌رغم نظر مؤلّف که ادعا می‌کند احترامات نظامی مجلّل و تظاهرات ملّی در بارهٔ جنازهٔ امیر ارشد به وجود آمد،* مخبرالسّلطنه ← پیشین، ص ۳۲۷ تصریح بر این دارد که:

> مردم مشایعت سردی کردند و گفته شد دفع شرّ امیر ارشد به صد هزار تومان مخارج اردو می‌ارزید.

وی همچنین مرگ امیر ارشد را به دست قوای خود می‌داند و می‌نویسد که «قتل امیر ارشد پس از فرار اکراد اتفاق افتاد، به طوری که شبهه در این که از کسان خودش تیری به او زده باشند» بیشتر است. مرگ امیر ارشد در سال ۱۳۰۰ بود و

*- دکتر محمّد امین ریاحی هم می‌نویسد «مرگ سردار ارشد ... آذربایجان را غرق ماتم کرد» ← **تاریخ خوی**، ص ۵۴۳.

برادرش سردار عشایر جنازهٔ او را از تسوج به تبریز آورد.

و اینکه مؤلّف تأکید بر این دارد که حاج مخبرالسّلطنه او را تشویق کرد که به جنگ اسماعیل آقا سمیتقو برود شاید صحیح نباشد. مخبرالسّلطنه مدعی است که:

> قوام‌السّلطنه که به جای مشیرالدّوله آمد در حضوری اصرار کرد که او را [=امیر ارشد] را مقابل اسمعیل آقا بفرستم، در رشادتش حرفی نیست ولی بدسر است و آشوب‌طلب ... ولی باز ملاحظه می‌کردم. (ص ۳۲۶)

ولی آنچه مسلّم است این که عدم قابلیت مخبرالسّلطنه در فرماندهی نیروهای دولتی باعث شکست خفّت بار قوای دولتی و مرگ امیر ارشد شد. کسروی در این خصوص می‌نویسد:

> مخبرالسّلطنه که در داستان خیابانی زیرکی نشان داده کار را به آسانی پیش برده بود، در اینجا جز نافهمی از او دیده نشد، و در نتیجهٔ کار ندانی او، چند بار سپاهیان دولت در برابر کردان شکست خوردند و در هر بار یک دسته از جوانان کشته شدند. مخبرالسّلطنه در تبریز درون اطاق نشسته با تلگراف و تلفن فرمانهای جنگی به سرکردگی می‌فرستاد، و این کار خام او مایهٔ نابودی جوانان می‌شد.*

۴۱۸ـ گرفتاری و تبعید آخوند ملاقربانعلی زنجانی به عراق یکی از واقعات مهمّ دوران مشروطیت و زنجان است. مؤلف که اشاره به حمایت امیرافشار از آخوند ملاقربانعلی «پس از سقوط محمّدعلی شاه» دارد حاکی از این اندیشهٔ غلط و مغرضانه است که کسانی را که طرفدار مشروطه نبودند، در زمرهٔ مستبدین و در نتیجه طرفدار محمّدعلی شاه قلمداد می‌کردند، در حالی که ملاقربانعلی و علمای همفکر او از جمله شیخ فضل‌الله نوری در تهران، مجتهد سبزواری در سبزوار، حاج امام خُمامی در رشت، آقامیرزاعلی‌اکبر اردبیلی در اردبیل نه طرفدار مشروطیت بودند و نه طرفدار مستبدین، بلکه اینان خط سوّمی را در جریانات مشروطیت باز کردند که به «مشروعه‌خواه» شناخته شدند. ابوالفضل شکوری در یک تحقیق عالمانه در خصوص زندگانی ملاقربانعلی می‌نویسد،

* ـ کسروی، *تاریخ هیجده ساله*، ص ۸۹۵.

آخوند ملاقربانعلی در طول ۹۴ سال عمرش با هیچ یک از سلاطین قاجار حتی یک لحظه هم دیدار و ملاقات نداشته چه برسد به طرفداری از محمّدعلی شاه و استبداد او.

کسروی نیز در مورد این ویژگی آخوند ملا می‌نویسد:

ملاقربانعلی هرگز نام محمّدعلی میرزا را نمی‌برد و با او هیچ گونه پیوستگی نداشت و همچون حاج شیخ فضل‌الله و دیگران آلوده و بدنام نبود ←تاریخ هیجده ساله، ۸۰/۱.

و نیز می‌نویسد:

هر چه هست ملاقربانعلی در آن کشاکش اگر هم سود خود را می‌جست، همچو دیگران چشم پول گرفتن از محمّدعلی میرزا یا نزدیکی به او را نداشت» ← پیشین ۴۰۲/۲.

۴۱۹ـ البتّه عدم صلاحیّت رحیم‌زادهٔ خویی، نمایندهٔ اوّل تبریز، در مجلس شورای ملّی از طرف ارتجاع مبیّن دو نکته بود. یکی اینکه ارتجاع نمی‌خواست با ردّ صلاحیّت پیشه‌وری سیاست ضدّشوروی به خود بگیرد. و از طرفی دیگر می‌خواست به ملّت نشان بدهد که اکثریّت مجلس مردمان قانونی‌اند، کمااینکه اجازه نداد یک ارتجاعی یعنی رحیم‌زادهٔ خویی به مجلس راه پیدا کند. بنابه گفتهٔ اردشیر آوانسیان منظور مجلسیان به هیچ وجه خویی نبود، تنها برای ایز گم کردن و برای اغفال مردم و مخصوصاً شوروی بود.*

۴۲۰ـ میرزاعلی‌اکبرخان، مترجم کنسولگری روس، در سال ۱۲۶۶ هـ‌ق به آئینه‌بندی قسمتی از بقعه و دهلیز و تعمیرات مسجد صاحب‌الامر اقدام کرد و مدرسه‌ای نیز در آن احداث نمود و موقوفاتی برای آنها تعیین نمود. بنابه تصریح مرحوم عبدالعلی کارنگ (آثار باستانی آذربایجان، ص ۹۲) نام این صحن و مدرسه که در سال ۱۳۴۵ هـ‌ش بدون توجّه به اهمیت و حیثیت تاریخی آن در نتیجهٔ امتداد یافتن خیابان دارایی (خیابان شهید مدنی کنونی) تخریب شد، در بدو تأسیس اکبریه بود.

* – اردشیر آوانسیان، *خاطرات*، نگره، ۱۳۷۶ ص ۲۹۶. آوانسیان در یک جا از خاطرات خود (ص ۲۵۰) رحیم‌زاده را «حرامزاده» نامیده است.

تاریخ‌نگاران و جهانگردان دورهٔ صفوی، همه، این معبد را مسجد «شاه طهماسب» ذکر کرده‌اند. از جمله: عالم‌آرای عباسی، ۱۲۴/۱؛ کاتب چلبی، جهان‌نما، ص ۳۸۳. شهید ثقةالاسلام در «تاریخ امکنهٔ شریفه، ص ۲۹» مطلب جالبی راجع به توجّه مردم به مقام صاحب‌الامر دارد که خواندنش خالی از لطف نیست.

۴۲۱ـ روزنامهٔ فروردین، هفتگی، به مدیریت حبیب‌الله آقازاده و به دبیری محمود اشرف‌زاده در ۱۳۲۹ هـق بیست و هشت شماره منتشر شد. ← محمّدعلی تربیت، فهرست روزنامه‌های آذربایجان. این روزنامه ارگان فرقهٔ دموکرات ارومیه بوده و مندرجات آن بیشتر عبارت بود از دسایس و مظالم روس‌ها در ایران بخصوص در آذربایجان. در خصوص شرح حال دبیر این روزنامه، محمود اشرف‌زاده. ← صدر هاشمی، تاریخ جراید ۷۰/۴.

۴۲۲ـ غلام یحیی دانشیان، فرزند یحیی کیشی، ژنرال حکومت پیشه‌وری و فرماندهٔ فدایی‌های فرقه. او پس از کشته شدن پیشه‌وری به صدر فرقه رسید و در باکو مدّت‌ها با حزب تودهٔ ایران همکاری داشت. او تابع مطلق دستورات شوروی و به ویژه باقراُف و گروهش بود. غلام یحیی در همان ماشینی که پیشه‌وری در آن بود و تصادف کرد و مرد، حضور داشت. در زمان صدارت او بر فرقه، موضوع تبعید بعضی از مخالفان شوروی به سیبری نیز جزو کارنامهٔ سیاه او شد. او تلاش گسترده‌ای برای الحاق آذربایجان ایران به شوروی نمود. وی در سال ۱۳۵۸ در باکو درگذشت.*

۴۲۳ـ آندرانیک از ارمنی‌های قفقاز بود که در طول جنگ جهانی اوّل یک واحد از ارمنی‌ها تشکیل داده و در کنار روس‌ها با عثمانی‌ها جنگیده بود. بعد از فروپاشی روسیهٔ تزاری، جمهوری ارمنستان در ۲۸ مه ۱۹۱۸ (۷ خرداد ۱۲۹۷) در ایروان تشکیل شد و آندرانیک با یک نیروی آزموده و مجهّز ۵۰۰۰ نفری به جهت ایجاد پایگاهی در پشت سر نیروهای عثمانی‌ها، عزم تسخیر خوی را گرفت.**

---

* - *خاطرات اردشیر آوانسیان، توضیح ویراستار، پانوشت ص ۲۵.*

** - *محمّدامین ریاحی، **تاریخ خوی**، ص ۵۰۷.*

۴۲۴ـ شب شنبه ۳۱ خرداد ۱۲۹۷ (۱۲ رمضان) یوسف ضیاء افسر سیاسی ارتش عثمانی ضمن نطقی به اهالی شهر خوی اعلام کرده بود که همهٔ شهر باید مسلح شوند و با آذوقهٔ سه روزه برای دفاع به ایؤاوغلی بروند. او بر این امر تأکید کرده بود که اگر شما سه روز مقاومت کنید، نیروهای ما به کمک خواهند رسید. مردم خوی علی‌رغم عدم اعتماد به سخنان یوسف ضیاء، اقدامات احتیاطی را به عمل آوردند و دست به تهیه مقدّمات دفاع زدند. حملهٔ آندرانیک روز دوشنبه ۳ تیر ماه ۱۲۹۷ (۱۴ رمضان) آغاز شد.

۴۲۵ـ عبدالحسین صادقی‌نژاد سیزدهمین رئیس معارف آذربایجان است که مدّت سه سال و نه ماه از دی‌ماه ۱۳۲۵ تا شهریور ۱۳۲۹ در این سمت بود. از جمله کارهای فرهنگی که در زمان تصدّی وی در تبریز به وقوع پیوست، شروع ساختمان دبیرستان منصور (طالقانی امروزی) در سال ۲۶، افتتاح دبیرستان لقمان در سال ۱۳۲۷، تأسیس دبیرستان تربیت در سال ۱۳۲۷، تشکیل انجمن روابط خانه و مدرسه در سال ۱۳۲۷ را می‌توان به عنوان نمونه ذکر کرد.*

از جمله اقدامات مهمّی که مرحوم صادقی‌نژاد در طول مدّت مدیریت خود در رأس فرهنگ آذربایجان انجام داد و ثمرات آن در توسعه و رشد فرهنگ آذربایجان و به تبع آن در تعالی فرهنگ ایران انکارناپذیر است، یکی ابقاءِ علما و متخصّصانی بود که به جرم انتساب به دموکرات‌ها تهدید به تصفیه و اخراج از کار فرهنگی بودند، کما اینکه لیست یک صد و هشتاد نفر از این افراد را که جهت پاکسازی در اختیار وی گذاشته بود، پس از تحقیق در مورد گذشته و عملکرد آنها، تمامی‌شان در مدّت کمتر از یک سال دوباره دعوت به کار شدند. دیگر بی‌اعتنایی به توصیه‌ها و پارتی‌بازی‌ها در مورد استخدام و به کارگیری افراد بی‌مایه‌ای که باصطلاح در غائلهٔ آذربایجان متضرّر شده بودند و احیاناً در این راه شهیدی هم داده بودند. یکی از شاهدان عینی که خود از دست‌اندرکاران فرهنگ آن روز بود، نقل می‌کند که در مقابل اصرار یکی از این افراد که مصرّاً خواستار کسب مقام فرهنگی بود گفته بود:

آقاپسر! فرهنگ آذربایجان خون‌بهای پدر تو نیست. خون بهای پدر تو را مردم و دولت باید بدهد.

---

* – حسین امید، *تاریخ فرهنگ آذربایجان*، ج ۱، ص ۲۵۸ـ۲۶۳.

۴۲۶ـ این عبدالحسین شاهمیر داماد مرحوم میرزامحمّد مهدی قاضی طباطبایی بود. اولاد وی از ازدواج با زیور خانم ملقّبه به جلالت‌السّلطنه عبارت‌اند از: مهندس نصرت‌اللّه شاهمیر، منوچهر شاهمیر، ملوس شاهمیر زوجهٔ نصرت‌الملک ملکی و بار دوّم اسداللّه طباطبایی دیبا، بتول شاهمیر زوجهٔ سیّاح در بار دوّم مهندس صادق ترابی طباطبایی.*

۴۲۷ـ علّت انتخاب رشیدالملک به حکومت اردبیل از طرف انجمن ایالتی آذربایجان، اوج‌گیری اختلاف و زد و خورد بین دسته‌های نعمتی و حیدری بود که با ادامهٔ نزاع بین این دو فرقه و آمدن عشایر قوجه‌بیگلو به طرفداری نعمتی‌ها و فولادلو به کمک حیدری‌ها، آسایش و امنیت از ساکنین شهر و حومه سلب شده بود. در نتیجه روشنفکران بی‌طرف تلگراف‌هایی به دارالشورای تهران و انجمن ایالتی آذربایجان شکایت از وضع نابسامان می‌کنند. انجمن ایالتی آذربایجان هیأتی مرکّب از شریف‌العلماء، سطوت‌السّلطنه، معتمد همایون واسماعیل امیرخیزی به سرپرستی شیخ اسماعیل هشترودی به اردبیل اعزام می‌کند و متعاقباً رشیدالملک را به حکومت اردبیل می‌فرستد. رشیدالملک در بدو ورود، هر دو انجمن نعمتی و حیدری را به هم می‌زند و انجمنی جدید در اوایل ۱۳۲۶ قمری مرکّب از شش نفر تشکیل می‌دهد که سه نفر از طرف حیدری‌ها و سه نفر دیگر از طرف نعمتی‌ها عضو دائمی این شورا می‌گردند. ضمناً حکمران نیز در این انجمن نماینده‌ای معرفی می‌کند که به کارهای انجمن و ادارات و مراجعات مردم رسیدگی بنماید. در آن زمان امیرناصر امینی از طرف رشیدالملک بدین سمت انتخاب شده بود.

نخستین و مهمّترین اقدام انجمن انتخاب شادروان اسماعیل امیرخیزی به نمایندگی مردم اردبیل در انجمن ایالتی بود که این کار مورد اعتراض و رنجش باباصفری مؤلّف دانشمند کتاب گرانسنگ «اردبیل در گذرگاه تاریخ» (ج ۱، ص ۲۰۲) قرار گرفته است. اگرچه ما امروز اطّلاع کافی به اوضاع و احوال آن روز اردبیل نداریم و نمی‌دانیم که در انتخاب مرحوم امیرخیزی به این سمت، انجمن چه مصلحتی را دنبال می‌کرد، ولی به این امر یقین داریم که همواره در اردبیل مردان باکفایت و بافراست جهت انجام کارهای سیاسی و اجتماعی سرزمین

* – *ترابی طباطبایی، نسبت‌نامهٔ شاخه‌ای از طباطبایی‌های تبریز*، ص ۳۴۳.

خود وجود داشته است و انتخاب حاج اسماعیل امیرخیزی بدین سمت، جای گلایه از طرف مردم اردبیل باقی است.

۴۲۸ـ کمیتهٔ مجازات مولود قرارداد شوم ۱۹۱۹ وثوق‌الدّوله بود و یا بهتر بگوئیم یکی از علل تشکیل کمیتهٔ مجازات مبارزه علیه اقدام وثوق‌الدّوله و قرارداد ۱۹۱۹ بود که ملیّون و آزادیخواهان و غالب جراید را علیه او برانگیخت. اعضای این کمیته عبارت بودند از چند نفر افراد وطن‌پرست و ناراضی، از جمله: ابوالفتح‌زاده، منشی‌زاده، مشکوةالممالک، عمادالکتّاب، میرزاعلی‌اکبر ارداقی (برادر قاضی قزوینی) میرزا عبدالحسین شفاءالملک که به کمک چند نفر تروریست تصمیم گرفته بود که به اصطلاحْ آنگلوفیل‌های آن زمان را به قتل برساند. متین‌السّلطنه مدیر روزنامهٔ عصر جدید و نایب رئیس مجلس شورای ملّی، اسمعیل‌خان معروف به رئیس انبار غلّه، و منتخب‌الدّوله از جمله ترورشدگان بودند. کابینهٔ وثوق‌الدّوله بر اثر این ترورها سقوط کرد و علاءالدّوله مأمور تشکیل کابینه شد.

کتاب «اسراری از کمیتهٔ مجازات» تألیف مهندس جواد تبریزی که متضمّن خاطرات علی‌اکبر ارداقی، یکی از بنیانگزاران کمیتهٔ مجازات است، اطلاعات ذیقیمتی در این مورد دربردارد.

۴۲۹ـ گویا پسر سردار رشید، تقی‌خان رشیدالملک که سالهای آخر عمرش در تهران بوده، به مرحوم نصرةالله فتحی مؤلّف کتاب وزین «زندگینامهٔ شهید نیکنام ثقةالاسلام تبریزی» گفته بود:

> پدرم را به دستور محرمانهٔ محمّدحسن میرزا ولیعهد کشتند، در صورتی که زحمات زیادی در بارهٔ او کشیده بود.

باز مرحوم فتحی می‌نویسد که از ذوالفقاری‌های زنجان نقل شده است که او را به عوض یکی از خوانین آن محل اشتباهاً در زنجان ترور کرده‌اند. مؤلّف «اسراری از کمیتهٔ مجازات» (ص ۲۵۳) هم تصریح بر این دارد که

> قتل سردار رشید مطلقاً به کمیتهٔ مجازات مربوط نبوده و دستجات دیگری در این ماجرا شرکت داشته‌اند.

۴۳۰ـ میرزااسداللّه ناظم‌الدّوله نیز داماد میرزامحمّد مهدی قاضی طباطبایی است که در غرّهٔ جمادی‌الثّانی سنهٔ ۱۲۹۱ با بیگم‌جان خانم ملقّبه به حاجیه نیّرالسّلطنه دختر بزرگ میرزامحمّدمهدی عقد ازدواج بست و سوّمین دخترشان، زیباخانم (خانم کوچولو) ملقّبه به کشورالدّوله به عقد ازدواج میرزاسعیدخان سراج‌میر درآمد.*

۴۳۱ـ حسین طاهرزاده قبل از عزیمت به ترکیه، ریاست هنرهای ملّی و کارگاه‌ها را به عهده داشت و خود رشتهٔ نقشه قالی و تذهیب و مینیاتور را تدریس می‌نمود و گاهگاهی نیز به تعلیم نقاشی رنگ و روغن می‌پرداخت. بنابه تصریح محمّدعلی کریم‌زادهٔ تبریزی ← احوال و آثار نقّاشان قدیم ایران، ۱۴۴۸/۳. این هنرمند آثار زیادی از خود به یادگار نهاده ولی از همه مهمّتر تابلوی رنگ و روغنی است که استاد برداشتی از این بیت نموده: «بتی چون طبق ماه زانو زده» و دیگر مینیاتور شکارگاه خسروپرویز است که هنر خود را در این زمینه به خوبی نشان داده است. دیگر کپی استادانه‌ایست از مینیاتورهای قدیم عثمانی رقم «حسین طاهرزاده» را دارد. مرگ طاهرزاده در ۱۳۳۱ شمسی بوده است.

۴۳۲ـ میرسیّد حسین ارژنگی معروف به میرمصوّر، از اعقاب میرمصوّر بدخشانی معروف است. وی برادر هنرمند و پرآوازهٔ هنر نقّاشی استاد میرعبّاس تبریزی مشهور به رسّام ارژنگی است که هر دو نقّاشی را در روسیّه فراگرفته‌اند. آثار به‌جامانده از میرمصوّر اعم از رنگ و روغن و آبرنگ و سیاه‌قلم در بین علاقه‌مندان و مجموعه‌داران مؤیّد زبردستی و هنرمندی وی می‌باشد. شرح حال وی را در این منابع بخوانید: مجلّه آینده، ش ۶ـ۸، س چهاردهم (۱۳۶۷)؛ احوال و آثار نقّاشان قدیم ایران تألیف محمّدعلی کریم‌زادهٔ تبریزی، ۱۳۴۲/۳.

۴۳۳ـ استاد فقید حاج میرزاطاهر خوشنویس در سال ۱۳۰۶ هجری قمری مطابق با ۱۲۶۷ هجری شمسی در قراجه‌داغ آذربایجان متولد شد و بعد از قریب به نود سال زندگی توأم با وقار و عظمت، در سال ۱۳۵۵ شمسی بدرود حیات

* ـ پیشین.

گفت. مرحوم طاهر خوشنویس در سن هشتاد سالگی حداقل روزانه ۱۲ ساعت به تحریر خط و انجام مراجعات ارباب رجوع مشغول بود. از آثار بدیعی که به وجود آورده یکی ۱۲۰ حزب قرآن می‌باشد که من حیث‌المجموع بر ۱۲۰۰ صفحه بالغ است. دیگری قرآن مجیدی است که در ۶۸۸ صفحه بر روی کاغذ ابریشمی به طبع رسیده. بنا به تصریح خودِ مرحوم، این دو اثر از حیث خوشنویسی و تذهیب و منقّش‌کاری مولود ابتکار خود مرحوم می‌باشد. شادروان میرزاطاهر در خصوص ۶۵ سال عمر هنری‌اش می‌گوید:

من در برابر این خدمت ۶۵ ساله‌ام به غیر از خدای بزرگ، از هیچ خلق الهی توقّع پاداش و تقدیر نداشته‌ام ...

و به همین جهت است که خوشنویسان تبریز عقیده دارند:

مردی که خطّش نفیس باشد
آن طاهر خوشنویس باشد
شایسته بود به نامش الحق
این جملهٔ خوشنویس مطلق

۴۳۴ـ ابوالحسن قزوینی، اقبال‌السّلطان (۱۳۵۰-۱۲۴۳ ش)، تعزیه‌خوان پرتوانی که تا سنین میانسالی بین «میرعزا»های قزوین و تبریز شهرت داشت و خوانندهٔ مخصوص محمّدعلی میرزای ولیعهد بود، در سال‌های میانی چهارمین دهه از عمر پرخروشش انقلاب مشروطه را دید و چون جواب بسیاری از خلجان‌های درون ساده و فکورش را در این نهضت ملّی می‌دید، قفس طلایی ارباب محبوبش محمّدعلی‌شاه را رها کرد و به مشروطه‌خواهان پیوست. اقبال‌السّلطان، بعد از عارف قزوینی، دومین خوانندهٔ موسیقیدان ایرانی در قرن گذشته است که فعالیّت سیاسی و موضع آشکاری داشت. در غائلهٔ آذربایجان که سردمداران فرقهٔ دموکرات تمامی هنرمندان موسیقی را مجبور می‌کردند تنها شعر و موسیقی آذری بخوانند، در شبی که بنا به اصرار و تهدید دموکرات‌ها مجبور بود شرکت کند و آوازی بخواند، آوازش را با این مطلع غزلی از عارف قزوینی آغاز می‌کند:

بگو به مجلس شورا نمی‌کند معلوم
که خانه خانهٔ غیر است یا که خانهٔ ماست؟

و بعد، خواندن غزلی با عنوان «خاک وطن که رفت چه خاکی به‌سر کنم؟» (احتمالاً از میرزادهٔ عشقی) سرانِ فرقه را غرق در خشم و غضب می‌کند و بدین نحو چهرهٔ ملّی خود را که در عین حال حالت بومی خود را نیز فراموش نکرده بود نشان می‌دهد.

اقبال‌السّلطان بنیانگزار مکتب تبریز در موسیقی ردیف است.* وی ارزش‌های مجرّد در موسیقی را از درویش‌خان یاد گرفت و شور و وطن‌پرستی را از عارف قزوینی. این دو، تنها خوانندگانِ موسیقیدان ایرانی بودند که دارای فعالیت اجتماعی و مواضع سیاسی بودند؛ عارف در تهران و اقبال در تبریز، عارف با تصنیف‌های شورانگیز خود و اقبال با آوازهای دلنواز.**

۴۳۵ـ و این قطعه را لعلی در حقّ طالبوف سروده و به وی فرستاده است:

زنده باش ای حکیم پندآموز
زنده باش ای مربّی عالم
ای بنای وطن‌پرستی تو
استوار و قویم و مستحکم
وطنِ پیر ما به غیر از تو
نیست ز ابنای خویشتن خرّم
خامهٔ موشکاف تو بگشود
ای بسا عقده‌ها چو جذر اصم
شهر گیرند گر شهان با تیغ
تو جهانی گرفته‌ای به قلم
وقت انشا ز قدرت قلمت
ادبا لرزد و عطارد هم
بخدا فیلسوف ایرانی
ثانیت نیست در دیار عجم

* ـ کریم صالح عظیمی، تنها هنرمند آذربایجانی است که مکتب استاد را زنده نگهداشته است.

** ـ نقل به اختصار از مقالهٔ «اقبال مکتب هنری تبریز» به قلم سیّدعلیرضا میرعلی‌نقی مندرج در مجلّه گفتگو، ش ۱۸، س ۱۳۷۶، ص ۵۵ـ۶۱.

گوشهٔ شوره* تا که مسکن تست
هست این گوشه رشک باغ ارم
حاجتی نیست شرح فضل تو را
ای به شهرت چو نیّر اعظم
لعلی از حضرت تو دارد چشم
گاه بنوازیش به نوک قلم

۴۳۶ـ پنج بیت از غزلی که لعلی در مدح روزنامهٔ «شرق روس» سروده، از کتاب «آذربایجان ادبیات تاریخینه بیر باخیش» (ص ۱۸۱) نقل می‌شود:

حیرتده قویدی عالم اسلامی شرق روس
یوزدن نقابی آچدی بو تورکی زبانْ عروس
آفاقی دوتدی شعشعه‌سی بو جریده‌نین
یا رب بو شرق روس دو یا مطلع شموس
گفتاری صدق، نیّتی خالص، لسانی پاک
نه اخذ، نه طمع، نه مزوّر، نه چاپلوس
یؤل گوستریر آزانلارا چؤللرده چون جرس
بیدار ائلیر یاتانلاری ائولرده چون خروس
تا ائیله‌سون بو ملّتِ اسلامی متّفق
هر یانه یازدی نامهٔ تبلیغ علی‌الرؤس

۴۳۷ـ خود شاعر در این خصوص گوید:

تو این پیام متین را ز قول من برسان
صبا به گوش حسودان که سست پیمانند
به طبع شعر مرا این نه افتخار بود
که جمله صاحب طبع سلیم می‌دانند
مرا به قول خداوند در کلام مجید
«و انّه لعلی حکیم» می‌خوانند

* ـ مراد تمرخان شوره محلّ زندگی طالبوف بوده است.

۴۳۸ـ وی با اهداء گنجینهٔ نفیس از کتبِ دستنویس خود به کتابخانهٔ ملّی تبریز سنگ زیربنای بزرگترین کتابخانهٔ استان آذربایجان شرقی را پی افکند. نشریهٔ شمارهٔ ۱۵ کتابخانهٔ ملّی تبریز در بزرگداشت آن مرحوم منتشر شده است. مرحوم حاج حسین برادر آن مرحوم نیز با اهداء مجموعهٔ نفیس کتابهای خود به کتابخانهٔ ملّی تبریز کار سترگ برادر بزرگ خود را تکمیل کرده است.

۴۳۹ـ آقای علی‌اصغر مدرّس، فرزند برومند و دانشمند آن مرحوم، که یکی از بنیانگزاران کتابخانهٔ ملّی تبریز است و عمری در پاکدامنی و سلامت نفس سپری کرده‌اند، شرح حال جامعی از احوال والد مرحومشان را در مقدّمهٔ جلد اوّل مجموعهٔ نفیس «ریحانة‌الادب» ارائه داده‌اند و نیز لیست کاملی از تألیفات آن مرحوم را ذکر کرده‌اند. ما اینجا خلاصه‌ای از آن لیست تألیفات را تقدیم می‌داریم:

۱ـ **حیاض‌الزلائل فی ریاض‌المسائل**، در شرح کتاب طهارت از ریاض معروف به شرح کبیر.

۲ـ **الدرالثمین او دیوان‌المعصومین**، در اشعار و کلمات منظومهٔ منسوبه به حضرات چهارده معصوم.

۳ـ **ریحانة‌الادب فی تراجم ...**

۴ـ **غایة‌المنی فی تحقیق‌الکنی**، در بیان کنیه‌های مستعمله در غیرانسان.

۵ـ **فرهنگ بهارستان** (چاپ ۱۳۴۸ قمری در تبریز)

۶ـ **فرهنگ نگارستان** (چاپ نشده)

۷ـ **فرهنگ نوبهار** (چاپ ۱۳۴۸ قمری در تبریز)

۸ـ **قاموس‌المعارف** (در شش مجلّد)

۹ـ **کفایة‌المحصلین فی تبصرة‌الاحکام‌الدّین.**

۱۰ـ **نثراللئالی در شرح نظم‌اللئالی** (در تجوید)

۱۱ـ **امثال و حکم ترکی آذربایجانی**

۴۴۰ـ رحلت آن مرحوم روز دوشنبه اوّل شعبان ۱۳۷۳ مطابق با شانزدهم فروردین ۱۳۳۳ است و ماده تاریخ فوت وی در بیت زیر آمده است

مدرّس نمرده است هرگز
که ماندست آثار وی جاودانی

که مصرع نخست آن اشاره به تاریخ تولد (۱۲۹۶) و مصرع دوّم اشاره است به تاریخ فوت او (۱۲۷۳). مرحوم آیت‌الله‌العظمی مرعشی که بنابه وصیّت آن مرحوم، متصدّی انجام سفارشات و اقامهٔ نماز میّت ایشان بودند، تعریف کرده‌اند که:

... هنگامی که به قبر می‌سپردم، کفنش کنار رفت، عطر وجودش که عطر خاصّ سیب را می‌داد مرا مدهوش نمود. آن چنان بوی خوش سیبی سراسر وجود او را احاطه کرده بود که غرق در عالم عطریات بود. چنین منظره و چنین عطری را در عمرم جای دیگر مشاهده و احساس نکرده بودم.*

۴۴۱ـ مراد از «مدرسهٔ آمریکایی‌ها» مدرسهٔ مموریال است که به وسیلهٔ مسیونرهای آمریکایی به سال ۱۸۸۴ م. در تبریز تأسیس یافت. ویژگی این مدرسه در این بود که دورهٔ ابتدایی و متوسطه را یکجا داشت و بنابه تصریح احمد کسروی که خود معلّم و در عین حال محصل آن مدرسه بود «شاگردان آنجا به چند صد تن می‌رسیده» است ← زندگانی من، ص ۸۳ به بعد. این مدرسه همان مدرسه‌ای است که اکثر شاگردانش، از جمله دکتر رضازادهٔ شفق (رک: بیوگرافی ۴۳ در همین کتاب) به همراه معلّم خود، باسکِرول آمریکایی ـ که در این راه جان فدای آزادی کرد ـ در جنبش مشروطهٔ ایران به طور فعّال و مسلمانه شرکت داشتند.

۴۴۲ـ آقای بیت‌اللّه جمالی، یکی از رجال پاکدامن و فاضل آذربایجانی، به نگارنده نقل کرده است که پس از ورود ارتش شوروی به تبریز (شهریور ۱۳۲۰) هیئتی متشکّل از آقایان قزوینی، حیدرزاده، میرباقر رابط، کربلاعلی‌آقا بیرنگ و خود آقای جمالی و ... به پیشنهاد مرحوم حبیب‌اللّه آقازاده مدیر روزنامهٔ شاهین** مأمور می‌شوند تا در تهران به‌حضور مرحوم سرتیپ‌زاده برسند و به او پیشنهاد بکنند که استانداری آذربایجان را قبول کند. مرحوم سرتیپ‌زاده به عنوان اعتراض به اشغال وطن به دست ارتش بیگانه، از قبول این مقام امتناع

---

* ـ *مفاخر آذربایجان* ۳۲۶/۱.

** ـ *روزنامهٔ هفتگی منتشره در تبریز با چاپ سربی بین سال‌های ۵۴-۱۳۴۹ هـ ق.*

می‌ورزد و آن را ردّ می‌کند. به عقیدهٔ آقای جمالی، این عمل یکی از آثار وطن‌پرستی صادقانهٔ آن مرحوم می‌باشد.

۴۴۳ـ علّت شکست سرتیپ‌زاده در راهیابی به مجلس پانزدهم در اثر کارشکنی‌های منصور استاندارد وقت آذربایجان بود. گویا منصور از بابت اینکه سرتیپ‌زاده به‌عنوان نمایندهٔ تامّ‌الاختیار دولت در آزادی زندانیانی که بعد از خاتمهٔ غائلهٔ آذربایجان در زندان‌های شهرهای آذربایجان محبوس بودند ـ به این دلیل که اینان گول سردمداران فرقه را خورده‌اند و در حقیقت بی‌گناه هستند ـ تمامی ایشان را از زندان آزاد ساخته بود، با او دشمنی داشت. منصور، حتّی برای ایجاد رعب و وحشت در بین مردم جهت اخّاذی از آنها، تشکیلاتی موهوم به نام «کمیتهٔ انتقام» تأسیس کرده بود که هدفش به‌اصطلاح انتقام‌کشی از دموکرات‌های آذربایجان بود.

سرتیپ‌زاده که به دروغ بودن این‌چنین کمیته‌ای یقین داشت، مراتب را توسّط ساعدالملک به گوش مقامات تهران رسانید. از طرف دولت سرلشکر مقتدر محرمانه جهت بررسی مسئله مزبور به تبریز اعزام گردید. مجموع بررسی‌ها حاکی از دروغ بودن کمیتهٔ انتقام بود. این عمل سخیف منصور باعث شد که پس از مسافرت کوتاه‌مدّت محمّدرضاشاه به تبریز (سال ۱۳۲۷) وی از استانداری آذربایجان معزول گردد.*

۴۴۴ـ به گفتهٔ سلام‌اللّه جاوید، سرتیپ‌زاده رهبر یکی از سه جناح کمونیست تبریز بود که به کودتای لاهوتی (سال ۱۳۰۰) پیوست و بنابه پیشنهاد دموکرات‌ها از طرف لاهوتی ریاست نظمیّهٔ تبریز به او محوّل شد. ← سلام‌اللّه جاوید، ایران سوسیال دموکرات (عدالت) فرقه‌سی حقینده خاطره‌لریم، ص ۶۵ و ص ۴۸. و هنگامی که «در ۱۴ دلو گروهی از دموکرات‌های چپ و سایر فرق متنوعه در مسجد استاد شاگرد گرد آمده و با محافظه‌کار خواندن دموکرات‌ها برضدّ آنها تظاهراتی برپا کردند، سرتیپ‌زاده در مقام ریاست نظمیه مأمورینی گسیل داشت و آنها را متفرّق ساخت.» ← روزنامهٔ حقیقت، ۳ ثور ۱۳۰۱.

وی پس از واقعهٔ شهریور ۱۳۲۰ در مقام یک رجل معتمد محلّی در صحنهٔ

* ـ از تقریرات شفاهی آقای بیت‌اللّه جمالی به نگارنده.

تحولات سیاسی کشور مقام ثابت و پابرجایی داشت. دیگر از همکاران سرتیپ‌زاده که در کودتای لاهوتی شرکت داشت، تورج میرزا امین بود که پس از عفو به قوای شهربانی پیوست و تا پایان عمر در آن اداره خدمت کرد. و نیز از سلطان عبدالصمدخان می‌توان نام برد که پس از شکست کودتا، در پائیز ۱۳۰۲ شمسی درگیر «توطئه» ی قوام‌السّلطنه بر ضد رضاخان شد و از نو تحت تعقیب قرار گرفت ← مجلهٔ گفتگو، ش ۱۸، س ۱۳۷۶، مقالهٔ «تبریز دموکرات» به قلم کاوه بیات، ص ۳۰.

پس از شکست کودتا خانهٔ وی همراه خانهٔ محمّدعلی‌آقا بادامچی، میرزامحمّدعلی صفوت، آقازاده، حاج اسماعیل‌آقا امیرخیزی و میرکاظم توسط قزّاق‌ها غارت شد. وی فردای فرار لاهوتی (۲۱ بهمن) همراه بیست نفر دیگر به جلفای روس پناهنده شد و مدّتی بعد توسّط ممتازالدّوله رئیس هیئت اعزامی ایران به قفقاز، به نخجوان گسیل شد. وی همواره در این تلاش بود که حرکت تند و انقلابی لاهوتی را در یک چارچوب معقول و منطقی مهار کند. ← کاوه بیات، کودتای لاهوتی، تهران ۱۳۷۶، ص ۶۳ و ۷۹ و ۱۰۱ و ۱۰۲ و ۱۰۹.

۴۴۵ـ داور قبل از اینکه به عنوان سرپرست پسران حاج ابراهیم پناهی به اروپا برود، مقام مدّعی‌العلوم بدایت تهران (دادستان تهران) را داشت و همزمان با کار در عدلیّه مقالاتی در روزنامهٔ «شرق» به مدیریت سیّدضیاءالدّین طباطبایی می‌نوشت و هنگامی که به اروپا سفر کرد با کمیتهٔ ایرانی در برلن به ریاست تقی‌زاده در ارتباط بود و با انتشار مقالاتی در روزنامه‌های سویس، همگام با تقی‌زاده برعلیه سیاست انگلیس در ایران بود.

در طول دوران خدمات سیاسی، اداری، قضایی و مالی داور کسی نشانه‌ای از سوءاستفاده، تخلّف از اصول اخلاقی از او ندید و سرانجام بر اثر یک توهین و بی‌احترامی کوچک از طرف رضاشاه ـ که دیگران ده‌ها برابر آن‌را بی‌آنکه خم به ابرو بیاورند تحمّل می‌کردند ـ دست به خودکشی زد. ابراهیم خواجه نوری شرح حال مفصّلی از وی در کتاب «بازیگران عصر طلایی» ص ۱۵-۱۷ آورده است.

۴۴۶ـ یکی از شگردها و راهکارهای حزب توده جهت توفیق در مبارزات انتخاباتی دورهٔ چهاردهم مجلس، جلب همکاری ملیّون بود، از این رهگذر در قبال

دریافت کمک مالی از عدّه‌ای افراد پولدار، با آنان ائتلاف کردند. شمس‌آذر صاحب کارخانهٔ پشمینه و اصغر پناهی از جمله این افراد بودند. اردشیر آوانسیان در خاطرات خود (ص ۳۱۸) ضمن اظهار خرسندی از همکاری حزب با شمس‌آذر از این بابت که «به ارتش شوروی ماهوت می‌داد» عدم رضایت خویش از همکاری با پناهیِ «مالک و کنترات‌چی» را نشان می‌دهد و می‌نویسد:

... حیف که ما با او همکاری کردیم. من هروقت فکر آن را می‌کنم، ناراحت می‌شوم و می‌بینم که ما در این کار ضعف به خرج داده‌ایم...

۴۴۷ـ روس‌ها بعد از آنکه در ۱۹۰۷ قرارداد تقسیم ایران را با انگلیسی‌ها امضاء نمودند، بلافاصله زمینه‌چینی را آغاز کردند. در اواخر سال ۱۳۲۹ اولتیماتومی به دولت ایران دادند و اخراج مستر شوستر آمریکایی را از دولت ایران خواستند. مجلس اولتیماتوم را رد کرد و در شهرها تظاهرات پرشوری به راه افتاد و این بهانهٔ لشکرکشی مجدّد آنها به آذربایجان گردید.

ورود نیروهای تازهٔ دشمن به تبریز، یکی از خونین‌ترین و فجیع‌ترین حوادث تاریخ ایران را رقم زد. آنها با دسیسه‌چینی‌ها موجبات درگیری با مجاهدان غیور تبریز را فراهم آوردند. مجاهدان بعد از چهار روز ایستادگی مردانه شکست خوردند. امیرحشمت که در این روزها علاوه بر رهبریت مجاهدین تبریز، مقام ریاست شهربانی تبریز را هم داشت، پس از چهار روز مقاومت و فداکاری، ناچار شهر را ترک کرد و با جنگ و گریز خود را به خاک عثمانی رسانید.

۴۴۸ـ در مورد امتناع طالبوف از قبولی وکالت مردم تبریز در مجلس، اقوالْ مختلف است. به عقیدهٔ اسماعیل یکانی، چون او با میرزاعلی‌اصغرخان اتابک دوستی صمیمانه داشت و در آن هنگام اتابک مورد سخط و انتقاد آزادیخواهان و بخصوص نمایندگان آذربایجان بود، به تهران نیامد تا در مخالفت اتابک شرکت نکرده باشد. ← از صبا تا نیما، ۲۸۸/۱ و احمد کسروی عقیده داشت که «این در بسیار کسان است که در راهی که می‌کوشند چون به یک جایی رسیدند، دیگر آزرده شوند و رو برگردانند. و طالبوف از این کسان می‌بود.» و بعد ضمن این که وی را از ردهٔ «وازنندگان» می‌شمارد، می‌نویسد:

یکی نپرسیده که چه می‌خواهی؟ اگر می‌گویی نمی‌بایست مشروطه گرفته شود، پس آن نوشته‌های تو بهر چه بود؟ اگر می‌بایست گرفته شود، پس این سخنان دلسردی‌آور بهر چیست؟ ← تاریخ مشروطیت ایران، ص ۱۹۰.

۴۴۹ـ نخستین شمارهٔ مجلّهٔ بهار که اکثر مقالات آن را خود اعتصام‌الملک تهیه می‌کرد، در دهم ربیع‌الثانی ۱۳۲۸ منتشر شد و سال اوّل آن در دوازده شماره در ۲۵ ذیقعدهٔ سال ۱۳۲۹ پایان یافت و باز در شعبان ۱۳۳۹ ـ پس از ده سال خاموشی ـ برای بار دوّم منتشر شد و تا جمادی‌الاوّل ۱۳۴۱ هـ‌ق دوازده شمارهٔ دیگر بیرون آمد.

۴۵۰ـ این نامه پس از بمباران مجلس به دهخدا نوشته شده است. دهخدا در این هنگام در استانبول بود و قصد داشت نام جهانگیرخان را با نشر مجدّد روزنامهٔ صوراسرافیل احیا بکند. گفتنی است که نخستین شمارهٔ روزنامهٔ صوراسرافیل به تاریخ ۲۷ ربیع‌الاوّل ۱۳۲۵، یعنی نه ماه پس از آنکه کشور ایران در عداد دول مشروطه قرار گرفت، با سرمایهٔ میرزاقاسم‌خان تبریزی و به کوشش میرزاجهانگیرخان شیرازی و همکاری میرزاعلی‌اکبر دهخدا منتشر شد و آخرین شمارهٔ دورهٔ اوّل آن روز شنبه ۲۰ جمادی‌الاوّل سال ۱۳۲۶، یعنی سه روز پیش از بمباران مجلس و چهار روز قبل از اعدام میرزاجهانگیرخان منتشر شد.

دورهٔ دوّم انتشار آن، توسط علی‌اکبر دهخدا در شهر ایوردون سویس با کمک پیرنیا در اوّل محرّم سال ۱۳۲۷ آغاز شد که همهٔ مطالب آن را مرحوم دهخدا به تنهایی تهیه می‌کرد.

۴۵۱ـ تعصّب طالبوف در وطنپرستی به قدری شدید بوده که حتّی از انتقادات بجایی که روزنامه‌ها و آزادیخواهان قفقاز از اوضاع ایران می‌کردند دل خوشی نداشت و معتقد بود که ایرانی باید خود در صدد اصلاح معایب خود باشد و به دیگران نمی‌رسد که از او بدگویی و عیبجویی کنند. در نامه‌ای که به میرزاجعفر خامنه‌ای فرستاده می‌نویسد:

ایرانیِ غیرتمند نباید راضی شود که یک مجهول نخجوانی [ظاهراً

نظر به میرزاجلیل مدیر ملانصرالدّین داشته] هر روز به علما و پادشاه و عواید اجدادی ما هجو بگوید و بنویسد. جز ایرانی عیب ایرانی را نباید بگوید، مگر اینکه دهنش مشت بخورد. در هر ملّت همین است. الکلام ما قلّ و دلّ*

۴۵۲ـدر آثار تمامی نویسندگان قبل از مشروطیّت از جمله آثار آخوندوف، طالبوف، سیاحت‌نامهٔ ابراهیم بیگ، خاطرات حاج سیّاح و خاطرات امین‌الدّوله تمامی گلایه‌ها از وضع ناهنجار و عقب‌ماندهٔ ایران است. میرزایوسف‌خان مستشارالدّولهٔ تبریزی هم که از منادیان تجدّد و حکومت قانون در ایران بود و کتاب «یک کلمه» ی او به گفتهٔ ناظم‌الاسلام کرمانی صاحب «تاریخ بیداری ایرانیان» انجیل آزادیخواهان قبل از مشروطیت بود، در اوّل کتاب خود نوشت که

عزم این را کردم که سرّ این معنی را بفهمم که چرا سایر ملل به چنان ترقیّات عظیمه رسیده‌اند و ما در چنین حالت بی‌نظمی باقی مانده‌ایم. ←مهدی مجتهدی، تقی‌زاده؛ روشنگری‌ها ...، ص ۳۹.

۴۵۳ـمرحوم آرین‌پور فوت عبدالرحیم طالبوف را در اواخر سال ۱۳۲۸ هـق یا اوایل ۱۳۲۹ هـق در تمرخان شوره قید کرده است. و بعد با اشاره به مطلب روزنامهٔ شمس چاپ استانبول (ش ۱۸، س ۳، ۲۳ ربیع‌الآخر ۱۳۲۹) مبنی بر اینکه «در هفتهٔ گذشته افول یک ستارهٔ نورافشان آسمان ادبیات ایران را ... با یک ناگواری تلخی مشاهده کردیم» عقیدهٔ تقی‌زاده مبنی‌بر فوت طالبوف در اوایل ماه ربیع‌الآخر سال ۱۳۲۹ را مورد تأیید قرار می‌دهد.

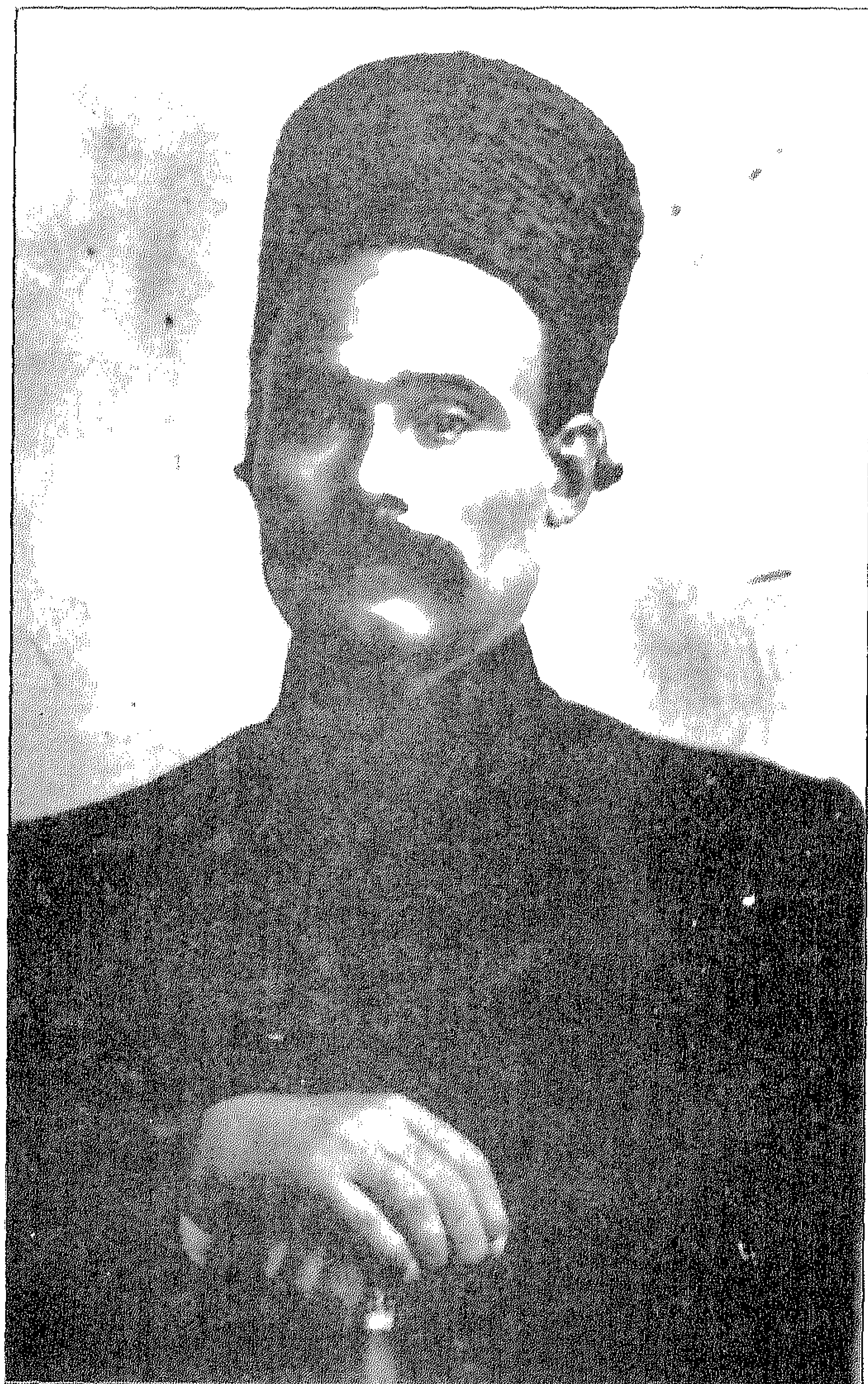
۴۵۴ـنشر روزنامهٔ فکاهی شاهسون ـکه با شیوهٔ مضحک و ریشخندآمیز حکومت استبدادی ایران را مورد انتقاد قرار می‌داد ـ را به عبدالرحیم طالبوف و بعضی همراهان وی نسبت داده‌اند و گفته‌اند این جمع در تهیّهٔ شاهسون از کمک سیّدمحمّد شبستری ابوالضیاء که در آن روزها مقیم استانبول بود و بعدها «ایران نو» را منتشر کرد، برخوردار بودند و چنان به نظر می‌رسد که این نشریه به دستخط وی نوشته می‌شد.

* ـ یحیی آرین‌پور، *از صبا تا نیما*، پانوشت ۲۹۱/۱.

۴۵۵ـاین شعر را هم از طالبوف دانسته‌اند:

میان دو خر بهر جو جنگ شد
لگد زد یکی دیگری لنگ شد
برآشفت از زخم و گفتا همی
تو حقّا که خر نیستی، آدمی
سزا نیست خر خوانمت، زانکه خر
نیازارد انباز خود چون بشر

فهرست راهنما



باقر خان



میرزا جواد خان سعدالدوله



شاهزاده عبدالمجید میرزا عین‌الدوله صدر اعظم مستبد مظفرالدین شاه

آقای امیر ارشد [سردار ارشد]

مرقومه تلگرافی واصل و مستحضر شد سابقه خدمات مرحوم همواره منظور نظر دولت بوده و [illegible] فراموش نشده [illegible] همچنین خود [illegible] [illegible] [illegible] حالت

دولت در اطراف [illegible] با کمال مساعدت درباره [illegible] خواهد [illegible] و [illegible] [سردار [illegible]]

جمع آوری مقدار [illegible] اسلحه و مهمات [illegible] در داشتن [illegible] تجهیزات مخصوص [illegible] [داده]

خودتان و حفظ دولت حافظ [illegible] [illegible] عموم اهالی مملکت [illegible]

[illegible] اسلحه [illegible] خود [illegible] شده و کلیه اسلحه و مهمات

فقط در تصرف [illegible] در کلیه [illegible] سردار [illegible] اسلحه و [illegible]

[illegible] خود را در تصرف خود دارد [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] سردار [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] تهران [illegible] [illegible]

منتظر [illegible] دیگری [illegible] [illegible]

نمره ۱۲۸۶ وزیر جنگ و [illegible] قشون رضا

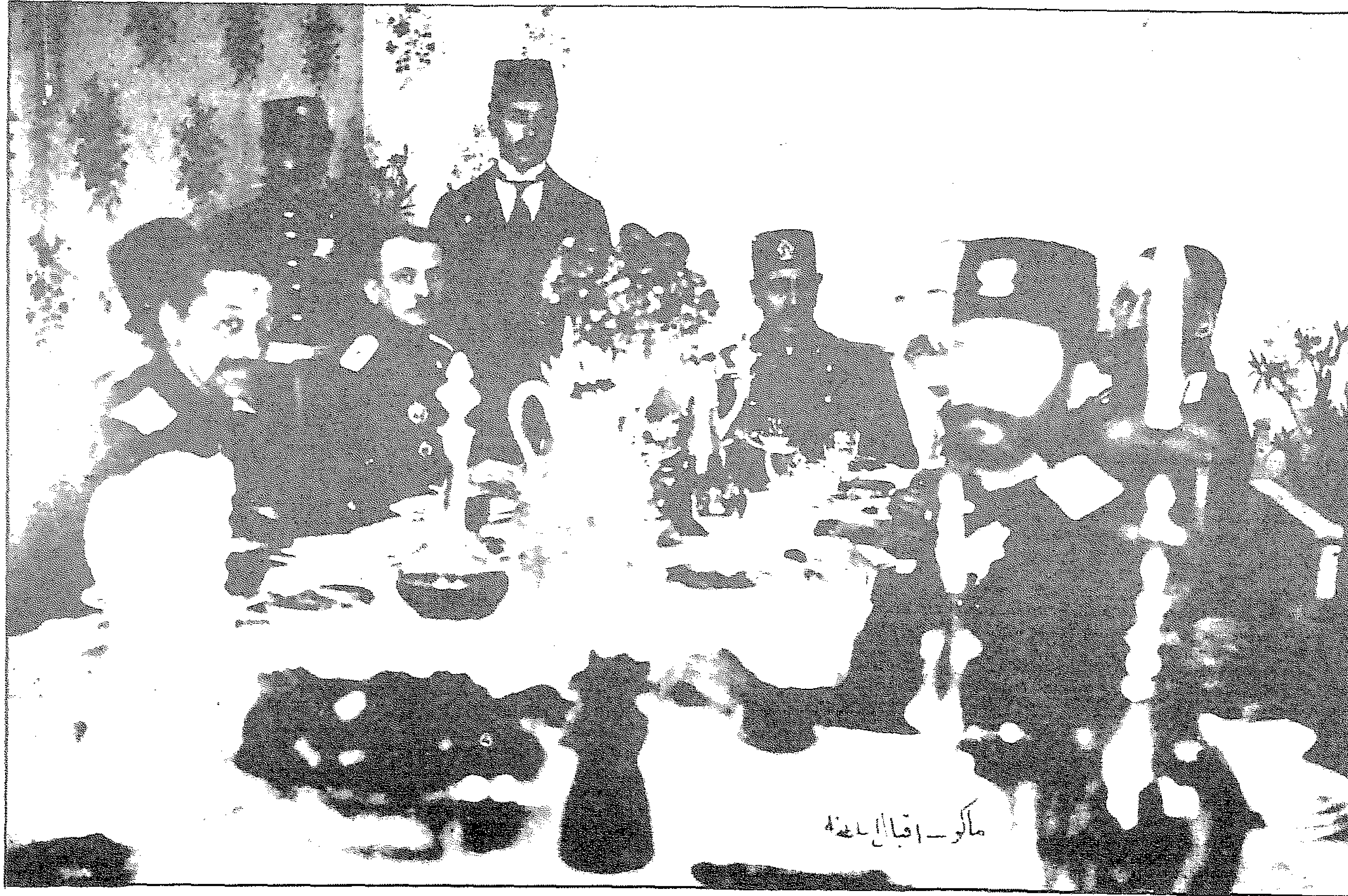
تلگراف رضا خان میرپنج وزیر جنگ به امیر ارشد



ممتازالدوله



ارفع‌الملک



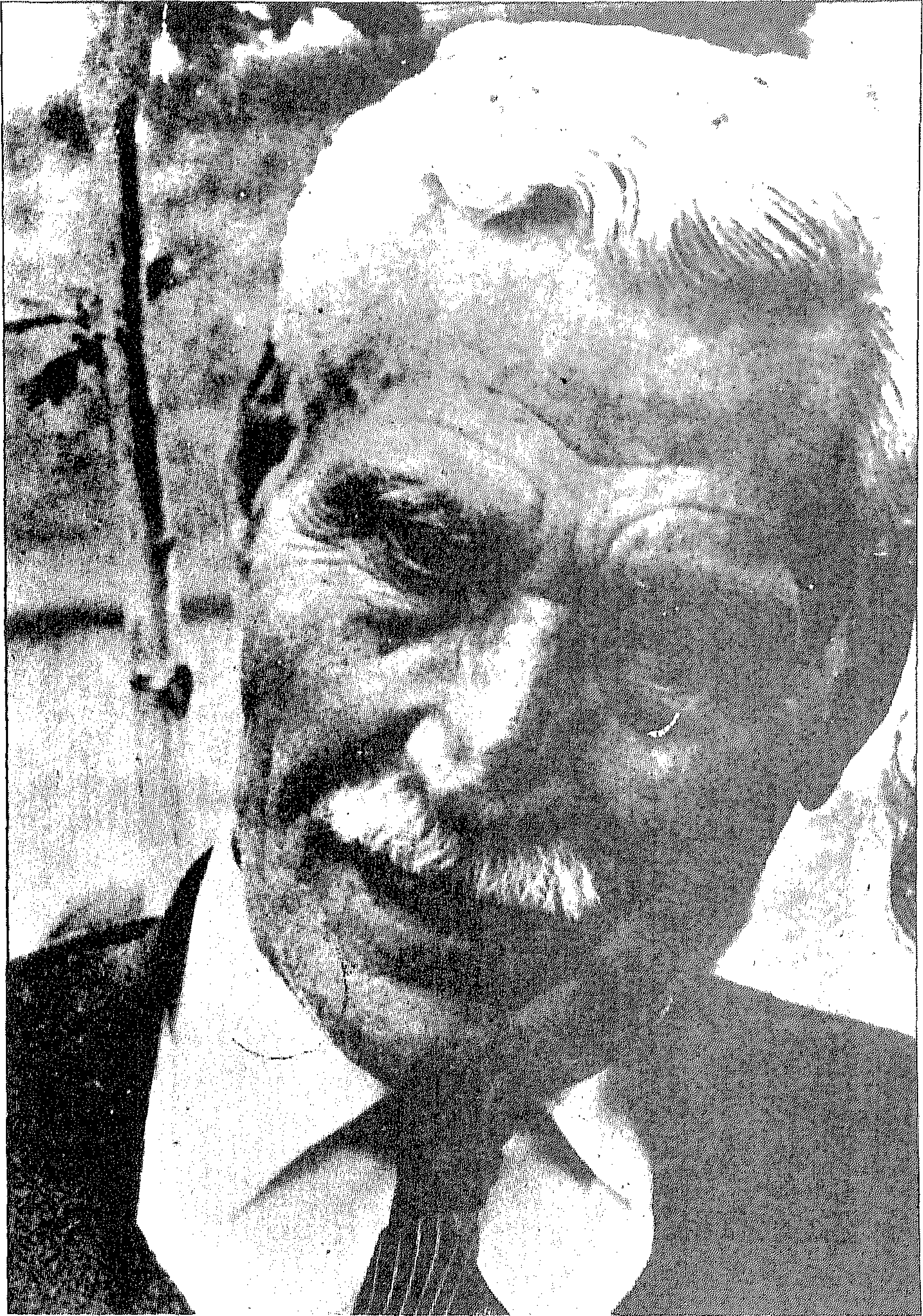
اقبال‌السلطنهٔ ماکویی



یوسف اعتصامی　　تقی‌زاده　　صوراسرافیل



استاد شهریار



جبار باغچه‌بان

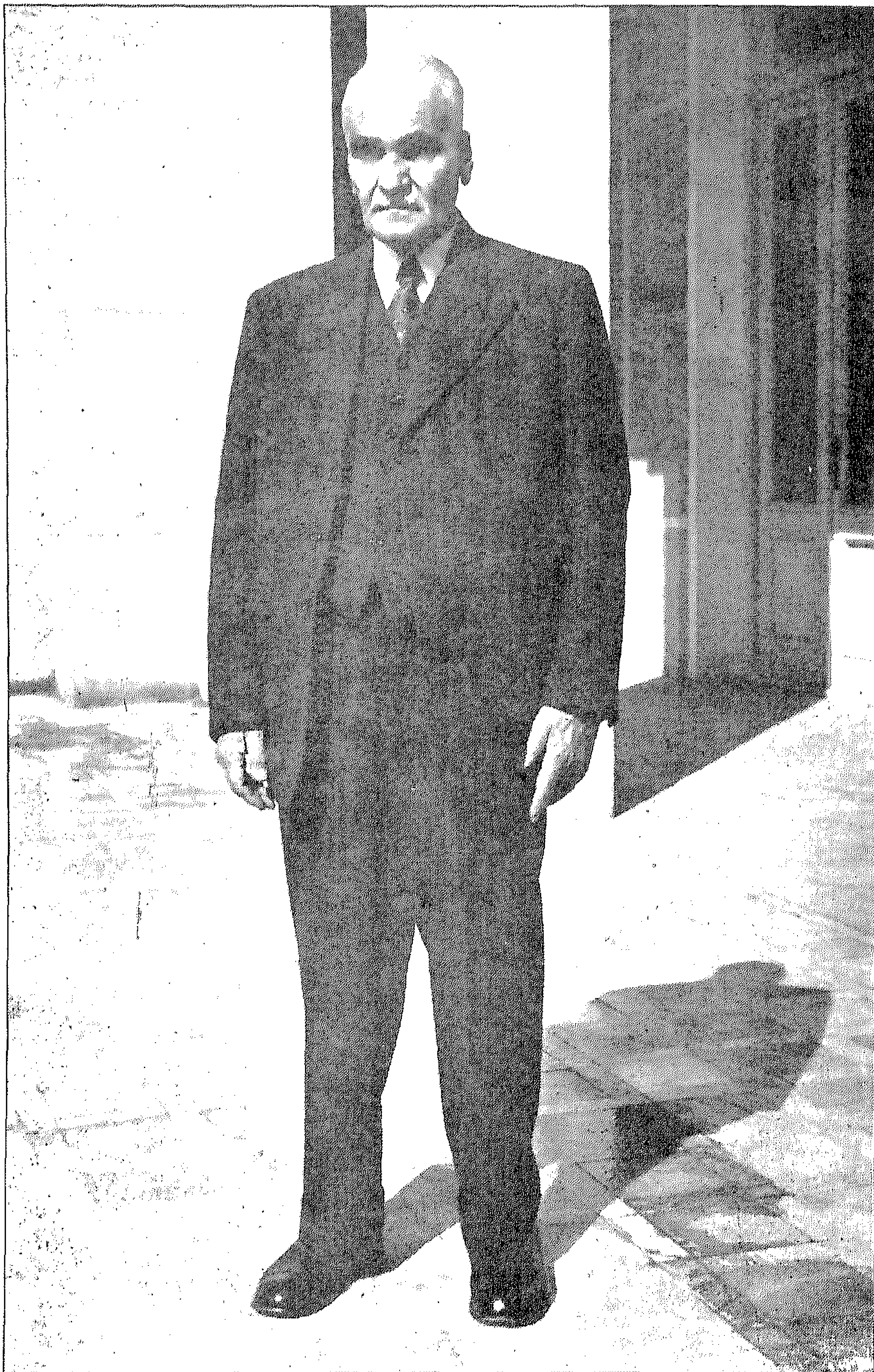
بنیانگذار کودکستان و آموزش و پرورش کر و لالها در ایران و مبتکر روش جدید تعلیم خواندن و نوشتن.



ساعد مراغه‌ای



دکتر تقی ارانی



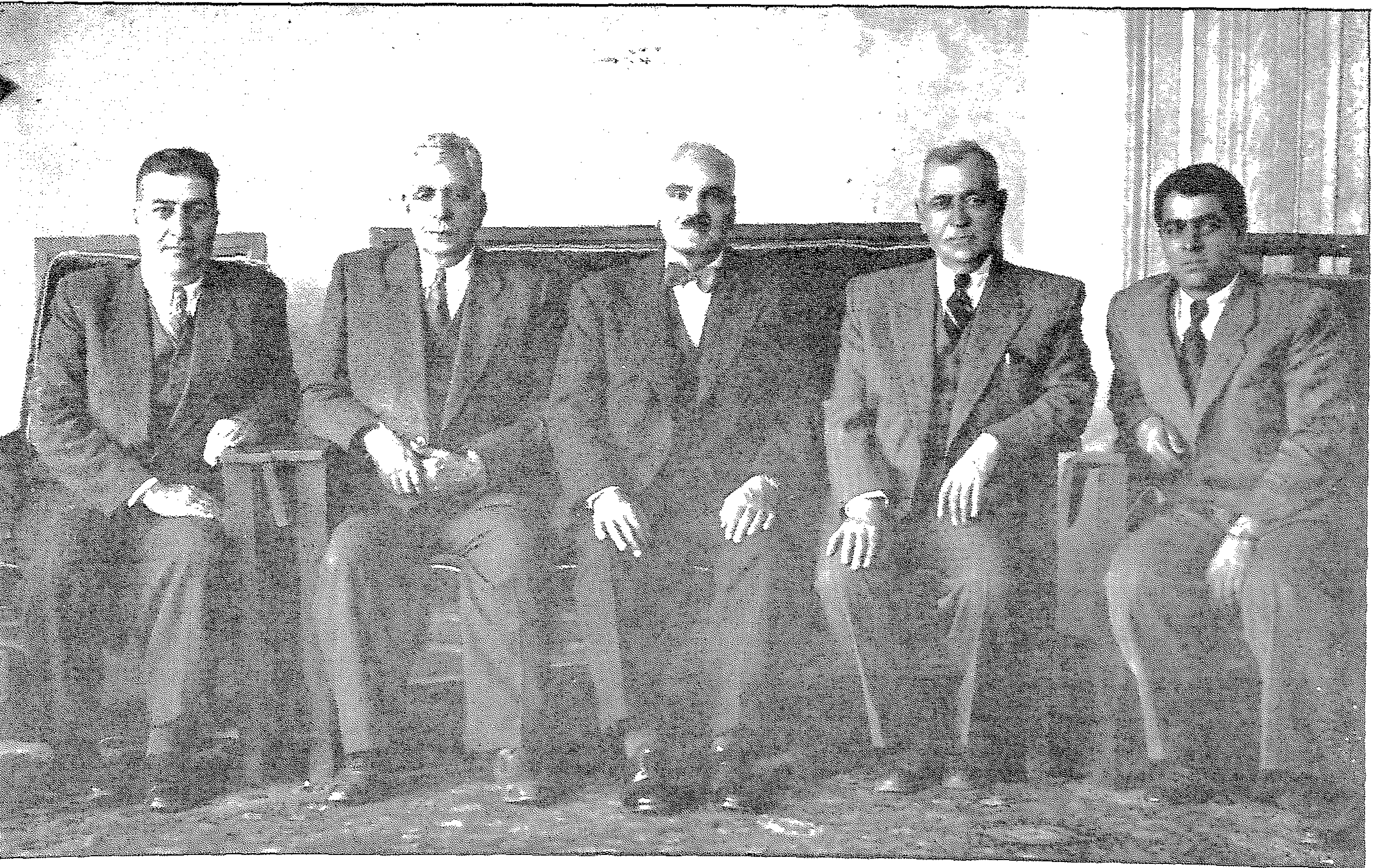
سید حسن تقی‌زاده در هشتاد سالگی



علی سهیلی



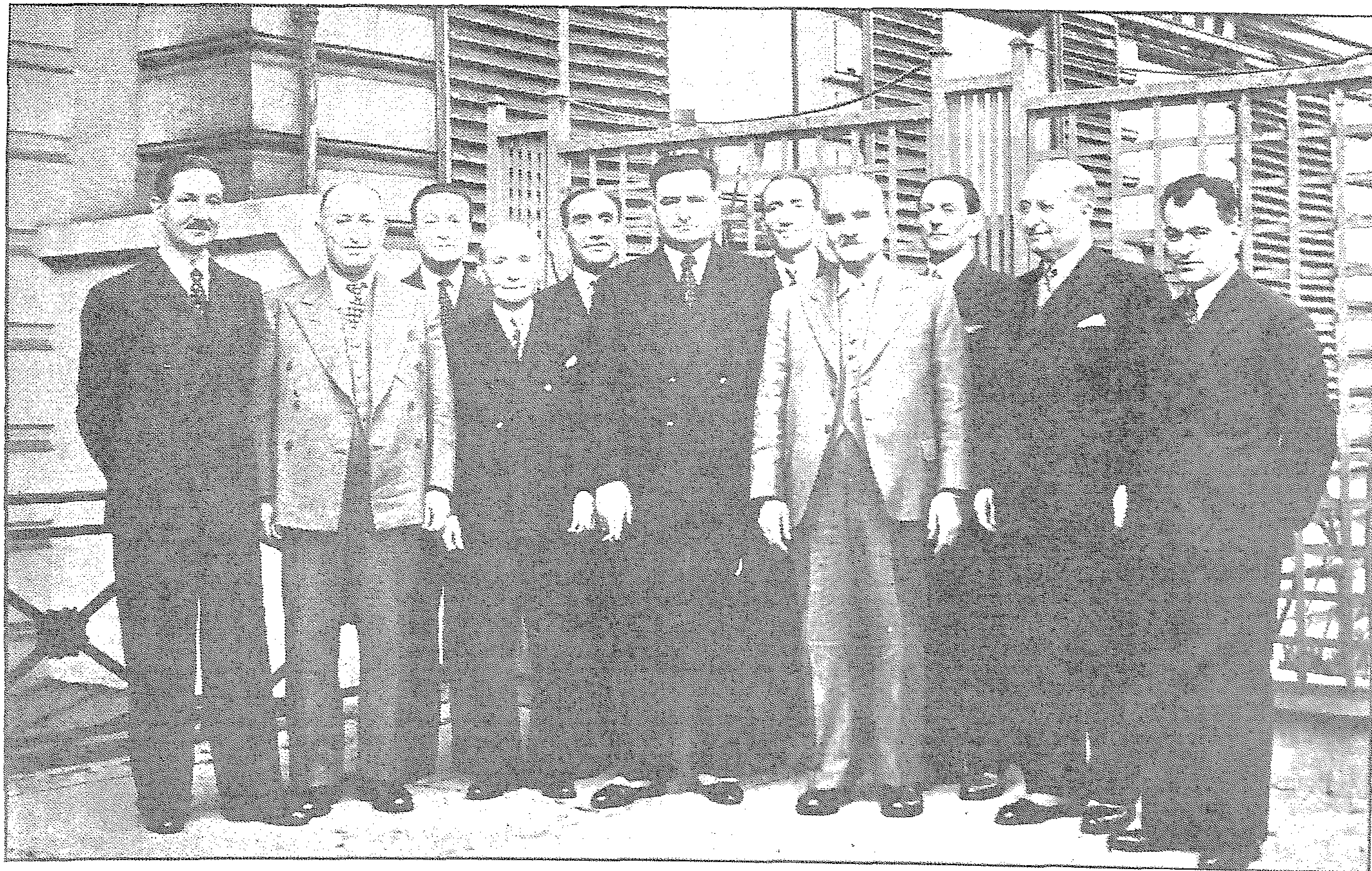
تقی‌زاده هنگام سخنرانی دربارهٔ باسکرویل در تبریز



حسین نخجوانی　　　سید حسن تقی‌زاده　　　محمد نخجوانی



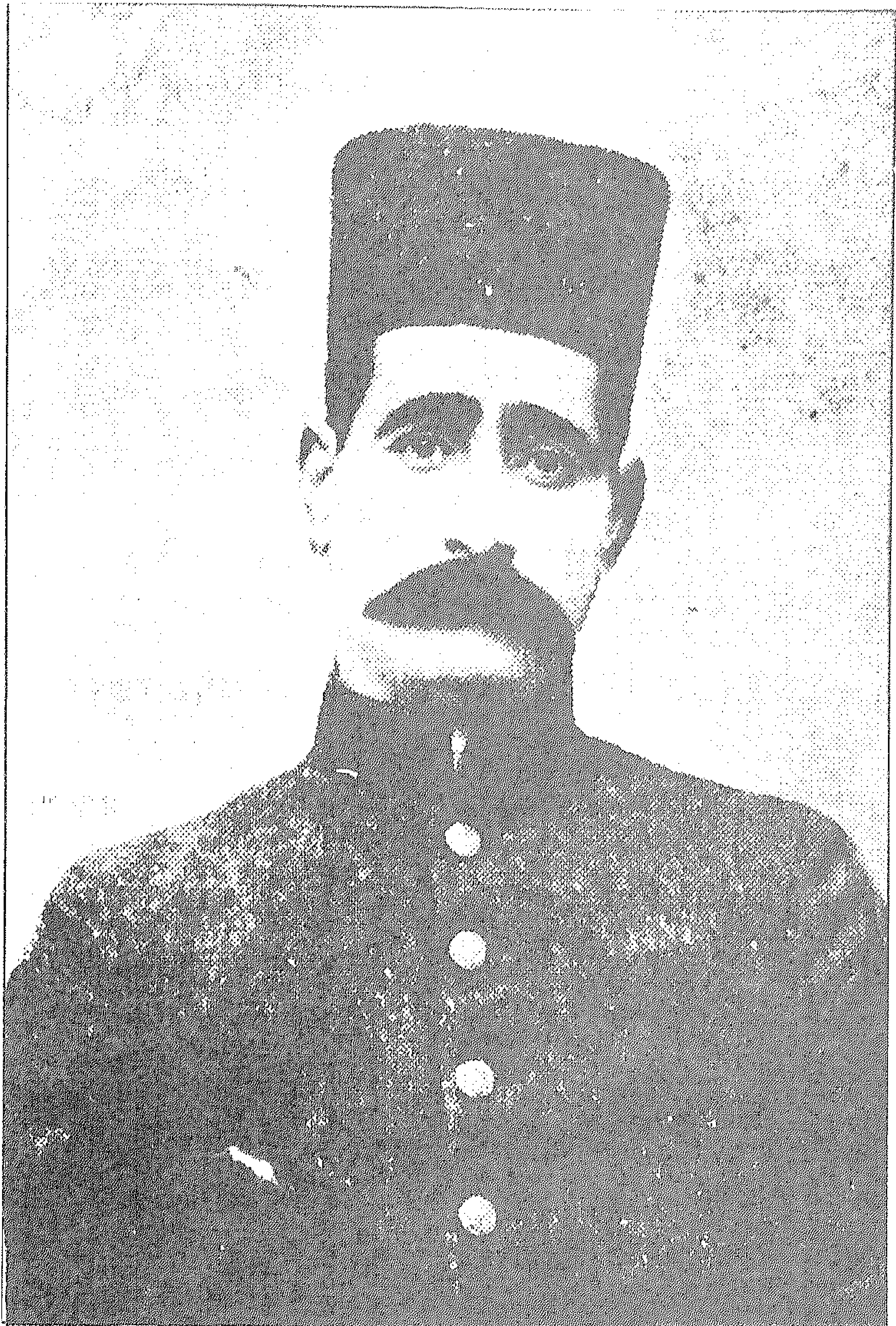
میرزا علی آقا هیئت در سال ۱۳۰۷ شمسی



اعضای هیأت ایرانی در شورای امنیت هنگام طرح قضیهٔ آذربایجان (۱۳۲۶).



علی هیئت



امیر ارشد

